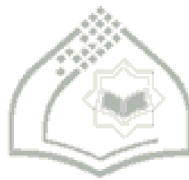
رحیم رئیس‌نیا

آذربایجان در سیر تاریخ ایران

از آغاز تا اسلام

بخش اول




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست



عنوان	صفحه



عنوان	صفحه





مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی



عنوان	صفحه



پیش گفتار

کتاب حاضر، به‌طوری‌که از نامش برمی‌آید، یک اثر دو و یا حتی چند لایه به شمار می‌رود. چه، در تألیف آن سعی براین بوده است که آذربایجان در زمینه و جریان تاریخ ایران و در مواردی تاریخ منطقه‌ای که این سرزمین را دربرگرفته، مورد مطالعه و بررسی قرارگیرد. زیرا هیچ جامعه‌ای، حتی اگر در ناحیهٔ پرتی نیز قرارگرفته باشد، باز از تأثیر کم و بیش و عواقب و آثار روی‌دادهای تاریخی و تاریخ‌ساز منطقه‌ای که خود درگوشه‌ای از آن شکل گرفته، برکنار نمی‌ماند. آذربایجان نیز که در یکی از پرآمد و رفت‌ترین و حادثه‌بارترین گذرگاه‌های اقوام و کشورگشایان و بازرگانان و حاملان فرهنگ‌ها و تمدن‌های گوناگون قرار گرفته، بدیهی است، در عین‌حال که تاریخ ویژهٔ خود را دارد، ازجریان عمومی تاریخ ایران وخاورنزدیک و میانه نیزاثرها پذیرفته است. از سوی دیگر در پرتو توجه به جریان عمومی یاد شده، روند تاریخ ویژهٔ این سرزمین نیز روشن‌تر به نظر می‌رسد و ازاین رهگذر بسیاری ازخلاءها و گسیختگی‌های موجود راکه در درجهٔ اول حاصل فقدان اطلاعات کافی هستند، تا حدودی می‌توان پرکرد و آن را به صورت روندی به هم پیوسته در نظر آورد.

به عبارت دیگر، می‌توان گفت که این کتاب از زیر قلم یک آذربایجانی درآمده است که ضمن مرور تاریخ میهن خویش دم به دم ازخود می‌پرسیده است که «پس درآن برهه‌از زمان درآذربایجان چه می‌گذشته و جریان زندگی در این سامان چه رنگ‌ورویی داشته است؟» وبرای یافتن پاسخ پرسش‌های خود به‌جستجو ادامه می‌داده و واضح است که در همهٔ موارد هم برای همهٔ پرسش‌های خود پاسخ‌های قطعی پیدا نمی‌کرده، زیرا هر تاریخ‌پژوهی وابستهٔ معلومات موجود دربارهٔ موضوع مورد تحقیق خویش است و بازسازی نسبی تصویر زندگی و واقعیت‌های گذشته تنها در پرتو آگاهی‌های موجود که دست‌آورد کوشش‌های همه جانبهٔ پژوهندگان عرصه‌های مختلف علوم گوناگون هستند، امکان پذیر می‌باشد. چنان‌که گاهی کشف سند یا منبع جدیدی قلم بطلان برتصورات قبلی کشیده، موجب پیدایش تصورات نوینی می‌شود و....

جای بسی تأسف است که بعضی‌ازآثاری که درگذشته در رابطه با تاریخ آذربایجان نگارش یافته‌اند، یا ازبین رفته‌اند و یاازحق انتشار محروم مانده‌اند. به عنوان مثال درشرح حال فخرالدین ابوالفضل اسماعیل بن مثنی ــ که در سدهٔ ۶ ه. در نظامیهٔ بغداد تدریس می‌کرده[1]، آمده است که وی مؤلف کتابی تحت عنوان تاریخ آذربایجان بوده‌است و «اگرنسخهٔ این تاریخ(تاریخ آذربایجان ...) پیدا شود، فوز بزرگی برای تاریخ کشور ایران خواهد بود[2].» در شمارهٔ مهرماه ۱۳۰۵ ش. / ۱۹۲۶ م. مجلهٔ ایرانشهر هم ازکتابی در پیرامون تاریخ آذربایجان سخن رفته است که روی دست مؤلف دانشمند خود مانده بوده است:

۱ــ امام صدرالدین محمدبن عبداللطیف خجندی که در سال ۵۴۳ ه. در تبریز بوده، درشعری گفته است، وقتی در تبریز دربارهٔ شخصیت‌های مبرز به معنی کامل کلمه پرسیدم، گفتند، ابن‌مثنی. پرسیدم آیا اوتالی دارد؛ پاسخ دادند، او تالی ندارد و یگانه است.

۲ــ تاریخ تبریز تاپایان قرن نهم هجری، صص ۳۷ــ ۸۳۶.

« اصل کتاب آذربایجان ، تألیف استاد مارکوارت که به آلمانی است ، هنوز چاپ نشده. در ایامی که آقای تقی‌زاده در برلین بودند، چند هزار مارک برای طبع کتاب از هم‌وطنان جمع کرده ، به مطبعهٔ کاویانی دادند که کتاب را چاپ کند؛ ولی گویا به جهت شکست پول آلمان، آن وجوه هم از میان رفت و چون کتاب‌فروشان آلمانی هم حق‌الزحمهٔ کافی به استاد مارکوارت نمی‌دهند ، لذا ایشان نیز از دادن [آن] به یک چاپخانهٔ آلمانی امتناع دارند و تا اصل کتاب چاپ نشود ، ترجمهٔ آن به فارسی سخت و بلکه محال است. خوب است وزارت معارف ایران اقلا دویست تومان به عنوان حق تألیف به استاد مذکور بدهد که هم یک قدردانی بشود و هم خود مومی الیه کتاب را به چاپ رساند و آن وقت آن را وزارت معارف بدهد در تهران ترجمه و طبع کنند که این اقدام یکی از بهترین خدمات ملی آن وزارت شمرده خواهد شد.[۱] »

نگارنده از انتشار این اثر مؤلف ایرانشهر که خود دوسال پس از آن تاریخ درگذشته، اطلاعی ندارد. کسروی هم در جایی خاطرنشان کرده است که « تبریز چون زاد و بوم نگارنده می‌باشد ، تاریخچهٔ آن را در کتاب جداگانه نگاشته است[۲]» این تاریخچه که بی‌گمان می‌توانست بر فصولی از تاریخ آذربایجان پرتوها بیفشاند، هرگز در فهرست آثار چاپ شدهٔ آن پژوهشگر نستوه وارد نشده است. احتمال آن وجود دارد که آثار دیگری نیز در رابطه با تاریخ این سرزمین در سده‌های گذشته تألیف شده و بی‌آن که در اثری ماندگار انعکاسی یافته باشند ، دستخوش فراموشی و یا نابودی شده باشند.

عدم انتشار و یا نابودی آثاری از زمرهٔ آن‌هایی که ذکرشان گذشت، جزو ضایعات تاریخ این خطه هستند و ای‌بسا که با از بین رفتن بعضی از آن‌ها آگاهی‌هایی سوخته و از دست رفته باشد که ضررهای حاصله از آن‌ها جبران ناپذیر باشد. اما این بدان معنی نیست که مثلا اطلاعات فخرالدین ابوالفضل‌مثنی دربارهٔ تاریخ پیش از اسلام آذربایجان به جهت این که به آن دوران چند سده نزدیک‌تر از ما بوده ؛ بیشتر از آگاهی‌هایی بوده که پژوهندگان معاصر امکان دستیابی به آن‌ها را دارند. چنان که فردوسی که نزدیک‌تر از فخرالدین ابوالفضل یاد شده به دوران پیش از اسلام بوده، دورهٔ فرمانروایی اشکانیان را که قریب ۵ سده بوده، دویست سال پنداشته و دربارهٔ آن‌ها به این ابیات بسنده کرده است:

چو کوتاه شد شاخ و هم بیخشان — نگوید جهاندیده تاریخشان
از ایشان به جز نام نشنیده‌ام — نه در نامهٔ خسروان دیده‌ام

کتاب‌های تاریخی موجود حاکی از محدودیت و نارسایی اطلاعات تاریخ‌نگاران دورهٔ اسلامی دربارهٔ تاریخ پیش از اسلام و درآمیختگی آن‌ها با افسانه‌هاست. افسانه‌هایی که البته به نوبهٔ خود دارای ارزش زیاد و شایستهٔ بررسی هستند. حتی بعضی از دانشمندان عقیده دارند که و افسانه‌ها، تصنیف‌ها، قصه‌ها و غیره می‌توانند

۱ ـ « آذربایجان ، یک کنفرانس علمی » ، ایرانشهر ، شماره ۷ (مهر ۱۳۰۵)، صص ۳۹۶ ـ ۳۹۵.
۲ ـ شهریاران گمنام ، ص ۲۰۸.

شاهد با ارزشی [برای باز بینی و شناخت گذشته] باشند؛ زیرا اجازه می‌دهند که به ماهیت پدیده‌های گذشته که از خود نشانی به جای نگذاشته‌اند، پی‌برد.[1]» ب. د. گرکف (۱۹۵۳ – ۱۸۸۲ م.) حتی پا را فراتر گذاشته، داستان‌های حماسی را یکی از منابع اساسی تاریخ نگاری به شمار آورده ، درباره ارزش آن‌ها چنین اظهار نظر کرده است : « داستان حماسی ، تاریخی است که توسط مردم حکایت شده است. در این‌جا ممکن است در تاریخ‌نگاری و اصطلاحات بی‌دقتی شده باشد، دراین‌جا ممکن است اشتباهات واقعی باشد، ولی ارزیابی حوادث همواره صحیح است وطور دیگر نمی‌تواند باشد؛ زیرا که مردم شاهد ساده حوادث نبوده‌اند ، بلکه فاعل تاریخند، که بی واسطه این حوادث را آفریده‌اند .[2]» با این همه لازم است که حقیقت و افسانه از هم تفکیک شوند و هر کدام درجای خود و نه به جای یکدیگر مورد استفاده قرار گیرند .

علم تاریخ در یکی دو سدهٔ اخیر در پرتو بهره‌جویی از علوم مختلف اجتماعی و غیر اجتماعی و به ویژه علومی چون باستان‌شناسی و زبان‌شناسی و خط‌شناسی و ده‌ها رشته‌ای که خانوادهٔ علوم تاریخ را به‌وجود می‌آورند ، و به‌کارگیری روش‌های تحقیق پیشرفته ، مثل غالب علوم دیگر تکامل فراوان یافته و به شاخه‌های تخصصی متعددی تقسیم شده است. پیش از نضج‌گیری شاخه‌های یاد شده وگشوده شدن رازهای کتیبه‌های سومری و عیلامی و آشوری و اورارتویی و پارسی و پهلوی و ... و امکان‌پذیر شدن آشنایی با منابع یونانی و رومی و آثار مورخان اروپایی و نیز صورت گرفتن حفاری‌های علمی ولو ناکافی در نواحی مختلف کشورمان و از آن جمله آذربایجان، آگاهی دربارهٔ تاریخ پیش از اسلام به طوری که گذشت بسیار محدود و مخدوش بوده و اطلاعات این چنینی بدون بهره‌یابی از دست آوردهای اخیر یادشده ، به بازسازی تصویر قریب به حقیقت چهرهٔ تمدن‌های گذشته کمک چندانی نمی‌کنند.

ناگفته نماند که دست و بال یک علاقه‌مند جستجو در احوال و آثار گذشتگان سرزمین مادری خود در این گوشهٔ عالم چندان باز نیست. با این همه، این جوینده با علم به این که از امکان دسترسی مستمر و منظم به همه یا اکثر دست‌آوردهای پژوهش‌های علمی مرتبط با موضوع مورد تحقیق خود محروم است و به رغم مشکلات و کمبودهای دیگر، با مددگیری از علاقهٔ خود و احساس نیاز و به حکم این که «آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید » به انجام این مهم کمر بست و حاصل تقلایش اثر حاضر است که اگر عمری باقی و شرایط یار باشد، ادامه نیز خواهد یافت. سنجش میزان توفیق و یا عدم توفیق او با خوانندگان حقیقت‌پژوه است و تذکرات بی‌غرضانهٔ آن‌ها بی‌گمان که راهنما خواهد شد .

۱ـ تاریخ جهست ۱ ، ص ۱۲۷ ۲ـ همان

این کتاب بدون یاوری‌ها و همراهی‌های دوستان و سروران زیادی به صورتی که امروز در آمده، در نمی‌آمد. وظیفهٔ خود می‌دانم که از آقایان:

داود نعمتی نسب که امکانات مالی برآورده شدن چنین آرزویی را فراهم آوردند،

سیدجمال ترابی‌طباطبایی که گنجینهٔ عکس‌های گران‌بهای خود را با گشاده رویی دراختیارم گذاشتند،

عبدالرحمن وهاب‌زاده، سرپرست محترم حفظ میراث فرهنگی آذربایجان‌شرقی و کارمندان دیگر آن اداره و موزهٔ آذربایجان که از هیچ‌گونه همراهی برای تهیهٔ عکس‌های مورد نیاز دریغ نفرمودند،

خسرو ملکی و محمدزاده، کارمندان ادارهٔ حفظ میراث فرهنگی آذربایجان غربی که استفاده از آرشیو عکس‌های مکان‌های تاریخی آن استان را برایم ممکن ساختند،

دکترجواد هیئت، کریم مشروطه‌چی، بیوک ارونانی، دکتریحیی کلانتری، دکتر بهروز عزبدفتری، دکترغفار کندلی، دکتر میربیوک محمدی، دکتریوسف رحیملو و دیگر عزیزانی که منابع و عکس‌هایی را در اختیارم گذاشتند و از بعضی از آنها در صفحات آینده به مناسبت‌هایی نام رفته،

حسن اسودی که در خواندن متن کتاب و درآوردن فهرست اعلام وتهیهٔ بعضی نقشه‌ها و عکس‌ها دستیارم بوده‌اند؛

اولیا و کارمندان چاپخانه‌های حافظ و تابش و انتشارات نیما، مخصوصاً خانم تبیانی که بخش اعظم کار مونتاژ را با علاقه‌مندی انجام دادند وبابرام صادقی که در تمام مراحل چاپ از هیچ کوششی برای رفع نواقص وعرضه‌داشت هرچه بهتر کتاب فروگذار نکرده‌اند و...

سپاسگزاری و برایشان آرزوی بهروزی و کامیابی کنم.

ر. رئیس نیا

سیما، حدود و نام




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

سیما

زمین‌شناسی

بخش اعظم فلات ایران ـ که بین درهٔ سند، خلیج‌فارس، دریای عمان، کوه‌های زاگرس و قفقاز و درهٔ رود جیحون قرار گرفته و فلات آذربایجان بخش شمالی غربی آن را تشکیل می‌دهد ـ در اوایل دوران سوم زمین‌شناسی پوشیده از آب دریایی بزرگ بوده که تتیس[1] نامیده شده است. در دوران سنوزوئیک[2] که دو دوران سوم و چهارم زمین‌شناسی را دربر می‌گیرد، در نتیجهٔ دگرگونی‌های عظیم درپوستهٔ زمین وحرکات کوه‌زایی و فعالیت‌های آتشفشانی شدید، کوه‌های بلندی چون آرارات، قفقاز، زاگرس، سبلان، سهند و کوه‌های دیگر آذربایجان سربرآوردند و چهرهٔ جغرافیایی فلات ایران و از آن جمله فلات آذربایجان شکل نهایی خود راگرفت و اعصار یخبندان وبین یخبندان متوالی دوران چهارم، مخصوصاً در شکل‌بخشی سیمای کوه‌ها و دامنه‌ها تأثیر تعیین کننده گذاشتند. بدیهی است که این اعصار خود در نتیجهٔ تغییرات شدید آب و هوایی پدید می‌آمدند. در دوره‌های برودت هوا، یخچال‌های طبیعی از مناطق قطبی شمال به طرف جنوب پیشروی کرده، از قلل کوه‌ها تا دامنه‌ها فرود می‌آمدند و دره‌های عمیقی در دامنه‌ها می‌گشودند؛ در حالی که در دوره‌های گرمی هوا براثر ذوب شدن یخچال‌ها، از دامنهٔ آن‌ها کاسته شده، سیلاب‌های ناشی از این ذوب‌شدگی‌ها و بارندگی‌های شدید، شیارها و دره‌های دیگری در دامنه‌ها و دشت‌ها می‌کندند. همین سیلاب‌ها و رودهای کوچک و بزرگ در حرکت به سوی دریاها و دریاچه‌ها با به جا گذاشتن رسوبات درگودال‌های بین ارتفاعات، جلگه‌ها ودشت‌های کم‌وسعت ویا پهناور آبرفتی و اراضی حاصل‌خیز ایجاد می‌کردند.

۱- Thetis   ۲- Cenozoic

آخرین دورهٔ خشك که بعد از به پایان رسیدن آخرین دورهٔ یخچالی درحدود ۲۵ هزار سال پیش آغاز گردیده و دورهٔ هلوسن[1] نامیده می‌شود، هنوزهم ادامه دارد. در دوران سنوزوئیك ومخصوصاً دورهٔ چهارم زمین‌شناسی، شرایط جغرافیایی وزیستی آذربایجان و بسیاری از سرزمین‌های کرهٔ خاکی به صورت امروزی خود درآمدند. ناگفته نماند که درطی این دورهٔ بیست وچند هزار ساله، به‌تدریج بروسعت خشکی‌ها افزوده شده و مثلا از وسعت دریاچهٔ ارمیه[2]ــ که از بقایای دریای تتیس می‌باشد، تا حدودی کاسته شده است. از قراین چنین برمی‌آید که حتی در دورهٔ کوتاه سه ـ چهارهزار سال اخیر آب و هوای فلات ایران و نیز فلات آذربایجان روی‌هم رفته و تااندازه‌ای به خشکی گراییده و درنتیجهٔ آن پوشش گیاهی تغییراتی‌پذیرفته وبه‌طور کلی از دامنه‌اش کاسته شده است. به قول بهرام فره‌وشی «با بررسی‌متون تاریخی می‌توان پنداشت که در دورهٔ هخامنشیان وضع فلات ایران از نظر آب و سرسبزی به‌گونه‌ای دیگر بوده است. بسیاری از جاهایی که امروزه خشك و بیابان است، چمن‌زار و جنگل وبیشه بوده است و جنگل‌های انبوه که بقایای آنها هنوز دیده می‌شود و ... نواحی اطراف کویر را فرا گرفته بوده است. وجود این جنگل‌ها ... آب و هوای مناطق کویری را ملایم‌تر و مرطوب‌تر می‌کرده است و در اطراف کویر، آن‌جاکه هیچ روستا و آبادانی نیست، در روزگاران گذشته روستاهای سرسبزبوده‌است[3]...» علت اشاره کوتاه به تحولات زمین‌شناسی و پیدایش پستی‌ها و بلندی‌ها در طی چند میلیون سال اخیر، اهمیتی است که تأثیر شکل طبیعی و جغرافیایی متنوع آذربایجان در سرنوشت و روی‌دادهای تاریخی این سرزمین دارد.

بلندی‌ها وپستی‌ها

ارتفاع متوسط فلات آذربایجان در حدود ۱۸۰۰ و ارتفاع نقاط مختلف آن بدون در نظرگرفتن کوه‌ها، بین ۹۰۰ تا ۱۵۰۰ متراست. مخروط‌های آتشفشانی چندی از گوشه و

1– Holocene

۲ــ ارمیه (اورمیه ، ارومیه)

۳ــ ایرانویج ، ص ۱۹.

کنار این سرزمین سربرآورده‌اند که عمده‌ترین آنها سبلان ۴۸۴۴ متر، سهند ۳۷۱۰ متر و آرارات کوچك ۳۹۵۲ متر هستند.

در حدود ۸۰ درصد از وسعت آذربایجـان را کوهستان‌ها و کوه‌ها به وجود آورده‌اند. این کوه‌ها به طور کلی‌ازگـره ارمنستان که مرکز آن آرارات ـ ۵۱۵۶ متر ـ است، جدا می‌شوند ودرجهات مختلف دراین سرزمین پیش می‌آیند. این کوه‌ها چنان‌که اشاره شد، در دوران‌های مختلف زمین‌شناسی ومخصوصاً در نتیجهٔ تحولات مهم دوران پرتب وتـاب سوم که با شکست طبقات و گسل‌ها و حرکات کوه زایی توأم با فعالیت‌های شدید آتشفشانی، همراه بوده، پدید آمده‌اند. حاصل فعالیت‌های نیرومند و پردامنهٔ آتشفشانی، انبوه‌آثار وخاکستر وسنگ‌های آتشفشانی است که در آذربایجان به‌مراتب بیش‌تر از نقاط دیگر ایران به چشم می‌خورد. گفتنی است که بخش شمالی آذربایجان از مناطقی است که هنوز هم درونی‌ملتهب دارنـد و زمین لرزه‌های گاه‌گاهی ناشی از تحولات درونی زمین باعث ویرانی‌هایی شده که تاریخ و حافظه مردم گزارش‌های دلخراشی از آن‌ها را ثبت کرده است. به پاره‌ای از آن‌ها در فصل مربوط به تبریز همین جلد اشاره خواهد شد. یکی دیگراز مظاهرهمین التهاب‌ـ های درونی، آب‌های معدنـی گرمی است که امروزه از دامنه‌های کـوه‌های آتشفشانی بیرون می‌جوشند.

کوه‌های‌آذربایجان را به طور کلی به ۵ رشته، به‌قرار زیرمی‌توان تقسیم‌کرد:

۱ـ رشته‌کوه‌های متفرق شمالی که از کوه‌های طالش تا آرارات بزرگ در خاك ترکیه ادامه دارند. کوه‌های قره‌داغ از عمده‌ترین کوه‌های این رشته هستند.

۲ـ رشتهٔ غربی یا زاگرس که ازآرارات کوچك درمرز ایران و ترکیه شروع شده، به سمت جنوب شرقی تا کوه‌های مکران ادامه پیدا می‌کند.

۳ـ رشتهٔ قوشه داغ وسبلان که ازشمال شرقی تبریز تاحدود اردبیل‌ممتداست.

۴ـ رشتهٔ مرکزی ـ سهند و بزغوش ـ که تا دامنه‌های جنوبی سبلان امتداد می‌یابد.

۵ـ رشتهٔ جنوبی ـ قافلان‌کوه و تخت سلیمان ـ که بین رشتهٔ زاگرس ورشتهٔ مرکزی قرار دارد.

جهت کلی این‌رشته‌ها، غربی ـ شرقی ویا شمال غربی ـ جنوب شرقی است

و رشته‌های ۱ و ۳ و ۴ به رشته کوه‌های البرز وابسته‌اند.

دامنه‌های این کوه‌ها به تدریج به پهنه‌های گسترده و همواری که به طور کلی دشت می‌نامیمشان، ختم می‌شوند که از آن میان دشت‌های تبریز، مرند، خوی، سلماس، ارمیه، میاندوآب، اردبیل، سراب، مشکین‌شهر، پلدشت و... قابل ذکرند. درهمین دشت‌هاست که درصورت وجود منابع آب و آبیاری کشتزارها و آبادی‌هایی گسترده و پراکنده است. این جلگه‌ها و دشت‌های میان کوهی که تنها ۲۰ درصد آذربایجان ایران را فرا گرفته‌اند، از نظر انسانی و اقتصادی دارای اهمیت زیادی هستند. اکثر جمعیت آذربایجان دراین اراضی سکونت گزیده‌اند و تمام شهرهای این خطه نیزدر همین اراضی کم عارضه پدیدآمده‌اند. پست‌ترین همه جلگه‌ها که درعین حال پست‌ترین نقطهٔ آذربایجان نیز به شمار می‌آید، دشت مغان است که تنها از سطح دریا در حدود ۱۰۰ متر ارتفاع دارد.

دشت مغان که پست‌تر از دیگر دشت‌های آذربایجان است وحتی بخش‌هایی از آن پست‌تر ازسطح دریاهای آزاد می‌باشد، یکی‌ازحاصل‌خیزترین اراضی آذربایجان به‌شمار می‌آید. مساحت آن قسمت از این دشت که در ایران قرار گرفته، در حدود ۱۰۰ هزار هکتار است. این دشت را رود ارس ازدشت‌های میل، و رود کورا (کر) از دشت شروان جدا می‌کنند و وسعت آن در آن سوی مرز ایران بیش از دو برابر مغان ایران است. درجهٔ حرارت مغان به ندرت در فصل زمستان از دو ـ سه درجه‌ای از صفر پایین‌تر می‌رود و از این روست که این دشت از دیرباز قشلاق ایلات بوده واکنون درپرتوسد ارس وشبکهٔ‌آبیاری‌گسترده، یکی ازمراکزعمدهٔ تولید محصولات کشاورزی است.

دریاچهٔ ارمیه

دریاچهٔ ارمیه که با مساحتی در حدود ۵۰۰۰ کیلومترمربع ـ ۱۴۰ کیلومتر طول و $\frac{1}{4}$ آن عرض ـ بزرگ‌ترین دریاچهٔ دایمی ایران به‌شمار می‌رود، پدیدهٔ طبیعی بسیار مهمی است که باوجود شوری آب، نقش ویژه‌ای در شکل‌گیری سیمای جغرافیایی آذربایجان و به‌طورکلی‌آبادانی اطراف خود داشته است. برای این دریاچه درطول

تاریخ و در زبان‌ها و منابع مختلف نام‌های گوناگونی داده شده است که اهم آن‌ها از این قرارند :

در منابع آشوری، نائیری‌سفلی و در اوستا، چیچست (درخشان) نامیده شده است. استرابن نام این دریاچه را سپوت[۱] ثبت کرده که به نظر پژوهندگانی چون پورداود و ادوین‌رایت[۲] می‌بایست کپوت[۳] بوده باشد؛ چه «حرف سین در الفبای یونانی به حرف کاف می‌ماند و به‌آسانی ممکن‌بوده چنین اشتباهی روی دهد؛ به‌ویژه که نویسنده بیگانه هم باشد.[۴]» به‌نظر پورداود اصل این کلمه در پارسی باستان کپوت[۵] بوده که به معنای کبود می‌باشد و جالب توجه است که صاحب حدود العالم که در سدهٔ ۴ ه. می زیسته، نام آن را دریای کبوذان و ابن‌حوقل و مسعودی و... هم که آثار خود را در همان سده تألیف کرده‌اند، نام آن را بحیرهٔ کبوذان ثبت کرده‌اند.[۶] ارامنه هم آن را کپوئیت‌زو[۷] می‌نامیده‌اند. ابوالفدا درسدهٔ ۸ ه. نام آن را بحیرهٔتلا ضبط نموده است.[۸] به‌مناسبت شهر ارمیه وجزیرهٔ شاهی به‌همین دونام نیز مسمی گردیده است. در بُندهِشن، یکی از آثار مهم پهلوی و نیز نزهة‌القلوب، نام آن چیچست آمده است[۹]. اما به نظر نمی‌رسد که درسدهٔ ۸ ه. /۱۴ م. به این نام نامیده می‌شده است. چه مستوفی خود در چند جا نام آن را دریای شور طروج (طسوج) نوشته[۱۰] و در یك جا آورده است که «بحیرهٔ چیچست به ولایت آذربایجان؛ آن را دریاشور گویند[۱۱].» اصطخری نام‌آن را بحیرةالشراة نوشته است[۱۲] که به معنی دریاچهٔ خوارج می‌باشد. این نام احتمالا از آن‌جا ناشی شده که به نوشتهٔ یاقوت، درکوه‌جزیرهٔ وسط دریاچه دژی استوار وجود داشته‌که ساکنانش بروالیان آذربایجان عاصی بوده‌اند و معمولا با کشتی خود را بـه سواحل رسانده، راهزنـی می‌کردند و به دژ خود باز می‌گشتند[۱۳].

۱– Spauta ۲– Edwin Wright ۳– Kapauta (Kapautan)

۴ـ یسنا، ج۲، ص ۱۴۴.

۵– Kapauta

۶ـ حدودالعالم، ص ۱۴ / سفرنامهٔ ابن‌حوقل، ص ۸۵ و... / مروج‌الذهب، ج۱، ص ۴۳.

۷– Kapuitzov

۸ـ تقویم‌البلدان، ص ۵۶.

۹ـ نزهةالقلوب، صص ۸، و ۷ـ۸۵ و ۲۴۱.

۱۰ـ همان، صص ۲۴ـ۲۲۳.

۱۱ـ همان، ص ۲۴۱.

۱۲ـ مسالك الممالك، دخویه ص ۱۸۱.

۱۳ـ معجم‌البلدان، ج۱، ۵۱۳.

میانگین ژرفای این دریاچهٔ شور، که علت اصلی شوری زیاد آنرا ریزش آجی چای به آن می‌دانند، درحدود ۶ متر است و عمیق ترین نقطه‌اش ۱۵ مترگودی دارد. وسعت دریاچه در ادوار یخبندان‌های اخیرزمین‌شناسی بیش‌ترازحالا و ارتفاع سطح آب آن از سطح آب‌های آزاد که اکنون ۱۲۷۵ متر است، زمانی حتی نزدیک به ۱۴۰۰ متربوده‌است. هم‌اکنون در ماه‌های بهار که بارندگی و واردات دریاچه‌بیش‌تر است، آب دریاچه تا حدود یك متر بالاتر می‌آید ودرنتیجه قسمت‌هایی از کناره‌های مردابی آن زیرآب فرومی‌رود. دراین دریاچه ومخصوصاً درنیمهٔ جنوبی آن درحدود ۱۰۰ جزیرهٔ کوچك و بزرگ و صخرهٔ برآمده ازآب وجود داردکه غالب آن‌هاغیر مسکون و یا مختص حفاظت حیات وحش هستند. بـزرگ‌ترین جزایر آن، جزیرهٔ اسلامی (شاهی) است که در ۸ روستای آن جمعیتی درحدود ۵۰۰ نفرزندگی می‌کنند. این جزیره در سده‌های اسلامی شاهد یک سلسله رویدادهای تاریخی بوده است[1] که درجای خود به آن‌ها اشاره خواهد شد.



آب و هوا و بارندگی

آذربایجان ایران که اندکی بیش از ۱۱۰۰۰۰ کیلومترمربع وسعت دارد، دربین عرض‌های ۵۸، ۳۵ و ۴۶، ۳۹ و بنابراین در اواسط منطقهٔ معتدلهٔ شمالی قرار گرفته است. صرف نظر از عرض جغرافیایی، عوامل دیگری چون ارتفاع ازسطح دریا، نزدیکی نسبی به دریاهای مدیترانه و سیاه و خزر و سمت‌و سوی کوه‌ها، درآب وهوای این سرزمین تأثیردارند و مجموع همین عوامـل برای این منطقه آب وهوایی را تدارك می‌بینند که می‌توان آن را سرد مرطوب نامید. البته انواعی ازآب وهوای مدیترانه‌ای نیز در این منطقه قابل تشخیص است.

عرض جغرافیای نسبتاً بالا و ارتفاع نسبی زیاد وکوهستانی بودن منطقه باعث سرمای زیادی می‌شود که هجوم‌های گـاه‌گـاهی توده‌های سردتر سیبری برشدت آن می‌افزاید؛ چنان‌که گاهی و در بعضی نواحی درجهٔ حـرارت از ۲۰ ــ و در مواردی

۱ــ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ۲۱۵.

حتی از ۳۵ ـ درجهٔ سانتی‌گراد نیز پایین‌تر می‌آید. حضیض سرما معمولاً دراواسط زمستان است که به جهت مقارن بودن با حرکت بادهای مدیترانه‌ای باران‌دار، گاهی با بارندگی برف،مخصوصاً درارتفاعات همراه‌می‌شود. ازاواخرزمستان ازشدت‌سرما کاسته می‌شود ودرسراسربهار ونیمهٔ اول تابستان درجهٔ‌گرما افزایش‌می‌یابدودربعضی جاها ومخصوصاً درجلگه‌های پست مغان و جلگه‌های حوضهٔ ارمیه حتی از مرز۳۵+ درجه‌نیزبالاترمی‌رود. اما بااین‌همه آذربایجان‌خنک‌ترین قسمت‌ایران‌محسوب‌می‌گردد.

مقدار متوسط باران سالانهٔ منطقه‌ای که آذربایجان در آن قرار گرفته، متجاوز از ۴۰ سانتی متر است. البته، حاشیه‌های کوهستانی شرقی وغربی‌آذربایجان ازمیزان بارندگی بیش‌تری (حدود ۱۰۰ــ۸۰ سانتی‌متر در سال) برخوردار هستند. در این میان فصل ریزش در حاشیهٔ غـربی‌که تحت‌تأثیر اقلیم مدیترانه‌ای قرار دارد، زمستان و بهار است؛ درحالی‌که بارندگی درکوه‌های طالش‌که بیش‌ترتحت پوشش ابرهای برخاسته از دریای خزر قرار دارد، در سراسرسال با فواصل نه چندان طولانی ادامه می‌یابد. غالب جلگه‌ها و دشت‌های میان کـوهی که گفتیم خواستگاه اکثر شهرهای آذربایجان هستند، در میان دو قطب نسبتاً پرباران قرار دارند و میزان بارندگی دراین نواحی به طورکلی ازحدود ۳۵ سانتی متر درسال تجاوز نمی‌کند.

لازم به‌تذکراست که فصل تابستان اگرچه درغالب بخش‌های آذربایجان‌فصل خشک است، اما این فصل نیز از باراهان‌یی کـه گاهی ۵ الی ۱۰ درصد کل باران سالانه را دربرمی‌گیرد، بی‌بهره نیست. باران‌هایی‌که اگرچه ممکن است آسیب‌هایی به کشاورزی بزند، اما به‌طورکلی مفید است و از نظر شست‌وشوی گیاهان و تعدیل درجهٔ حرارت مهم می‌باشد[۱].

فصل بهار به جهت ذوب برف‌های کوه‌ها و بالا بودن میزان بارندگی، فصل سیلاب‌ها وپرآبی رودهاست.

۱ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱ صص ۱۵ـ۲۱۱

رودها

رودهای آذربایجان از رشته کوه‌های یادشده و نیز بعضی از کوه‌های آناطولی و کردستان سرچشمه گرفته، به طور کلی به یکی از سه حوضهٔ دریاچهٔ ارمیه، ارس و قزل‌اوزن تعلق دارند. حوضه‌های ارس و قزل‌اوزن را باهم حوضهٔ دریای خزر نیز می‌توان نامید. رودهایی که به دریاچهٔ ارمیه می‌ریزند، یا چون آجی (تلخه رود) از سبلان سرچشمه می‌گیرند و یا چون صافی(صوفی) از سهند و یا مانند جغاتو(زرینه‌رود) و تاتائو (سیمینه‌رود) از کوه‌های کردستان و یا مانند رودهای نازلو و شهرچای از رشتهٔ غربی (زاگرس).

این رودها از دیرباز سهمی عمده در پیدایش و موجودیت شهرها و روستاها داشته‌اند و کم‌تر شهری را در آذربایجان می‌توان سراغ گرفت که در کنار رود یا رودهایی قرار نگرفته باشد. به عنوان مثال شهرهای تبریز از مهران رود و آجی‌چای، اردبیل از بالیقلوچای، مشکین‌شهر از خیاوچای، اهر از اهرچای، میانه از میانج‌رود، مراغه از صوفی‌چای، میاندوآب از جغاتو و تاتائو، ارمیه از نازلوچای و شهرچای، سلماس از زولاچای، خوی از قطورچای، ماکو از زنگمارچای، مرند از زنوزچای، سراب از سراب‌چای و ... جدایی ناپذیرند. این رودها به کشتزارها و باغ‌ها و ... زندگی می‌بخشند و در تأمین آب مشروب کم و بیش مؤثر واقع می‌شوند.

جای آن دارد که از دو رود بزرگ ارس و قزل‌اوزن که در شکل‌بخشی چهرهٔ جغرافیایی و اوضاع اقتصادی و در نتیجه روی دادهای تاریخی آذربایجان سهم عمده‌ای داشته‌اند ، با تفصیل بیشتری سخن رود.

قزل‌اوزن

این رود از کوه‌های کردستان، در حدود بخش دیوان‌درهٔ شهرستان سنندج سرچشمه گرفته، بعد از پیمودن بخش اعظم پهنای ایران و دریافت ریزابه‌هایی چون رودهای تلوار، قمچقای، قشلاق‌جوق، سجاس و زنجان‌چای، بالاخره رود میانج (میانه) ـ که خود از به هم پیوستن رودهای آی‌دوغموش، قرانقو و شهرچای، که از کوه‌های

سهند، بزغوش، تخت‌سلیمان و قافلان‌کوه سرچشمه می‌گیرند، پدید آمده ـ در پای قافلان‌کـوه قوسی زده، در جهت جنوب شرقی و به موازات کوه‌های طالش پیش می‌رود و در این مسیر آرپاچای، شاهرودکوچك ـ سرچشمه گرفته از حدود خلخال و کوه‌های طالش ـ و رودهای کوچك دیگر، در شمال منجیل با شاهرود بزرگ به‌هم پیوسته، آن‌گاه از درهٔ منجیل گذشته، به‌نام سفیدرود در گیلان به سوی دریای خزر جاری می‌گردد. درازای این رود بیش از ۷۰۰ کیلومتر و مساحت حوضهٔ آن بیش از ۵۰ هزار کیلومترمربع تخمین‌زده شده است. قسمت عمده‌ای از درهٔ این رود مرز طبیعی آذربایجان و ایالت جبال را در جانب جنوب شرقی‌آذربایجان تشکیل‌می‌دهد.

این‌رود به‌نام‌های مختلفی نامیده شده است که از آن جمله اند: نام باستانی‌این رود را مؤلفان یونانی آماردوس[1] ضبط کرده‌اند و به پیروی از آنان آن را آماردی، آمارد، امرد، مارد، مرد نیز نامیده‌اند. اشتقاق این اسم را از طایفهٔ مرد یا مردی [و به قول دیاکونوف، امرد یا مردا [2]] کـه در ساحل همین‌رود در گیلان و مازندران سکنی‌داشته‌اند ، دانسته‌اند[3]. دربعضی از منابع ایرانی‌آن را سفیدرود و در مآخذ عربی نهرالابیض(رودسفید)خوانده‌اند[4]. حمدالله مستوفی‌هم‌نوشته‌است که «آب‌سفیدرود[را] ترکان هولان موران خوانند، از جبال پنج انگشت کـه ترکان بش‌پرماق خوانند، به ولایت کردستان برمی‌خیزد...[5]».

محمد قزوینی دربارهٔ پنج انگشت مذکور توضیحی داده است که قسمت‌هایی از آن در این‌جا نقل می‌گردد :

«آقای مینورسکی می‌گویند که پنج انگشت همدان را به‌این‌جهت پنج‌انگشت (واکنون پنجه‌علی) می‌گویند که پنج قلهٔ عمودی نزدیك یکدیگر مانند پنج انگشت انسان هویداست ... پنج انگشت مورخین... قطعاً وبدون هیچ شبهه همان کوهی‌است که امروزه به کوه پنجه‌علی و پنجه‌علی‌داغ معروف است و واقع است در نـاحیهٔ مغرب، مایل به شمال همدان در حدود کردستان ... همین پنج انگشت است کـه نزهةالقلوب گوید‌آن را بیش‌پارماق‌گویند وهمین است که هموگوید منبع سفیدرود

1– Amardos

۲ـ تاریخ ماد، صص ۲۸۱ و ۴۱۶. ۳ـ مرآت‌البلدان، ص ۲۱۳ / گنج دانش، ص۱۶۴.

۴ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ج۲، ص ۲۰۴۷ . ۵ـ نزهةالقلوب، ص۲۱۷ .

است و مقصودش از منبع سفیدرود، منبع شعبهٔ جنوب شرقی اوست که در حقیقت از همین کوه پنجه‌علی غرب همدان سرازیر می‌شود... ومقصود... اغلب کتب جغرافی متأخرین که منبع قزل‌اوزن در کوه چهل چشمهٔ کردستان است، شعبهٔ جنوب غربی قزل‌اوزن است که در حقیقت از همین کوه چهل چشمهٔ کردستان بیرون می‌آید وپس ازمبلغی طی مسافت به‌آن شعبهٔ دیگرسابق‌الذکر که از کوه پنج‌انگشت ـ پیش‌پارماق (پنجه‌علی حالیه) واقع در غرب همدان ـ می‌آید، متصل می‌شود ...»[1].

دربارهٔ این که نام قزل‌اوزن از کجا آمده است، در بین محققان اختلاف نظر وجود دارد. رحیم‌زادهٔ صفوی کوشیده است برای این نام ریشهٔ فارسی بتراشد. او ضمن تلاش برای معنی‌تراشی برواژهٔ قزل‌باش که در ترکی به‌معنی سرخ ویا دستارسرخ می‌باشد، در مورد قزل‌اوزن چنین می‌نویسد :

«حال آن که این عقیده [که قزل‌باش به معنی سرخ سراست] از آنجا پیدا شده که معتقدین اول این معنی با زبان آذری آشنا نبودند؛ زیرا در لهجهٔ آذری قزل به معنی وحشی، متهور و بی‌باک است وباش معنای وجود و بودن می‌دهد. بنابراین مفهوم قزل‌باش فداکاران یا جانبازان خواهد بود... لفظ قزل درنام رودخانهٔ قزل‌اوزن که درخاك آذربایجان جاری است و درگیلان سفیدرود خوانده می‌شود نیز همان معنی را می‌دهد که تقریباً مرادف مردکش یا به اصطلاح تهرانی‌ها لوتی‌کش است. زیرا این رود در قسمت بالا بسیار تند می‌رود و مرد و مرکب را می‌غلتاند و می‌برد. شاید ترکیب شیراوژن را بـا قزل‌اوزن بتوان مرادف دانست. کلمات غزل، خزز، غزل (به مفهوم شیدایی و عشق) گویا همه از یك ریشه باشند (!)[2]».

سال‌ها پیش نیز در کتاب یا مجله‌ای خواندم که امیری ترك‌زبان هنگامی که با اسب از این رود می‌گذشته ، متوجه می‌شود که رودگردن‌بند زرین اسبش را پاره کرده و بلخود برده است و خطاب به‌آن می‌گوید: قزل‌اوزن ! (طلا پاره کن!) و از آن‌وقت نام رود قزل‌اوزن می‌ماند؛ که مسلماً یك‌وجه تسمیه‌تراشی عامیانه است.

در حالی‌که اوزن یا ئوزن[3] در ترکی به معنی رود است و قزل‌اوزن [یائوزن]

۱ ـ یادداشت‌های قزوینی، ج۴، صص ۷ـ۸۶ .

۲ـ شرح جنگ‌ها و تاریخ زندگانی شاه اسمعیل صفوی ، ص ۴۶ .

۳ـ Üzen (owzan) به ضبط معین

به معنی رود سرخ می‌باشد[۱].

ساریغ‌اوزن نیز به معنی رود زرد است و از رودی به‌این‌نام درظفرنامهٔ شامی[۲] و متون تاریخی دیگر یادشده است. گفتنی است که ساریغ و یاساریغ هنوزهم در ترکی‌خلجی به معنی زرد می‌باشد[۳]. پیترو دلاواله هم دراوایل سدهٔ ۱۷ م. ازقزل‌اوزن گذشته، دربارهٔ نام آن چنین نوشته است: «نام این رود قزل‌اوزن است که معنی رودخانهٔ قرمز را می‌دهد؛ زیرا از اراضی قرمزرنگ عبورمی‌کند و رنگ آن بقرمز می‌گراید[۴]».

برروی قزل‌اوزن، درنقاطی که راه‌های تجارتی آن را قطع می‌کرده‌اند، پل‌هایی برای عبور کاروان ساخته شده است که معروف‌ترین آن‌ها قزکؤرپوسو (پل‌دختر)، واقع در نزدیکی قزقلعه‌سی (قلعهٔ دختر) میانه می‌باشد. این پل در دامنهٔ شرقی قافلان‌کوه وقرن‌ها پیش‌ازسدهٔ دهم هجری - به‌نظرآرتور پوپ در سدهٔ ۶هـ.[۵] وبه‌نظر اسماعیل دیباج درسدهٔ ۸هـ.[۶] - واز سنگ وآجر بناگردیده است؛ زیرا «در طرفین پایهٔ میانی، کتیبهٔ آجری موجود است، به شکل مربع که پهلوی آن دو متر و به خط نسخ می‌باشد، خط کتیبه تماماً محو شده واز بین رفته و شاید متن آن شامل تاریخچهٔ ساختمان پل‌بوده، وضمناً کتیبهٔ دیگری از سنگ مرمر به خط نستعلیق در سمت چپ پل‌دیده می‌شودکه تاریخ تعمیرپل را درسال۹۳۳ هجری معین می‌نماید.[۷]» بنابه‌همین کتیبه این پل که یك چشمهٔ‌آن به کلی خراب شده بوده، به‌امر دختری به‌نام شاه‌بیگم، بنت محمدبیگ موصللو تعمیرگردیده است و به‌گمانی به همین‌جهت آن را پل‌دختر نامیده‌اند. به‌روایتی‌هم،این‌پل‌درزمان شاه‌عباس‌ـ درگذشته درسال۱۰۳۸هـ.ـ ویران‌شده، برطبق‌کتیبه درسال ۱۰۴۲هـ. تعمیرگردید[۸]. طاق وسط این پل که دارای تنها سه چشمهٔ بزرگ است، در ۲۰ آذر ۱۳۲۵ و به منظور جلوگیری از پیشروی ارتش‌شاهنشاهی

۱ـ فرهنگ فارسی، معین،ج۶، ص۱۴۵۹ / انسیکلوپدی اسلامی،چاپ ترکیه،ج۶،صص۴ـ۸۰۳

۲ـ ظفرنامه، به‌کوشش پناهی سمنانی، صص ۱۱۳ و ۱۱۸.

۳ـ «ترکی‌خلج»،جواد هیئت، مجلهٔ وارلیق، ش ۴ـ۷۰ (آبان، آذر و دی ۱۳۶۷)، ص۱۷

۴ـ سفرنامهٔ پیترودلاواله، ص۴۱۷.

۵ـ بررسی هنر ایران، ج۴، تصویر۴۹۲

۶ـ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی‌آذربایجان، ص ۹۷.

۷ـ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، ص ۹۷.

۸ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ج۱، ص ۵۵۲.

در آذربایجان، به‌توسط دمکرات‌ها منفجر گردیده و اکنون به‌همان وضع شکسته‌باقی مانده است.

ارس

رودی که در منابع یونانی و اروپایی، آراکسس[1] و آراکس[2] نامیده شده[3] و در آثار عربی الرس، در ترکی آراز و در فارسی ارس نام گرفته است. زکی‌ولیدی طوغان که ید طولایی در یافتن وجه تسمیهٔ نام‌های جغرافیایی دارد، در یافتن اتیمولوژی نام ارس درمانده و نوشته است که « در مورد این که این نام از کجا آمده، چیزی نمی‌دانیم[4]. ». اما شاردن فرانسوی، جهانگرد معروف دوران صفویان حدس‌زده است که « اسم این نهر از نام کوه بزرگ آرارات اشتقاق یافته است.[5]» حدسی که چندان بی‌مورد نمی‌نماید. بعضی از جغرافی‌نویسان عرب و ایرانی- اسلامی نیز به ارتباط نام این رود و نام قوم رس مذکور در قرآن اشاره کرده‌اند که در سطور بعدی در این باره سخن خواهد رفت.

ارس از کوه‌های بین‌گل (هزاربرکه) در ترکیه سرچشمه می‌گیرد و بعد از گذشتن از شهرستان‌های کوهستانی ارزروم و قارص، به مرز ترکیه و شوروی می‌رسد و درهمان نقطه به‌آرپاچای،که روی مرزترکیه وشوروی جریان دارد، پیوسته، از همان نقطه به خط مرزی ترکیه و شوروی و از آن پس ایران و شوروی تبدیل می‌گردد تااندکی پایین‌تر ازپارس‌آباد، بعد ازطی‌حدود ۶۰۰ کیلومتر درمرز شوروی با ترکیه وایران، وارد خاك شوروی شود. ارس در روزگاران باستان نیزقسمت‌هایی از مرزهای شمالی دولت‌های اورارتو و ماد و امپراتوری اسکندر مقدونی ونیز مرز آتورپاتکان باآلبانی (اران) و ارمنستان را تشکیل می‌داده است.

ارس که چونان گردن‌بندی میان توده‌های کوهستانی قره‌باغ درشمال وقره‌داغ

1- Araxes ۲- Aroks

۳- غیراز رود مزبور که به دریای خزر می‌ریزد، رودهای کر فارس و خابور بین‌النهرین آراکس نامیده می‌شده است. ز.ک.: تطبیق لغات جغرافیایی قدیم و جدید ایران، صص ۶-۵۵.

۴- انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۱، ص ۵۵۴.

۵- سیاحتنامهٔ شاردن، ج۳، ص ۳۹۴.

درجنوب آویزان است، جز در بخش‌سفلای خود که در دشت‌های مغان و میل‌جریان دارد، یك رود پر آب کوهستانی به‌شمار می‌رود و دارای جریانی تند و گـاه توفنده است و درجاهایی نیز که سطحش آرام می‌نماید، معمولاً درقعر خود دارای حرکتی پرکشش و بعضاً گردابی و غلتاننده و غرق‌کننده است و از این نظر در آذربایجان ضرب‌المثل‌شده است. به‌علت همین جریان تند و نیز ناهموار وسنگلاخی‌بودن مسیر، این رود غیرقابل کشتی‌رانی‌است و تنها دربعضی‌نقاط برای عبور از آن اززورق‌های کوچك محلی که آن‌ها را پله (بروزن یله) می‌نامیده‌اند، استفاده می‌شده است.

طول ارس از سرچشمه تا مصب را ۱۰۷۲ کیلومتر و وسعت حوضهٔ‌آن را در حدود ۱۰۲ هزار کیلومتر مربع برآورد کرده‌اند. ارس در طول مسیر طولانی خود از انهار کوچك و متوسط بی‌شمار تغذیه کرده، رودهای زیادی را از شمال وجنوب دریافت می‌داردکه اهم آن‌ها عبارتند از : در شمال و از غرب به شرق رودهای‌آرپا، رازدان ، ودی، آرپا، نخجوان، النجه ، گیلان ، اردوباد ، مهری ، اوخچی ، هکری (برگشاد)، قوری، کؤندلن‌و... و در آذربایجان جنوبی، قازان‌چای ـ پدید آمده از به هم پیوستن رودهای زنگلان ، قطور و زنوز ـ گیلیان ، ایری ، حاجیلار، مردانقم ، ایل‌گز، کلیبر ، سلن، قره‌سو ـ پدیدآمده ازتعدادی از رودهای اردبیل‌واهر،چون‌بالیقلو، نته‌کران، اهرچای که از سبلان یا قره‌داغ سرچشمه می‌گیرند ـ و چند رود کوچك دیگر.

ارس اندکی پایین‌تر از پارس‌آباد فعلی وارد خاك شوروی شده، درکنار شهر تاریخی جواد که اکنون صابرآباد نامیده می‌شود، به رودخانهٔ بزرگ کورا (کر) که ازکوه‌های قفقازسرچشمه می‌گیرد، می‌پیوندد. ارس‌دربخش سفلای خود بارها تغییر مسیر داده است. ازجمله درسال ۱۸۹۶ م. طغیان‌کرده، سد ساحلی خود را شکست و شاخه‌ای از آن جدا گـردیده، دشت مغان را به سوی دریای خزر در نوردید و در سرراه خود برکه‌هایی چون آغ‌چالا و محمودچالا پدید آورد. امابند شکسته بعدها بازسازی و ارس دیگر باره به مسیر اصلی خود بازگردانده شد.

سد ارس درحدودقزل‌قشلاق، اندکی پایین‌تر از نخجوان وباهمکاری اقتصادی و فنی‌ایران و شوروی برپا داشته شده، از سال ۱۳۵۰ ش./ ۱۹۷۱م. موردبهره‌برداری قرار گرفت. طول این سد ۹۰۰ و ارتفاع‌آن ۳۵ متراست. سد دیگری نیز درحوالی

آصلاندوز و برای آبیاری دشت‌های مغان و میل و همچنان باهمکاری دولتین یادشده برپا گردیده است. سد بهرام‌تپه نیز در بخش ایمیشلی آذربایجان شوروی و برای توسعهٔ آبیاری دشت‌های میل و مغان ساخته شده و ازسال ۱۹۵۸م. مورد بهره‌برداری قرار می‌گیرد.

به‌طوری که گذشت، بعضی‌از جغرافی‌نویسان اسلامی بر آن هستند که نام ارس از اصحاب رس مذکور در آیهٔ ۳۸ سورهٔ فرقان [و نیز آیهٔ ۱۲ سورهٔ قاف] گرفته شده است. چنان که ابن‌حوقل در این‌باره چنین می‌نویسد :

« این همان رس است که خداوند متعال عذاب خود را دربارهٔ آن قوم ذکر می‌کند و اگر کسی در این موضوع دقت کند و از دوسوی رود ارس از شهر ورثان درآید وبالا وپایین برود، آثار شهرهایی می‌بیند فروریخته و واژگون شده و زیرو رو گردیده در بدترین وضع...[1]».

غیر از ابن‌حوقل، علمای دیگر اسلامی نیز به جستجوی خرابه‌های باقی‌مانده از «اصحاب‌الرس» درحوضهٔ ارس پرداخته‌اند. درآثار مختلف سده‌های بعداز اسلام از کثرت خرابه‌های شهرها و دهات در اطراف ارس سخن رفته است. یاقوت حموی از قول ابن‌فقیه همدانی سخن از ۶۰۰۰ شهر در اطراف ارس رانده است که براثر نفرین پیامبرشان گرفتارغضب خداوند شده و زیر کوه‌های حارث و حویرث[2](آرارات

۱ــ صورة الارض، صص ۳ــ۹۲.

۲ــ درمورد وجه تسمیهٔ این دو کوه نظرهایی ابراز شده است که به دو مورداز آن‌ها اشاره می‌شود:
« نام‌های الحارث و الحویرث که جغرافی‌دانان اسلامی براین کوه (آرارات) نهاده‌اند، شاید مأخوذ ازکلمهٔ حرث بمعنی زراعت و یا نام عربی باشد که قبل ازاسلام در آن دیار اقامت گزیده بوده است...»

نظرفوق که در دایرةالمعارف بزرگ اسلامی (ج۱، ص ۲۷۶) ابرازگردیده، قانع کننده به نظر نمی‌رسد. مینورسکی و محمد قزوینی این نام‌ها را تحریف و تصحیف ومعرب واژهٔ آرارات می‌دانند،

« امروز (۱۱ شعبان ۱۳۵۰) که با آقای مینورسکی کتاب حدودالعالم را (که ایشان مشغول ترجمهٔ آن به انگلیسی .. هستند) باهم می‌خواندیم... در فصل کوه‌ها (ص ۱۴) رسیدیم به این دوکوه حارث و حویرث... من گفتم مقصود کدام کوه است؟ گفتند کوه آرارات.. من فوراً به ذهنم آمد که قطعاً این کلمهٔ حارث عین کلمهٔ آرارات است که تحریف شده ...[توضیح می‌دهد که چگونه] ایشان گفتند قطعاً باید همین‌طور باشد وعلاوه کردند که این کلمه قطعاً در ابتدا حارارات

بزرگ و کوچك) که از طایف به این‌جا آورده شده‌اند، مدفون گردیده‌اند [1]. نقل نوشته‌های چند جغرافی‌نویس مسلمان دیگر نیز در این‌جا خالی از فایده نمی‌نماید.

احمدبن ابی‌یعقوب‌اصفهانی، معروف به‌ابن‌واضح یعقوبی، مورخ‌وجغرافی‌دان و جهان‌گرد معروف که البلدان خود را در سال ۲۷۸ه‍./ ۸۹۱م. تألیف کرده، دراین مورد چنین می‌نویسد:

«گفته می‌شود که پشت سر رودخانهٔ ارس سیصد شهر ویران است و این‌ها همان است که خدای متعال داستان آن و اصحاب رس را ذکر کرده‌است وحنظلةبن صفوان را برایشان مبعوث کرد؛ پس او را کشتند وخدای نابودشان ساخت ودربارهٔ اصحاب‌رس جز این هم گفته شده است [2]».

ابودلف، معدن‌شناس وجغرافی‌دان که خود در نیمهٔ اول سدهٔ ۴ه‍. در اران و ارمنستان سیاحت‌کرده و از رود ارس و به‌گمان مینورسکی از پل خداآفرین گذشته و در آذربایجان به‌گردش و پژوهش پرداخته و سفرنامهٔ خود را در سال ۳۴۱ه‍. / ۵۳-۹۵۲ م. نگاشته، در این مورد می‌نویسد:

«رود ارس در صحرای بلاسجان، واقع در کرانهٔ دریا و در امتداد برزند تا برذعه و ورثان وبیلقان جاری است. دراین صحرا پنج هزار قریه یا بیشتر وجود دارد که همه ویران‌است؛ ولی‌دیوارها و بناهای‌آن به واسطهٔ خوبی جنس‌خاك‌آن‌جا هنوز برپا می‌باشد و تغییر نکرده است. گفته می‌شود این دهات به‌اصحاب‌الرس که خداوند ازآنها در قرآن مجید نام برده، تعلق داشته ومی‌گویندآن‌ها از عشیرهٔ جالوت بودند که به واسطهٔ خودداری ازپرداخت خراج به دست داود و سلیمان به‌قتل رسیدند.. [3]».

مقدسی که در سال ۳۷۵ه‍./ ۹۸۵م. از تألیف احسن‌التقاسیم فراغت یافته،

نوشته‌شده‌بوده‌است. (توضیح می‌دهد که براساس کدام قاعدهٔ تصحیف‌تبدیل به‌حارث وبالاخره حارث شده) و قطعاً نودو نه درصد من یقین دارم‌که همین‌طور بوده است و شده است. پس از تحریف‌و تصحیف آرارات به حارث آن‌وقت به کلی طبیعی است که آن کوه کوچك‌تر مجاور آن رابه حویرث تصغیر بسته [باشند که می‌شود حارث کوچك].

دایرة لمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۲۷۷/ یادداشت‌های قزوینی، ج ۴، صص ۳۵-۱۳۴!

۱ــ معجم‌البلدان، ج ۴، ص ۲۵۰.

۲ــ البلدان، صص ۴۵ــ۱۴۴.

۳ــ سفرنامهٔ ابودلف، صص ۸ــ۴۷.

هنگام سخن گفتن از شگفتی‌های سرزمین رحاب از کوه‌های حارث و حویرث و شهرهای اطراف ارس چنین یاد می‌کند :

«کوه حارث از [کوه‌های] دیگر اسلام بلندتر است. هیچ کس را توان بالارفتن بر آن نیست. گویند این کوه و حویرث از کوه‌های طایف بوده‌اند و بر رود ارس هزار شهر بوده که اکنون در زیر آن دو کوه هستند[1]».

و بالاخره ابوالفدا که تألیف دایرةالمعارف جغرافیایی خود تحت عنوان تقویم‌البلدان را در سال ۷۲۱ ه./ ۱۳۲۱ م. به پایان رسانده، تعداد شهرهای ویران آن سوی ارس را ۳۶۰ نوشته و به ارتباط اصحاب رس و سرزمین آن سوی ارس اشاره کرده است[2].

اما مفسران و علمای اسلامی دربارهٔ چندی وچونی اصحاب رس اختلاف‌نظر دارند و هرکدام از آنها آن قوم را از جایی پنداشته‌اند؛ یکی از یمامه، دیگری از انطاکیه و آن دیگری ازجایی دیگر. بعضی نیز چنان‌که گذشت به رابطهٔ آن‌قوم با رود ارس و سرزمین آذربایجان باور داشته‌اند. ناگفته نماند که رس درلغت به معنی چاه و هرچیز کنده شده است و بعضی از مترجمان و مفسران قرآن اصحاب‌الرس را به اصحاب و یاران چاه ترجمه کرده‌اند. به‌نظر زکی‌ولیدی طوغان افسانه‌های مربوط به‌اصحاب‌رس، به مانند اصحاب اخدود در اصل یك افسانهٔ آسیای مقدم بوده وبه‌یکی از اقوام این منطقه تعلق داشته است[3].

به‌طورکلی می‌توان گفت که ارس دریکی از کانون‌های تمدن باستان جاری ویکی از پیوندگاه‌های تمدن‌های گوناگون خاورمیانه و نزدیك به‌شمار می‌رفته است. بنابراین‌تنیده شدن این‌همه افسانه وباور دراطراف محور آن قابل درك است. هینریش بروکش به هنگام عبورازساحل این‌رود پرکشش دراواسط سدهٔ ۱۹ م. چنین می‌اندیشیده است :

«مناطق‌شمالی وجنوبی رود ارس کانون ومهدتمدن اولیهٔ بشر به‌شمارمی‌روند. طبق پاره‌ای افسانه‌ها خلقت بشر و طوفان نوح هردو در همین منطقه روی داده است و درپاره‌ای از افسانه‌ها آمده است که بهشت مابین چهار رودخانه قرار داشته است

۱ــ احسن‌التقاسیم، ص ۶۶-۵۶۵ ۲ــ تقویم‌البلدان، ص ۸۱ .
۳ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج ۱، ص ۵۵۷.

که نویسندگان کتب قدیمی در دوتای از این رودخانه‌ها، یعنی دجله وفرات تردیدی ندارند... [وحدس‌زده‌اندکه یکی‌ازدو رود باقی مانده ارس باشد]. در افسانه‌های ملی ارمنستان هم‌آمده است که محل بهشت در اردوباد، واقع در کنار ارس و نزدیکی جلفا بوده است...[۱]».

مردم آذربایجان و سرزمین‌های هم‌جوار آن خاصیت‌های عجیب و غریبی را به‌این‌رودنسبت می‌داده‌اند ومی‌دهند. حمدالله مستوفی‌قزوینی‌مطلب جالبی رااز زکریای قزوینی، همشهری عرب‌تبار خود، در رابطه با باورهای عامیانهٔ مربوط به ارس نقل کرده است:

«در **عجایب‌المخلوقات**گوید: هرکه برآب ارس‌گذشته باشد، چنان‌که نیمهٔ زیرین اودرآب بوده باشد، چون پای برپشت حاملهٔ عسرالولاده (دشوارزا) فرونهد، وضع حملش به‌آسانی شود[۲]».

زکریا قزوینی در کتاب دیگرش نیز به همین باورعامیانه اشاره دارد. نوشتهٔ عربی زکریا که به دست عبدالرحمن شرف‌کندی جامهٔ فارسی دربرکرده، به این صورت درآمده است:

«مردم گویند اگر مادری دشوارزا هنگام درد زایمان کسی‌که دست‌کم‌باری بررود ارس گذشته، کف پا را آهسته برپشتش ساید، زن به‌آسانی بزاید. پیرمردی ترکمان که عموخلیل می‌گفتند [ش] و در قزوین بود، از آن‌جا که بارهای بار برپل آن گذشته بود، پزشك‌زایش شده و دست همهٔ ماماهای قزوینی را از پشت به تخته بسته بود. هرجا که زنی می‌زایید و زایمانش با زحمت روبه‌رو می‌شد، عموخلیل ترکمان که در این فن به اصطلاح دکترا (!) بود، به‌کمك زائو می‌رفت، ویزیت(!) و حق‌القدم معتنی به می‌گرفت[۳]».

۱ـ سفری به‌دربار **سلطان‌صاحبقران**، صص ۲۰ـ۱۱۹.   ۲ـ نزهة‌القلوب، ص ۲۱۲.

۳ـ آثارالبلاد و اخبارالعباد، ص۶۶. ترجمهٔ بدون شاخ و برگ نوشتهٔ زکریا قزوینی چنین می‌شود: «چنین پندارند که هرکس پیاده از رود ارس بگذرد، اگر پایش را برپشت زنی دشوارزا بمالد، زن وضع حمل نماید. و در قزوین پیرمرد ترکمانی بود به نام خلیل‌که این کار را می‌کرد و مفید می‌افتاد. آثار البلاد و اخبارالعباد، بیروت ۱۳۸۹ هـ/ ۱۹۶۹م، ص ۲۸۵.

در تبریز نیز هنگامی که در بچگی گلویمان ورم می‌کرد، مادر بزرگم دنبال کفش مرد از ارس عبور کرده‌ای که در همسایگی‌مان زندگی می‌کرد و به اصطلاح مهاجر بود، یعنی بعد از سال‌ها کار و زندگی کردن در آن سوی ارس به تبریز آمده و رحل اقامت در این شهر افکنده بود، می‌فرستاد تا با زدن کف آن به گلویمان، ورم را به‌اصطلاح برگرداند و برطرف کند.

حمدالله مستوفی از « بعضی کتب دیگر » نقل کرده است که « صاحب علت رشته[1] چون بدان آب بگذرد، چنان که آب به پایش برسد، از آن علت خلاص یابد..[2]».

باورهایی از این‌دست مسلماً از سهم ارس در زندگی مردم آذربایجان و موقعیت خاص مرز قرارگرفتن آن در ادوار مختلف تاریخ مایه می‌گرفته‌اند و ریشه در اعماق تاریخ و پیش از تاریخ دارند. پیوند بین اوتای (آن سوی ارس) و بوتای (این سوی ارس) که گاهی نیز جزو قلمرو یك دولت بوده‌اند، عمری صدها ساله دارد و به قول طوغان این‌رود بین ساکنان آن سو و این سوی خود هرگز یك خط فاصل اساسی پدید نیاورده است[3]. رفت و برگشت‌ها و مهاجرت‌ها از این سو به آن سوی ارس و برعکس جریانی بوده‌است پردوام و به طوری که گذشت، باورآفرین. وجود ده‌ها بایاتی مربوط به ارس گردان در ذهن و زبان مردم شمال و جنوب، خود یکی از جلوه‌های این پیوند و موقعیت خاص است.

ارس حتی اگر گاهی مرز هم شمرده می‌شده، جز در دورهٔ کوتاه بعد از انقلاب اکتبر، هرگز مرز مسدود و گذر ناپذیری نبوده است و پل‌ها و گدارها و کرجی‌ها ارتباط دایمی ساکنان دو کرانه را تأمین می‌کرده‌اند. رحیم هویدا در این باره چنین می‌نویسد :

« در طول رودخانهٔ ارس محل‌هایی وجود دارد که بستر رودخانه بسیار پهن و جریان آبش آرام و عبور از آن‌ها در غیر مواقع سیلابی به وسیلهٔ اسب یا شتر

۱ــ رشته. کرم باریك و درازی که در زیر پوست اشخاص برآید. مرضی کــه کرم مذکور پدید آرد. فرهنگ فارسی، معین، ج۲، ص ۱۶۵۷ و نیز در همان فرهنگ به‌ماده پیو رجوع شود.

۲ــ نزهة‌القلوب، ص ۲۱۲.

۳ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۱، ص ۵۵۵ .

امکان‌پذیر است واین محل‌ها را دراصطلاح محلی اولوم[1] و به فارسی گدارمی‌نامند. سابقاً اهالی هرمحل این‌گونه گدارها را می‌شناختند و در مواقع ضروری از این‌جاها می‌گذشتند و یا از این محل‌ها به وسیلهٔ قایق‌های مخصوص محلی که به‌آن‌ها پله می‌گفتند وبه وسیلهٔ اشخاص ماهری هدایت می‌شدند، عبورمی‌کردند. پس‌ازبرقراری رژیم فعلی شوروی همهٔ این‌ها موقوف و ممنوع گردیده است. اتفاقاً این گدارها یا گذرها درمحل‌هایی واقع شده که ازشاهراه‌هایی که به‌طرفین رودخانه منتهی‌می‌شوند، فاصلهٔ زیادی دارند و فقط به درد مردمان محلی که بخواهند به‌کرانه‌های شمالی یا جنوبی رودخانه تردد نمایند، می‌خورند... بنابرمراتب مذکور، وجود پل در جاهای مناسب برروی رودخانه در دهانهٔ راه‌های تجارتی و یا سوق‌الجیشی از زمان‌های دور پیش‌بینی وایجادگردیده است...[2]» غیراز وسایل مذکور از کلک وخیک‌های بادکرده نیز برای گذر از ارس استفاده می‌شده است.

پل‌های ارس چنان‌که گذشت، از دیرباز پل‌های پیوند بوده‌اند و از این پل‌ها غیر ازکاروان‌ها وکالاهای تجارتی،واردوها ومهاجرین‌فصلی‌و... جریان متقابل‌فرهنگ نیز در طی تاریخ دیرسال ادامه داشته است و مشترکات و علایق فراوانی را مایه بخشیده است. این پل‌ها بارها در نتیجهٔ حوادث طبیعی و تاریخی ویران گردیده و دیر یا زود به دست انسان‌ها بازسازی شده‌اند. در مورد حوادث تاریخی به عنوان مثال به دوحادثه می‌توان اشاره کرد. یکی از آن‌ها ویران گردیدن پلی قشنگ وساخته شده از سنگ درجلفا به فرمان شاه عباس برای جلوگیری ازپیشروی نیروهای عثمانی در آذربایجان است[3]. این حادثه به احتمال قوی در جریان ویران‌کردن جلفا وشهرها و روستاهای دیگر آن سوی ارس‌وکوچاندن اجباری ارامنه به‌اصفهان درسال۱۰۱۳ھ. اتفاق افتاده است[4].

دیگری مربوط است به حملهٔ آقا محمدخان قاجار درسال ۱۲۰۹ھ. به‌قره‌باغ برای تنبیه ابراهیم خلیل‌خان جوانشیر، فرمانروای سر به عصیان برداشتهٔ آن سامان.

۱ـ Ouloume

۲ـ «پل‌های تاریخی آذربایجان»، رحیم هویدا، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، س۷، ش۱ (فروردین-اردیبهشت ۱۳۵۱)، ص ۲۴۲.

۳ـ سفرنامهٔ تاورنیه، ص۶۴.

۴ـ زندگانی شاه‌عباس، ج۳، صص۷ـ۲۰۱.

ابراهیم خلیل‌خان وقتی از حرکت آقا محمدخان به‌طرف قره‌باغ خبردار شد، برای جلوگیری از پیشروی لشکر تحت فرمان او، پل خدا آفرین را ویران کرد، اما آقا محمد خان قاجار بعد از رسیدن به کنار ارس، پل را تعمیر کرده، از آن گذشت و ابراهیم خلیل‌خان را به اطاعت درآورد[1].

گذشته از حوادث تاریخی از آن دست که مذکور افتاد، تندی جریان ارس نیزیکی از علل دوام نیاوردن پل‌های ساخته شده بر این رود در دوره‌های مختلف تاریخی است. به قول جکسن «در نوشته‌های نویسندگان قدیم، این رود به خاطر جریان تند و بی‌امانش [ونیز پل نپذیرفتنش] ضرب‌المثل بوده است[2]». چنان‌که ویرژیل، شاعر رومی سدهٔ نخست ق.م. در باب ۸ منظومهٔ حماسی **انه‌ئید**[3] خود به مناسبتی از ارس به عنوان رودی یاد کرده است که هیچ پل را تحمل نمی‌آورد. اعتمادالسلطنه هم که با منابع غربی و مآخذ فارسی و عربی تاریخ ایران آشنایی داشته و ارس را ازنزدیك مشاهده کرده و از آن گذشته بود، به این حقیقت توجه یافته است:

«در قدیم هرچه خواسته بودند بر روی آن پلی استوار نمایند، ممکن نشده بود. یعنی هرچه ساخته بودند، به جهت طغیان آب در فصل بهار خراب شده، هنوز آثار خرابی اغلب از آن پل‌ها باقی است[4]».

تاریخ از پل‌های زیادی یاد می‌کند که امروز یا نشانی از آنها باقی نمانده و یا تنها بقایایی از خرابه‌های آن‌ها در مسیر ارس به چشم می‌خورد که بی‌گمان روزی واسطهٔ ارتباط بوده‌اند. میرزابالا، نویسندهٔ مادهٔ جلفای **انسیکلوپدی اسلامی** سابقهٔ پل‌های تاریخی جلفا را که تنها بقایایی از آنها باقی مانده، تا دورهٔ امپراتوری روم عقب می‌برد[5]. لازم به تذکر است که جلفا به جهت موقعیت خاص جغرافیایی خود از دیرباز برسرراه عمدهٔ تجارتی بین قفقاز و آسیای مقدم قرار داشته است و در این ناحیه بی‌گمان پل‌های زیادی درگذشته ساخته شده است و در این میان تنها نشانه‌های اندکی از دوپل مانده‌اند. یکی ازآن‌ها درغرب جلفا قرار دارد واین بقایا عبارتند از ۵ پایهٔ پل که تنها یکی از آن‌ها سالم می‌نماید و پایه‌های دیگر درمعرض فرسایش و

۱ــ گلستان ارم، ص ۱۷۴.
۲ــ سفرنامهٔ جکسن، ص ۳۸.
۳- Aeneid
۴ــ مرآت البلدان، ص ۴۰.
۵ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۱۰، ص۵۵۵.

تخریب و فروریزی قرار دارند. در هردو سوی این پل بقایایی از خرابه‌های دو کاروانسرا نیز به‌چشم می‌خورد. نویسندگان کتاب **آثار تاریخی ارس‌کنار** که این پل را به‌جهت قرار گرفتن شهرتاریخی جوغا ـ که امروز تنها آثاری از خرابه‌هایش در حدود ۵ کیلومتری غرب جلفا، درساحل جنوبی رود به چشم می‌خورد ـ پل‌جوغا نامیده‌اند، همان پلی می‌دانند که شرف‌الدین یزدی دراثر خود توصیفی ازآن به‌دست داده است[۱]. پلی که شرف‌الدین دررابطه با حادثه‌ای‌که در نیمهٔ دوم سدهٔ ۸ ه. اتفاق افتاده، ازآن سخن رانده، درحدودنیم قرن پیش‌ازآن حمدالله مستوفی نیز به‌وجودش اشاره کرده است :

« کرکر (گرگر؟) قصبه[ای] است حاصلش غله و پنبه و انگور و میوه باشد و درحدود آن ضیاءالملک نخجوانی پلی بررود ارس‌ساخته و ازجملهٔ کبار ابنیهٔ خیر است[۲] ».

وتوصیف شرف‌الدین‌یزدی‌که ظفرنامه را به‌خواست نوهٔ تیمور و درحدود دههٔ سوم سدهٔ نهم هجری تألیف کرده، از این قرار است :

« تیمور [به احتمال‌قریب به‌یقین درپاییز سال ۷۸۸ ه. از تبریز واز طریق مرند و دره دز به سوی نخجوان روان شد و به پل ضیاءالملک رسید و درآن‌جا فرودآمد. « و آن قنطره ایست [پل بزرگی است] در زیر طاق آبگون گردون طاق افتاده و کس نظیر آن در جهان نشان نداده ، چه در ولایت نخجوان و به قرب قریهٔ جولاهه [جلفا] که در آن‌جا آب ارس از دامن‌کوهی می‌گذرد ، پلی از سنگ تراشیده، در غایت استوازی واستحکام ونهایت هموازی و حسن‌نظام به‌نوعی ساخته وپرداخته‌اند که ، مهندس عقلی دراك از مشاهدهٔ آن حیران می‌ماند. و از جملهٔ طاق‌های‌آن دوطاق چنان عالی و وسیع افتاده که عرض یکی به‌تخمین‌شصت‌گز باشد... درغیرزمان طغیان سیل تمام ارس از طاق بزرگ‌تر می‌گذرد که متصل است به‌کوه و فرازآن را چنان به‌کوه پیوسته‌اندکه زیرآن خالی مانده وآن را کاروان‌سرای ساخته‌اند و از هرطرف پل دروازه از سنگ برآورده‌اند و به غایت خوبی برافراخته...[۳] ».

۱ـ آثار تاریخی ارس‌کنار، ص۱۶.

۲ـ نزهة‌القلوب ، صص۹ـ۸۸.

۳ـ ظفرنامه، ج۱، ص ۳۹۹.

لازم به‌توضیح است که لسترنج وز کی‌ولیدی طوغان بانی پل یادشده را ضیاء‌الملك، از وزرای سلجوقی دانسته‌اند. نوشتهٔ لسترنج در این‌باره از این قرار است:

«... درنخجوان گنبدی از ابنیهٔ ضیاءالملك، وزیرمعروف سلجوقیان موجود است. شرف‌الدین علی‌یزدی پل معروف ضیاءالملك (کـه خرابه‌های آن هنوز باقی است) را وصف کرده است. این پل نزدیك قلعهٔ کرکر، سرراه مرند، پسانزده میلی نخجوان، برروی رود ارس‌ساخته شده بود. کمی پایین‌تر از آن، درکنار رود ارس، شهر جلفا که به صورت جولاهه نیز نوشته می‌شود، واقع است[1]».

از وزرای سلجوقی تنها یك ضیاءالملك می‌شناسیم که پسر خواجه‌نظام‌الملك معروف بوده است و از اطلاعات موجود دربارهٔ زندگانی اوبرنمی‌آید که وی مدتی طولانی درنخجوان بوده باشد. ضیاءالملك در بلخ به دنیاآمده و در اصفهان روزگار گذرانده و بعد از مرگ پدرش مدتی از دستگاه دولت برکنار بوده، تاآن‌که درسال ۵۰۰ ه. به‌وزارت سلطان محمدابن ملکشاه رسیده و درسال ۵۰۴ ه. به‌دنبال‌حادثه‌ای[2]

۱ــ جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، صص ۷۰ــ۱۷۹.

۲ــ تفصیل این‌حادثه در راحة الصدور، دستور الوزراء، مجمل‌التواریخ والقصص، حبیب‌السیر و... آمده است و خلاصهٔ آن از این قرار است:

ضیاءالملك دراواخر وزارت خود با سیدابوهاشم همدانی، رئیس همدان ویکی‌ازتوانگران عصر درافتاد و با مقدمه‌چینی‌های لازم سلطان محمد را راضی کرد که سید را به او سپارد و او درمقابل ۵۰۰ هزار دینار به‌خزانه بپردازد. ابوهاشم به زودی از کیفیت واقعه خبردار شده، خود را از بیراهه به اصفهان رساند و در سایهٔ پیشکش‌های کلان به حضور سلطان بار یافت و با تقدیم دریتیم و بی‌نظیر سلطان را با خود برسرمهرآورد و گفت درصورتی‌که وزیر به دست او سپرده شود، حاضر است مبلغ ۸۰۰ هزار دینار به خزانهٔ عامره بپردازد. حب‌زر برعلاقه به حفظ وزیر در شاه غالب آمد و در حقیقت وزیر مشاور خود را به زر بفروخت. زر پرداخت‌گردید و وزیر به سید سپرده شد؛ اما سید از سرخون وزیر درگذشت. گویند غلامی از خازنان که برای تحویل گرفتن زر به‌همدان رفته بود، با سید درشتی کرد وسید به‌اوگفت، گرد بی‌ادبی مگرد، والا فرمایم که ترا از درسرای بیاویزند و صد هزار دیگر بپردازم که بهای هزار غلام بهتر از تو باشد!

ناگفته نماند که این‌گونه مقرب درگاه فروشی حادثه‌ای استثنایی به‌شمار نمی‌آمده است. چنان‌که همان محمد بن‌ملکشاه دوسال بعد ازفروختن‌ضیاءالملك وزیر دیگرخود به‌نام زین‌الملك را بنا به معامله‌ای به دست یکی از امرا سپرد و وی وزیررادررهگذر عام بردار کرد و به مالش دست‌درازی نمود و ۲۰۰ هزار دینار از خزانهٔ وزیر به خزانهٔ شاه انتقال داد

رك : تاریخ ایران کمبریج، ج ۵ ترجمهٔ فارسی، صص ۴۴ــ۲۴۳.

از کرسی صدارت برافتاده، خانه‌نشین شد. در سال ۵۱۶ ه. مسترشد خلیفه او را به وزارت خود برگزید، اما یك سال بعد از این مقام معزول گردید و از آن پس در یکی از زوایای مدرسهٔ نظامیهٔ بغداد اقامت گزید و تا پایان عمرخود که در سال ۵۴۴ه. سرآمد، در انزوا به سربرد. بنابراین گمان نمی‌رود که وی فرصت آن یافته باشد که مدتی را در آذربایجان به سربرده و در نخجوان بناهایی باشکوه ساخته باشد و حتی لقب نخجوانی گرفته باشد. چنین به نظر می‌رسد کـه ضیاءالملك نخجوانی شخصی غیر از ضیاءالملك احمد طوسی، از وزرای سلجوقی بوده باشد.

لازم به تذکر است که در حدود یك قرن بعد از تألیف ظفرنامه، خواندمیر نیز در رابطه با حوادث دوران تیمور از پل یادشده نام برده است. توضیح این که در حدود سه سال پیش از تصرف آذربایجان به‌دست تیمور در همان سال ۷۸۸ ه. کـه تیمور از پل ضیاءالملك گذشت، عادل‌آقا، یکی از سرداران عهدایلکانی (آل‌جلایر) برسلطان احمد جلایر شوریده، تبریز را ازچنگ او بدرآورد و دوتن از کسان خود به‌نام‌های «محمد دواتی وقرابسطام را به کنار آب ارس فرستاد و ایشان پل‌ضیاءالملك را محکم کرده، رحل اقامت انداختند...»[۱].

مطلب لازم به‌توضیح دیگر این که به‌دریافت زکی‌ولیدی طوغان پل‌ضیاءالملك می‌بایست در بین جولاهه (جلفا) و اردوباد و بنابراین پایین‌تر از جلفا و درشرق‌آن باشد، نه بالاتراز آن و در غربش؛ زیرا که کرکر اگر همان گرگر باشد، در سمت شرقی جلفا است و به نوشتهٔ حمدالله مستوفی پل ضیاءالملك در حـدود کرکر بوده است. نویسندگان **آثار تاریخی ارس کنار** هم که ستون‌های پل واقع درغرب جلفا و در کنار شهر تاریخی جوغا را بقایـای همان پل ضیاءالملك دانسته‌اند و بقایای کاروانسراهای طرفین پل را با توجه به‌گزارش شرف‌الدین علی یزدی و کاروانسرای مذکور در آن، دلیلی براثبات نظر خوددانسته‌اند[۲]، شاید به گزارش تاورنیه در بارهٔ کاروانسراهایی که خواجه نظر ارمنی مدت‌ها بعداز کوچیدن به‌اصفهان درطرفین رودخانه ارس ساخته، توجه نکرده باشند. آن گزارش که در زمان جانشینان شاه‌عباس نوشته شده، از این قرار است :

۱ــ حبیب‌السیر، ج۳، ص ۲۴۷/ ذیل‌جامع‌التواریخ رشیدی، ص ۲۶۸.
۲ــ آثار تاریخی ارس‌کنار، ص ۱۶.

«چون اراضی حول و حوش جلفا همه حاصلخیز وقابل کشت وزرع است، چند خانوار ارامنه آمده، در آنجا سکنی گرفته، به‌آسودگی زندگی می‌نمایند. خواجه نظر که یکی از ارامنهٔ معتبری بود که از جلفا خارج شدند، چون در تجارت ترقی کرد ونزد شاه‌عباس وجانشین او شاه‌صفی اعتبارات حاصل نمود و او را کلانتر ملت ارامنه کردند، به افتخاد وطن اصلی خود جلفا دو کاروانسرای بزرگ در آنجا بنا کرد که هنوز در طرفین رودخانه باقی هستند و بیشتر از یك صد هزار اکو در آنجا خرج کرد؛ اما این دوبنای عالی به واسطهٔ فوت بانی ناتمام ماندند[1]».

منظور این است که شاید بقایای کاروانسراهایی که نویسندگان مزبور از آنها سخن رانده‌اند، مربوط به‌همین کاروانسراها و یاحتی کاروانسراهایی غیر از کاروانسرای زیر پل ضیاءالملك باشد.

ضمناً ساختمان خرابه‌ای که امروزه در همان محل درساحل راست ارس وجود دارد و به شاه‌عباسی معروف شده و نام پاسگاه کنار آن نیز به مناسبت آن شاه‌عباسی نامیده می‌شد و اکنون عباسی نامیده می‌شود، احتمالا بقایای همان کاروانسرایی است که به همت خواجه نظر مذکور ساخته شده بود.

حرف آخر این که به‌نظر نویسندهٔ این سطور نظر زکی‌ولیدی طوغان دربارهٔ پایین‌تر از جلفا بودن پل ضیاءالملك صائب‌تر به‌نظر می‌رسد.

می‌توان گفت که بعد از خراب‌شدن پل جلفا به فرمان شاه‌عباس، دیگر تاحدود جنگ جهانی اول پلی برای عبور از ارس در حوالی جلفا وجود نداشته است، چه به‌طوری که ازسفرنامه‌های جهانگردانی که‌گذارشان به‌این حدود افتاده،چنین برمی‌آید که همه برای گذر از رود از قایق ویا وسایل دیگر استفاده کرده‌اند. تاورنیه که در اواسط سدهٔ ۱۷ م. چند باردرطی مسافرت‌های خود ازارس گذشته، دربارهٔ چگونگی یکی‌ازاین عبورها چنین می‌نویسد: «تا به ارس رسیدیم، با قایق ازآن‌عبور کردیم... کاروان از مسیلی که ما از آنها سوا شدیم عبور کرده، می‌آید و در کنار ارس اردو می‌زند. روز بعد باکشتی از ارس می‌گذرند، اما وارد جلفا نمی‌شوند، اگر چه خیلی به آن نزدیك بودند...[2]».

۱و۲ ــ سفرنامهٔ تاورنیه، صص ۳ــ۶۲ و ۵ــ۶۴.

بعد از مرز قرارگرفتن ارس بین‌روسیه و ایران به‌موجب قراردادهای اسارتبار گلستان (۱۲۲۸ ه‍.ق./ ۱۸۱۳ م.) و ترکمن‌چای (۱۲۴۳ه‍.ق./ ۱۸۲۸م.) ، گمرک‌خانه‌های روسیه و ایران در هردو سوی ارس در جلفا دایر گردید. فرد ریچاردز که در اوایل سدهٔ ۲۰ م. سفری به ایران کرده، از گمرک‌خانهٔ جلفای ایران چنین یاد می‌کند: « در این شهر شمالی [جلفا] بود که درگذشته، مسافران قبل از دریافت اجازه برای عبور از رودخانه و ورود به‌ایران مدتی درانتظار اجرای مقررات‌گمرگی وگذرنامه بیهوده وقت می‌گذراندند[1] ».

دکتر هینریش‌بروکش، سفیر پروس در ایران زمان ناصرالدین‌شاه نیز که در حدود سال ۱۸۵۹ م. بعد از گذشتن از نخجوان به جلفا رسیده، از گمرک‌خانه‌های هردو طرف گزارشی باقی گذاشته است :

« پس از ۴ ساعت راه‌پیمایی [از نخجوان] کالسکه‌های ما جلوی ساختمان قرنطینهٔ جلفا توقف‌کردند. ساختمان قرنطینه تقریباً درکنار رود ارس‌قرار دارد. عرض رود ارس در این قسمت زیاد است وآب آن جریان تند و سریع وکف‌آلودی دارد. انسان وقتی به حجم زیادآب این رودخانه نگاه می‌کند واقعاً تأسف می‌خوردکه چرا باید ارس از میان چنین اراضی خشک و بایری عبور کند و چرا این اراضی آباد نمی‌شوند... درچند صدمتری ساختمان قرنطینه، چند ساختمان دیگر دیده می‌شدندکه محل سکونت قزاق‌ها و نگهبانان مـرزی هستند. قزاق‌های مأمور این پاسگاه‌ها در روزهای اخیرشکار خوبی‌کرده، توانسته بودند دستهٔ بزرگی ازقاچاقچی‌ها را دستگیر کنند. این قاچاقچی‌ها در کنار عدل‌های پارچه که می‌خواستند آن‌ها را به‌طور قاچاق وارد روسیه‌کنند، نشسته بودند وبه زبان ترکی ازما گدایی می‌کردند... این‌عدل‌های پارچه را که انگلیسی بودند، از طریق طرابوزان وارد تبریز کرده بودند و از آن‌جا به مرز جلفا فرستاده، به‌طور قاچاق به روسیه برده بودندکه حالا توقیف شده بودند. گمرک روسیه درجلفا واقع نشده است، بلکه محل‌آن درشهر نخجوان است‌که به‌ورود وخروج‌کالاها در آن‌جا رسیدگی می‌کنند... گمرک ایران درست مقابل ما درآن طرف رودخانه بود. بنای‌آن کوچک و محقر به‌نظرمی‌رسد وکنار آن چند ساختمان مکعبی

۱ــ سفرنامهٔ فردریچاردز، ص ۷۶ .

شکل با پنجره‌های کوچك وجود دارد که یکی از آن‌ها پست‌خانه و چاپارخانه‌است که درآن از سفرا در بدو ورود به‌ایران پذیرایی می‌کنند. صبح زود... ازدوستان و میهمانداران روسی خود در جلفا خداحافظی کردیم و به‌کنار رودخانهٔ ارس آمدیم. روی رودخانهٔ میان خاك ایران و روسیه پل وجـود نداشت و می‌بایست با قایق از رودخانه می‌گذشتیم که دو قایق بزرگ ایرانی و روسی درآن‌جا آماده بودند. سوار آن‌ها شدیم و به‌طرف خاك ایران حرکت‌کردیم. تقریباً تمام سکنهٔ جلفای ایران برای استقبال ما به همراهی میهمانداران درکنار رودخانه جمع شده بودند؛ ازطرف دولت ایران دو نفر سمت میهمانداری سفارت پروس را داشتند[۱]».

سولتیکف که درسال ۱۸۲۸ م. ـ سال انعقاد قرارداد ترکمن‌چای ـ از روسیه به‌ایران سفرکرده، از عبور خود ازارس درحوالی‌نخجوان چنین یاد می‌کند: « تقریباً یك نفر یك نفر و به زحمت از رودخانه با قایقی بسیار بدساخت گذشتیم (به خاطر دارم که آن قایق چهارگوش بود[۲])».

اعتمادالسلطنه هم از دو عبور خود در فاصلهٔ سال‌های ۱۸۶۴ م. و ۱۸۶۷ م. از رود ارس در حـدود جلفا، چنین گزارش می‌دهد : « و من خود در شعبان هزار و دویست و هشتاد که به‌مأموریت اقامت پاریس می‌رفتم، از جلفا، از روی ارس‌گذشتم. چون اوایل زمستان بود،آب رودخانه قسمی منجمد بود که از روی یخ عبورنمودم . در مراجعت، در شعبان هزار و دویست و هشتاد وسه کـه اواخر پاییز بود، آب یخ نکرده بود، به واسطهٔ کرجی عبور نمودم[۳] ».

و بالاخره جکسن‌آمریکایی که در آستانهٔ جنبش مشروطیت و در حدود سال ۱۹۰۳ م. به‌ایران‌سفرکرده، بعد از پشت‌سرگذاشتن ایروان ونخجوان، به‌جلفا می‌رسد و در همین جا بعد از ازسرگذراندن تشریفات گمرك‌خانهٔ روس مجبور می‌شود کـه به تنهایی از ارس‌عبور نماید. تأثرات این عبور در سفرنامه‌اش چنین منعکس گردیده است :

« اکنون می‌بایست ارس را به تنهایی گذاره کنم. درحالی که درساحل ایستاده

۱ـ سفری به دربار سلطان‌صاحبقران ، صص۲۵ـ۱۲۳.

۲ـ مسافرت به ایران، ص ۴۷.

۳ـ مرآت البلدان، ص ۴۰ .

بودم وچشم به راه رسیدن وسیلهٔ نقلیه‌ای بودم... ومی گفتم مانند روح غریبه‌ای هستم که در کنار رود ستوکس[1] ایستاده و منتظر است که او را بدان سوی برند. عاقبت زورق غارون[2] که می‌بایست مرا از ستوکس ایران یا ارس‌عبوردهد، فرا رسید واین زورق عبارت بود از یك کرجی زباله‌بری که با سرهم‌کردن تخته‌پاره‌های زمخت به خشن‌ترین طرزی ساخته بودند. کرجی‌بانان مردم دیوخویی بودندکه برای گرفتن چندشاهی داد و فریاد راه می‌انداختند و برای گرفتن انعام و بخشش پاروهای خود را می‌انداختند یا برای‌گرفتن‌پول بیشترمشت‌های خود را گره می‌کردند. خوشبختانه عبور از رود ارس به‌تندی صورت گرفت و هنگامی که ما به بارانداز لته[3] در ایران رسیدیم، من گذشتهٔ تاریك را پاك از یاد بردم و تنها شوق بیدار شدن در بهشتی را که مدت‌ها بودآرزو می‌کردم، به‌دل جای دادم. و این بهشت همان سرزمین آفتاب،یعنی ایران بود[4]».

اگرچه بازگویی خاطرات مربوط به عبور از ارس در جلفا به طول انجامید، بااین همه ازنقل‌دوخاطرهٔ دیگر دراین مورد گریزی نیست. این‌خاطرات به‌ناصرالدین شاه و مظفرالدین‌شاه قاجار تعلق‌دارند. خاطرهٔ اول مربوط است به‌سفردوم‌ناصرالدین شاه به‌فرنگستان در سال ۱۲۹۵ هـ. / ۱۸۷۸ م. وی باملتزمین رکاب خود از تهران به‌راه افتاده، از طریق قزوین و زنجان و میانه و تبریز و مرند به جلفا می‌رسد و در این‌جا از ارس عبور کرده، پای در قلمرو روسیهٔ تزاری می‌گذارد. اینك وصف آن گذر به قلم خود او :

« چون امروز [۱۶ اردیبهشت] باید از آب ارس گذشته، آن طرف برویم، سپهسالار اعظم رفت، امتحانی از کشتی‌ها و عبور از آب کرده، خبر بیاورد. رفت

۱ ـ Styx. در اساطیر یونانی نام رودی است در هادس یا جهان فرودین.

۲ ـ Charon. کشتیبان مردگان که ارواح آنان را پس ازگذراندن باکشتی از ستوکس به‌هادس می‌رساند.

۳ ـ لته در اساطیر یونان نام رودی است در جهان فرودین که هرکس از آب آن بنوشد، گذشته را فراموش می‌کند. جکسن در این‌جا رود ارس را به‌کنایه لته و جلفای ایران را اسکلهٔ لته خوانده است ومقصودش این است که همین‌که قدم به خاك ایران نهاد، رنج‌ها وخاطرات ناخوش گذشته را فراموش کرد.

۴ ـ سفرنامهٔ جکسن، صص ۹ـ۳۸.

و بازآمد و اطمینان داد که عبور ممکن و بی‌خطر است. سوار اسب شدیم، از چادر تا لب رودخانه دو میدان اسب [فاصله]، اما راه بسیار گل و باتلاق بود. سواره و غلام‌های کردمساکویی دوطرف صف کشیده بودند. به کنار رود رسیده ، از اسب پیاده شده، به‌قایق‌نشستیم. ولیعهد وسپهسالاراعظم و... هم همه به‌قایق‌آمدند. قایقچی‌ها کمال مهارت را دارند . خیلی راه قایق ما را اول باطناب به‌زورتمام برخلاف جریان آب کشیدند سربالا تا نزدیك درخت بیدی؛ آن‌جا طناب‌ها را جمع کرده، توی قایق گذاشتند وقایق را رهاکردند. آب بناکرد قایق را به سرعت بردن. وقایقچی‌هابه‌جلدی پارو می‌زدند تا رسید به‌قطعهٔ خشکی که جزیره مانند در وسط رودخانه است وآب را دوقسمت کرده؛ اما آب‌آن طرف، یعنی طرف قفقازیه تندتر و زیادتر از این‌طرفست. از این جزیره الی ده بیست قدم تخته‌بندی کرده و محجر گذاشته و آخر آن را دو قایق به هم جفت ومتصل کرده، رویش را تخته بسته‌اند وباطناب بسیار کلفت محکمی این قایق‌ها را مهار کرده ، به‌آن طرف آب بسته‌اند که وقتی به‌آن قایق‌ها رسیدیم ، باآن چرخ و اسبابی که آن طرف آب دارند و مثل اسباب جرثقیل است، طناب را کشیده، قایق را به‌آن طرف آب رساندند و الحمدالله تعالی به سلامت گذشتیم. این قایق‌ها و جسر متعلق به رحیم‌خان سرتیپ گرگری است[۱] ».

۲۲ سال بعد ازعبور ناصرالدین‌شاه، مظفرالدین‌شاه نیز پس ازطی مسیرپدرش در همان ماه اردیبهشت و در جریان نخستین‌سفرش به فرنگستان،هم‌چنان در جلفا از ارس‌گذشته است. وی در سفرنامهٔ خود از این عبور چنین یاد کرده است :

« امروز [۲۰ محرم ۱۳۱۸ / ۲۰ مه ۱۹۰۰ م.] باید از جلفای خاك خودمان به جلفای روس برویم وبه‌سلامت از رود ارس بگذریم. صبح که ازخواب برخاستیم هوا به‌طوری منقلب و رعد و برق بود و باران می‌بارید که مافوق نداشت... وچون خدام حرم می‌خواستند وقت رفتن وعبور ما از رودخانه تماشاکنند وعمارت پست‌خانه خوب مشرف به رودخانه نبود، دوباره این‌جا را که منزل ما و مشرف به ارس است قرق فرمودیم وحرم به‌این‌جا آمدند تا دو ساعت به غروب مانده که وقت حرکت ما بود، جناب اشرف صدراعظم فرستادند کــه موقع حرکت است. از اندرون بیرون آمدیم. ولیعهد همراه ما بود . جناب اشرف صدراعظم و وزیر دربار موثق‌الدوله ،

۱ ــ سفرنامهٔ فرنگستان، ناصرالدین‌شاه، سفر دوم ، صص ۴۰ ــ ۳۹.

وزیر همایون ارفع‌الدوله وامین حضرت با لباس رسمی در جلو در حاضر بودند و طرفین راه را ایرانی‌ها و اهل اردو و افواج و سوار حاضر رکاب و موزیگانچی‌ها و قزاق‌ها که همراه‌هستند، گرفته‌تالب رودارس‌باکمال نظم‌صف بسته، ایستاده بودند.قایق ما را لب رود حاضر کرده بودند. توکل به فضل خدای تعالی‌نموده، داخل قایق‌شده، روی صندلی که برای ما گذارده بودند، نشستیم. اشخاصی که درقایق ما بودند، ازاین قرار است : ولیعهد اعتضادالسلطنه که جلو ما ایستاده بود و تماشا می‌کرد. جناب اشرف صدراعظم و وزیر دربار ووزیر همایون و امین حضرت که قوری آب یخ در دست داشت، جلوی روی ما ایستاده، مشغول عرض و صحبت بودند ... قایق ما را عملجات که لخت شده‌اند، توی آب بـاطناب می‌کشند. وضع این رودخانه دراین‌جا این‌طور است که به واسطهٔ بلندی‌های زمین که در وسط رودخانه پیدا شده ودر واقع جزیره‌ای تشکیل داده است، رودخانه را به دو شعبه منشعب کرده است. ازیك طرف قایق راکب را می‌رساند به‌جزیره از آن‌جا پیاده شده، داخل‌جزیره می‌شود وازطرف دیگر به قایق روسی‌ها سوار می‌شود کـه با مفتولی از آهن، مثل طناب کلفت مهار کرده، به ساحل آن طرف می‌کشند وراکبین را باکمال سهولت به‌خشکی‌می‌رساند. خلاصه ما قدری که باقایق رفتیم، بلند شده، به طرف ایران و اهالی خودمان دستمال تکان داده، اظهار لطف و مهربانی کردیم که یك مرتبه تمام مردم صداها به‌دعا وسلام وصلوات بلند کرده، هیجان غریبی برای آن‌ها دست داد. به ما هم حالت مؤثری رخ نمود. قایق ما به محاذی جزیره نرسیده، قدری از راه و رسم معمول پـایین‌تر رفت، خیلی اسباب اضطراب مردم شده بود[1]. به حمدالله سالماً به جزیره رسیدیم و از آن طرف سوار شده، به ساحل روس رفتیم...[2]».

و اما دو پلی که اکنون در جلفا وجود دارند و یکی از آن‌ها مخصوص عبور مسافران‌است، درحدود نیم‌قرن پیش‌ساخته‌شده‌اند. خط‌آهن تبریزجلفا، که ساختمانش در سال ۱۹۱۴ م. به‌پایان رسیده و شاخه‌ای از آن نیز به‌بندر شرفخانه متصل است،

۱ ــ این حادثه را پدر بزرگ یکی از دوستان نویسندهٔ این سطـور که از اهالی یکی از دهات نزدیك جلفا بوده و همراه عده‌ای از روستاییان آن حدود برای تماشای عبور شاه از ارس، به جلفا رفته بوده، تا هنگام مرگ خود که سال‌ها قبل اتفاق افتاده، تعریف‌می‌کرده است.

۲ــ سفرنامه فرنگستان، مظفرالدین شاه ، سفر اول ، صص ۵ــ۴۴ .

ازطریق پل مزبور به خط آهن سرتاسری ارمنستان و آذربایجان شوروی وصل گردیده است.

گذشته از جلفا و حوالی آن، ناحیهٔ خداآفرین یکی از مناسب‌ترین نواحی از نظر شرایط طبیعی و موقعیت جغرافیایی برای پل سازی در مسیر ارس است. تنها پل‌هایی که ازگذشته‌های دور در مسیر ارس پابرجا مانده، دو دستگاه پل نزدیك به‌هم در این ناحیه است که یکی از آن‌ها هنوز هم قابل عبوراست. این دو پل که تنها ۸۰۰متر از یکدیگر فاصله دارند، هر دو از باعظمت‌ترین و قدیمی‌ترین پل‌های خاورمیانه و نزدیك و از نمونه‌های برجستهٔ شاهکارهای معماری آذربایجان در سده‌های باستان و و میانه به‌شمار می‌روند. یکی ازاین دو پل که پایین‌تر از آن یکی قرار دارد، پل ۱۵ چشمه است. سرهنگ بایبوردی طول این پل را ۱۷۰ متر دانسته و نوشته است که «دارای دودربزرگ [است] ودرتحدید حدودا خیر[یعنی قبل‌ازسال۱۳۴۱ش. که سال تألیف تاریخ ارسباران است]۱۳۰مترمتعلق به‌ایران و۴۰مترطرف شوروی واقع‌شده که چهارچشمه از آن روس و یازده چشمه مال ایران می‌باشد. سابقاً معبر و دایر بود، از انقلاب بولشویزم [بولشویکی] به‌این طرف بسته وخاموشان است[۱]». نویسندگان کتاب آثار تاریخی ارس کنار طول عمومی همین پل را درحدود ۲۰۰ متر، عرض آن را ۴/۵ متروارتفاعش را دروسط ازسطح آب ۱۰متر نوشته‌اند. پل برخرسنگ‌های کف رودخانه بنیان گرفته و پایه‌های آن باتوجه به موقعیت همین خرسنگ‌ها نزدیك به‌هم یا دور ازهم ساخته شده‌اند و به همین علت است که چشمه‌های آن به‌یك اندازه نیستند. چنان‌که پهنای این دهانه‌ها بین ۶/۱۰ متر و ۸/۸۰ متر درنوسان هستند[۲]. این پل به‌طورکلی از سنگ وآجرساخته شده وسید جمال ترابی طباطبایی دربارهٔ مصالح و خصوصیات ساختمانی آن چنین گزارش می‌دهد:

این پل «دارای۱۵ طاق جناقی وهلالی می‌باشدکه باابعاد نامساوی وغیرمشابه ساخته شده است. علت عدم متساوی طاق‌ها به‌خاطراستقرار پایهٔ طاق‌ها برصخره‌های طبیعی رودخانهٔ ارس‌بوده است. مصالح ساختمانی آن سنگ‌های قلوه ولاشه درپایه‌ها و آجر درساختمان طاق‌ها و ملاط گچ وآهك می‌باشد[۳].».

۱ـ تاریخ ارسباران، ص ۵۶.

۲ـ آثار تاریخی ارس‌کنار، ص ۲۴.

۳ـ آثار باستانی آذربایجان، ج ۲، ص ۴۸۰.

پل۱۱ چشمه ساخت و معماری دیگری دارد و از این‌نظر با پل دیگر متفاوت است. طول آن ۱۳۰ متر، عرضش ۶ متر و ارتفاعش ۱۲ متر است و به طور کلی از سنگ و آهك ساخته شده است[1]. پهنای دهانه‌های این پل نیزبنا به‌همان علتی که درمورد پل ۱۵ چشمه مذکور افتاد، با یکدیگر نابرابر است. بعضی از طاق‌های این پل فرو ریخته و غیرقابل استفاده است. به جهت برنامه‌ای که برای برپا داشتن سدی در این ناحیه برروی ارس در دست تهیه است، گویا تهیهٔ طرحی نیز برای انتقال پل اخیر چند صدمتری به پایین یا بالاتر و بازسازی آن باهمان شکل و ساخت موجود درنظر گرفته شده است[2].

در نتیجهٔ گفتگوهایی که دربارهٔ تغییر محل پل‌های خدافرین در آذربایجان شوروی درگرفته، اخیراً میزگردی با شرکت عده‌ای از صاحب‌نظران علاقه‌مند به سرنوشت این آثار تاریخی و مقامات مسئول در باکو تشکیل گردیده که گزارش مفصل آن در شمارهٔ ۲۴ فوریهٔ ۱۹۸۹ م. هفته نامهٔ «ادبیات وهنر» درج گردیده‌است. مقامات مسئول شرکت کننده در این میزگرد اظهار داشته‌اندکه محل در نظرگرفته شده برای احداث بند خدافرین ــ که در نتیجهٔ احداث آن، پل‌های خداآفرین زیر آب دریاچهٔ ایجاد شده در پشت آن می‌رود، ــ از نظر موقعیت جغرافیایی و طبیعی مناسب‌ترین نقطه در آن حوالی است. هزینهٔ احداث چنین بندی در آن نقطه ۳۵۰ میلیون دلار برآورد شده است؛ در حالی‌که هزینهٔ احداث بند درفاصلهٔ یکی دو کیلومتری نقطهٔ تعیین‌شده، دست‌کم ۵ــ۴ میلیون دلار بیشتر خواهد شد.

غالب شرکت‌کنندگان در میزگرد از حفظ پل‌ها در همین محل فعلی خود و بنابراین از طرح انتقال بند به نقطه‌ای دیگر جانبداری کردند. شمه‌ای از سخنانی‌که در دفاع از این نظر اظهارگردیده، از این قرار است:

انتقال یک اثر تاریخی از جای خود به جایی دیگر و تغییر ساخت آن، در حقیقت ریشه‌کن کردن آن، زدودن مهر و نشان ارزشده تاریخ از آن و تبدیل آن به ماکت است و بس. پل‌های خدافرین در نتیجهٔ یك رشته عوامل جغرافیایی و طبیعی

۱ ــ آثار تاریخی ارس‌کنار، ص ۲۴.

۲ ــ «پل‌های خدافرین»، ك. محمدزاده، هفته‌نامهٔ ادبیات و هنر، ش ۷ (۱۲ فوریهٔ ۱۹۸۸)، ص ۵.

و تاریخی فراهم آمده‌اند و نه تنها پیوند دو آذربایجان را عملی کرده‌اند، بلکه ارتباط خلق‌های بسیاری را در شرق و غرب عالم، درطی سده‌های میانه امکان‌پذیر ساخته‌اند. بنابراین، این پل‌ها هم‌چنان که به آذربایجانی‌ها، به تمام مردم دنیا تعلق دارند. همین موقعیت خاص وخواست نسل‌های گذشته بوده که به این پل‌ها حق قرن‌ها برپاایستادن و ماندن داده و ما حق آن را نداریم کـه این حق را از آن‌ها بگیریم. چرا که این پل‌ها نشانه‌های نسل‌های مسلسل بسیاری را کـه از طریق آن‌ها با هم پیوند و ارتباط برقرار کرده‌اند، در خود دارند و هر دهانه‌ای از آن‌ها بازگوگر تسلسل پیوند است. این پل‌ها در عین حال به مانند هراثر تاریخی دیگر پیوندبخش ما با گذشته و تاریخ نیز هستند و بنابراین به تقویت احساسات ملی و میهنی کمك می‌کنند. تخریب آثار تاریخی، گسیختن رشته‌های پیوند با گذشتگان و گذشتهٔ میهن و به عبارتی دیگر کندن ریشهٔ خود است.

پیش از پرداختن به تاریخچهٔ ساختمان این دو پل، بهتر است افسانه‌ای که دربارهٔ پیدایش پل دراین ناحیه وجود دارد، بازگو گودد. این افسانه را محمدتقی‌خان حکیم در کتاب خود ثبت کرده است و نوشتهٔ وی با اندکی دستکاری در این‌جا نقل می‌گردد:

در قدیم هرچه خواسته بودند برروی ارس پلی استوار کنند، نشده بود. یعنی هرچه ساخته بودند، در نتیجهٔ طغیان‌آب خراب شده و از بین رفته بود و چیزی جز آثاری از پایه‌های طرفین آن پل‌ها برجای نمانده بود. تا آن که روزی از کوهی که رود از میان آن می‌گذرد، سنگی عظیم کنده شده، پایین می‌غلتد و روی‌آب را در تنگ‌ترین نقطهٔ آن‌طوری می‌گیرد که‌گفتی پلی برآن بسته‌اند. به‌طوری‌که مردم پیاده و سوار برچهارپا و ارابه و با بار و بدون بار از روی آن عبور می‌کردند. تاآن که در نتیجهٔ جنگ به ضرب توپ‌آتشك یکی از سلاطین رومیه پل خداآفرین‌شکست[۱]....

محمد کاظم مروی به‌هنگام نگاشتن داستان عزیمت نادرشاه به قره‌باغ ازطریق پل‌خداآفرین افسانهٔ دیگری دربارهٔ پیدایش‌این‌پل‌و نام‌آن نوشته‌است که‌به‌بازخواندنش می‌ارزد:

« ومقدمهٔ پل‌خداآفرین به نحوی است که: درایام الجایتوسلطان‌شاه خدابنده،

۱ــ گنج دانش ص ۵۲.

چنان به‌نفاذ پیوسته بود، که خواجه عبدالرحمان سمرقندی باموازی دوازده‌هزار عمله بدان حدود رفته و مدت سه سال در ساختن آن کوشیده و هرچند لوازم سعی واهتمام خود را به عمل می‌آورد، سیلابهٔ آن رود آب‌تندی کرده، و ویران می کرد وهمه‌روزه ارقام مطاع وارد [می‌شد] که جهت و سبب ازچه راه است که در ساختن پل این‌همه تعویق و تکاهل می‌ورزند؟ چگونگی ویرانی او را عرض می کردند. پادشاه مبادی آداب باجمعی از خاصان درگاه خود از نواحی سلطانیه در حرکت آمده و وارد آن حدود گردید. و مدت شش ماه هرچه لوازم سعی پادشاه را به‌عمل آورد، فایده‌ای مترتب نگردید. و مکانی که طرح این پل را ریخته‌اند میانهٔ دوکوه است بسیار تنگ و تخمیناً یك صد ذرع شاه می‌شود. که طبقه برطبقه خشك کرده و به‌گچ و ساروج و آجر پخته می‌ساختند که به ورود [و] اتمام یك دهنه یا دو دهنه ویران می‌گردید. و به سعی پادشاه فیروزبخت جمیع آن دهنه‌ها را به اتمام رسانیده بودند و ارادهٔ آن داشتند که یك طاق آن را فردای دیگر روپوش نمایند، که آب شدت کرده، یك طاق میان [را] ویران کرد. چون سلطان عظیم‌الشأن احوال را چنان مشاهده نمود، آب در حدقهٔ چشم آن [کذا] به‌گردش درآمده، فرمود خیمهٔ عبادتخانه‌ای‌علیحده درکنارهٔ دریا [رود] برپا کردند. و خواجه‌عبدالرحمان نیز [که] ازمشایخ روزگاروگوهریکدانهٔ لیل‌و نهار بود، درخیمهٔ خود رفته، به عبادت‌معبود خود اشتغال ورزیده، و مسألت فتوحات ساختن آن پل را از درگاه واهب متعال استدعا می‌کردند، و درآن شب تا طلوع نیراعظم به‌گریه وجزع به سر می‌بردند که در آن محل خواب بدان دوگوهر نایاب دست داد، دیدند که مشکل‌گشای جهان وامیر تاجداران وسرور اولیا و پیشوای شاه و گدا، حضرت [مولای] اتقیا علی مرتضی فرمود که: برخیزید که پل جدیدی به‌جهت شما ازصنع الهی‌بسته‌گردید. که در این وقت چند نفر از عساکرمنصوره به‌استعجال تمام و فرح مالاکلام آمده، عرض نمودند که در این‌جانب رود، که یك دو میدان فاصله می‌شود، چون از خواب بیدار شدیم، پل خداآفرین ساخته‌اند! وآن پادشاه مستجاب‌الدعوه سروپای برهنه با خواجه عبدالرحمان وارد آن پل گردیدند، چون قدرت صانع لم‌یزال ولایزال را مشاهده کردند که از آجرپخته وگچ و ساروج چنین پل‌ساخته شده، خود را برخاك افکنده و تا مدت سه شبانه روز به شکر واهب بی‌منت اشتغال داشتند و وجه بسیار و اموال بی‌شمار در وجه فقرای هرولایت معین فرمود

که به‌ارباب استحقاق رسانیدند..[1]».

محمد امین ریاحی، مصحح عالم‌آرای نادری، برای توضیح افسانهٔ منقول، متوسل به تحقیق جمال ترابی در محل شده، نوشته است که محمد کاظم‌مروی افسانه را براساس این عقیدهٔ شایع در ارسباران که در هنگام ساختن پل، سنگ بزرگی از کوه غلتیده و همان پایهٔ پل قرار گرفته، ساخته است. اما صحیح این است که خدا آفرین معنی طبیعی وغیرمصنوع را دارد. عین نوشتهٔ سیدجمال‌ترابی به‌قرار زیر است:

«درمحل مشهور است [که] اولا، سنگ‌های درشتی در کف رودخانه درمحل پایه‌ها [ی پل‌ها] وجود داشته، بدین‌جهت‌آن را خداآفرین می‌گویند. ثانیاً، دراین محل پایهٔ پل برسطح محکم قرار نمی‌گرفت؛ ازکوه مجاور سنگ بزرگی سرازیر شده و درست درمحل پایهٔ موردنظر مستقر شد و خداآفرین لقب‌گرفت.[2]»

سرهنگ بایبوردی هم که به منطقهٔ ارسباران آشنایی داشته، مطالب مزبور را دربارهٔ نام این محل تأیید می‌کند:

«وجه تسمیهٔ آن این است که چون در این‌محل سنگ‌های درشتی از زمین و کف رودخانه درآمده که پایهٔ پل روی آن قرارگرفته، به‌این جهت و[نیز] به‌روایت دیگر این‌که چون در این محل پایه‌بند نمی‌شده، ازکوه مجاور قطعه سنگ عظیمی افتاده و در محل پایه مورد استفاده واقع شده، به این لحاظ خداآفرین گفته‌اند؛ البته در سرحد خراسان و سایر نقاط نیزپل و محل‌هایی به این اسم وجود دارد[3]».

ناگفته نماند که مردم‌محل‌معمولااین‌پل‌ها را خدافیرین کؤرپوسو یا کؤرپولری (پل یا پل‌های خدافیرین) می‌نامند.

شیوهٔ ساخت و معماری این دو پل بیان‌گر این حقیقت است که آن‌ها در یك زمان ساخته نشده‌اند. حمدالله مستوفی دربارهٔ یکی ازاین دو پل چنین نوشته است:

« زنگیان چند پاره دیه است و اکنون [یعنی در اواسط سدهٔ ۸ ه.] داخل مردان نقیم پل خداآفرین بر آب ارس در آن حدود است. بکر بن‌عبدالله صاحب رسول‌الله‌صلی‌الله علیه‌وسلم ساخت در سنهٔ خمس عشر[۱۵] هجری[4].»

۱ــ عالم‌آرای نادری، ج۲، صص ۵۳ - ۶۵۲.

۲ــ آثارباستانی آذربایجان، ج۲، ص۴۸۰.

۳ــ تاریخ‌ارسباران، ص۵۶.

۴ــ نزهة‌القلوب، ص۸۸.

لازم به توضیح است که تاریخ ۱۵ و یا بنابه بعضی از نسخ ۱۸ هجری برای ساختمان پل خداآفرین نمی‌تواند درست باشد و احتمالاً در جریان استنساخ نسخه‌ها درطی زمان اشتباهاتی درثبت رقم تاریخ صورت‌گرفته؛ زیرا که اعراب در حدودسال ۲۲ هجری بود که آذربایجان را به تصرف درآوردند و بنابراین ساختمان و به نظر قابل‌قبولی تعمیروبازسازی‌آن زودتر ازسال ۲۲هجری نمی‌توانست باشد. نظر فوق را رحیم هویدا ابراز داشته است:

«راجع‌به بانی‌پل نیز دانشمند و جغرافی‌دان معروف اسلامی مسلماً مقصودش تعمیرپل بوده است که از آن برای‌ورود به مغان استفاده نموده، نه‌بنای اولیهٔ آن ... با در نظرگرفتن اوضاع و احوال آن روزی اعراب از لحاظ فقدان امکانات علمی و نداشتن وسایل و آشنا نبودن به موقعیت محلی وبه سر بردن درحال حمله وهجوم و وجود قشون محلی منظمی مانند لشگرمغان دربرابرقشون اسلامی،ساختن پلی مانند پل‌خداآفرین لااقل یک‌سال وقت و کار مداوم لازم داشته‌که اعراب فاقد این امکانات بوده‌اند[1].» رحیم هویدا سابقهٔ ساختمان پل را به‌سده‌های پیش از اسلام وحتی پیش‌از میلاد و به زمان هخامنشی عقب می‌برد.

اما آرتورپوپ دراثر چند جلدی **هنر ایران** خودتنها ازپل ۱۵ چشمه‌صحبت کرده، اطلاعات موجود در **نزهةالقلوب** را به همین پل قابل تطبیق می‌داند. ک‌ث. ممدزاده نظر پوپ را پذیرفته، پل ۱۱ چشمه‌را قدیمی‌تر می‌داند. اواین فرضیه‌راپیش می‌کشد که چون پل۱۱ چشمه به‌هنگام حملات اعراب خراب وغیرقابل استفاده بوده، اعراب [با استفاده از صنعت‌گران اراضی مفتوحه و سنتی محلی] پل ۱۵ چشمه را درکنار پل ویران شدهٔ ۱۱ چشمه ساخته‌اند؛ کاری که معمول بوده وبه‌جای بازساختن پل ویران ویا هموار کردن هزینه وزحمت تخریب کامل آن برخود، پل‌دیگری در کنار آن بنا می‌گردیده است. ساختن و یا بازساختن پل نیز درآن دوره، هم ازنظر نقل و انتقالات نظامی و هم به‌جهت توسعهٔ تجارت، مخصوصاً در دهه‌های بعدی و بر سر دروازه‌ای طبیعی، ضرورت داشته است.

اما مشخصات وشیوهٔ معماری پل ۱۵ چشمهٔ فعلی نشان نمی‌دهد که در سدهٔ

۱ ـ «پل‌های تاریخی‌آذربایجان»، رحیم هویدا، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، س۷، شماره ۱ (فروردین ـ اردیبهشت ۱۳۵۱)، ص ۲۴۴.

۱ ه./۷ م. ساخته شده باشد؛ بلکه با توجه به ویژگی‌های شیوهٔ معماری، ساختمان آن را به حدوده سدهٔ ۵ ه./۱۲ م. نسبت داده‌اند و در این باره چنین اظهار نظر کرده‌اند که اساس پل ۱۵ چشمه درهمان حدود سدهٔ ۱ ه./۷ م. ساخته‌شده‌ودرسدهٔ ۵ ه/۱۲ م. بازسازی گردیده و پس ازآن نیز در سده‌های بعدی تعمیراتی در آن صورت گرفته، ولی ویژگی‌های شیوهٔ مربوط به سدهٔ ۵ ه./۱۲ م. روی‌هم رفته محفوظ مانده است[۱]. ناگفته نماند که سید جمال‌ترابی هم ساختمان این پل را به قرن ششم ه. (دورهٔ سلجوقیان) نسبت داده است[۲].

ک. محمدزاده تمام شواهدی را که رحیم هویدا برای اثبات این نظرکه خدافرین همان پلی که بکربن‌عبدالله آن را تعمیر کرده، نساخته ـ درزمان کوروش ساخته شده، گردآوری کرده و متأسفانه مشخصات منابع خود را به روشنی درج ننموده، بدون ذکر مأخذ به پل ۱۱ چشمه تطبیق داده است. بعضی از شواهد یاد شده ازاین قرارند:

«۱ ـ در اسناد و نوشته‌های یونانی نام این پل را پل سیروس، به اعتبار نام کوروش، نوشته‌اند [ادعای بدون مأخذ].

۲ـ پرفسور آندریو رابرت‌بارن، استاد تاریخ یونان در دانشگاه گلاسکو در انگلستان، کتابی که به نام **ایران و یونان** تألیف کرده، آن را پل سیروس به اعتبار نام کوروش نامیده و بنابه عقیدهٔ وی، بنای اولیهٔ پل متعلق به کوروش کبیر است.

۳ـ ژاک دومورگان جغرافی دان و زمین‌شناس معروف فرانسوی که درایران مطالعات ارزنده‌ای انجام داده و... در کتابی که به‌نام تاریخ‌قوم ارمنی[۳] به‌رشتهٔ‌تحریر آورده، می‌نویسد: پلی که امروز به‌اسم خداآفرین خوانده می‌شود، ازطرف کوروش کبیر ساخته شده، این پل را به اسم کوروش، کوری می‌خواندند.

۴ـ رنه‌گروسه دانشمند ومورخ فرانسوی در کتاب خود به‌نام آسیا[۴] می‌نویسد: «پلی که امروز [نام آن] خداآفرین است. دردورهٔ هخامنشیان‌ساخته شدوویران‌گردید وشاپور اول پسر اردشیر، بانی سلسلهٔ ساسانی، آن را تجدید بنا نمود. در زمان‌های

۱ـ آثار تاریخی ارس‌کنار، ص۲۵.   ۲ ـ آثار باستانی آذربایجان، ج۲، ص۴۸۰.

۳ـ L' le Armenien Histoire Du Peuple

۴ـ L' Asie

باستانی به اعتبار نام‌کوروش نام این پل به نام پل کیخسرو نامیده شده‌است[۱] و...».

نقل قول‌های بالا متأسفانه برمآخذ ومدرکی روشن مستند نیستند واز استنادات و استدلال‌های دانشمندان نسبت داده شده هیچ نشانی ندارند. لب نظر نویسندهٔ مقالهٔ «پل‌های تاریخی آذربایجان» این است که پل‌خداآفرین درزمان هخامنشیان و مخصوصاً به فرمان کوروش کبیر ساخته شده و سپس شاپور اول ساسانی آن را بازسازی کرده وبعد ازآن هم بارها تعمیرو تجدید بناگردیده که یکی از آن‌ها به‌وسیلهٔ بکربن‌عبدالله انجام گرفته. نویسندهٔ مقالهٔ « پل‌های خدافرین » هم همین مطالب را بی کم و کاست وبدون ذکرمآخذ درمقالهٔ خود نقل کرده، آن‌ها را به پل ۱۱چشمه و بازسازی پل‌اخیر رابه زمان مغول نسبت داده است. ناگفته نماند که نویسندهٔ مقالهٔ «پل‌های خدافرین» که درفوریهٔ۱۹۸۸ به‌چاپ‌رسیده،خود یکی‌ازدومؤلف کتاب **آثار تاریخی ارس کنار**، چاپ شده در سال ۱۹۷۹م. است وخلاصهٔ مطالب عنوان‌شده در مقاله ، درکتاب هم موجود است.

برای تجدید ساختمان پل ۱۱ چشمه در زمان حکومت مغول دلایلی ارائه‌شده که روی هم‌رفته خردپذیر می‌نمایند. در این دوره در نتیجهٔ ضرورت نقل و انتقالات نظامی از ارس به جهت جنگ‌های ایلخانان با اولاد جوجی (قزل اردو = اردوی زرین) و پایتختی تبریز و کوچ‌های بزرگ سالانه[۲] برای قشلاق‌کردن در اران وباز- گشت ازآن‌جا، سطح احتیاج به عبورومرور از ارس و در نتیجه پل‌ها را بالا برده‌بود و به سبب این‌که بیشترین نقل و انتقالات از طریق خداآفرین صورت می‌گرفته و از آن‌جایی‌که پل ۱۵ چشمه به تنهایی پاسخ‌گوی این همه نقل و انتقالات نظامی و غیر نظامی نبوده، پل ۱۱ چشمه نیز براساس ساختمان سابقش بازسازی شده و بعدها در نتیجهٔ تکرار نشدن تعمیرات و وجود پل آباد ۱۵ چشمه، به‌حالت‌نیمه‌ویران فعلی در آمده است تا چنان‌که‌گذشت، به احتمال زیاد درآینده باهمین نمود و معماری، چند صدمتر بالاتر و یا پایین‌تراز محل فعلی خود بازسازی و احیا گردد[۳].

۱ ــ «پل‌های تاریخی آذربایجان»، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، شمارهٔ پیش‌گفته، صص۴۶ــ۲۴۴.

۲ ــ دربارهٔ کوچ‌های بزرگ و قشلاق سلاطین و امرای ایلخانی در مغان و قره‌باغ وبه‌طور کلی در اران، ر.ک، تاریخ مغول درایران، صص ۳۶ــ۳۳۰ و۴۷ــ۴۴۶.

۳ ــ «پل‌های خداآفرین»، هفته نامهٔ ادبیات وهنر، شماره و صفحهٔ پیش‌گفته.

می‌توان گفت که پل خداآفرین در گذرگاه حوادث تاریخی قفقاز جنوبی و حتی فراتر از آن، از سویی و آذربایجان جنوبی از سوی دیگر قرار داشته است. به‌طوری که گذشت آقامحمدخان‌قاجار در حمله به قره‌باغ این پل را تعمیر کرده، با نیروهای همراه خود از آن گذشت. بعدها نیز در جریان جنگ‌های ایران و روس که منجر به عقد قرار- دادهای گلستان و ترکمان‌چای گردید،« برسر تصرف وسبقت در اشغال آن جنگ‌های شدیدی در اطراف پل شده و چند مرتبه تخریب و تعمیر گردیده[1]».

با جستجو در متون تاریخی شاید بتوان به شواهد زیادتری از این عبورهای حادثه ساز برخورد کرد. به‌عنوان مثال، نادر در سال ۱۱۴۹ ه/ ۳۷ - ۱۷۳۶م. برای تزویج دختر طهورث میرزا، والی گرجستان به‌جهت پسرخود، علی‌قلی‌خان، از تبریز قصد گرجستان می‌کند ودرسرراه خود از پل نام برده عبور می‌کند. محمدکاظم مروی که دراین هنگام نوجوانی ۱۶ ساله بوده، شرح پیوستن خود به‌اردوی نادری و گذشتن از ارس را چنین گزارش کرده است:

«... وخلاصهٔ مدعا آن‌که بعد از چهل ودو روز [مسافرت از خراسان] وارد دارالسلطنهٔ تبریز گردیدیم. و درهنگام ورود حضور نواب‌ظهیرالانامی [نادر] قدری انعام و شفقت دربارهٔ مخلص به‌جای آورده، مقرر فرمود که دردفترخانه خدمت‌نمایم. نظربه رویهٔجهالت، آرزوی یساولی کردم. هرچند نواب‌علی فرمود که« یساولی، ایت- قورو ماق دور![2]» بنده قبول نکردم، ومدتی به‌امریساولی مشغول بودم. القصه بندگان عالی از دارالسلطنهٔ تبریز منزل به صوب قراداغ و آهار [اهر؟] عنان غریمت را انعطاف‌فرمود... بندگان نواب‌ظهیرالانامی باسپاه‌دریا امواج‌وارد دربندقراداغ‌گردید. وآن دره کوهی بود که جبال اطراف‌آن سررا به کبودی افلاک کشیده، وارتفاع آن به کهکشان فلک همدوش، ورود آب ازمیان آن جاری، که در هنگام عبورسپاه دواب بسیاری در آب تلف‌گردید. وازآن دره دوروز عبور کرده، وارد قلعهٔ آهار[شده]، و در آن حدود نیز توقف نکرده، ازآب ارس، ازپل خداآفرین گذشته، در نواحی قلعه برگشاد، که اول نواحی قراباغ بود، نزول اجلال فرمود[3].»

در آثار مختلف سخن از پل‌های مختلفی رفته است که تعیین محل دقیق آن‌ها

۱ ــ تاریخ ارسباران، ص۵۶. ۲ ــ کار یساولی مثل پاییدن سگ‌ها می‌ماند.
۳ ــ عالم‌آرای نادری، ج۲، ص۶۵۲.

کاری‌است دشوار. اطلاعات‌موجود دربارهٔ بعضی‌ازاین پل‌ها، به‌ترتیب تاریخ‌اشاره به وجودآن‌ها ز این‌جا نقل می‌گردد. جستجوی بیشتروعمیق‌ترمسلماً تعداد این‌گونه پل‌ها را زیادتر و احیاناً محل بنای آن‌ها راروشن‌تر خواهدکرد.

بلاذری از پل‌ورثان صحبت می‌کند و آن را سالم‌ترین پل بسته‌شده برارس در مغان می‌داند[1].

زکریای قزوینی در هردو کتاب خود به ماجرایی‌که از قول دیسم کرد روایت شده، اشاره کرده است. دیسم از حدود سال ۳۲۶هـ/۹۳۸م.تا حدود سال ۳۴۴هـ/۵۶-۹۵۵م، جزدرفواصلی کوتاه، برآذربایجان فرمان می‌رانده است. ماجرا در روی‌یکی ازپل‌های ارس اتفاق افتاده، اما به‌نام این‌پل اشاره‌ای نشده است. نویسنده‌ای حدس زده بود که این پل باتوجه به وجود آشیانه های عقاب ها درکنارهای رود، همان‌پل خداآفرین بوده است. شرح این حادثه را کسروی از **عجایب‌المخلوقات** ترجمه و نقل‌کرده است[2] و عبدالرحمن شرف‌کندی (هژار)هم درخلاصه‌ای‌که‌از **آثارالبلاد و اخبارالعباد** درآورده، شرح‌همین حادثه را به‌طور کامل به‌فارسی ترجمه‌کرده است. همین‌ترجمه عیناً دراین‌جا نقل می‌گردد:

« دیسم‌ابن‌ابراهیم فرمانروای آذربایجان‌سرگذشتی را نقل کردکه واقعاً عجب ماندم . فرمود روزی همراه لشگریانم از پلی بر رود ارس می‌گذشتیم . به وسط پل رسیدم. زنی دیدم که بچه‌ای درقنداق پیچیده‌ای دربغل داشت. استری بر زن لگدزد. زن تکان خورد، بچه از بغلش پرت شد و در آب افتاد. رودخانه بچه را بلعید واز دیدما ناپدید شد . بعد ازکمی بالای آب پیدایش شد . با جریان رودخانه دورتر و دورترشد. خوشبختانه باهیچ سنگی ازسنگ‌های رودخانه‌که در هرجای رود هستند، برخورد نکرد. یکی از آن عقاب‌ها که درکنداب لانه دارند، بچه را به بیابان برد . من وچندی از سواران همراهم عقاب بچه را دنبال کردیم و به تک راندیم . دیدیم عقاب برتپه‌ای فرودآمد. مارسیدیم، دیدیم دارد به دریدن قنداق مشغول است. همه یك‌صدا غریدیم ونهیب زدیم. عقاب ازترس ما پرید وبچه را دربیابان هشت. به قدرت خداوندی بچه صحیح و سالم بود وگریه می‌کرد. از زمینش برگرفتیم وبا شتاب‌او را

۱ ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، ج۱، ص۵۵۶.
۲ ــ شهریاران گمنام، ص ۹۹.

آوردیم و به‌مادر گریان وجیغ و داد زنش بازگرداندیم[۱].»

منجم باشی، مورخ ترک، از ساخته شدن پلی بر رود ارس به‌فرمان فضلون ـ دومین بنیانگذار سلسلهٔ شدادیان که بر اران و بخشی از ارمنستان فرمان می‌رانده ـ در سال ۴۱۸ه/۱۰۲۷م.سخن رانده است[۲].

شهاب‌الدین محمدخرندزی، منشی جلال‌الدین خوارزمشاه در کتابی که تحت عنوان سیرت جلال‌الدین‌مینکبرنی نگاشته، ادعا کرده است که به دستور سلطان جلال‌الدین پل سرماری را تعمیر کرده است:

«... من به سرماری بودم و اخبار سلطان منقطع شده بود. یک روز متفکر و مهموم نشسته بودم، چاووشی از چاووشان سلطان [که در حدود گرجستان و انجاز تاخت و تاز می‌کرد] درآمد و خبر قدوم سلطان داد و گفت که سلطان فرمود که پلی بر راه سرماری که بر جوی ارس است، بسازند. برخاستم و برسرپل رفتم و گفتم که عمارت کردند. سلطان به مبارکی عبور فرمود...[۳]»

سرماری یکی از شهرهای مهم قرون وسطایی بوده که بین تفلیس و اخلاط قرار داشته است[۴]. کلاویخو بعدها در زمان تیمور از این شهرعبور کرده. ازگزارش او چنین برمی‌آید که این شهر در غرب کوه آرارات و برساحل راست ارس وبنابر ـ این در آسیای صغیر قرار داشته است. این شهرها بعدها در نتیجهٔ یورش‌های‌غارت ـ گرانه نابود شده ودرجای‌آن یک روستای ترک‌نشین کوچک باقی مانده است[۵].

غیر از نواحی خداآفرین و جلفا یك ناحیهٔ دیگر در آذربایجان نیز از نظر شرایط جغرافیایی برای ایجاد پل مساعد است وبی‌گمان دراین ناحیه پل‌هایی از دیر باز بر ارس بسته شده بوده است. این ناحیه در بخش پلدشت شهرستان ماکو قرار دارد و رحیم هویدا دربارهٔ پل آن‌جا چنین نوشته است:

«این پل تقریباً دربیست کیلومتری نخجوان برروی رودخانه بناشده واز لحاظ

۱ ـ آثار البلاد و اخبار العباد، ترجمهٔ فارسی، صص ۷ـ۶۶.

۲ ـ تاریخ منجم باشی، ترجمهٔ ترکی، ج۲، ص ۵۰۷، نقل از شهریاران گمنام، صص ۶۵ـ۳۶۴.

۳ ـ سیرت جلال‌الدین‌مینکبرنی، ص۱۵۲/سیرة جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمهٔ ناصح، ص۱۱۰.

۴ ـ معجم‌البلدان، ج۵ ص۷۵ /تقویم‌البلدان، ص۴۶۷.

۵ ـ سفرنامهٔ کلاویخو، صص ۵۰ـ۱۴۸ و ۳۶۰.

مبادلات تجارتی و اقتصاد این بخش در سابق فوق‌العاده مؤثر بوده است و هم‌چنین بسیاری از لشکرکشی‌ها چه در دورهٔ ساسانیان و چه پس از ورود اعراب به ایران و گذشتن به ارمنستان و خواه در زمان صفویه و به‌خصوص در دورهٔ قاجار از طریق این پل بوده و هدف نفوذ به نخجوان و سپس به سایر مناطق آن سامان بوده است. برخلاف پل خدا آفرین که در بسیاری از مآخذ به مناسبتی نامی از آن به میان آمده، ولی اسمی از پل عرب‌لر [نام سابق پلدشت] در کتب تواریخ و یا سفرنامه‌ها به‌چشم نمی‌خورد...[1]»

رحیم هویدا سپس کوشیده است پل پلدشت را با پل ضیاءالملک نخجوانی مطابق بداند. اما پیش از این دیدیم پل ضیاءالملک در پایین‌تر از نخجوان و حتی به احتمالی پایین‌تر از جلفا قرار داشته، در حالی که پلدشت در بالاتر از نخجوان قرار دارد.

در تاریخ مبارک غازانی هم سخن از محلی به نام پل خسرو رفته است که چنین به نظر می‌رسد همان پلی باشد که بعدها خداآفرین نامیده شده است. اگر قبول بکنیم که سابقهٔ پل خدا آفرین تا سده‌های پیش از میلاد می‌رسد و اگر نظری را که رحیم هویدا از رنه‌گروسه نقل کرده است که در زمان‌های باستانی نام پل خدا آفرین به اعتبار نام کوروش، پل کیخسرو نامیده می‌شده، بپذیریم، می‌توان حدس زد که کیخسرو درطی گذرزمان خسروشده باشد. درهرصورت خبری که در آن نام پول (پل) خسرو آمده، مربوط است به روزهای تاج‌گذاری غازان‌خان:

«... ورایات همایون روز دوشنبه ششم ذی‌الحجهٔ سنهٔ اربع و تسعین و ستمائه [۶۹۴] از دارالملك تبریز بر عزم قشلاغ اران حرکت فرمود وهم در حدود تبریز بولغان خاتون را [که همسر پدرش ارغون بود]، به نکاح شرعی در حباله آورد... و چنان‌که معهود و معتادست طوی‌ها کردند و شادی‌ها نمودند و بعد از آن به راه اهر و پیشکین بیرون رفته، در مغان رفتند و در حدود ابوبکرآباد به موضع پول [پل] خسرو نزول فرمود [ند] و نوروز [که فرمان وزارت غازان را یافته بود] بعداز دو هفته [از تبریز] به بندگی رسید و در قراباغ اران تمامت خوانین وشهزادگان و امرا و ارکان دولت و اعیان حضرت جمع شدند و برپادشاهی پادشاه اسلام، بی‌ریا

۱ ــ «پل‌های تاریخی آذربایجان»، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، شمارهٔ پیش‌گفته، ص ۲۴۹.

و نفاق اتفاق کردند...[1]»

و بالاخره از یك جسر ارس در زمان سلطنت تیمور در سرراه اردبیل و بیلقان سخن رفته است که زکی ولیدی طوغان حدس زده است که این پل غیراز پل خدا- آفرین بوده است[2]. خبر مربوط به پل یاد شده در ظفرنامهٔ شرف‌الدین یزدی‌آمده است. موضوع ازاین قرار است که وقتی تیموردرقره‌باغ قشلاق کرده بود، خبررسید که یکی از شاهزادگان از اردبیل آمده، به محلی به نام آق تام رسیده است. گروهی از شاهزادگـان همراه تیمور به شنیدن این خبر «به عزم استقبال [از او] استعجال نمودند و از جسرارس گذشته» به حضور وی رسیدند[3].

سخن دربارهٔ ارس وپل‌های آن طولانـی شد واین ، به‌طوری‌که درآغاز این بحث نیز خاطرنشان گردید ، ناشی و حاکی از موقعیت و اهمیت خاص این رود و نقش ویژهٔ آن در اقتصاد و سیاست و مناسبات وبه‌طور کلی تاریخ آذربایجان‌است.



ثروت‌های طبیعی

زیادی نسبی بارندگی و تنوع ناهمواری‌ها و جنس خاك، آذربایجان را از پوشش گیاهی غنی، اعم از جنگل و مرتـع برخوردار کرده است. چنان‌که این سرزمین از نظر پوشش گیاهی بعد ازسواحل جنوبی دریای خزر،از قسمت‌های دیگر فلات ایران وضع بهتری دارد. به‌طورکلی اگر از بعضی‌کرانه‌های شوره‌زار دریاچهٔ ارمیه وقله- های مرتفع وپوشیده از برف کوه‌ها صرف نظرکنیم، زمینی که فاقد پوشش‌گیاهی باشد، درآذربایجان پیدا نخواهیم‌کرد .

از برآوردهای مختلف چنین استنباط می‌شودکه درحدود ۱۵ درصد ازسطح آذربایجان پوشیده از انواع جنگل‌ها باشد. نواحی جنگلی آذربایجان تشکیل قوسی را می‌دهند که اراضی حاشیهٔ شرقی و شمالی وغربی آن را، یعنی روی‌هم رفته همان مناطق پربـاران این سرزمین را، بیش‌تر در دامنه‌هـای‌کم ارتفاع‌تر فرا می‌گیرد. در

۱ ـ تاریخ مبارك‌غازانی، صص۸ـ۸۷.
۲ ـ انسیکلوپدی‌اسلامی، ج۱، ص۵۵۶.
۳ ـ ظفرنامه، ج ۲، صص ۸۲ـ۳۸۱.

حقیقت می‌توان گفت که ناحیه‌هایی که از باران سالانه‌ای بیش از ۴۰ سانتی‌متر بهره‌مند هستند، جنگل‌های نسبتاً انبوه‌تری دارند؛ درحالی که جنگل‌های اراضی پست‌تر و کم باران‌تر تنک و تنک‌تر می‌شوند تا ازبین بروند.

جنگل‌های آذربایجان در حاشیه‌های شرقی و شمالی تا حدودی دنبالهٔ جنگل‌های طالش که مرز بین آذربایجان و گیلان می‌باشد، به شمار می‌آید؛ درصورتی که جنگل‌های حاشیهٔ غربی ادامهٔ جنگل‌های زاگرس هستند.

لازم به‌تذکر که سرمای شدید زمستانی و عوارض دیگر از دیرباز مانع انبوهی و توسعهٔ جنگل‌های آذربایجان بوده، بخش‌هایی از آن‌ها به علت تغییرات اقلیمی و بهره‌برداری‌های بی رویه ازبین‌رفته و می‌رود و می‌توان گفت که وسعت جنگل‌های این سرزمین درروزگاران گذشته، بیش‌تر از حالا بوده است. ازبعضی از جنگل‌های گذشته تنها تک‌درخت‌های پراکنده به‌جامانده وبعضی دیگرجای به باغات و کشتزارها ویا مراتع داده‌اند.

مهم‌ترین جنگل‌های آذربایجان در ارسباران، پیرامون اردبیل، خلخال، سرـدشت و... پراکنده‌اند. از آن‌میان بخش‌هایی ازجنگل‌های ارسباران واردبیل وخلخال انبوه و بکر و از نظر اقتصادی حائز اهمیت هستند درحالی‌باقی آن‌ها جنگل‌های‌درجهٔ دوم و سوم‌محسوب می‌شوند.

درختان جنگلی آذربایجان به دو دستهٔ میوه دارو و بی‌ثمر تقسیم می‌شوند که مهم‌ترین آن‌ها عبارتند از: ممرز، افرا، نارون، زالزالک، بنه (پستهٔ وحشی)، بادام کوهی، بلوط، گردو، آلبالو، گیلاس، انار، فندق، سیب، گلابی، به و نیز درختچه‌ها و بوته‌هایی مانند زرشک، زغال اخته، گلپر، اسپره، تمشک و...

پوشش گیاهی طبیعی غالب در آذربایجان مرتع است که چمن، جارو، گون، کنگروحشی،یوشان، خارشتر، شیرین بیان و روناس ازبعضی ازانواع فراوان گیاهان آن هستند. وسعت مجموع مراتع آذربایجان را بیش از ۵ میلیون هکتار برآورد کرده‌اند که میدان بسیار وسیعی را برای چرای دامها فراهم می‌آورند.

مراتع آذربایجان بـه‌طور کلی به سه نوع ییلاقی و قشلاقی و میان بند تقسیم می‌شوند. مراتع ییلاقی بیش‌تردر تابستان ومراتع قشلاقی درزمستان مورد بهره‌بردای قرار می‌گیرند. مراتع زیاد دیگری نیز در اطراف روستاها وجود دارند که چراگاه

همیشگی گله‌های روستاییان می‌باشند.

بهترین نمونهٔ مراتع قشلاقی آذربایجان دشت مغان است که پناهگاه زمستانی ایلات ائل‌سئون (شاهسون) می‌باشد و بهترین مراتع ییلاقی در دامنه‌های سبلان و سهند و کوه‌ها و کوهستان‌های دیگر گسترده‌اند و صدها هزار دام را تغذیه می‌کنند. اگرچه در ۶۰ سال اخیر اقدامات زیادی برای تخته قاپو کردن ایلات و عشایر آذربایجان انجام گرفته، هنوز در حدود ۱۰ درصد جمعیت این سرزمین را عشایر تشکیل می‌دهند که در سراسر منطقه پراکنده‌اند[1]. ایلات نقش زیادی در تاریخ این سرزمین داشته‌اند و به قولی تاریخ منطقه را همیشه ایل‌ها در نوردیده‌اند. ایل‌هایی که پایگاه و خاستگاه اصلی اقتصادی‌شان همین مراتع بوده‌اند.

میزان بارندگی سالانه و مخصوصاً فصل‌های بارندگی چندان و چنان نیست که کشاورزی را از آبیاری مصنوعی بی‌نیاز نماید؛ اگرچه باران بهاره اگر به موقع و به اندازه ببارد، کشت دیمی غلات را که در سراسر آذربایجان رایج است، کفایت می‌کند. هرجا آب، اعم از زیر زمینی و روی زمین برای آبیاری کفایت کرده، کشت محصولات کشاورزی مختلف و باغداری و موکاری و... از دیرباز رونق یافته و آبادی‌ها پدید آورده و اراضی حاصل خیز بسیاری نیز بر اثر بی‌آبی بایر و بی بهره افتاده است.

غالب جغرافی نگاران گذشته، آذربایجان را به‌آبادانی و فراوانی محصولات کشاورزی ستوده‌اند و مثلا صاحب کتاب **حدودالعالم** این سرزمین را ناحیتی «آبادان و با نعمت بسیار و آب‌های روان و میوه‌های نیکو[2]» معرفی نموده و در **لغت‌نامهٔ دهخدا** از پوشش گیاهی و کشاورزی این سامان چنین سخن رفته است:

«اراضی آن عموماً حاصل‌خیز و مشتمل بر مراتع سبز و خرم است و انواع حبوب و میوه‌ها به خوبی و فراوانی در آن به عمل می‌آید و انگور آن مخصوصاً به‌تنوع و وفور و خوبی مشهور است[3].»

به‌طور کلی می‌توان گفت که آذربایجان به‌جهت شرایط طبیعی و اقلیمی خود

۱ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، صص ۲۳-۲۱۹ / دایرةالمعارف تشیع، ص ۲۶.
۲ـ حدودالعالم، ص ۱۵۸. ۳ـ لغت‌نامه، مادهٔ آذربایجان.

یکی از سرزمین‌های حاصل خیز دنیاست.

آذربایجان از دیرباز ازمراکز دام‌پروری و گله‌داری و تهیهٔ گوشت و لبنیات وپشم بوده وحیوانات شکاری زیادی نیزازچرنده وپرنده دراین خطه یافت می‌شود.

آذربایجان از نظر ثروت‌های زیرزمینی نیز غنی است و معادن مس، سرب، آهن، نقره، طلا، زغال سنگ، نمک، زرنیخ، نفت و مواد مورد نیازساختمانی‌چون آهک، گچ، سنگ مرمر و ... در نقـاط مختلف آن وجود دارد. آب‌های معدنی آذربایجان و مخصوصاً آب‌های‌گرم معدنی دامنه‌های سیلان، سالانه تعداد زیادی از مردم نقاط دور و نزدیک را به سوی خود جلب می‌کرده‌اند ومی‌کنند.

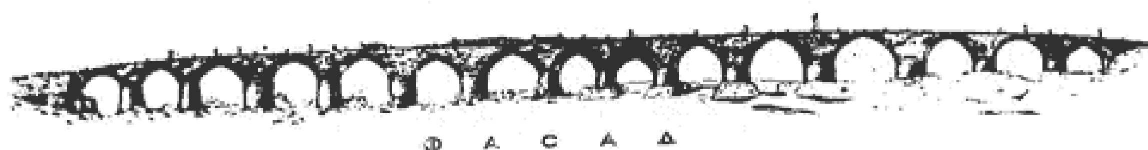
موقعیت جغرافیایی آذربایجان و قرارگرفتنش برسرراه‌های غرب و شرق و به عبارت دیگر اروپـا وکناره های دریای سیاه و مدیترانه از یک‌سو، و جنوب و شمال، یعنی بین‌النهرین و قفقاز و ماورای قفقازاز سوی دیگر، زمینهٔ مساعدی برای پیشرفت اقتصادی این منطقه فراهم می‌آورد.

طبیعت و تاریخ

به طور کلی می‌توان گفت که آذربایجان برای پیشرفت زندگانی مادی ومعنوی ساکنان خود دارای شرایط روی هم رفته مناسبی بوده ودر پرتو وجود همین شرایط است که این خطه یکی ازکانون‌های‌کهن تمدن بشری به شمار می‌رود و مردمانش از دیر باز فرهنگ مادی و معنوی خود را آفریده وهدیهٔ گران‌بهایی به گنجینهٔ تمدن بشری بخشیده‌اند. **اماخلق وپاسداری تمدن دراین سرزمین نیزبه‌سان بسیاری ازسرزمین‌های دیگر خاور وباختر عالم‌آسان نبوده است. این سرزمین نیز مثل بسیاری‌ازسرزمین‌های‌دیگر در ادوار متوالی تاریخ اشتهای‌کشورگشایان و استیلاگران را برانگیخته وسیل مهاجرت‌هاگاهی سیل بندها را شکسته وسراسر یا بخشی از این سرزمین را درنورد دیده است. چه‌آبادی‌هایی‌که ویران نگردیده وچه مزارعی‌که باخون کشتگران خود آبیاری‌و پایمال نگردیده؛ اما بعد ازفرونشستن گردوخاک هریورشی، جوانه‌های زندگی دیگر باره فرا روییده و سنت بازسازی وسازندگی جریان یافته و از درون همین جریان پرتکاپو، سازندگان، هنرمندان، دانشمندان و اندیشمندان بر-**

جسته برآمده و آثاری گران بها به یادگار گذاشته‌اند؛ یادگارهای عزیزی که تنها بعضی از آن‌ها دست به‌دست نسل‌ها به روزگار ما رسیده والبته جزافرادی از قشرهای برتر و برگزیده، اکثریت افراد نسل‌های خلق گرفتار فقروجهل وعقب‌ماندگی، معمولاًاز سعادت بهره‌مندی از تمام ابعاد و جلوه‌های فرهنگ ملی وآفریده‌های نوابغ خویش محروم بوده‌اند.

مردم درعین‌حال که نسل ازپی نسل دست‌اندرکار ساختن و پرداختن و تعالی بخشیدن به‌فرهنگ وتمدن خویش بوده‌اند، برای پاسداری از آب وخاك و مقدسات خویش، در سراسر تاریخ با مهاجمان و اشغالگران بیگانه و نیز بهره کشان خودی از برده‌داران وزمین‌داران وسرمایه داران پیکارمی کرده‌اند ودراین پیکارهای پردوام گاه پیروز و زمانی مغلوب می‌شده‌اند ودر هرصورت به رغم قربانیان بی شماری که دراین‌راه می‌داده‌اند، ایمان به‌آزادی رابرای همیشه ازدست نمی‌داده‌اندوبا استفاده‌از فرصت‌هایی که پیش می‌آمده، بازپس ازالتیام زخم‌ها وبازیابی‌توان وسلاح، مبارزه ازسرمی‌گرفته‌اند. ودرجریان همین‌کشاکش‌ها بودکه قهرمانانی درپرتو دلاوری‌وازخود گذشتگی و میهن و مردم دوستی، ازمیان آتش وخون بیرون می‌آمده‌اند و یاد و نام و آوازه‌شان در ذهن و زبان مردم زنده می‌مانده و جاویدان می‌شده است. سنت‌های قهرمانی خلق که درجریان نبردها پرورده می‌شده، از نسلی به نسلی انتقال می یافته و شیفتگان آزادی و بهروزی را به‌سوی پیروزی راه می‌نموده‌است.



نمای پل ۱۵ دهنهٔ خدافرین.

حدود

سرزمین آذربایجان به‌عنوان یك واحد سیاسی - جغرافیایی درطی قرن‌ها شکل گرفته و حدودش در طول تاریخ نوساناتی داشته و در نتیجه کشمکش‌هایی را درمیان تاریخ پژوهان که گاهی نیز از تأثیرات سوءحب وبغض به دور نبوده‌اند ویا نمانده‌اند، پدید آورده است.



پیش از اسلام

این سرزمین در دوران هخامنشیان و پیش از آن جزوی از ماد بوده است. سرزمین ماد خود شامل سه‌بخش بوده که حسن پیرنیا حدودآن را چنین مشخص کرده است:

«جغرافیون عهد قدیم به دو ماد قایل شده‌اند؛ ماد بزرگ که با عراق عجم قرون بعد تطبیق می‌شود وماد کوچك، که همان آذربایجان بود، با قسمتی از کردستان. بعضی به سه‌ماد قایل شده، ماد رازی یا ری راهم جزو عراق عجم می‌دانستند. ماد بزرگ درمشرق تا دربنددریای خزر- دروازهٔ بحرخزر- امتداد می‌یافت و این‌دربند آن را از پارت جدا می‌کرد. دربند بحر خزر را اکنون با سر درهٔ خوار [1] تطبیق می‌کنند...[2]».

بنابراین حسن پیرنیا ماد کوچک را به آذربایجان و قسمتی ازکردستان قابل

۱ ـ دره‌ای به‌طول در حدود ۱۰ کیلومتر درناحیهٔ خوار، بین ایوانکی و گرمسار.
۲ ـ ایران باستان، ص ۲۰۷.

تطبیق می‌داند. وی درجای دیگر نیزدر مورد آذربایجان پیش از اسلام می‌نویسد که «این صفحه را مورخین یونانی و رومی بیشترمادکوچك نامند وفقط اززمان‌اسکندر به بعد به مناسبت اسم والی این‌جا، آتروپات،گاهی هم آتروپاتن گویند. در زمان ساسانیان آن را آذرپاتکان می‌گفتندکه بعد آذربایگان و آذربایجان شده[1]».

حسن پیرنیا حدودکلی آذربایجان را در دوران بعد از هخامنشی چنین تعیین می‌کند:

«حدود آذربایجان دراین زمان معلوم نیست؛ ولی به‌طورکلی می‌توان گفت که ازطرف‌شمال با ارمنستان بزرگ واران هم حد بوده، ازطرف غرب با ارمنستان بزرگ وکوچك وکردون (کردستان) وآدیابن[2]، از طرف جنوب با ماد بزرگ، اما ازطرف مشرق معلوم نیست[3]».

آشکاراست که حسن‌پیرنیا اران (آلبانی قفقاز) وآذربایجان (آتورپاتکان) را دردوران اشکانی دو واحد جدا ازهم دانسته است. در **انسیکلوپدی آذربایجان** هم زیر عنوان آتروپاتنا حدود مادکوچك زمان هخامنشی‌ها چنین به دست داده شده است:

«اساساً ولایات‌آذربایجان جنوبی‌وبخشی‌ازکردستان ایران و بعضی ازبخش‌های آذربایجان شمالی را دربرمی‌گرفت[4]».

اما تعیین نشده است‌که‌کدام بخش‌های آذربایجان شوروی را دربرمی‌گرفته است. درحالی‌که تاریخ آذربایجان نیزمثل پیرنیا مادکوچك راکه بعد از ساتراپ شدن آتروپات به این سرزمین، مادآتروپاتن نامیده شده، شامل آذربایجان ایران و بخشی ازکردستان[5] وکریم اودر هم‌آذربایجان ایران رابا آتروپاتن منطبق می‌داند[6] که باتوجه به نوشته‌های ا. م. دیاکونوف دربارهٔ مناسبات سرزمین‌های دو سوی ارس که در صفحات بعدی مورد بررسی قرار خواهدگرفت، قابل قبول‌تر به نظر می‌رسد.

۱ــ ایران باستان، ص ۲۶۲۴ و نیز ص۲۲۱۷.

۲ــ Adiaben بخشی از آشورقدیم واقع در میان رودهای زاب‌کبیر و زاب صغیر که اربل امروزی جزوی از آن بوده است. ۳ــ ایران باستان، ص۲۶۲۴.

۴ــ انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۱، ص ۴۷۶.

۵ــ تاریخ آذربایجان، سنباط زاده و ...، ص ۵۸. ۶ــ آذربایجان، ص۲۷.

لازم به تذکر است که حکومت آتروپات از ربع آخر سدهٔ چهارم ق. م. بر ماد کوچك و استقلال این سرزمین در زمان او و خاندانش تا اواسط سدهٔ اول پیش از میلاد و به عبارت دیگر تا نیمهٔ دوم سدهٔ دوم میلادی که افراد این خاندان ضمن داشتن نیمه استقلالی، دست نشاندگان اشکانیان به شمار می‌رفتند[1]، سهم عمده‌ای در شکل‌گیری این سرزمین به‌عنوان یك واحد جغرافیایی ـ سیاسی داشته است.

ا. م. دیاکونوف ماد کوچك و بزرگ را دارای وجوه مشترك اقتصادی و حتی جغرافیایی اندکی می‌داند و استدلال می‌کند که ماد کوچك به‌جهت داشتن کشاورزی و صنعت نسبتاً خوب، ازنظر اقتصادی تا حدود زیادی خودکفا بود و به عنوان مثال برخلاف بابل احتیاجی به واردکردن مواد خام صنعتی نداشت وهمین وضع این‌سرزمین‌را از پیوستن به سرزمین‌های دیگر بی‌نیاز می کرد و به عبارت دیگر زمینه‌ای برای استقلال این سرزمین فراهم می‌آمد و میل گریز از مرکز در آن تشدید می‌شد . البته مادام که دولت‌های مرکزی ماد و هخامنشی قدرتی داشتند، میل استقلال طلبی امکان تحقق نیافت و بعدها نیز با قدرت‌یابی اشکانیان استقلال به دست آمده از دست رفت ، اما وحدت اقتصادی و سیاسی دولت آتروپاتیان که بیش از دو قرن براین سرزمین فرمان می‌راندند، زمینهٔ مساعدی برای شکل‌گیری این واحد جغرافیایی ـ سیاسی و پیدایی و نضج گیری مردمی باخصوصیات قومی مشترك محسوس و ویژگی‌های فرهنگی متمایز پدید می‌آورد[2] .

ا. م. دیاکونوف بر آن است که آتروپات ، فرمانروای سرزمین ماد کوچك (آتورپاتکان) تا حدی بر قفقاز شرقی (آذربایجان شوروی) نظارت داشته است و حتی ساکنان آن ناحیه [یعنی آن سوی ارس] چون کادوسیان، آلبانیان و ساکسینیان در مواردی از وی فرمانبری می کردند ؛ اما آتروپات هم از روی دوراندیشی هرگز کوششی برای الحاق مستقیم آن قبایل به قلمرو ماد به‌عمل نیاورد، بلکه سعی کرد ایشان خود را متحدان ماد اعلام کنند[3] ».

یعنی که به رغم وجود ارتباط نزدیك بین آن سوی و این‌سوی ارس، در زمان آتروپات و بعضی از جانشینانش ، بر این دو سرزمین همیشه دولت واحدی فرمان

۱ ـ یسنا، ج ۲، ص ۱۴۲.

۲ ـ تاریخ ماد، ص ۵۵۴.

۳ ـ همان، ۵۵۰.

نمی‌رانده است؛ اما در زمان بعضی از آن‌ها هردوقسمت، مرکز اداره کنندهٔ واحدی داشته‌اند؛ چنان‌که ابراهیم پور داود می‌نویسد:

«... در روزگار شهریاران آتورپاتکان، گاهی سرزمین فرمانروایی آنان از مرز گذشته، به‌خاک‌های همسایه کشیده می‌شد. بخشی از قفقاز کنونی که در پارینه اران خوانده می‌شده و پایگاه آن پرتو ـ معرب بردعه ـ بوده، از همان خاک‌هایی است که‌گاهی شهریاران آتورپاتکان در آن‌جا هم فرمانگزار بودند[1]».

پیش و پس از دولت آتروپاتیان هم هردومنطقهٔ مذکور معمولا تحت‌حکومت دولت‌های واحد به‌سربرده‌اند وحتی‌گاهی هردودر چهارچوب یك ایالت‌قرارگرفته‌اند و به عبارت دیگر مرزآذربایجان از ارس فراتررفته وگویا گاهی تا کوه‌های قفقاز و دربند گسترش می‌یافته است. جالب توجه است که پلینیوس که‌دراواسط سدهٔ نخستین میلادی می‌زیسته، رودارس را [در قسمت غربی] مرز بین ایالت اوتن ارمنستان و اتروپتنه دانسته[2]، اما شاید به جهت مشابهت زندگی مردمان شمال و جنوب ارس و یا وحدت سیاسی این دوسرزمین، اشاره‌ای به‌مرزبین آتروپتنه وآلبانی نکرده‌است.

زکی ولیدی طوغان وبه پیروی از اوکریم‌اودربراین باورهستند که مرزشمالی آذربایجان در دورهٔ ساسانی ثابت نبوده و بین ارس وکوه‌های قفقاز نوسان می‌کرده است‌واین نوسان مربوط به‌پیش روی وعقب نشینی خزرها درشمال ارس بوده است.

می‌دانیم که خزرها ازحدود سدهٔ دوم میلادی در ماورای قفقاز و بین رودهای ولگاو دون وکوه‌های قفقاز پیدا شده ودرسدهٔ هفتم میلادی دولتی درآن سامان‌تشکیل دادند. آن‌ها درحالی‌که خود مدام از جانب قبایل وطوایف ترك دیگر که دمادم از سوی خاور می‌رسیدند، تحت فشار بودند، معمولا و مخصوصاً از نیمهٔ سدهٔ پنجم میلادی به بعد از دربند به سوی جنوب سرازیر می‌شدندو سرزمین‌های گسترده تا رودکر وحتی ارس را عرصهٔ تاخت و تاز خود می‌کردند وبه‌تصرف درمی‌آوردندو و دامنهٔ و تاخت و تازشان تا اراضی ایبری (گرجستان) و ارمنستان کشیده می‌شد.

نوشتهٔ زکی‌ولیدی طوغان در این باره ازاین قرار است:

«به علت آن‌که شمال ارس به ویژه رود کورا (کر) در زمان ساسانیان

۱ ـ یسنا، ج۲، ص۱۴۲.
۲ـ همان، ص ۱۳۷.

در دست خزرها بود، درحالی که مرز آذربایجان ارس بود، در مواقعی که خزرها به سوی شمال رانده می‌شدند، به‌نظرمی‌رسد که مرزهم به سوی‌شمال پیشروی‌می‌کرده است. مثلا بازیروس که در زمان انوشیروان تحصیلدار مالیاتی دولت ایران و ناظر ساختمان دژهای دربند بوده است، در کتیبهٔ پهلوی که درسال ۱۹۲۹ کشف وخوانده شده، خویشتن را بازرس امور مالیاتی آذربایجان معرفی کرده است[۱].»

پاخوموف (۱۹۶۵–۱۸۸۰م)–سکه شناس و عضوآکادمی علوم آذربایجان شوروی و... ـ که ریاست هیأت کاوشگر را داشته است، ازنوشتهٔ کتیبهٔ مذکوربه این نتیجه رسیده‌است که دیوار دربند در روزگارساسانی مرزآذربایجان بوده است[۲]. اما این دلیل ـ اگرچه قابل توجه است ـ برای اثبات این ادعا که سرزمین‌های بین ارس و دربند در زمان انوشیروان، آذربایجان نامیده می‌شده، کافی به نظر نمی‌رسد؛ زیرا که احتمال‌آن نیزوجود دارد که‌بازیروس ضمن داشتن عنوان بازرس امورمالیاتی آذربایجان، در اراضی مجاور آن ایالت نیزبه اجرای طرحی نظارت داشته باشد. درهرصورت نگارندهٔ این سطور را متأسفانه به‌متن مقالهٔ پاخوموف ونیبرگ که به‌زبان روسی انتشار یافته، دسترسی نیست و چنان اسناد و شواهدی نیزدر اختیار ندارد که به درد نفی و یا اثبات چنان ادعایی بخورد. ناگفته نماند که کریم‌اودر بدون ذکرمأخذ نوشته است که دورن[۳] و خانیکوف که هر دو خاورشناس بوده‌اند، در اوایل سدهٔ نوزدهم در خرابه‌های دربند به یك کتیبهٔ پهلوی برخورده‌اند که بررویش کلمهٔ آذر-بایجان کنده شده بوده است[۴]. شاید هم این کتیبه همانی باشد که به همت پاخوموف ونیبرگ خوانده شده است. نظر نگارندهٔ این سطوراین است که حتی اگرسرزمین-های دو سوی ارس در برهه ویا برهه‌هایی ازتاریخ دارای فرمانروای واحدی نیزبوده باشند، بازدلیل برآن نمی‌شود که هردو به یك نام خوانده شوند. آن‌چه محقق است، بخش اعظم سرزمینی که امروز آذربایجان‌شوروی‌خوانده می‌شود، در دوران‌ساسانی آلبانی (اردان، الوانك، اغوان و ...) نامیده می‌شده و بعد از پیروزی اعراب، اران نامیده شده است. در سنگ نبشتهٔ شاپور اول ساسانی بر کرسی کعبهٔ زرتشت،

۱ـ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، مادهٔ آذربایجان، ج۲، ص۹۴.

۲ـ آذربایجان، اودر، ص ۱۹.

۳– Dorn

۴ـ آذربایجان، اودر، ص ۱۹.

درفهرست امارات و ایالات شاهنشاهی ساسانی، از آردان (آلبانی) نیز در کنار آتورپاتکان و آرمینا (ارمنستان) و ... نام برده شده است[۱]. اما به این جهت که این ولایت معمولاً از نظر اداری وابسته به آذربایگان بوده، از طرف بعضی از پژوهندگان جزئی از این ایالت شمرده شده است. چنان که عبدالحسین زرین کوب در بحث از حوادث دوران پیروز (۸۴ – ۴۵۹ م.) چنین برداشتی دارد: «یک مشکل عمدهٔ پیروز در اوایل سلطنت، طغیان اقوام آلبانی بود، در ولایت اران آذربایجان، بین رودکر و دریای خزر[۲].»

به‌طور کلی می‌توان گفت که دو سرزمین آتورپاتکان و آلبانیا اگرچه در دوران پیش از اسلام مناسبات نزدیک و مشترکات زیادی با هم داشتند، با این‌همه از نظر ترکیب قومی، سطح رشد نیروهای تولیدی، مناسبات اجتماعی، خصوصیات فرهنگی و... هر کدام دارای ویژگی‌های خود بوده‌اند.

از آن‌جایی که در این کتاب مرور سیر تاریخ آذربایجان ایران مورد نظر است، جا دارد پیش از پرداختن به حدود آذربایجان در دوران بعد از اسلام، نظری گذرا به تاریخ آلبانی، که تفصیلش درخارج از دایرهٔ بحث و بررسی ما قراردارد، انداخته شود. ولی پیش از آن تذکر مطلبی لازم به نظر می‌رسد، و آن این که در سده‌های آخر فرمانروایی اشکانیان و نیز در دورهٔ ساسانیان، معمولاً به جای آتورپاتکان نام ماد به‌کارمی‌رفت. البته جغرافی‌نگاران رومی بین ماد و مادآتروپاتن فرق گذاشته‌اند، اما تاریخ‌نگاران معمولاً کلمهٔ ماد را به‌جای آتورپاتکان به‌کار برده‌اند و ماد بزرگ، یعنی ماگنا را جزو پارت به شمار آورده‌اند[۳].

آلبانی

سرزمینی که میان کوه‌های قفقاز، دریای خزر، رود ارس، گرجستان، و ارمنستان قرار گرفته، در آثار نویسندگان کلاسیک یونان و روم، آلبانیا و در آثار نویسندگان متأخر

۱ــ تمدن ساسانی، سامی، ج ۱، ص ۴۷ / ج ۲، ص ۲۵۲.

۲ــ تاریخ مردم ایران، ص ۴۰۲.

۳ــ آذربایجان، رایت، ص ۳۱.

یونانی اریانیا، در فارسی میانه آردان ، در ارمنی الوانک و اغوانک و اغوان، در گرجی رانی ، در سریانی آران و در عربی اران نامیده شده است. اکنون در آذربایجان آران و آرانلیق به معنی قشلاق وزمستان‌گاه به‌کارمی‌رود. بعضی از پژوهندگان ارمنی آران را در اصل به معنی گرمسیر دانسته‌اند و گفته‌اند که از این روست که‌این سرزمین به این نام خوانده شده است؛ اما کسروی با این نظر به مخالفت پرداخته ،آن را پدید آمده از کلمهٔ آل یا آر که « نام دیگر نژاد بزرگ ایر [آریایی] بوده » دانسته است. اما این ادعا نباید این توهم را پیش آورد که تنها آل‌ها یا آرها گویا آریایی تبار بوده‌اند که در سرزمینی که بعدها اران نامیده شده ، سکونت داشته‌اند؛ بلکه به نوشتهٔ استرابن « قبایل ساکن آلبانیای قفقاز به بیست و شش لهجه سخن[1] » می گفته‌اند و این زبان ها به اقوام و تیره های گوناگون ساکن این سرزمین تعلق داشته است . علت آن هم این بوده است که این سرزمین به جهت موقعیت خاص خود ، از دیرباز گذرگاه و اتراق‌گاه اقوام و قبایل کوچ‌نشین و بیابان نورد شمالی و شرقی گوناگونی بوده است که از هر چند گاهی ازمعبرهای دربند وداریال گذشته ، به سوی جنوب وغرب سرازیر می‌شده‌اند و نشانه‌ها و آثاری از خویش را در گوشه و کنار و در ترکیب قومی و فرهنگی ساکنان آن برجای می گذاشته‌اند. این عناصر در درطی قرن‌ها کم وبیش باهم درمی آمیختند وای بسا که در ترکیب‌های دیگر به تحلیل می‌رفتند . از این روست که دانشمندان شوروی خلق آلبان را پدید آمده از آمیزش طوایف و قبایل اوتی[2]،گارگار،گل [3]، لق[4]، کاسپی، سیلو[5]، سانـارو... دانسته‌اند[6]، یکی ازقدیمی‌ترین ونیرومندترین این‌اقوام سکا (اسکیت) های ایرانی زبان بوده‌اند که در نیمهٔ نخست هزارهٔ اول قبل از میلاد ازحدود آسیای میانه به سوی غرب فراتر رفته ،درنقاط دور دست کرانه‌های دن و دریای سیاه پراکنده شدند و در اواخر سدهٔ هشتم واوایل سدهٔ هفتم قبل از میلاد بخشی از آن‌ها ازطریق قفقاز وارد این سرزمین شده تـا آناطولی و بین‌النهرین و سوریه و فلسطین پیش رفتند و دسته‌هایی از آن‌ها در نقاطی رحل اقامت افکندند و به تدریـج در میان ساکنان محلی مستحیل شدند .

۱ ــ آذربایجان واران، ص۱۲۸.

۲– Uti ۳–Gel ۴– Leg ۵– Silv

۶ ــ انسیکلوپدی آذربایجان، ج۱، ص ۲۱۵.

آلان‌ها که به احتمال قوی یکی از قبایل سکایی بوده‌اند[۱]، گویا نام خود را به‌سرزمینی که یونانی‌ها و رومی‌ها آلبانیا نامیده‌اندش ، داده‌اند و این نام به تدریج به آردان و الران و اران و آران تبدیل شده است.

حدود آلبانی در ادوار مختلف دستخوش تغییراتی شده وضمن آن‌که سرزمین داغستان ــ واقع در دامنهٔ شمالی انتهای شرقی رشته‌کوه قفقاز ــ نیز گاهی جزو آن شمرده می‌شده، هم‌چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، مرز بین آتورپاتکان و آلبانی نوساناتی داشته است.

احتمال‌داده‌اند که دولت آلبان درحدود سده‌های ۴-۳ق.م. ودر نتیجهٔ فروپاشی جامعهٔ ابتدایی و نضج‌گیری برده داری ابتدایی شکل گرفته باشد و از یك اتحادیهٔ قبایل جنگاور و دموکراسی نظامی فراتر نمی‌رفته است.

نام آلبان ها نخستین بار در اشاره بــه شرکت طوایف این سرزمین ــ چون کادوسیان، آلبان‌ها وساکسینی‌ها ــ درسپاه تحت فرماندهی آتروپات در جنگ گوگامل برده شده است.

از آثار فرهنگ مادی به دست آمده درجریان کاوش‌های باستان‌شناسی چنین برمی‌آید که آلبان‌ها در طی دوران پیش از اسلام به کشاورزی ، باغداری ، شکار ، ماهی‌گیری ، دامپروری ، تولید ابریشم ، بافندگی ، فلزکاری، بازرگانی و... اشتغال داشته‌اند و آبیاری مصنوعی دراین سرزمین از پیشرفتی نسبی برخوردار بوده است. پیدایش سکه‌های مقدونی ، سلوکی ، اشکانی ، رومی و ساسانی نشان دهندهٔ وجود مناسبات تجاری آلبانی با سرزمین‌های مختلف است. دراین‌جا نیز مثل هرجای دیگر صنعت و تجارت زمینه‌ساز پیشرفت زندگی شهری بوده است. درمنابع قدیمی به نام چند شهر آلبانی برخورد می‌شود که کبلگ (کابالاکا ، قبله)، پرثوه (بردعه)، دربند، شابران، بیلقان عمده‌ترین آن‌ها است. بردعه که دربرخوردگاه راه‌های کاروان روقرار داشت، یکی ازمراکزعمدهٔ بازرگانی خاورنزدیك ومیانه بود. عمده‌ترین علت باز-دارندهٔ رشد اقتصادی و زندگی اجتماعی آلبانی حملات پی درپی ایلات کوچ‌نشین شمال و شرق وکشتارها و غارت‌های تمدن برباد ده آن‌ها ولشکرکشی‌های فرسایندهٔ روم واشکانی وساسانی درجریان جنگ‌های خانمان‌سوز ایران وروم بود.

۱ ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ارانسکی، ص ۶۲.

آلبانی تا اواسط قرن‌نخست میلادی روی‌هم رفته به‌دست فرمانروایان بومی اداره می‌شده است. البته در زمان قدرت‌یابی حکومت مرکزی ایران ومثلا در زمان سلطنت داریوش اول، قلمرودولت هخامنشی‌درشمال تاکوه‌های قفقاز گسترش می‌یافت وغیراز آلبانی، ارمنستان وگرجستان را نیزدربرمی‌گرفت[۱]؛ امااز آن‌جایی که این سرزمین درمنتهی‌الیه مرزشمالی قرارداشت وازمرکزحکومت بسیاردوربود، فرمانروایان بومی ازآزادی عمل وخودمختاری بیشتری برخوردار بودند ودرزمان ضعف دولت مرکزی استقلال خود را بازمی‌یافتند.

امپراتوران و سرداران‌رومی بارها به قصد تصرف آلبانی به‌این سرزمین‌لشکر کشیدند. یکی از این لشکرکشی‌ها در سال ۶۵ ق.م. و به فرماندهی پمپه، سردار نام آورروم صورت‌گرفت. آلبان‌هابرای مقابله با نیروی مجهز رومی ۶۰ هزارنفر پیاده و ۲۰ هزارسواره بسیج کردند وبه رغم‌آن‌که تحت‌فرماندهی اوریس[۲] نامی ازسرزمین خودباچنگ و دندان دفاع کردند، سرانجام مغلوب گشتند؛ اما آلبانی با وجود این شکست، به‌آسانی از روم فرمانبرداری نکرد. پارتیان نیزتلاش‌هایی برای‌تصرف این سرزمین کردند و سرانجام‌موفق به‌رساندن‌شاخه‌ای ازخاندان اشکانی به‌حکومت این سامان شدندودولتی وابسته به‌خودراکه ازخودمختاری داخلی برخورداربود، درآن‌جا تشکیل دادند؛برنامه‌ای که درارمنستان و آتورپاتکان نیز پیاده شده بود.

ساسانیان‌که برخلاف اشکانیان به تسلط دولت مرکزی برمناطق مختلف قلمرو خود اهمیت‌خاصی می‌دادند، بعدازبرانداختن اشکانیان، به‌جهت درنظرگرفتن‌ارزش استراتژیکی خاص‌آلبانی و پاسداری گذرگاه‌های قفقاز، تنها در این بخش از قلمرو خویش بودکه خودمختاری خاندان حاکم را به رسمیت شناختند. اتفاق بین شاهنشاهان ساسانی و شاهان آلبانی‌که در پرتو ایجاد مناسبات خویشاوندی دربین افراد دو خاندان تقویت نیز شده بود، تا اواسط سدهٔ پنجم میلادی ادامه یافت، اما درنتیجهٔ تشدید ستم اقتصادی وسیاسی ساسانیان، شورش‌هایی برضد آن‌ها در آلبانی ــ ونیز گرجستان وارمنستان ــ درگرفت. ازعمده‌ترین این‌قیام‌ها آن‌هایی‌هستند که‌درطی‌سال‌های ۵۹ ــ ۴۵۷ م. و۸۴ــ۴۸۳ م. درگرفتند. اگرچه هردوقیام سرکوب شدند، امااشراف

۱ ــ ایران باستان، صص ۲ــ۱۶۹۱.

۲ــ Oris

آلبانی که مانند اشراف گـرجستان و ارمنستان زمام رهبری جنبش‌های آزادی بخش مردم را به‌دست داشتند، امتیازاتی ازدولت ساسانی گرفتند.

پیروز اول (۸۴ – ۴۵۹ م.) خاندان اشکانی را درسال ۴۶۱ م. برانداخت و واچهٔ دوم، فرمانروای آلبانی را که ازخاندان پارتی نسب می‌برد و به واسطهٔ مادر با ساسانی‌ها رابطهٔ خویشاوندی و در رأس قیام مردم قرار داشت، خلع و آلبانی را به یکی‌از ایالات دولت ساسانی تبدیل کرد؛ اما درنتیجهٔ خاموش نشدن شعله‌های قیام‌های ضد ساسانی دراین سرزمین، حکومت پارتی‌آلبانی دیگرباره در ۴۸۷ م. احیاگردید. انوشیروان (۷۹– ۵۳۱ م.) که بعد از سرکوبی جنبش مزدکی و اجرای اصلاحات کشوری‌ولشکری نیرویی به‌هم‌رسانده و به‌فکر تسلط کامل‌برسرزمین‌های بین‌ارس‌وقفقاز افتاده بوده، دژشروان و استحکامات دربند را برای قلع وقمع قیام‌های داخلی ودفع تجاوزات خزرها ازسمت شمال، ساخت ومرزبانانی برمناطق مختلف قفقازتعیین کرد که ازجملهٔ آن‌ها شروانشاه بود که بربخشی از آلبانـی فرمان می‌راند. دراین میان شاهزاده نشین گردمان که درتصرف خاندان مهرانی‌یامهرگان‌بود، ترقی کرد. مهرانی‌ها چنان‌که از تاریخ آغوان برمی‌آید، خود از خاندان سلطنتی ساسانی بودند که بعداز نسل‌ها زندگی کردن در ایالت اوتی قفقاز و پذیرفتن زبان وسنن ومـذهب البان‌ها، هم‌رنگ‌آنان شده بودند. قلمرو این دولت محلی که ابتدا درحوضهٔ رودخانه‌گردمان جاگرفته بود، ازگرجستان‌گرفته تا دربند وارس توسعه یافت. مهرانی‌ها شهربردعه را فراچنگ آورده، پایتخت خود را از دژگردمان به‌آن‌جا انتقال دادند. فرمانروای این دولت جوانشیر (۷۰ – ۶۳۸ م.) بود. وی برای استقلال کشورش ناگزیراز جنگ ومذاکره باساسانی‌ها، بیزانسی‌ها، وخزرها وتازیان‌گردید. اودرجنگ قادسیه به‌عنوان سپهدار اران شرکت داشت واز واپسین ربع قرن‌هفتم ناگزیرازپرداخت باج به‌خلیفه وخاقان وقیصرشد.

با الحاق آلبانی به قلمروخلافت، اگرچه به حکومت خاندان مهرانی‌ها رسماً پایان داده شد، اما به روایت منابع تاریخی افرادی از این خاندان حتی در قرن نهم میلادی/سوم هجری نیز نام‌آور بوده‌اند. باکشته شدن‌آخرین شهریار خاندان‌مهرانی در سال ۲۰۶۷ ه./۲–۸۳۱ م. ، این خاندان از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت. آلبانی در دوران اسلامی سیما و سرنوشت دیگری یافت که تـاجایی که درچهارچوب برگزیده

شده به این کتاب بگنجد، در صفحات آینده از نظر گذرانده خواهد شد.

یکی از پدیده‌های قابل توجه آلبانی در این دوران، پذیرفته شدن مذهب مسیح به‌عنوان مذهب رسمی از طرف اورنایر[1]، شهریار آلبانی و اشراف آن سرزمین در اوایل سدهٔ ۴ م. است. جریانی که به رغم تأکید و تلاش فرادستان به اندازهٔ گرجستان و ارمنستان در بین مردم ریشه ندواند و توسعه نیافت. گو این که مردم بعضی از بخش‌ها و از آن جمله اکثر مردم شابران و شکی به‌نوشتهٔ مقدسی مسیحی بوده‌اند، بخش‌هایی از تودهٔ مردم همچنان به‌بت‌پرستی وستایش ماه و آفتاب و آسمان ادامه دادند. بخش‌هایی دیگر تحت‌تأثیر فرهنگ و آیین ایران قرار داشتند و مذهب مزدائیزم را حفظ کردند. کلیسای آلبان در ابتدا وابستهٔ کلیسای ارمنستان و از آن طریق تابع کلیسای رم بود که بعدها استقلال یافت و بطریق یا اسقف بزرگ در رأس آن قرار داشت.

فرهنگ آلبان در طی قرون ۸-۴ م. تحت‌تأثیر بینش‌های دیانت مسیحی تکوین می‌یافت. الفبای آلبانی که دارای ۵۲ حروف بود و شباهت زیادی به‌حروف ارمنی و گرجی داشت، در ربع اول سدهٔ ۵ م. ابداع گردید. کتاب‌های دینی، علمی و ادبی به زبان آلبان ترجمه و تألیف گردید و چند مدرسهٔ دینی گشوده شد. دانش و فرهنگ و ادبیات راه ترقی می‌سپرد...

یکی از باارزش‌ترین منابع تاریخ آلبانی **تاریخ اغوان**، تألیف موسی کالان‌کاتی (مؤسس کاگان، کاتواتسی، موسی کالان کاتواتسی، موسی قاغانقایدواچی و...) است. این تاریخ‌نگار که در سده‌های ۸ - ۷ م. می‌زیسته، اثر خود را به‌زبان ارمنی نوشته است. این تاریخ حوادث تاریخی آلبانی را از ادوار باستانی تا سال ۹۹۹ م. بازگویی می‌کند. لازم به‌تذکر است که حوادث سال‌های بعد از سال ۷۱۰ به‌دست دیگران نگارش یافته‌است، بخش‌هایی از این اثر در ۵۱ - ۱۸۴۵ م. به زبان فرانسه و متن کاملش به زبان روسی (۱۸۶۱ م.) و انگلیسی[2] (۱۹۶۱ م.) ترجمه شده است.

کوست آتورپاتکان

پیش از پرداختن به مرزهای آذربایجان در دوران پس از اسلام لازم است توضیحی

۱— Urnair
۲— History of the Alvans

دربارهٔ این اصطلاح که گاهی به‌آن برخورد می‌شود، داده شود. این اصطلاح درزمان سلطنت انوشیروان پدیدآمده و نمایانگر یك نوع تقسیمات کشوری ولشکری است که در آن‌زمان به اجرا گذاشته شده است. موضوع ازاین‌قراراست که انوشیروان درجریان سلسله اصلاحات خود، مقام ایران سپهبدی را که دارنده‌اش سرفرمانده کلیهٔ نیروهای نظامی کشوربوده، لغو کرده، اختیارات ایران‌سپهبد رابین ۴سپهبد تقسیم نمود. هرکدام ازاین سپهبدها بریکی از ۴ سوی مملکت فرمانروایی داشته است. کوست (کست یاکستك) به‌همان معنی سمت وسووجهت است وهر کوست سرزمین وسیعی بوده‌است شامل چنداستان، یا شهرو شهرستان که درمواردی به‌جای یکدیگر استعمال می‌شوند. در رأس هر کوست یك پادکوسپان (پاذوسپان) ویك سپهبد قرار داشته است. ظاهراً نظارت یا رهبری عالی ادارهٔ مدنی و عرض با پاذوسپان بوده، درصورتی که سپهبد فرمانده عالی نیروهای نظامی کوست بوده‌است. اما حدود اختیارات قوای مدنی و نظامی معمولا روشن ومشخص نبوده وگاهی سپهبد وظایف پاذوسپان را نیز انجام می‌داده است . حتی ادعا شده است که سپهبدها بعدها یك‌سره جای پاذوسپان‌ها را گرفته‌اند . از یک نوشتهٔ ابن خردادبه هم‌چنین برمی‌آید که پاذوسپان خراسان سپهبد آن‌جانیز بوده است. سپهبد نه تنها فرمانده نظامی، فرمانروای کشور در منطقهٔ تحت فرمان خود نیز بوده است. زیرا، وظایف او تنها به سرکوبی دشمنان داخلی و مقابله با دشمنان خارجی محدود نمی‌شده ، بلکه مالیات منطقهٔ فرمانروایی خود را از مردم گردآوری می‌کرده است . مرکز هر کوست ، در مهم‌ترین شهرستان آن قرار داشت وهر کوست معمولا به‌نام مهم‌ترین استان یا شهرستان خودنامیده می‌شده‌است. چنان‌که کوست‌شرق ، خراسان و فرمانروایش خراسان سپهبد (اسپهبذ خراسان) و کوست شمال (پاختر = باختر) آتورپاتکان و فرمانروایش آذربایگان سپهبد (اسپهبد آذربایجان) نامیده می‌شده‌اند. دو کوست دیگرعبارت‌بوده‌اند ازکوست‌های جنوب (نیمروج، نیمروز) ومغرب (خووروران، خوربران،خاوران).

کوست آتورپاتکان که کوست کاپکوه (قفقاز) نیزنامیده می‌شده، مشتمل‌بوده است بر استان‌های شمالی قلمرودولت ساسانی، چون سرزمین‌های گیلان ودیلم وطبرستان وسرزمین‌های روی‌هم رفته ماد که دردورهٔ بعد ازاسلام قهستان ویا جبال وعراق عجم نامیده شده‌است ونیز آذربایجان وسرزمین‌های قفقازجنوبی. به نظرادوین‌رایت،

توانگرترین چهار سپهبد یاد شده سپهبد شمال یا آتورپاتکان بوده‌است، زیرا که منطقهٔ نفوذ او سراسر ماد قدیم را دربرمی‌گرفته است.

بحث دربارهٔ همهٔ سرزمین‌های کوست آذربایگان در این جا ضرورتی ندارد؛ اما معرفی کوتاه سرزمین‌هایی که در شمال آذربایجان قرار داشته‌اند، لازم به نظر می‌رسد:

آلبانی (ران، اران). شمالی‌ترین شهرستان کرانهٔ دریای خزر و پایتختش شهر پرتو (بردع) مرزبان نشین بوده.

ارمنستان. این سرزمین درطی چندین سده برخوردگاه منافع اشکانیان وساسانیان ازیک سو وامپراطوری روم از سوی دیگرو هرازگاهی بخش‌هایی ازآن تحت نفوذ و یا تصرف مستقیم ابرقدرت‌های یادشده بوده است. پایتخت این استان مرزی و مرزبان نشین آن دوین بوده است.

ایبری (ورژان، وارگان، گرزان، گرجستان) نیز وضعی چون ارمنستان داشته و تفلیس مرکز ومرزبان نشین آن بوده است.

بلاساکان (بلاساجان، بالاشاگان). شهرستانی بوده که مرزهایش تا قفقاز و دروازهٔ آلان ادامه داشته است.

سیونیک (سیساکان، سیساجان). سرزمینی بوده که در نیمهٔ ۲ سدهٔ ۶ م. از ارمنستان جداگردیده، به آذربایگان پیوست.

هرکدام از استان ـ یا شهروشهرستان ـ های یاد شده ونیز آتورپاتکان که عمده‌ترین کوست شمال بوده، درچهارچوب کوست دارای خودمختاری محدودی بوده‌اند و در رأس هرکدام از آن‌ها مرزبانی قرار داشته است. اختیارات مرزبان نسبت به فرمانروایان شهرستان‌های داخلی بیشتر بوده و اغلب اینان به‌جهت موقعیت خاص‌خود دارای عنوان شاه بوده‌اند.[1]

۱ـ برای توضیحات بیشتر، ر.ک: تاریخ ایرانیان وعرب‌ها درزمان ساسانیان، صص ۳۰۷ـ۳۰۵ و ۳۰۳/ ایران درآستانهٔ یورش تازیان، صص ۸۰ـ۲۳۱ / تاریخ تمدن ایران ساسانی، صص ۲۲ـ ۳۰۲/ شهرهای ایران در روزگار...، صص ۶۱ـ۶۰/ آذربایجان، رایت، ص ۵۹.

پس از اسلام

بین جغرافی‌نگاران و تاریخ نویسان دوران بعد از اسلام دربارهٔ حدود دقیق آذربایجان اتفاق نظر وجود ندارد و مخصوصاً درمورد مرز شمالی این سرزمین اختلاف بیشتر است .

یاقوت‌حموی که تألیف **معجم‌البلدان** را در حدود سال ۶۲۳ به پایان رسانده، حدود آذربایجان راچنین تعیین می کند: « حد آذربایجان ازبرذعه درمشرق تا ارزنجان درمغرب، مرزهایش‌درشمال، بلاد دیلم وجبل‌وطارم است.[۱] » **مراصدالاطلاع علی‌ـ اسماءالامکنه والبقاع** که مختصر **معجم‌البلدان** است، همان جمله را نقل کرده، اما به‌جای‌ارزنجان زنجان نوشته که مسلماً اشتباه‌است[۲]. گو این که عبارت یاقوت نیزخالی از تشویش نمی‌نماید و به تصحیح محمد جواد مشکـور بایستی چنین باشد : « حد آذربایجان ازشمال، برذعه و ازشرق بلاد دیلم و گیلان وازمغرب ارزنجان، ازجنوب بلاد طارم وزنجان است.[۳] »

لازم به یادآوری است که برذعه یا بردعه درجنوب رودکر (کورا) ودرشمال سرزمین اران ـ که به‌نظر بعضی‌ها ازارس تاکر گسترده ـ قرارگرفته بوده است. با این حساب اران نیز جزوی از آذربایجان به‌شمار می‌رود . اما خود صاحب **معجم‌ـ البلدان** و به نقل از او اعتمادالسلطنه ، اران را ایالت بزرگی دانسته‌اند که ارس از آذربایجان جدایش می کند و« آن‌چه مجاور این نهراست ، ازجانب مغرب وشمال از اران است و آن‌چه از جهت مشرق در پهلـوی این نهر واقع است ، از آذربایجان می‌باشد.[۴] »

پس‌این تناقض راچگونه می‌توان توجیه کرد؟ چنین به نظرمی‌رسد که سرزمین اران دربرهه‌هایی از تاریخ وابسته به آذربایجان و حتی تا حدودی بخشی ازآن و یا دنباله‌اش به‌شمارمی‌رفته است. اقوال واسناد دیگرنیز این نظررا تأیید می کنند.

ابن فقیه که اثرخود را درسال ۲۹۰ هـ. تـألیف‌کرده واثرش احمالا یکی از

۱ـ معجم‌البلدان، ص ۲۶۰. ۲ ـ مراصدالاطلاع...، جزء اول، ص ۴۷.
۳ ـ روزنامهٔ اطلاعات، شمارهٔ ۲۶ مرداد ۱۳۶۵، ص۶. ۴ ـ مرآت‌البلدان، ص ۲۹.

منابع یاقوت بوده‌است، حدآذربایجان را ازمرزبرذعه (بردعة) تا مرز زنجان‌دانسته، بیلقان راکه درجنوب بردعه ودل اران قرار داشته، جزوشهرهای آذربایجان به شمار آورده است[۱]. جالب توجه است که وی اران را جزو ارمینیهٔ اول دانسته‌و بردعه و بیلقان را یکی دوصفحه جلوترجزو شهرهای‌آذربایجان به شمار آورده بود، جزوشهرهای ارمینیهٔ اول شمرده است[۲]، که ظاهراً مشوش می‌نماید. اما توجه باید داشت‌که بعد ازپیروزی تازیان، اران وگرجستان شرقی به ارمنستان ملحق‌گردیدند و جزوی از ولایت واحدی‌گشتندکه ارمینیه خوانده می‌شد . والی ارمینیه‌که از بین بزرگان عرب انتخاب‌می‌گردید، ابتدا دردوین ارمنستان‌مستقرمی‌شد، امابعدها غالباًدربردعه،بزرگ‌ترین شهراران به‌سرمی‌برد وبردعه نه تنها مرکزاداری اران، بلکه مرکزولایت ارمینیه بود[۳]. درهرصورت، ازاین روست‌که بعضی ازجغرافی‌نگاران اسلامی‌اران‌را بخشی از ارمینیه دانسته‌اند. اما بعد ازضعف حکومت مرکزی خلافت، اران از ارمینیه جدا گردید، چنان‌که زکریا قزوینی‌آن را سرزمینی‌محدود بین آذربایجان و ارمینیه و بلاد ابخازمعرفی کرده است[۴].

حمدالله‌مستوفی در عین‌حال‌که حدود آذربایجان را « با ولایت عراق عجم و موغان وگرجستان و ارمن وکردستان پیوسته » مـی‌داند ، طولش را « از باکویه تا خلخال نودوپنج فرسنگ[۵] » می‌نویسد .گـواین کـه در ذکـرگرجستان‌که در شمال ارمنستان قراردارد، مرزهای آذربایجان را تـا پای‌کوه‌های قفقاز فراتر می‌برد، اما با توجه به مطالب بعدی چنین می‌رسدکه به‌جای باکویه، ماکویه، درست باشد؛ زیرا، ضمن‌آن ماکویه را آخرین شهر [وبه عبارت صحیح‌تـر، قلعهٔ] آذربایجان شمرده، باکویه رانه در زمرهٔ شهرهای آذربایجان‌که درردیف شهرهای شروان آورده است. صاحب‌**زینةالـمجالس**هم‌که عین‌جملات **نزهةالقلوب** را نقل‌کرده، مرتکب همان اشتباه شده است[۶] . شاردن نیزکه‌مسلماً با یا بی‌واسطه از **نزهةالقلوب** استفاده‌کرده، همان اشتباه را تکرار نموده‌است.[۷]

۱ ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان، ص۱۲۸. ۲ـ همان، صص ۳۰ـ۱۲۹.
۳ ـ تاریخ ارمنستان، ج۱، ص۱۶۹/ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بارتولد، ص ۶۶.
۴ ـ آثارالبلاد، واخبارالعباد، طبع بیروت، ص ۴۹۳. ۵ ـ نزهةالقلوب، ص ۸۵.
۶ ـ زینةالمجالس، ص ۷۷۷. ۷ـ مرآت‌البلدان، ص ۲۸.

گفتنی است که حمدالله‌مستوفی «از کنار آب ارس تا آب کر[۱]» را ولایت اران و «از کنار آب کر تا دربند باب‌الابواب [را] ولایت شروان[۲]» به شمار آورده است که با نظر غالب جغرافی‌نگاران قدیم مطابقت می‌کند؛ جز آن‌که بعضی از آن‌ها شروان را جزو اران‌دانسته وبعضی دیگر شروان رامستقل ازاران پنداشته‌اند. همان‌طور که‌بعضی اران را جزوآذربایجان وبعضی دیگر مستقل‌ازآذربایجان دانسته‌اند. علت‌این آشفتگی راباید درثابت نبودن مرزهای اران در ادوارمختلف جستجو کرد. چنان‌که به نوشتهٔ بارتولد وبه تأیید زکی‌ولیدی طوغان، آلبانی ـ وسپس اران ـ بدواً به سراسرناحیه‌ای اطلاق می‌شده‌که از دربند درشمال شرقی تاتفلیس درغرب وارس درجنوب وجنوب غربی‌گسترش داشته است[۳]. به نظرمی‌رسد که اران تا حدود سدهٔ چهارم هجری از دربند تا ارس‌گسترده بوده، اما بعد از آن شروان از لحاظ سیاسی از آن جدا شده و چنان‌که یاقوت ومستوفی اشاره‌کرده‌اند، اران به سرزمین میان دو رود کر وارس ویا شروان وآذربایجان محدود شده و رود کر مرز بین اران و شروان گشته است.

به‌طور کلی دربارهٔ چگونگی رابطهٔ آذربایجان و اران دو نوع نظرابراز شده است؛ به قرارزیر:

۱ــ نظر آن‌هایی که اران را مستقل از آذربایجان وارس را مرز آن دو می‌دانند. بعضی از آن‌ها عبارتند از: ابن‌خردادبه‌که **المسالك والممالك** خود را در اواسط سدهٔ سوم، اصطخری که **مسالك‌الممالك** را درحدود يك قرن بعد از او، ابن رسته‌که **اعلاق‌النفیسه** را در اواخرسدهٔ سوم یااوایل سدهٔ چهارم هجری تألیف‌کرده‌اند و...

ابن‌خردادبه ورثان را «آخرعمل آذربیجان[۴]» یعنی منتهی‌الیه آذربایجان دانسته

۱ ــ نزهةالقلوب، ص ۱۰۵.

۲ ــ همان، ص ۱۰۶. کسروی در این مورد ایرادی به مستوفی‌گرفته‌که وی «آن‌سوی‌کر را که بخشی از آران می‌باشد، به نام شروان، جداگانه می‌شمارد.» و «... شگفت است‌که با این حال مستوفی بردع را از شهرهای آران می‌شمارد، با آن‌که بردع درآن سوی‌کراست ...» شهریاران گمنام، ص ۲۵۶، در صورتی‌که بردع نه درآن سوی (شمال) کر که در این سوی (جنوب) کرقرار داشته وموافق تعریف مستوفی جزو اران به‌شمار می‌رود. ر.ك: نقشهٔ سوم کتاب جغرافیای‌تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی.

۳ــ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، ص ۶۵/انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، مادهٔ Arran.

۴ ــ المسالك و الممالك، ص ۱۱۹.

است. مینورسکی در تعلیقات بر سفرنامهٔ ابودلف این شهر را چنین معرفی کرده است: «شهر مهم ورثان در ساحل جنوبی رود ارس برپا بوده و بقایای آن را باید در نزدیکی خرابه‌های دژآلتان ــ واقع در قسمت سفلای رود، در جهت پاسگاه دلاگاردا[1] جستجو نمود[2]».

به نوشتهٔ اصطخری «حدود آذربایگان از تارم [طارم] دارند تا حدود زنگان [زنجان]، تا دینور، تا حلوان، تا شهرزور، تا دجله و به حدود ارمینیه باز گردد[3].» اصطخری ورثان، بردع، دربند، بیلقان، تفلیس و... را جزو شهرهای اران شمرده، نوشته است که «هم‌چنان‌کی بردع دارالملک اران است، اردبیل از آن آذربایگان[4]». با این همه قابل ذکر است که دریکی از نسخ ترجمهٔ اثر اصطخری، در فصلی تحت عنوان «مسافات آذربیجان» ازمسافات بین بردع تا اردبیل و بالاتر از آن، از بردع تادربند و نیز بردع تا تفلیس و بردع تا دبیل سخن رفته است[5]!

این رسته نیز به مانند ابن‌خردادبه باجروان و ورثان را ازخوره‌های آذربایجان، اما خود اران و باب‌الابواب را از خوره‌های ارمینیه شمرده است. وی نیز مانند ابن‌خردادبه ارس را رودی می‌داند که ازقالی‌قلاسرچشمه گرفته، درمسیرخود رودهایی از کوه‌های ارمینیه و اران را دریافت کرده، از اران می‌گذرد[6].

۲ــ آن‌هایی که از نوشته‌هایشان چنین مستفاد می‌شود که اران را بخشی از آذربایجان شناخته‌اند و مرز آذربایجان را تا دربند و قفقاز فرا برده‌اند. یعقوبی، بلعمی، ابن اثیر و خلف تبریزی که آثار خود را به‌ترتیب درسده‌های سوم، سوم ــ چهارم، هفتم و یازدهم هجری پدید آورده‌اند، از این گروهند.

یعقوبی در البلدان خود حدود آذربایجان را از زنجان تا ورثان و آن سوی ارس و از آن‌جمله شهرهای بیلقان و برذعه را آذربایجان علیا دانسته است[7]. کریم‌اودر نوشته‌است که ازفحوای کلام یعقوبی به‌هنگام ذکر حملات خزرها به شابران و شروان و مغان و اردبیل دردوران بعد ازساسانی چنین برمی‌آید که همهٔ این محل‌ها راداخل

1ــ Delagarda

۲ ــ سفرنامهٔ ابودلف، ص ۱۰۷.　۳ ــ مسالك‌الممالك، اصطخری، ص ۱۶۰.

۴ ــ همان، ص ۱۵۸.　۵ ــ همان، ۱۶۰.

۶ ــ اعلاق‌النفیسه، ص ۱۲۲.　۷ ــ البلدان، ص ۴۶.

مرزهای آذربایجان به شمار آورده است[۱]. نگارندهٔ این سطور در مراجعه به ترجمهٔ **تاریخ یعقوبی** به نشانه‌ای که مؤید دریافت کریم‌اودر باشد، برخوردنکرد؛ امامترجم **تاریخ طبری** که احتمالا بلعمی یا یکی از معاصران او باشد، در فصل «خبر گشادن آذربایگان و دربند خزران» واعزام سماک بن‌خرشه به آذربایگان، مرز آذربایجان را صراحتاً تا دربند پیش می‌برد:

«... واول حد از همدان درگیرند تابه‌ابهروزنگان بیرون شوندو آخرش به دربند خزران، و بدین میانه اندر هرچه شهرها است همه را آذربایگان خوانند ... و راه‌ها است به آخر آذربایگان که از آن‌جمله بلاد خزران شوند، گروهی برخشک و گروهی ازدریا، که ازهرراهی دربند خوانند وبه تازی‌باب‌گویند...[۲]».

روایت یا نسخی دیگراز این ترجمه نیزدردست‌است که نقل دوبارهٔ همین‌قسمت از آن روشنگر تواند بود:

«... واول حدآذربایگان همدان‌گیرند با اوهرو زنگان وآخرش دربندخزران. وبدین میان اندرهرچه شهراست، مقدارده دوازده شهر، آن همه‌را آذربایگان‌خوانند. وخزران گرد آذربایگان چنانست که ترک گرد بلاد ماوراالنهر. و از آذربایگان چون به بلاد خزران شوی راه‌ها است بر بیابان ولختی اندر کوه‌ها وبعضی بردریا. هم‌راهی از آن دربند خوانند وبه تازی‌باب خوانند...[۳]».

اما دراصل **تاریخ طبری** درفصل مربوط به «فتح آذربایجان» چنین توضیحاتی دربارهٔ حدودآذربایجان به‌چشم‌نمی‌خورد ومعلوم می‌شود که‌افزودهٔ مترجم ویا ناسخان هستند[۴].

مسعودی هم که درنیمهٔ نخست سدهٔ چهارم‌هجری زیسته، درجایی از« اران‌آذربایجان[۵]»«... الران من‌بلاد آذربـایجان[۶]» سخن‌گفته ؛ گواین که در جاهای دیگر، اران راجدا ازآذربایجان وبا عباراتی چون آذربایجان و ران و بیلقان و ... یاد کرده است .

۱ ــ آذربایجان، اودر، ص۱۹.

۲ــ تاریخ نامهٔ طبری، ص ۵۲۹.

۳ ــ گزیدهٔ ترجمهٔ تاریخ‌طبری، انزابی نژاد، ص۶۲.

۴ــ تاریخ‌طبری، پاینده، ج۵، ص ۱۹۷۹.

۵ ــ مروج‌الذهب. ترجمهٔ فارسی، ج۱، ص ۲۲۷

۶ــ مروج‌الذهب، مصر۱۳۰۳، ج ۱، ص ۱۰۰

ابن‌اثیرهم حوادث سال ۴۲۱هـ. ودرفصل « بیان غزوهٔ فضلون کردی خزر را و ماجرای او » اران را جزوی از آذربایجان شمرده است:

« فضلون کردی بربخشی ازآذربایجان مستولی شده، آن را تصرف کرده‌بود. و اتفاق چنین روی داد که دراین سال به غزا به خزر تاخته، عده‌ای از مردم خزر را کشت وزنانشان را به‌اسارت گرفت وغنیمتی بسیار به‌دست آورد ؛ همین که به بلدهٔ خود بازگردید، درحرکت کندی روا داشت، به‌امید این که دراین امربرتری خویش آشکارا ساخته باشد و گمان می‌کرد که خـزریان را سرکوب و بیچاره کرده و به‌کاری که در حقشان کرده، سرگرم نموده‌است. مردم خزرهم باشتاب ومجدانه به تعقیب وی‌پرداخته و او را درتنگناگذاشته، زیاده برده هزار نفر از یاران او و داوطلبانی که به همراه او بودند، کشتند وغنایمی راکه گرفته بودند، مسترد داشته وبازپس گرفتند واموال‌سپاهیان اسلامی را غنیمت گرفته، بازگشتند[1].».

منظور ازنقل چند سطر بالا ازنوشتهٔ ابن‌اثیر پاسخ‌گویی به‌کسروی است که بعد از نقل جملهٔ نخست پاراگراف فوق ـ « ابن‌فضلون‌کرد تکه‌ای ازآذربایگان را داشت که‌بدان‌جا دست یافته و از آن خود کـرده بود[2]. » ـ بر ابن‌اثیر ایراد گرفته که نمی‌دانسته است ابن‌فضلون فرمانروای سراسر اران وبخش بزرگی از ارمنستان بوده و نه خداوند تکه‌ای از آذربایگان. نوشتهٔ ابن‌اثیر حاکی از این است که‌وی به درستی قلمرو دولت ابن‌فضلون را در جوار سرزمین خزران ودر هرصورت درآن سوی ارس می‌دانسته وبنابراین اران را بخشی ازآذربایجان به‌شمار می‌آورده‌است.

محمدبن‌خلف تبریزی، مؤلف **برهان قاطع** نیز اران را « نام ولایتی ازآذربایجان که‌گنجه وبردع از اعمال آن است[3]» دانسته است .

کریم‌اودر به نقشه‌ای اشاره کرده‌است که [شریف] ادریسی [۴۹۳ ـ ۵۶۰هـ. جغرافی دان و نقشه‌نگار شهیرمراکش] در حدود سال ۵۴۹هـ./ ۱۱۵۴ م. کشیده و کنرادمولردرسال ۱۹۲۸ م. با الفبای لاتین آن را منتشر کرده‌است. ازقرارمعلوم‌سخن ازاثر ۵ جلدی Mappae - Arabicae است که‌کنراد میلر[4] درفاصلهٔ سال‌های ۳۰ـ ۱۹۲۶م. در اشتوتگارت منتشر کرده است. به نوشتهٔ اودر دراین نقشه اراضی بین کوهای‌قفقاز

۱ ـ الکامل، ترجمهٔ علی‌هاشمی حائری، ج۱۶.
۲ ـ شهریاران گمنام، ص ۲۵۳.
۳ ـ برهان قاطع، معین، ج۱، ص ۹۶ .
۴ ـ Konrod Miller

و رودکر ـ شروان ـ « آردی آذربایجان »(آذربایجان پسین یا عقبی) ، اراضی بین رودهای ارس وکر« بقیهٔ آردی آذربایجان » وآذربایجان کنونی ایران « بلادآذربایجان» نوشته شده است[۱].

همین نویسنده ادعا کرده است که اولیاچلبی ـ که در اواسط سدهٔ یازدهم هجری در اراضی شمالی و جنوبی ارس سیروسیاحت کرده، قره باغ را آذربایجان کوچك نامیده است. اما بعدازمراجعه بهسیاحتنامهٔ جهانگردترك معلوم گردید که او نه ازقره باغ معروف که در زمان صفویه به جای اران به کار میرفته ، بلکه ازدو قصبه بهنام قره باغ سخن گفته است که هر دو نیز درحوالی نخجوان ودور از قرهباغ بزرگ قرار داشتهاند. اما چلبی خاطرنشان کرده است که « در آذربایجان سه قـرهباغ وجود دارد که هر کدام به آذربایجان ایران ـ، بلکه به خاننشینهای شمال ارس نیزاطلاق شده است. همچنان که برای خانات قفقاز که به دست روسیهٔ تزاری اشغال گردید، همان اصطلاح خانات آذربایجان بهکاررفتهاست. دراواخرسدهٔهجدهمهمیلادی، درزمانسلطنت هراکلیتوس، شاهگرجستان، یك افسر که از ترکان ایدیل ـ اورال بوده و در پادگان نظامی روس واقع در تفلیس خدمت میکرده، رسالهای دربارهٔ ارزیابی نیروی نظامی و مناسبات سیاسی و وضع داخلی خانات آذربایجان تألیف کرده و در سال ۱۸۸۴ م. درکیف انتشار داده است. در این رساله از خانات آذربـایجان ایران و آذربایجان قفقاز به مثابهٔ یك کل واحد بحث کرده است. آکادمیسین بوتکوف [۱۸۵۷ ـ ۱۷۷۵ م.] تاریخنگار معروف روس [که درفاصلهٔ سالهای ۱۸۰۳ ـ ۱۷۹۱ م. درقفقاز خدمت کرده] دراثـر خود به نام مطالبی درپیرامون تاریخ نـوین قفقاز [که دارای باغ بهشت ماندهاند.» اگرمنظوروی ازسومین قرهباغ همانقرهباغ بزرگ ومعروف باشد، میتوان استنتاج کرد که آنجا را نیز جزوآذربایجان به شمار آوردهاست. نکتهٔ قابلتوجهدیگراین است که اولیا چلبیایالت نخجوان راصراحتاً جزوی ازآذربایجان شمردهاست. البته درآثاردیگرنیز نخجوان یا نخچوان یا نقجوان که جغرافی نویسان عربنشوی نامیدهاندش، ازجملهٔ شهرهای آذربایجان بهشمار آمده است[۲].

۱ ـ آذربایجان، اودر، ص ۲۰

۲ ـ سیاحتنامهٔ اولیاچلبی، ج۳، صص ۳۷ ـ ۲۲۷/ جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافتشرقی، ص ۱۷۹.

او در کوشیده است با ارائهٔ دلایل و شواهد ثابت نماید که سراسر یا بخشی از اراضی بین ارس و خزر و قفقاز و گرجستان و ارمنستان در سده‌های هجدهم و نوزدهم میلادی نیز جزوی از آذربایجان بوده و به نام آذربایجان شناخته می‌شده است. مطالبی که این نویسندهٔ مساواتی مطرح کرده، از این قرار است:

« اصطلاح خانات آذربایجان[1] در تاریخ ایران نه‌تنها به خان‌نشین‌های جنوب-
اطلاعات ارزنده‌ای دربارهٔ اوضاع سیاسی و اقتصادی آذربایجان شمالی درسدهٔ هجدهم و اوایل سدهٔ نوزدهم است.] به‌هنگام بحث دربارهٔ خانات مسلمان همجوار با گرجستان، تعابیر آذربایجانی‌ها وخانات آذربایجان را بارها به‌کاربرده است. دراثر نامبرده به‌خانات شکی، گنجه، قره‌باغ، شروان، باکو و کوبا صراحتاً عنوان آذربایجان داده‌شده است.

شمس الدین سامی در مادهٔ نظامی **قاموس‌الاعلام** خود که درسال ۱۳۱۶ه‍ ./ ۹-۱۸۹۸ م. منتشرشده، زادگاه شاعر را قصبهٔ گنجهٔ آذربایجان» نوشته و بدین‌ترتیب شهر گنجه را که در جنوب رودخانهٔ کر قرار دارد، ازشهرهای آذربایجان شمرده است[2].

پرفسور بوداگوف نام یک کتاب درسی را که برای آموزش زبان مردم کرانه‌های دریای خزر وقفقاز جنوبی درسال ۱۸۷۰م. در پترسبورگ نوشته، **راهنمای عملی آموزش لهجهٔ آذربایجانی** گذاشته است.[نام این اثر در **انسیکلوپدی آذربایجان** زیر مادهٔ بوداگوف، **تعلیمات پراتیک لهجهٔ آذربایجانی ترک - تاتار**[3] وسال تألیف آن ۱۸۵۷ م. نوشته شده است.] میخائیل لازاروف، پرفسور انستیتوی لازاروف مسکو، دراثرخود به نام **آنتولوژی ادبیات ترک**، ترک‌های قفقازجنوبی را ترکان آذر-بایجان نامیده است.

میرزا کاظم بیک (۱۸۷۰م.پترسبورگ- ۱۸۰۲ رشت) که از استادان ادبیات

۱- بعد ازمرگ نادرقلمرو وسیع حکومت افشار از هم فرو پاشید و درهر دوسوی ارس خان-نشین‌های چندی به‌وجود آمد وهر کدام از آن‌ها تحت‌حاکمیت یک‌خان‌محلی‌درآمد. این‌خان‌نشین‌ها در حقیقت دولت‌های فئودالی کوچک متعددی بودند که درنتیجهٔ ضعف دولت مرکزی پدید آمده بودند. خان نشین‌های آذربایجان ایران عبارت بودنداز، خانات قره‌داغ، خانات تبریز وخوی، خانات مراغه، خانات اردبیل، خانات ارمیه، خانات ماکو و سراب. رک، خانات آذربایجان، حسین دلیلی.

۲- قاموس الاعلام، ج ۶، ص ۴۵۸۹.

3 - Practicheskoye Rukovodstvo Azbrbaijanskogo Narec Cei

فارسی وعربی دانشگاه‌های قازان و پترسبورگ و به‌گواهی بارتولد یکی از بنیان ـ گذاران خاورشناسی روسیه و نخستین مترجم **گلستان** به زبان روسی و **دربندنامه** به زبان انگلیسی وعضورسمی وافتخاری چندین انجمن خاورشناسی وعلمی اروپایی و آمریکایی و... بود، دراثر خود به‌نام **دستورزبان تطبیقی زبان‌های ترکی** که در ۱۸۴۶ م. توسط دانشگاه قازان انتشاریافته، زبان ترکی آذربایجانی را به‌دو لهجهٔ آذربایجانی «جنوبی» (ایرانی) و «شمالی» (قفقازی) تقسیم کرده است.

آدولف برگه مجموعه‌ای از اشعار شعرای ترکی زبان قفقازیه را ترتیب‌داده وآن را تحت عنوان **اشعار شعرای آذربایجان** درسال ۱۸۴۷ م. در لایپزیک منتشر ساخته است.

فریدون بیک کؤچرلی (۱۹۲۰ – ۱۸۶۳ م.)،مؤلف اثرمعروف **تاریخ ادبیات آذربایجان** نیز به رسالهٔ کوچکی که در پیرامون شعرای ترکی سرای قفقاز به زبان روسی نوشته و درسال ۱۹۰۳ م. درتفلیس منتشر کرده، عنوان **ادبیات ترکان آذر ـ بایجان** را داده است.

عباس آقای شاعرهم بر روی جلد ترجمهٔ **رستم وسهراب** به‌ترکی که درسال ۱۹۰۰ م. به چاپ رسانده، چنین نوشته است: «اززبان فارسی به‌زبان ترکی آذر ـ بایجانی ترجمه شده است.» و...[1]

همهٔ مطالب مذکور حکایت از آن دارند که اراضی گسترده شده در شمال رودارس، پیش ازسال ۱۹۱۸ م. هم ـ که رسماً آذربایجان نامیده شد ـ اگرنه در اسناد رسمی، در زبان مردم و قلم نویسندگان معمولاً آذربایجان نامیده می‌شده است.

بعد از نقل ونقد همهٔ اقوال ونظریات متضاد چنین به نظرمی‌رسد که این همه تناقض و تداخل از همجواری و پیوند و سرنوشت و تاریخ مشترک دو سرزمین و خلق‌های ساکن آن‌ها سرچشمه‌گرفته باشد. کسروی که ادعا دارد «از دیرین زمان که آگاهی دردست‌هست، همواره این دوسرزمین ازهم‌جدا بوده وهیچ‌گاه نام‌آذربایگان بر آران گفته نشده است.[2]» با توجه به اسناد تاریخی قبول می‌کند که «در قرن‌های نخستین اسلام که تازیکان در همه جای ایران رشتهٔ فرمانروایی را در دست داشتند،

۱ ـ آذربایجان، اودر، ص ۲۲ـ۲۰.
۲ ـ شهریاران گمنام، ص ۲۵۶.

آران بیشتر تابع آذربایگان بود و والی که برای هردو از شام یابغداد فرستاده می‌شد، در آذربایگان می‌نشست و گاهی ارمنستان نیز تابع آنجا بود. هم‌چنین کسانی که در آن قرن‌ها در آذربایگان به خود سری برمی‌خاستند، برآران و ارمنستان هم دست می‌گذاردند و ازاین‌جاست که همیشه این سه سرزمین یك‌جاو باهم یاد می‌شد[۱].» چنان که جغرافی‌نگاران و جهان‌گردان نام آورقرن چهارم جهان اسلام، آذربایجان و اران و ارمینیه را به جهت بستگی این سرزمین‌ها به هم، در یک فصل مورد مطالعه قرار می‌داده‌اند.

اصطخری که مسالك وممالك خود را در حدود ۳۴۰ ه. تألیف کرده، جغرافیای سه سرزمین یاد شده را زیرعنوان «ذکر ارمینیه و اران [وآذربایگان]» آورده، الان وکوه‌های قبق (قفقاز) را در شمال آن ذکر کرده و مرزهای جنوبی آن را تا «حدود عراق و چیزی از حدود جزیره (بین‌النهرین‌علیا) رسانده، خاطرنشان کرده است که« این‌بلاد را به‌هم یاد کنیم وآن را اقلیمی ساختیم، چنان که درشکل «صورت» نگاشته آمد.» وصورت، یعنی نقشهٔ این سه سرزمین را دریك جاکشیده واسمش را گذاشته است: «صورة ارمینیه و اران و آذربیجان[۲]» و البته با اشاره به این نکته که هرکدام از این سه سرزمین برای خود قصبه (مرکز) جداگانه دارند و قصبهٔ ارمینیه، دبیل است وسرای امارت اران در برذع است و اردبیل دارالملك آذربایگان است، به استقلال نسبی هرسه سرزمین اشاره دارد؛ خصوصاً که چند سطربعد یادآور می‌شود که مردمان آذربایگان گاهی برای غزا وجهاد به ارمینیه که بیشتر اهلش ترسا هستند حمله‌ور می‌شوند[۳].

ابن‌حوقل که صورةالارض خودرا براساس مسالك و ممالك اصطخری و درسال ۳۶۷ ه. تألیف کرده، سه سرزمین یاد شده را یك اقلیم شمرده و در این باره چنین نوشته است: «ومن این‌ها [ارمینیه وآذربایجان والران] را یك اقلیم برشمردم، زیرا تا آن‌جاکه من دیده‌ام درتحت حکومت یک تن بوده است و نیز در زمان‌های اخیر چنان‌که اخبارنشان می‌دهد کسانی از قبیل ابن‌ابی‌الساج و غلام او مفلح وديسم‌بن‌شاذلویه و مرزبان‌بن‌محمد معروف به سلار درآن‌جا حکومت کرده‌اند. درگذشته

۱ ــ شهریاران گمنام، صص ۵۹ــ۲۵۸.
۲ ــ مسالك و ممالك، ص ۱۵۵ و نقشهٔ مقابل آن. ۳ــ همان، ص ۱۵۸.

نیز فضل‌بن یحیی وعبدالله‌بن‌مالك خزاعی وجز آنان حاکم آن‌جا بوده‌اند... کامل‌ترین این نواحی سه‌گانه آذربایجان و بزرگترین ومهم‌ترین شهر آن اردبیل است[1]...» و بر بالای نقشهٔ این منطقه در کتاب ابن‌حوقل عبارت «صورة‌ارمینیه و آذربیجان والران» نوشته شده است.

مؤلف گمنام‌کتاب با ارزش **حدودالعالم** که درسال **۳۷۲** ه. به زبان فارسی نگارش یافته، فصلی راکه عنوانش عبارت است از «سخن اندر ناحیت آذربادگان‌و ناحیت ارمینیه واران وشهرهای ایشان» با این جمله‌ها آغاز کرده است: «سه‌ناحیتست به یکدیگرپیوسته، وسوادهای ایشان به یکدیگر اندر شده ... واین جای‌هاست بسیار نعمت‌ترین ناحیت‌ها اندراسلام[2]...»

مقدسی هم‌در حدود اوایل ربع‌آخرقرن چهارم هجری اطلاعات ارزندهٔخود دربارهٔ سه سرزمین یاد شده را دریك جا وتحت عنوان «سرزمین رحاب» نگاشته و درخصوص برگزیدن این عنوان که به‌معنی دشت‌های فراخ ومرتفع است ــ درمقابل سرزمین‌های پست‌بین‌النهرین، یعنی اقلیم اقور وکوهستانی جبال ــ چنین توضیح‌داده است :

چون این‌سرزمین بزرگ وزیبا، پرمیوه وانگوربود، شهرهایش مانند موقان، خلاط و تبریز همانند عراق دارای شوخ ارزان، درختان سردرهم‌کشیده ، نهرهای روان، کوه‌های پرعسل، دشت‌های آبادان، دمن‌های پرازگوسفند می‌بود، ومن‌برایش نامی‌نیافتم‌که همهٔ خوره‌هایش را دربرگیرد، پس‌آن را رحاب نامیدم، ازسرزمین‌های زیبای‌کشور اسلام است ودژ مسلمانان دربرابر روم به شمار می‌آید[3]...»

ابوالفداء نیز **تقویم‌البلدان** خویش‌که تألیفش درسال **۷۲۱** به‌سررسیده، سه اقلیم مذکور را تحت‌عنوان «ذکرارمینیه واران‌آذربیجان» آورده ودربارهٔ علت باهم ذکرکردن سه اقلیم چنین توضیح داده است:

«هریك از سه، اقلیم بزرگی است وبه سبب تداخل در یکدیگر و تعذر افراز (دشواربودن تفکیك وجداکردن ازهم) ارباب این‌فن هرسه رادرذکر وتصویر به یك جاآورده‌اند.[4]» در این اثر اگرچه شهرهایی مانند بردعه وبیلقان از اران شمرده شده ،

۱ ــ صورة‌الارض، ص ۸۱. ۲ــ حدودالعالم، صص ۸ــ۱۰۸
۳ ــ احسن‌التقاسیم فی‌معرفة‌الاقالیم، ج۲، ص ۵۵۳. ۴ــ تقویم‌البلدان، ص ۴۴۲.

شهر شروان نیزبه استناد نوشتهٔ ابن‌سعیدمغربی جزواران به حساب‌آمده، اما«مملکت شروان مضاف به آذربیجان» دانسته شده[۱] و می‌دانیم که شروان به منطقهٔ شمالی اران گفته می‌شود و یا اگر مستقل از اران هم انگاشته شود، باز در شمال آن‌قرار دارد.

ازمطالب مذکور چنین برمی‌آیدکه سرزمین‌های آن سوی و این سوی ارس در دوران اسلامی معمولا یک واحد جغرافیایی و سیاسی شمرده می‌شده‌اند و باهم پیوند تنگاتنگ سیاسی واقتصادی وفرهنگی وقومی داشته‌اند. این‌وضع ادامه‌داشت تا آن‌که موج‌های نیرومند وپیاپی‌سلاجقه که ازماوراءالنهروخراسان برخاسته‌بودند، در سدهٔ پنجم‌هجری بساط‌حکومت‌های محلی آذربایجان و اران را در نوردید و« اران بلاواسطه به آذربایجان محلق شد[۲]...» مهاجرت دسته‌های انبوه ترک زبان به هردو سرزمین و تشدید جریان فراگیر انتشار زبان ترکی و شکل‌گیری زبان آذربایجانی و عقب‌نشینی و امحاء زبان‌های محلی، زمینهٔ مساعدی برای تسریع روند ارتباط وپیوند همه جانبه و درهم‌جوشی فرهنگی وقومی مردمان آن سو و این‌سوی ارس که در راه هم‌زبانی گام برمی‌داشتند، پدید آورد. این روند با یورش وسیطرهٔ مغول تقویت و تکمیل گردید. اران‌که تبدیل به بخشی از آذربایجان شده بود، حتی نام خود را نیز به‌تدریج از دست داد؛ چنان‌که بعد از دوران مغول « درلشکرکشی های امیرتیمور وداستان ترکمانان آق‌قویونلو و قره‌قویونلو درکتاب‌ها به نام آران برنمی‌خوریم، مگرآن‌جاکه قره‌باغ را یادنموده، قره‌باغ آران می‌خوانندش. درزمان صفویان‌اسکندر بیك ترکمان در دو سه جا نام آران را برده، همچون مستوفی آن را جز از شروان می‌داند و پیداست که‌وی این نام را ازکتاب‌ها برداشته است ودر زمان او چنین‌نامی درزبان‌ها نبوده[۳].»

این‌حکم دربارهٔ مورخان دیگردوران صفوی نیزصادق است و مثلا حسن‌بیك روملو در جلد ۱۲ **احسن‌التواریخ** تنها یك بار از اران نام برده و آن زمانی است که اجزاء قلمروشاه‌طهماسب را می‌شمارد؛ بدین‌قرار:« مملکتش،آذربایجان وشیروان مع‌شکی، اران، عراق عجم و[۴]...» و قاضی‌احمدقمی هم دراثرهزار و چند صفحه‌ای خود، **خلاصة‌التواریخ** ،تنها یک بار وبدین نمط از اران نام برده است: « امیرخان

۱ ـ تقویم البلدان، صص ۵۷ ـ ۴۵۶.
۲ ـ گزیدهٔ مقالات تحقیقی، بارتولد، ص۶۷.
۳ ـ شهریاران گمنام، ص ۲۵۶.
۴ ـ احسن‌التواریخ، ج۱۲، ص ۶۳۴.

استدعای رفتن آذربایجان و تعهد نیك و بدآن ولایات تا نواحی مغان و آران و ایروان و کردستان نمود[1].»

بدین ترتیب سرزمینی که «کمابیش مطابق ناحیهٔ قدیم آلبانیا» بود، برای چندمین بارتن به تغییر نام دادوقره باغ جای اران را گرفت.[2] این سرزمین و ولایات باکو، دربند، شکی، شیروان، گنجه، داغستان، نخجوان و بخش‌هایی از گرجستان و ارمنستان که مجموعاً پهناورتر از آلبانی (اران) قدیم بودند، تازمان سلطنت فتحعلیشاه قاجار جزو ولایات ایران بودند ودر آن زمان باحربهٔ قراردادهای گلستان (۱۲۲۸ ه‍.ق/۱۸۱۳ م.) و ترکمن‌چای (۱۲۴۳ ه‍.ق/ ۱۸۲۸ م.) از پیکر ایران جدا و به قلمرو روسیهٔ تزاری ملحق گردیدند.

بعد از مرز قرار گرفتن ارس، باز هم ارتباط میان شمال و جنوب قطع نشد و پیوند اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی در پرتو هم زبانی و هم‌کیشی ادامه پیدا کرد. محمدعلی تربیت باتوجه به همان پیوند بودکه در دانشمندان آذربایجان خود، تألیف شده در ۱۳۱۴ ش، «ازمتجاوز از نودوشش نفر شاعروعالم نام می‌برد که اهل شیروان، ایروان، اردوباد، نخجوان، گنجه، شماخی، دربند، قره‌باغ، باکو و بردع می‌باشند[3].» جالب توجه است که در آستانه و اوایل قرن بیستم، به‌گفتهٔ سیدحسن تقی‌زاده تنها «در باکو، در زمستان ۸۰ هزار نفر ودر تابستان ۵۰ هزار نفرعملهٔ ایرانی که اکثریت قریب به اتفاقشان آذربایجانی بودند، وجود داشت. البته پول عمده و قدری معرفت می‌آوردند[4] ...» تأثیر این پیوند متقابل مخصوصاً در انقلاب مشروطه و رویدادهای بعدی قابل توجه ومطالعه است.

بخش اعظم همین سرزمین‌ها که کمابیش با آلبانی و اران قدیم تطبیق قابل بود، ابتدا در سال ۱۹۱۸م. «جمهوری مستقل آذربایجان» وبعد ازسال ۱۹۲۰ «جمهوری شوروی سوسیالیستی آذربایجان» نامیده شد. آذربایجان نامیده‌شدن این سرزمین صرف‌نظر از هرنیت سیاسی که انگیزهٔ آن بوده، با توجه به مطالب و اسناد ارائه شده چندان بی-

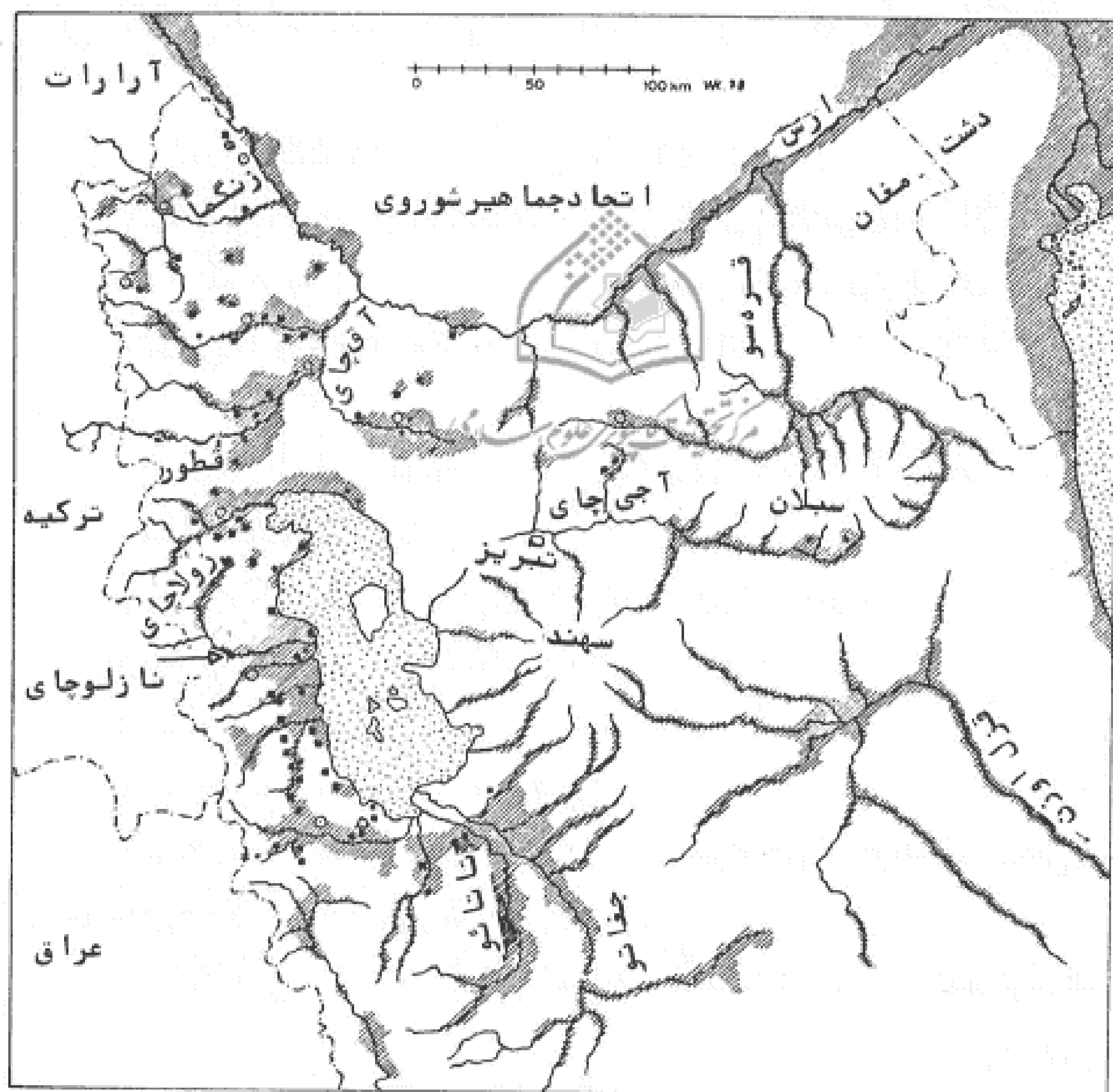
۱ــ خلاصة التواریخ، ج۲، ص۷۶۷.

۲ــ یادداشت‌های قزوینی، ج۲، ص ۴۰.

۳ــ «آران ولایتی است از اذربایجان» پیرهاشمی، وارلوق، سال ۷، شمارهٔ ۴ــ۳، ص ۵۵.

۴ــ نشریهٔ کتابخانهٔ تبریز، شمارهٔ ۱، نقل از دومبارز جنبش مشروطه، ص۱۶.

پایه هم نبوده است. درآن تاریخ به‌طوری که گذشت واژهٔ اران ازجریان زبان مردم خارج شده بود و قره‌باغ و شروان و ... هـم هرکدام به ناحیه‌های محدودی اطلاق می‌شده‌اند؛ درحالی که جمهوری نوبنیاد تمام این‌سرزمین‌ها را دربرمی‌گرفته وازاین روبا توجه به سوابق ریشه‌دار تاریخی، نام آذربایجان رسماً برای‌آن انتخاب گردید. همان‌گونه‌که دهخدا نیز می‌پذیرد که «اران اقلیمیست در آذربایجان، همان‌جاکه‌امروز از راه تسمیهٔ جز به اسم‌کل، روس‌ها بدان نام آذربایجان داده‌اند[1].» ودرجای دیگر زیرعنوان آذربایجان [آن سوی ارس] چنین می‌نویسد:«و نامی‌که‌امروز به ولایت اران (جزئی ازآذربایجان قدیم) داده‌اند[2].»



حوضه‌های رودهای آذربایجان

۱ــ لغت‌نامه، مادهٔ اران.
۲ــ همان، سطورآخر ص ۵۴ حرف آ.

نام

نام سرزمینی که امروز آذربایجان نامیده می‌شود، در روزگاران گذشته و در زبان‌های خلق‌ها و ملل هم‌جوار تلفظ‌های مختلف نزدیک به‌هم داشته و دارد که به بعضی از آن‌ها اشاره می‌شود :

۱ـ آتورپاتَکان[۱]، در زبان پارسی میانه (پهلوی)[۲].

۲ـ آذربادگان یا آذربایگان، در آثار کهن فارسی کلاسیک:

گزیده هرچه در ایران بزرگان ز آذربایگان و ری و گرگان

فردوسی به پیروی از تنگنای قافیه در چند جای شاهنامه آذرابادگان آورده است :

همی تاز تا آذرابادگان به‌جای بزرگان و آزادگان

۳ ـ آتروپاتنه[۳]، در یونانی.

۴ ـ آدرَبیگانون[۴]، و آذرَبایگانون ، در یونانی بیزانسی.

۵ ـ آذربایاقان و آذربادگان[۵]، در ارمنی.

۶ ـ آذربایغان[۶]، در سریانی.

۷ ـ آذربیجان و اذربیجان، در عربی.

۸ ـ آذربایجان، تلفظ فعلی. گاهی در زبان عوام همزهٔ آذربایجان تبدیل به‌ها گشته، هادربایجان یا هادربیجان تلفظ می‌گردد.

۹ ـ تلفظهایی نیز از قبیل آتروپاتس[۷] ـ در آثار استرابن، آریان وپلوتارک ـ،

۱ـ Atarpatakn

۲ـ فرهنگ پهلوی، فره‌وشی، ص ۵۵.

۳ـ Atropatene

۴ـ Adrabiganon

۵ ـ Adrbajagan ' Adrbadagan

۶ـ Azorbaighan

۷ ـ Atropates

آتراپس[۱] ـ در اثر دیودوروس ـ، آکروپاتن[۲] ـ دراثرآمیانوس ـ و آتروپاتیا[۳] در اثراستفن بیزانسی ضبط گردیده که شاید ناشی از اشتباه نویسندگان یا ناسخان باشند.

عباس زریاب خویی ازهمهٔ روایت‌های مختلف موجود که به پاره‌ای از آن‌ها اشارت رفت، به این نتیجه رسیده است که تلفظ واقعی مردم روزگار ساسانی، آذربایگان بوده که تغییر یافتهٔ آذرباذگان می‌باشد. ابن خردادبه هم در سدهٔ ۳ هجری آن را آذرباذگان ضبط کرده که می‌توان گفت در سده‌های نخستین اسلامی چنین تلفظ می‌شده است[۴].

وجه تسمیهٔ این سرزمین ازدیرباز توجه بسیاری ازدانشوران را به خودجلب کرده، نظریات گوناگونی دراین باره ابرازگردیده که می‌توان به قرار زیر آن‌ها را مورد مطالعه قرار داد:

الف ـ آن‌هایی که پیدایش این نام را با آتش و آتشکده در این سرزمین مرتبط می‌دانند. مثال:

طبری: «آتش خانه‌های عجم آنجا بودی. و عجم آتش را آذر خوانند، به‌زبان پهلوی. ازبهر آن آذربایگان خوانند که دراصل آتش‌های عجم آن‌جا داشتندی وپرستیدندی[۵]».

یاقوت: «آذر درپهلوی آتش وبایگان به معنی نگهبان است. چون در آن‌جا آتشکده بسیار بوده، چنین نامیده شده است[۶].».

اعتمادالسلطنه هم نظریاقوت را نقل وتأیید کرده است.

شارل‌لبوی فرانسوی: «پرستش این عنصر (آتش)، که معبود بزرگ ایران بود، در هیچ جا به اندازهٔ آذربایجان باستانی ترو پا برجای‌تر نبود، همین هم هست که به این سرزمین نام آذربایجان داده است. آذر در زبان ایرانیان به معنی آتش است[۷].».

بعضی از دانشمندان نشانهٔ کثرت آتشکده‌ها در آذربایجان کهن را وجود کول

۱ـ Atrapes ۲ـ Acropatene ۳ـ Atropatia

۴ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج ۱، ص ۱۹۵.

۵ـ تاریخ نامهٔ طبری، ج۱، ص ۵۲۹.

۶ـ معجم‌البلدان، مصر، ص ۱۵۹؛ نقل از یسنا، ج۲، ص ۱۲۹.

۷ـ تاریخ تمدن ایران ساسانی، نفیسی، ص ۱۲۶

(خاکستر) تپه‌های زیاد در این سامان دانسته‌اند. ویلیامزجکسن آمریکایی که در سال ۱۹۰۳م. از ایران بازدید کرده، به‌وجود تعداد زیادی از این‌گونه تپه‌ها در حوالی دریاچهٔ ارمیه و به‌ویژه در نزدیکی شهرهای مرند و ارمیه اشاره نموده است. او دربارهٔ وجود چنین تپه‌ای درمرندچنین نوشته‌است: «هنگامی که درمرندسیاحت می‌کردم‌نمی‌دانستم که در آن جا آثاری از تپه خاکستری باقی است ـ از آن تپه‌هایی که ازحیث قدمت متعلق به دوران آتش‌پرستی زرتشتیان است ومانند تپه‌های ارمیه در اصل براثر تراکم خاکسترهای آتشکده‌ای به وجود آمده است[1]...» وی در اطراف ارمیه به مشاهده و بررسی تعدادی از تپه‌های خاکسترموفق شده و گزارشی از مشاهدات وبررسی‌های خود را در سفرنامه‌اش آورده است که سطوری از آن دراین جانقل می‌گردد:

«... بیش از ده ـ دوازده‌تا ازاین تپه‌ها درست درکنار ارمیه قرارگرفته است ومی‌گویند که شصت وچهار تا ازاین تپه‌ها در پیرامون دریاچهٔ ارمیه دیده می‌شود... مردم محل همه به اتفاق این تپه‌ها را تپه‌های آتش پرستان می‌خوانند... وضع این پشته‌ها و تپه‌ها گواهی می‌دهد که بر فراز آن‌ها پرستشگاه‌هایی برای پرستش آتش ساخته بوده‌اند و حتی اگر جزئیات عقاید مردم محل را در این باره بپذیریم باز این حکم در جای خود درست و استوار است . مردم محل همگی به اتفاق این برآمدگی‌های عظیم خاکستری را نتیجهٔ تراکم خاکستر آتشگاه‌ها می‌دانند و معتقدند که این خاکسترها به مرور دهور روی این تپه‌ها نشسته و قشر بسته است... در یکی ازگودال ها بقایای ظرف نسبتاً بزرگی که درروزگارقدیم‌برای حفظ خاکسترمردگان می‌ساختند دیده می‌شد، و به من گفتند که گاهی از این‌گونه ظرف‌ها که به بزرگی جثهٔ انسان است ، از زیرخاک بیرون‌آمده واستخوان‌های‌مردگان درآن‌ها دیده‌شده[2]...».

بهرام فره‌وشی هم در مقالهٔ خود تحت عنوان «کول تپه» به نکات جالبی‌در این رابطه اشاره کرده است . او «آذربایجان غربی ، به ویژه کناره‌های دریاچهٔ ارمیه (چیچست) [را] مرکز آتشکده‌ها و آیین‌های ایران کهن» دانسته و واژه‌هایی هایی مانند آتش،گل،کول و سویج (= سوز) را درنام‌های ترکیبی چون گل تپه، گل دره ، گلمان‌خانه ، سوچه ، یا سوج ،کولسره ،کول تپه و... یادگار آتشی که

۱ ـ سفرنامهٔ جکسن ، ص ۵۴.
۲ـ همان، صص ۱۱۳ـ ۱۱۰.

در آتشکده‌های این سامان شعله می‌کشیده، به حساب آورده و تأیید کرده است که «در میان این جای‌ها بیشتر ازهمه شکل گل تپه یا کول‌تپه به‌گوش می‌خورد.» و به اطلاعات مندرج در گزارش جکسون می‌افزاید که «این گل تپه‌ها یا کول‌تپه‌ها در نواحی دوراز دریاچه، به ویژه در ناحیهٔ کردستان نیز بسیار هستند و برخی از آن‌ها نام خود را به روستاها داده‌اند و در نقشهٔ جغرافیا به صورت گل تپه یا کول‌تپه آمده‌اند.» وی آن گاه توضیح می‌دهد که «کول‌تپه به جایی اطلاق می‌شود که در زمان‌های قدیم یا هم‌اکنون تودهٔ بسیارخاکستربه صورت تپه‌ای درآن‌جابوده که روستاییان ازاین‌خاکسترها برای کود دادن به زمین بهره می‌برده‌اند و سالیان دراز است که آن‌ها را به کشت‌زارهای خود می‌برند تا موجب باروری زمین گردند. به طوری که از برخی از این توده‌های خاکستر اکنون دیگراثری یافت نمی‌شود. این خاکسترها طبقه‌طبقه‌اند و در میان هر طبقه مقداری خاك یافت می‌شود و گاه اشیای قدیمی، به‌ویژه کاسه و کوزه و ظروف مختلف درمیان آن‌ها پیدا می‌شود... ». گفتنی است که حمل خاکستر این‌گونه تپه‌ها به‌کشتزارها سابقهٔ طولانی دارد و جکسون در حدود هشتاد و چند سال پیش در این باره چنین نوشته است: «تپهٔ خاکستر آن‌جا- روستای دیکاله درنزدیك ارمیه- سیصد یا چهارصد متردرازا، تقریباً به همین مقدار پهنا دارد وبلندی آن درحدودسی متر می‌باشد. اما مدام از ابعاد آن کاسته می‌شود؛ زیرا روستاییان در طی قرن گذشته به ارزش مواد قلیایی خاکستر پی برده‌اند و از آن در کود دادن زمین و تولید شورهٔ بهره می‌جویند.... خاکسترها را برای رشوه دادن به زمین‌های زراعتی اطراف کنده و برده‌اند[۱].».

بهرام فره‌وشی براین عقیده است که «قاعدتاً نام گل‌تپه یا گول تپه قدیمی‌تر و متعلق به زمانی است که در این جای‌ها آتشکده بوده است ونام کول‌تپه جدیداست ومتعلق به زمانی است که خاکستر باقی مانده از آتش در این جای‌ها تپه‌ای بزرگ تشکیل می‌داده است ورفته ـ رفته نام‌های گول قدیم نیزبنابر قاعدهٔ مشابهت به‌صورت کول درآمده‌اند وبه‌هردوصورت نشانی از آتش درخود پنهان دارند وجایگاه آتش‌کده‌های کهن هستند.». ایشان پیش ازابراز این نظرتوضیح داده بودند که واژهٔ گول شکل پهلوی و آذری واژهٔ گل فارسی به معنی آتش واخگرآتش وشعلهٔ آتش‌است

۱ ــ سفرنامهٔ جکسن، ص۱۱۱.

و کول در ترکی به معنی خاکستر و در کردی به معنی آتش است.

بهرام فره‌وشی کثرت وجـود آتشگاه‌ها در آذربایجان را ناشی از چند عامل دانسته است؛ به قرار زیر:

۱ ـ آذربایجان در دوران کهن مرکز مقدس مذهبی ایران و جایگاه آتشکدهٔ بزرگ آذرگشنسپ بوده است.

۲ ـ بنابه‌روایتی، زرتشت در کنار دریاچهٔ مقدس چیچست چشم به‌جهان‌زندگی گشوده است.

۳ ـ مخزن‌های گاز نفت که از باکو به سوی آذربایجان گسترده شده، پهنهٔ وسیعی از آذربایجان را از آتشکده‌های خود سوز که اصطلاحی برای آتشکده‌هایی است که بی‌واسطهٔ هیزم و از گاز نفت می‌سوخته‌اند، پر کرده است.

ایشان نام‌هایی راکه یادآور آتش و آتشکده هستند، در روی نقشهٔ آذربایجان در پنج نقطه، به قرار زیر متمرکز دانسته‌اند:

۱ ـ ناحیهٔ اردبیل، سراب، هرو آباد و میانه.

۲ ـ نواحی جنوب شرقی تبریز و میانه و سراسکند و مراغه.

۳ ـ ناحیهٔ افشار و تخت سلیمان. ۴ ـ ناحیهٔ مهاباد (ساوجبلاغ).

۵ ـ منطقهٔ دیاله و قسمت‌های جنوب و جنوب شرقی آن.

غالب دانشمندان و از آن جمله جکسن این پشته‌های خاکستر را بازماندهٔ آتش هیزم‌هایی که درطی سده‌ها در آتشکده‌ها سوخته‌اند، می‌دانند، اما بهرام فره‌وشی این پرسش را مطرح می کند که « چرا درجاهای دیگر ایران ، حتی نزدیک آتشکده‌های بزرگ ، تپهٔ خاکستر وجود ندارد ؟ » و خود پاسخ می‌دهد که « بایستی وجود تپه‌های خاکستر را دراین ناحیه درویژگی آیین مردم این ناحیه در دوران کهن جستجو کرد.» و آن‌گاه توضیح می‌دهد که اطراف دریاچهٔ چیچست نخستین جای فرود آمدن اقوام آریایی بوده است . [که البته این ادعا جای چون و چرا دارد و دانشمندانی چون ا. م. دیاکونوف آن را قبول ندارد و به این مطلب درجای دیگری از این کتاب پرداخته خواهد شد.] و اضافه می کند که آن‌ها دراین هنگام باآیین زرتشت آشنایی نداشته‌اند و شاید هم هنوز زرتشت به دنیا نیامده بوده است . آنان در این زمان مزدا پرست بوده‌اند و احتمالا مانند عموزادگـان هندی خود مردگان خود را در جایگاهی ویژه

می‌سوزانده‌اند و این خاکسترهای فراوان بازماندهٔ هیزم‌هایی است که برای سوزاندن اجساد مورد استفاده قرار گرفته‌اند[1].

بهرام فره‌وشی سپس خاطرنشان می‌کند که در بخش وندیداد اوستا به‌سنت سوزاندن مردگان اشاره رفته و مرده سوزی گناه بزرگی شمرده شده است. با توجه به‌این که وندیداد به‌دوران اشکانیان و ساسانیان تعلق دارد، بنابراین می‌توان فرض کرد که مردمانی در دوران سلسله‌های یاد شده در بخش‌هایی از آذربایجان مردگان خود را بنابرسنن ویژهٔ خود می‌سوزانده‌اند؛ هم‌چنان که مردمی دیگر درهمین سامان‌مردگان خود را برخلاف آیین زرتشتی به‌خاك می‌سپرده‌اند. مؤید این‌ادعا یافته شدن‌گورهای مربوط به دوره‌های حکومت سلسله‌های یاد شده و نیزمندرجات وندیداد است که این سنت را نیز نکوهیده است.

بدین ترتیب با قبول استدلالات اخیربهرام فره‌وشی از سویی احتیاج چندانی به پافشاری براین ادعا که رسم مرده سوزی را اقوام آریایی در دوران پیش ازظهور زرتشت به آذربایجان آورده‌اند، نمی‌ماند وازسوی دیگر مسئلهٔ وابستگی کول‌تپه‌ها به آتشگاه‌ها منتفی می‌گردد و بنابراین پایهٔ استدلالات ایشان برای اثبات کثرت آتشکده‌ها در آذربایجان‌کهن سست می‌شود؛ چه خودشان قبول دارند که در جاهای دیگر، حتی نزدیك آتشکده‌های بزرگ تپهٔ خاکستر وجود ندارد...

برگردیم برسرموضوع اصلی‌مورد بحثمان که عبارت بود ازوجه تسمیهٔ آذر-بایجان و ارتباط آن با وجود تعدادکثیری آتشکده در این سامان. دانشمندانی چون کسروی ـ وبه پیروی از او محمد معین ـ و نیز ابراهیم پورداود با این نظر به مخالفت پرداخته‌اند:

کسروی: «معنیی که فرهنگ نویسان ایران برای کلمهٔ مزبور پنداشته و علت آن رابودن آتشکده‌ها درآذربایگان نگاشته‌اند، معنی درستی نیست[2].»

پورداود: «... این سرزمین بدین روی که درآن‌جا آتشکده‌های بسیار بوده، چنین خوانده نشده است، آن‌چنان که یاقوت‌حموی پنداشته[3]...».

همین دانشمندان وجود جزءآذر به‌معنی‌آتش را درکلمهٔ‌آذربایجان می‌پذیرند

۱ ـ ایرانویج، صص ۵۴ ـ ۱۵۱.

۲ ـ کاروندکسروی، صص ۱۵ ـ ۳۱۴.

۳ ـ یسنا، ج۲، ص ۱۲۹.

که بعداً در این باره سخن خواهد رفت. ناگفته نماند که تاریخ پژوهانی چون بارتولومه، بوگولیوبوف و ... نام آذربایجان را ساخته شده از آثار (آذر) خدای آتش در اوستا می‌دانند.

ب ـ آن‌هایی که نام آذربایجان را برگرفته از نام شخص آتروپات یا آتورپات پهلوی و یا آذرباد فارسی می‌دانند. تعداد پذیرندگان این نظر بر نظریات دیگر غالب است و در بین آنان از جغرافی نویسان و تاریخ نگاران و زبان شناسان و پژوهندگان معتبری چون ابن‌مقفع، مقدسی، ابن‌فقیه، حمدالله‌مستوفی، نولدکه، بارتولد، هرتسفلد، گیرشمن، مینورسکی، ا.م. دیاکونوف، ادوین‌رایت، زکی‌ولیدی طوغان، کریم‌اودر، پیرنیا، کسروی، پورداود، معین و... می‌توان نام برد. استناد عمدهٔ موافقین این نظر به‌نوشتهٔ استرابن، جغرافی‌نگار نامور یونانی است که در روزگار سلطنت اشکانیان می‌زیسته و درزمان حیاتش (۱۹ م. ـ ۶۳ ق.م.) اخلاف آتروپات هنوز بر این سرزمین فرمان می‌رانده‌اند. نوشتهٔ استرابن از این قرار است:

«ماد دو بخش است، بخشی از آن را ماد بزرگ نامند و پایگاه آن همدان شهر بزرگی است. کاخ شاهی کشور ماد در همان‌جا است ... بخش دیگر ماد را آتروپتنه خوانند. نام این بخش به نام ساتراپ (= خشترپاون) آتروپاتس باز خوانده شده است. اوست که نگذاشت این سرزمین هم پاره‌ای از ماد بزرگ گشته، به زیر فرمان شهریاری مقدونی‌ها درآید؛ این‌چنین اوخود را پادشاه خوانده، آن‌جا جداگانه کشوری خودکام گردید. هنوزهم جانشینان او از همان خاندان هستند...[۱]».

لازم به تذکر است که آتروپات «از نام‌های بسیار رایج ایران باستان بوده و این نام لفظاً یعنی آذرپناه یا کسی که ایزدآتش اورا نگهدار است[۲]».

آثار موجود ازچند آتروپات نام برده‌اند که از آن جمله‌اند: آتروپاتی که در فروردین یشت، پارهٔ ۱۰۲، نامش درمیان‌نام‌های پارسایان‌وپاکان آمده است. آتروپات زمان اسکندر. آتروپات معاصر شاپوردوم، شاهنشاه ساسانی. نام این آتروپات درآثار بعد از اسلام تبدیل به آذرباد یا آذربذ شده که همان معنی آذرپناه را دارد. آذربادمهر-سپندان ـ آتورپات مارسپندان ـ موبدان موبدی است که گفته شده است خرده اوستا

۱ ـ یسنا، ج۲، ص ۱۳۵.
۲ ـ همان، ص ۱۳۰.

راگردآوری کرده و اندرزنامه‌ای پهلوی بدومنسوب است وهمان کسی است که گفته‌اند از ور(آزمایش ریختن روی گداخته بربدن) سربلند بیرون آمده، غالب نویسندگان دوران بعد از اسلام نام آذربایجان را به همین آذرباد و یا آذربادهای دیگری نسبت داده‌اند؛ ازاین‌قرار:

ابن‌فقیه به نقل از ابن‌مقفع: «آذربایجان [به‌نام]آذرباد بن ایران بن‌اسود بن‌سام‌بن‌نوح [نامیده شده] است وگویند: آذربادبن بیوراسب[1].».

نوشته‌های مقدسی، یاقوت، اعتمادالسلطنه نیز دراین مورد عین نوشتهٔ ابن‌فقیه است وصاحب **عجایب‌المخلوقات**، تألیف شده درقرن‌ششم‌هجری، جلو نام آذربادبن‌ایران ... عنوان ملك نیزگذاشته است[2]، درحالی‌که حمدالله مستوفی در ذکر سلطنت شاپور [دوم] ، نظربه آذرباد مهرسپندان دارد : « مردی آذربادنام ، هم به عهد او [شاپور ذوالاکتاف] به آذربایجان دعوی پیغمبری کرد، اهل ولایت متابع اوشدند. گویند آذربایجان بدوبازمی‌خوانند. شاپور اورا بگرفت، بعضی‌فلزبرسینهٔ اوگداخت، ضرربدو نرسید[3]...».

دهخدا که گویا گمان برده است « آترپاتوس نام یکی‌ازسرداران اسکندر » غیر ایرانی و احیاناً یونانی بوده است ، می‌نویسد که «درصورتی‌که کلمهٔ آتروبات‌و آذربد و اسامی مانند این دو درزبان فارسی قدیم هست، انتساب نام آذربایجان به نام سرداراسکندر محتاج به ادلهٔ قاطع‌تری ازتاریخ است که ازغیرمآخذ یونانی و رومی باشد[4].». درحالی‌که می‌دانیم آتروپات یك سردار مادی تبار ودر زمان داریوش‌سوم ساتراپ ـ استاندار ـ سرزمین ماد بوده و بعد از شکست هخامنشیان از اسکندر به خدمت اودرآمده و استقلال ماد خردرا حفظ کرده وبه‌نظرغالب تاریخ پژوهان‌نام‌خود را براین سرزمین داده است.

آکادمیسین مار برآن است که کلمهٔ آتروپات پیشتر ازحکومت آتروپات نیز وجود داشته ونام یکی ازطوایف بزرگ آذربایجان بوده‌است. او این کلمه را متشکل از دو جزء آتر (آذر = آتش) و پات (پاسدار) و به معنی پاسدار آتش دانسته و گفته است که ازآن‌جایی‌که وظیفهٔ این طایفه پاسداری از آتش ـ که مقدس شمرده

۱ ـ ترجمهٔ مختصرالبلدان ، ص۱۲۶.
۲ ـ عجایب‌المخلوقات...، ص۱۸۰.
۳ ـ تاریخ‌گزیده، ص ۱۰۹
۴ ـ لغت‌نامه، مادهٔ آذربایجان.

می‌شده ـ بوده، از این رو همین نام را به آن داده‌اند و آتروپات ساتراپ نیز که موفق به بنیان‌گذاشتن دولتی مستقل در سرزمین ماد گردید، به‌جهت این که از افراد این طایفه بوده، دارای این لقب مقدس شده است[1].

کسروی در مقاله‌ای تحت عنوان «آذربایگان» که در سال ۱۳۰۹ش. در نشریه‌ای در تبریز به چاپ رسانده و آن را به عارف قزوینی اهدا کرده، کوشیده است تا معنی کلمهٔ آتورپاتکان را که اصل کلمهٔ آذربایگان بوده، به دست دهد. وی کلمه را مرکب از سه جزء آتور یا آذر، پات ـ مصدر پاییدن و نگهبانی کردن ـ و کان یاگان پسوند مکان یا نسبت دانسته، آن را سرزمین آذرباد ـ آتش نگهدار ـ معنی کرده است[2]. پورداود هم همان کلمه را مثل کسروی مرکب از سه جزء دانسته، آن را سرزمین آذرپناه، یعنی سرزمین کسی که در پناه ایزد آتش ـ آتر و آذر ـ است، معنی کرده است[3]. محمدجواد مشکور هم دو نظر مذکور الف و ب را دریک‌جا جمع کرده و به هم پیوندشان داده است. وی نیز کلمهٔ آتورپاتکان را مرکب از سه جزء دانسته که دو جزء اول اسم ترکیبی آتورپات ـ آتروپات ـ را به‌وجود می‌آورند که در فارسی آذربذ می‌شود و معنای نگهبان آتش می‌دهد و «چون صاحب آن که خود از خاندان روحانی بود، فرمانروایی ماد کوچك را داشت، از این رو این سرزمین را به نام آتورپاتکان، یعنی جایی که آتورپات بر آن حکومت می کند، خوانده‌اند[4]».

ج ـ به‌طوری که دیدیم هر دو نظر پیشین، کلمهٔ آذربایجان را بر اساس ریشه‌شناسی پارسی معنی می کردند، در حالی که نظر دیگری این کلمه را یك کلمهٔ مرکب ترکی می‌داند. محمدحسین بن خلف تبریزی برای توجیه معنی آذربایگان داستانی به‌قرار زیر آورده است:

«گویند وقتی که آغور (اغوز) آن ولایت گرفت، صحرا و مرغزار اوجان که یکی از محال ولایت آذربایجان است او را خوش آمد و فرمود که هریك از مردم اویك دامن خاك بیاورند و آن‌جا بریزند، و خود به‌نفس خود یك دامن خاك آورد و بریخت. تمامت لشکر و مردم هریك دامنی خاك بیاوردند و بریختند؛ پشتهٔ عظیمی

۱ ـ نقل از: تاریخ قدیم آذربایجان، فریدون ابراهیمی، صص ۳ـ۴۲.
۲ ـ کاروند کسروی، صص ۶ ـ ۳۱۵.
۳ـ یسنا، ج۲، ص ۱۳۰. ۴ـ روزنامهٔ اطلاعات، ۶شهریور ۱۳۶۵، ص ۲.

به هم رسید نام آن پشته را آذربایگان کرد.».

و آن‌گاه آذربایگان را معنی می‌کند: «چه آذر به لغت ترکی به‌معنی بلنداست و بایگان به معنی بزرگان و محتشمان[1]...»

کسروی با این نظربه مخالفت برخاسته، دراین باره چنین نوشته است:

«... علت‌هایی که مؤلفان دورهٔ مغول ـ ازرشیدالدین وزیر ودیگران ـ برای پیدایش این نام ذکرنموده وبهانه به‌دست نویسندگان خام ترك داده‌اند، جزیك رشته افسانه‌های بی‌سروبن نمی‌باشد[2].».

اما کسروی شاهدرا نه ازمؤلفان دورهٔ مغول، که بدون ذکرمآخذ، از **برهان قاطع** نقل کرده است و نگارنده در مجلداتی از **جامع التواریخ** که در دسترس داشت، به داستان مذکور برخورد نکرد. به‌هرروی این داستان موردتوجه بعضی ازپژوهندگان واز آن‌جمله میرعلی‌سیدوف قرارگرفته است. وی وابسته دانسته شدن واژهٔ آذربایجان به‌زبان محلی ـ زبان آذربایجانی ـ را راهگشای کشف حقیقت دانسته، کوشیده‌است تا وجه تسمیهٔ آذربایجان را براساس ریشه‌شناسی ترکی به دست دهد. نگارنده بی‌آن‌که در صدد رد یا قبول فرضیات و نظریات نا متعارف سیدوف برآید، خلاصه‌ای از مقالهٔ او تحت عنوان «تشریح نام آذربایجان[3]» را برای اطلاع خواننده در این‌جا می‌آورد:

سیدوف بر آن است که مادام که تاریخ پیدایش واژهٔ آذربایجان، مفهوم و مضمونش، اتحادیهٔ قبیله‌ای آفرینندهٔ این واژه، اندیشه‌های اجتماعی ـ سیاسی مردم این سامان در ادوار گذشته، به اندازهٔ کافی آموخته نشده باشد، تحقیقات معمولی راه به جایی نخواهد برد؛ چراکه ترکیب واژهٔ آذربایجان با بینش‌های اجتماعی، اساطیری و جهان بینی ساکنان این سرزمین پیوند تنگاتنگ دارد.

وی کلمهٔ آذربایگان راکه بعدها تبدیل به‌آذربایجان شده، متشکل از اجزای آذـ ار ـ بای ـ گان می‌داند و آن‌ها را چنین معنی می‌کند.

۱ـ برهان قاطع، ج۱، ص ۲۴.

۲ـ کاروندکسروی، ص ۳۱۴

۳ـ چاپ شده در «ادبیات، زبان، هنر» نشریهٔ اخبار آکادمی علوم آذربایجان شوروی، شمارهٔ ۳ سال ۱۹۸۶، صص ۲۱ ـ ۱۷.

آذ: درلغت به معنی اغور و نیت خیرونام طایفه‌ای ترکی زبان نیزبوده است. به نام این طایفه در کتیبه‌های گول‌تکین ــ مربوط به گؤك ترك‌ها در اواخر سدهٔ هفتم واوایل سدهٔ‌هشتم میلادی ــ نیزاشاره شده‌است وبارتولد وابستگی «آذ»ها به‌اتحادیه‌های قبیلهٔ تورکش را محتمل می‌داند[۱].

ار: ار دارای منشاء ترکی وبه معنی فرد، انسان، مردوجوانمرد است . این واژه به‌صورت پسوند به واژه‌های دیگرچسبیده، آن‌ها را تبدیل به‌نام قبایل وطوایف واقوام می‌کند؛مثال : آو ــ آر (آوار)، خزـار (خزر)، ماج ــ آر (ماجار یا مجار) ، قاج ــ آر (قاجار)و...

بای: بای ، بی، بیك، بیگ، بگ، به‌معنی، توانگر، رئیس قبیله، حاکم و....

گان: در زبان‌های ترکی با قبول تغییرات‌آوایی دارای‌معانی زیادی چون‌پدر، خاقان و... می‌شود.

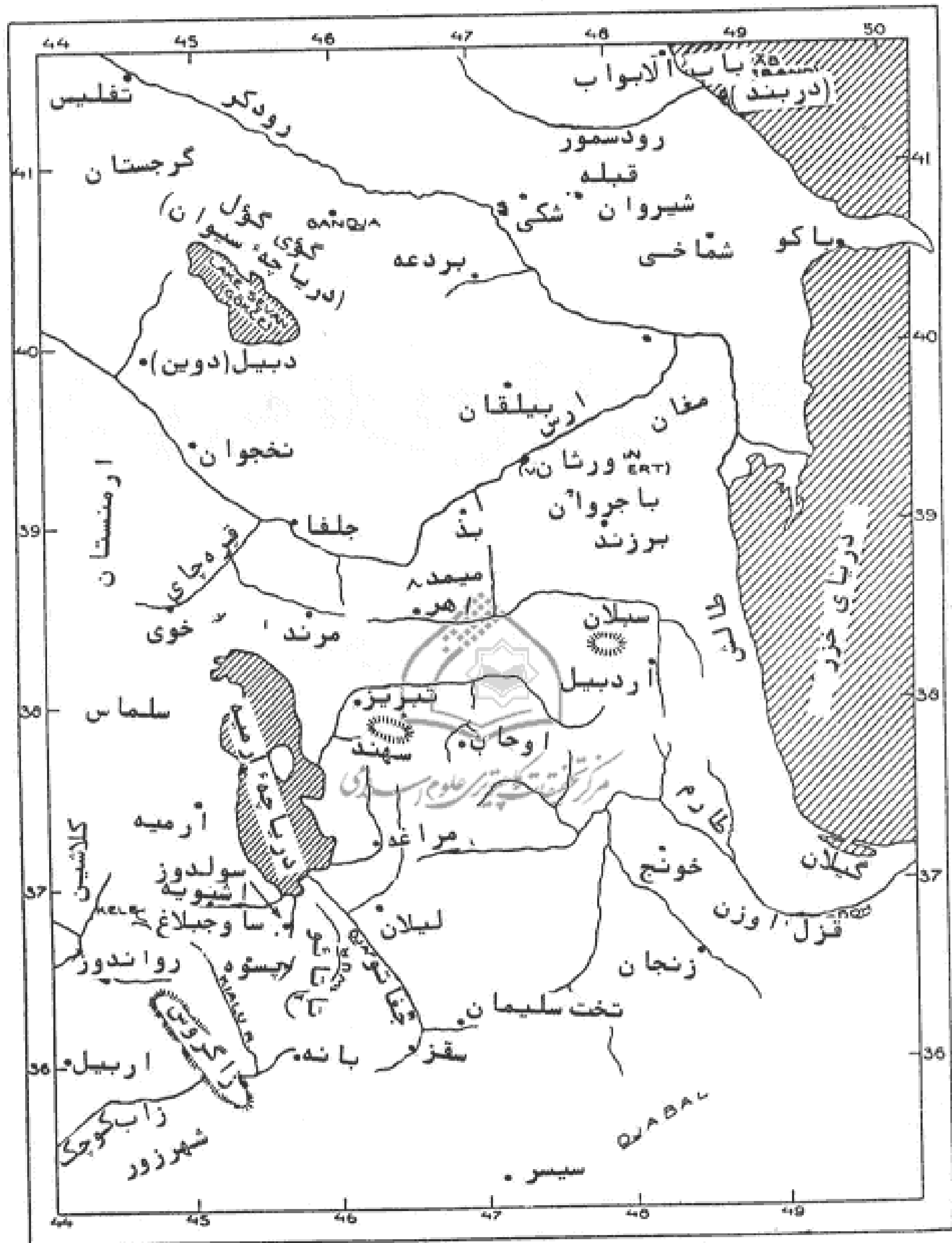
آذر = آذ + ار، در زبان ترکی به معنی مبارك و میمون ونیز سرخ‌گون است. گویا بااین کلمه خورشید را اراده می‌کرده‌اند. زیراکه خورشید خلاق ومبارك و برکت بخش پنداشته می‌شده است. آذ ــ ار نام خدای سعد وخیرخواهی نیزبوده که قبیله یا اتحادیهٔ قبیله‌ای، خویشتن را به نام خدای خویش می‌نامیده است.

اکنون با توجه به مراتب مذکور، آذربایگان ، یعنی آذ ــ ار ــ بای ــ گان، بنا به دریافت ــ سیدوف به‌معنی پدرتوانگرانسان‌آذ وبه عبارت دیگر به معنی پدرتوانگر مبارك می‌باشد.

۱ ــ نیزرکه ، فرهنگ ریشه شناسانهٔ ترکی پیش از سدهٔ سیزدهم، کلوسون ، مادهٔ Az، صص ۲۷۶-۷۷.

نظری به تاریخ آذربایجان

پیش از اسلام



تفلیس
رودکر
گرجستان
باب الابواب
(دربند)
رودسمور
قبله
شیروان
شکی
باکو
شماخی
بردعه
دبیل (دوین)
ارمنستان
نخجوان
اردبیلقان
مغان
ورثان
باجروان
برزند
جلفا
بذ
میمد
اهر
مرند
خوی
سبلان
اردبیل
سلماس
تبریز
سهند
اوجان
ارمیه
مراغه
کادم
خونج
گیلان
قزل اوزن
سولدوز
اشنویه
ساوجبلاغ
لیلان
زنجان
رواندوز
تخت سلیمان
سقز
بانه
اربیل
زاب کوچک
شهرزور
سیسر
QABAL
BANQIA
44
45
46
47
48
49
50
41
40
39
38
37
36
0 50 100 K.M.
0 50 100 MILES

آذربایجان

دوران پیش از تاریخ

تا آستانهٔ تشکیل دولت

آذربایجان یکی از کانون‌های کهن‌زندگی انسان است. کاوش‌های باستان شناسی سابقهٔ زندگی انسان در این سرزمین را تا دوران پارینه سنگی پیش می‌برد . دراین دوران هنوزانسان به ابزارسازی‌نپرداخته بود ونیازهای ابزاری‌خودبرای‌شکارحیوانات یادر آوردن ریشهٔ‌گیاهان‌و...را باانتخاب‌تکه‌سنگ‌های‌نوك تیزبرآورده‌می کرد. انسان این دوران بیشتر میوه‌چین وشکارگربود تاتولید کننده؛ پناهگاهش نیزغارهای طبیعی بود. چنین غارهایی درمناطق مختلف آذربایجان پراکنده است؛ اما متأسفانه درآذربایجان ایران کاوش‌های باستان‌شناسی انجام نگرفته و این کمبود، امر بازبینی راه پرفراز و نشیبی راکه‌انسان‌ها درطی‌هزارها سال‌دردوران پیش ازتاریخ دراین سامان‌پیموده‌اند، ناممکن می‌سازد.

کشف غار آزیخ، واقع در اراضی‌کنارهٔ شمالی ارس ودر بخش هادروت و نزدیکی شهرفضولی وانجام‌کاوش دقیق ومداوم درآن ازسال۱۹۶۰م.به‌بعدونیزکشف و پژوهش غارهایی دیگر در آن سامان ، پرتـوهایی برآن راه طولانی می‌افکند و به استنتاج‌ها ونتیجه‌گیری‌هایی میدان می‌دهد.

غارآزیخ، که فاصلهٔ‌کمی با رود ارس دارد، یکی از اقامتگاه‌های دسته‌جمعی انسان‌های پیش ازتاریخ است. درضخامت کف این غار بزرگ‌که درحدود ۱۰-۱۴ مترمی‌باشد ، روی‌هم رفته ۱۰ لایه‌که درطی هزاران سال مسکون بوده‌اند ، شناسایی شده است. درلایه‌های این غار ده‌ها هزار ابزارکار وبقایای‌مواد ومصالحی‌که‌ساکنان غار در ادوارمختلف باآن‌ها سروکارداشته‌اند ونیزاستخوان‌های سنگ شدهٔ حیواناتی از قبیل‌کرگدن ــ که نسلش امروزه در این مناطق بـرافتاده ــ به دست آمده است و همین‌ها به بازسازی تصویر وتصوری ازچگونگی زندگی انسان‌ها در هزاره‌های‌پیش

از تاریخ در این سامان کمك می کند.

یکی از جالب‌ترین یافته‌های غار آزیخ سنگوارهٔ قسمتی از فک پایین یک انسان بود که درحدود ۲۰۰ الی ۲۵۰ هزارسال پیش‌زندگی می کرده است. این انسان که آزیخ آنتروپ نامیده‌شده، ازنظر ویژگی‌های آنتروپولوژی شباهت‌هایی باانسان‌های سین آنتروپ، هایدلبرگ و نئاندرتال‌دارد. بدیهی است که‌این کشف دارای‌اهمیت‌علمی بزرگی است.

از بقایای مواد لایه‌ای که فک آزیخ آنتروپ از آن یافته شده و نیز ازقراین دیگر و اجاق‌هایی که درغارهای دیگر آن حوالی یافته شده، چنین برمی‌آید که‌آزیخ آنتروپ به امر استفاده از آتش آشنایی داشته است. چنین به نظرمی‌رسد که این گونه انسان‌ها ابتدا آتش طبیعی رعد وبرق و آتشفشان وگاز و... را مورد استفاده قرار می‌داده‌اند وسپس‌توانستند باسنگ چخماق ویا ساییدن دوتکه چوب خشك به‌هم‌آتش تولید کنند. آتش گذشته از آن که برای انسان‌های نخستین، منبع نور و گرما بود، درعین حال وسیلهٔ تاراندن جانوران درنده و پختن غذا به‌شمار می‌آمد. کشف آتش در مسیر پیشروی انسان گام بسیار بلندی به‌پیش محسوب می‌شود و به قولی «برای نخستین بارغلبه بریکی از نیروهای طبیعت را برای انسان ممکن و اورا برای همیشه ازسایرحیوانات متمایز ساخت.».

دشواری کار تهیهٔ‌آتش، انسان‌های پیش ازتاریخ را بر آن داشت که در زنده نگه داشتن آن پیوسته مراقبت کنند و همین مراقبت همیشگی و اهمیت‌آتش، تقدسی برای آن تدارك دید. قابل درك است که چرا آتش پرستی یکی از ادیان باستانی آذربایجان بوده و حتی چنان‌که گذشت، بعضی از دانشمندان نام این سرزمین را با آتش پرستی مرتبط دانسته‌اند و از سده‌ها باز دیار آتش‌ها نامیده‌اندش.

لازم به تذکراست که انسان آزیخ متعلق به عصرپارینه سنگی کهن است. این عصر، طولانی ترین عصر زندگی انسان است و نزدیك به یک میلیون سال عمر دارد. این عصر از اوایل دوران چهارم زمین شناسی ــ از حدود یک میلیون سال پیش ــ شروع شده، تا هزارهٔ ۱۲ ق.م. ادامه می‌یابد. بعد ازعصرپارینه سنگی، عصر میانه سنگی قراردارد که از هزارهٔ ۱۲ ق.م. شروع شده، تا هزارهٔ ۶ ق. م. ادامه پیدا می کند. عصر نوسنگی نیز از هزارهٔ ۶ ق. م. تا هزارهٔ ۳ ق. م. رادربرمی‌گیرد.

ا. م. دیاکونوف با بررسی و تفسیر آثار معدود فرهنگ مادی در ماد وسر-زمین‌های اطراف آن،کوشیده است تا تصویری از ماد و از آن جمله آذبایجان عهد جماعت بدوی را ـ که اعصار پارینه ومیانه و نوسنگی را دربرمی‌گیرد ـ دریك نوشتهٔ پنج‌صفحه‌ای به دست دهد. نقل ساده و کوتاه شدهٔ آن نوشته افکندن پرتوی است بر گذران نیاکانی که هزاران سال پیش در این سرزمین زیسته‌اند:

در این که انسان در چه زمانی سرزمین ماد را مسکون ساخت و نخستین بار بدان‌جاگام نهاد، اطلاعی دردست نیست ولی تا این اندازه دانسته است که در عصر پارینه سنگی آدمی‌زادگان در آن خطه زندگی‌می‌کرده‌اند. اکنون در نتیجه کاوش‌های باستان‌شناسی اشیای فراوانی که‌مربوط به تمدن وفرهنگ اوایل واواسط واواخرعصر پارینه سنگی در آذربایجان و سرزمین‌های اطرافش هستند، یافته شده است. با این همه اطلاعاتی که دربارهٔ ساکنان سرزمین ماد در عصر سنگ تاکنون به دست آمده، ناچیزاست وبرای اظهارنظر ناکافی. فقط می‌توان گفت که برروی‌هم راه‌های تکامل انسان‌عصرسنگ درسرزمین ماد به‌طور کلی با کشورهای دیگری که مستقیماً درمعرض حرکت ومسیر یخبندان قرارنگرفته بودند، یکسان بود.... تاکنون آثارقابل اعتمادی از عصرنوسنگی در خاک ماد دیده نشده است، اما دربارهٔ عصرمس مدارک باستان شناسی مشخص‌تری دردست است. دربارهٔ جامعهٔ ماد در عصر مس می‌توان از روی نتایج حفاری‌های تپه‌های حصار، گیان، سیلک که به‌ترتیب در نزدیك دامغان، نهاوندو کاشان، یعنی درحوالی سرزمین ماد قراردارند، ونیزگوی تپه واقع درنزدیکی ارمیه، داوری کرد. قدیمی‌ترین قشرهای تپه‌های مزبور، به خصوص درگوی‌تپه را می‌توان به دورهٔ پایان هزارهٔ چهارم و آغاز هزارهٔ سوم ق. م. مربوط دانست. درآن عصرسر-زمین ماد به آن‌چه اصطلاحاً خطهٔ تمدن سفالینهٔ ملون نامیده می‌شود و از سوریه و فلسطین تا آسیای میانه وچین ممتد بوده، تعلق داشت. علایم نخستین تقسیم اجتماعی مهم‌کار، تقسیم‌کارمیان قبایل شبان پیشه و زراعت پیشه پدید آمده بود. در دامنهٔ کوه‌ها از جوی‌ها برای آبیاری استفاده می‌شد. فراوانی تصاویر دام‌های بزرگ شاخدار و گوسفندان که بر ظروف آن دوران دیده می‌شود، از اهمیت خاص دامداری حکایت می‌کند. در نواحی زراعتی نقاط مسکون دایمی (دهکده‌ها) ـ که هنوز مستحکم نبودند ـ ایجادگشت. برخی مصنوعات و آلات مسین پدید آمد. مجموع این پیش-

رفت‌ها اجازه داد که پیشهٔ نساجی و کوزه‌گری ترقی بسیار کند. به تدریج شرایطی برای انتقال به دومین دورهٔ مهم تقسیم کار ـ یعنی تقسیم به پیشه و کشاورزی ـ فراهم آمد. تزیینات پیچ در پیچ هندسی ظروف و محتملا منسوجات از خصوصیات این دوره به‌شمار می‌رود. سفالینه‌های تپه‌های یادشده وجود مناسباتی را با سفالینه‌های سرزمین‌های هم‌جوار و از آن جمله نقاط مسکونی عصر مس درقفقاز مرکزی و شمالی، نشان می‌دهند. چنان که این مناسبات را مأخذ قرار دهیم، تمدن عصر مس سرزمین ماد را می‌توان ازروی حدس و فرض مربوط به سه هزار تا دوهزار و پانصدسال قبل از میلاد دانست. عجالتاً تشخیص این نکته که آیا قرابت تمدن‌ها و فرهنگ‌ها در این موارد با نزدیکی نژادی مردمانی که فرهنگ‌های مزبور را به‌وجودآورده بودند، توأم بوده است و یا فقط مشابهت علل در جاهای گوناگون موجب همانندی آن‌ها گشته، دشوار است[۱].

مطلب دیگری که در رابطه با اعصار پارینه سنگی و میانه سنگی شایان‌توجه می‌باشد، فرود آمدن انسان از کوه‌ها و غارها به دشت‌ها و دره‌هاست. از کاوش‌های باستان شناسی چنین بر می‌آید که ساکنین باستانی ایران تا پیش از اواخر دورهٔ میانه سنگی و اوایل نو سنگی غالباً در کوه‌ها به سر می‌برده‌اند و در حدود هزاره‌های ۵ـ۹ ق. م. به تدریج در دشت‌ها و دره‌ها فرود آمده و با این فرود گامی بسیار بلند در جادهٔ ناهموار تمدن به پیش برداشته است.

جالب توجه است که اساطیر باستانی نیز به تقدم زندگی انسان‌های نخستین در کوهستان اشارت دارند و نظر باستان شناسان را تأیید می‌کنند. چنان که کیومرث، نخستین بشر در **اوستا** و نخستین پادشاه پیشدادی در **شاهنامه**، ابتدا در کوه جای داشته و به همین مناسبت ملقب به‌گرشاه و یا گل شاه شده است؛ زیرا که گر و گل به معنی کوه است. فردوسی نیز در این مورد چنین سروده است:

کیومرث شد برجهان کد خدای   نخسین به‌کوه اندرون‌ساخت‌جای...

انسان به‌تنهایی نمی‌توانست به زندگی خودادامه دهد. ضرورت‌دفاع ازخود، به دست آوردن غذا، شکار و... نخستین اجتماعات انسانی راکه اصطلاحاً گله‌های انسانی نامیده می‌شوند، پدیدآورد. دراواخردوران پارینه‌سنگی که پارینه‌سنگی نوین

۱ـ تاریخ ماد، صص ۲۹ ـ ۱۲۶.

نامیده می‌شود و از هزارهٔ ۴۰ ق. م. تا هزارهٔ ۱۲ ق. م. را دربرمی‌گیرد، در نتیجهٔ تکامل تدریجی نیروهای مولده و گذار به یکجانشینی، زندگی دسته جمعی انسان استحکام بیشتری یافته، گله‌های انسانی به تدریج جای به سازمان اجتماعی برتری ــ جماعت هم‌زیست ــ می‌دهند. درچنین سازمان‌هایی همهٔ اعضای جماعت، خویشاوند و هم تبار بودند.

در طی هزاران سال عمر جامعهٔ اولیه، ابزار کار به تدریج پیش‌رفته‌تر و کار آمدتر می‌شود و در اواخر دوران پارینه سنگی تیروکمان اختراع می‌شود و با فرا رسیدن عصرمیانه سنگی استعمالش عمومیت و رواج فراگیرمی‌یابد. بالا رفتن نقش شکار در جامعه، تقسیم کار بین مردان و زنان را که دراواخرپارینه سنگی شروع‌شده بود، تشدید می کند. بعد از آن دیگر هنگامی که مردان به تعقیب شکار می‌پردازند، زنان اجاق را روشن‌نگاه داشته، به‌جمع‌آوری‌میوه‌وریشهٔ گیاهان و تهیهٔ غذا مشغول می‌شوند. در این میان مردان، گذشته از شکار، به اهلی کردن حیوانات و دامداری نیز اشتغال می‌ورزندوبا توسعهٔ دامداری، جوامع انسانی به‌گوشت وشیر وپوست‌بیشتری دسترسی پیدا می کنند. کشاورزی نیزپابه‌پای دامداری دراراضی‌اطراف‌مساکن‌انسان‌ها و کناره‌های رودها توسعه پیدا می کند. اشیای به دست‌آمده ازاقامتگاه‌های انسان‌های اولیه درآذربایجان، حاکی از رواج دامداری و کشاورزی دراواخر دوران میانه‌سنگی واوایل نوسنگی دراین سرزمین است. ازهمین زمان‌کشاورزی و دامداری به صورت دوپایهٔ اصلی زندگی ساکنین این منطقه در می‌آید و زندگی اسکان یافتهٔ زراعتی و دامداری نیز آغاز می‌گردد. ناگفته نماندکه بنابه دست‌آوردهای پژوهش‌های علمی، زندگی اسکان یافتهٔ‌کشاورزی مقدم برزندگی‌کوچ‌نشینی اقوام دامدار بوده است.

به دنبال عصرمیانه سنگی، عصرنوسنگی ازراه می‌رسد. در این عصرسنگ‌ها دردست انسان تراش وصیقل می‌یابند وبه شکل دلخواه اودرمی‌آیند وکارآیی بیشتری کسب می کنند. نویسندگان **تاریخ آذربایجان** ویژگی‌ها و دست‌آوردهای عصر یاد شده دراین سامان را چنین برمی‌شمرند:

« مردم دورهٔ نئولیت (نوسنگی) در قوبستان ــ ناحیه‌ای درآذربایجان‌شمالی ــ از ضربه زن‌های سیلیکاتی، کاردهای سیلیسی، نیشترهای نوك تیز، مته‌های سنگی و اسکنه استفاده می کردند. در دورهٔ نئولیت انسان‌ها تهیهٔ ظروف سفالی و سفال‌پزی‌را

یادگرفته بودند. تهیهٔ ظروف سفالی، خوراک‌پزی را سهل‌تر نمود. چنین ظروفی در یانیق‌تپه واقع در نزدیکی تبریز، در فیروزتپهٔ نزدیك قریهٔ حسنلو واقع درساحل جنوب غربی دریاچهٔ ارمیه، کشف شده است. کشاورزی و دامداری که دراواخر دوران میان‌سنگی آغاز گردیده بودند، به‌گواهی‌اشیای پیدا شده، ازاوایل عصرفلز توسعهٔ‌بیشتری می‌یابند. برای پیشرفت دامپروری و کشاورزی شرایط مناسبی در آذربایجان وجود داشت. در این سامان انواع مختلف نباتات دانـه‌دار صحرایی، از قبیل چاودار، جو، برنج وغیره به‌شکل خودرو می‌روییدند. دامداری واهلی کردن حیوانات وحشی به مردم آن دوره امکان داد که حیوانـات شاخ‌دار بزرگ و کوچك مانند بزکوهی و بزقفقازی و گوسفند را در خانه نگه داشته، مورد استفاده قرار دهند[۱]».

عصر فلز با آشنایی انسان به استعمال مس که به‌طور خالص در طبیعت پیدا می‌شد، آغاز می‌شود. اندکی بعد ـ هزارهٔ ۳ الی ۲ ق. م. ـ باذوب آن، ابزار تولیدی دلخواه‌تری ساخته می‌شود؛ اما نرمی مس باعث می‌شود که نتواند سنگ وابزارهای ساخته شده از آن را ازمیدان خارج کند. اندکی بعد از فراگرفتن و تکمیل عمل‌ذوب مس، طرز تهیهٔ آلیاژ مس و قلع که برنز یا مفرغ نامیده می‌شود وسخت‌تر و پردوام‌تر و برنده‌تر از مس است، کشف گردید. استفاده از مفرغ که درحدود هزارهٔ دوم پیش‌از میلاد متداول گردید، درترقی و کارآمدتر شدن ابزارکار ونیروهای تولیدی مؤثرواقع شد و رشد مبادلات و توسعهٔ ارتباط با تمدن‌ها واجتماعات پیشرفته‌تر هم‌جوار غربی اوضاع اجتماعی و اقتصادی را بهبود بخشید. درحدود اواخر هزارهٔ ۲ واوایل هزارهٔ ۱ ق. م. عصر آهن آغاز شد. آ. کاژدان دربارهٔ اهمیت واثرات کشف و استعمال آهن چنین می‌نویسد:

«انسان آهن را پس‌ازمفرغ شناخت. استعمال گاه و بی‌گاه آهن که ازسنگ‌های آسمانی به‌دست آمده، از هزارهٔ سوم وطی‌هزارهٔدوم وجود داشته است؛ ولی صنعت آهن به‌صورت واقعی فقط درپایان هزارهٔ دوم پدیدارمی‌گردد. استعمال این‌فلز به‌زودی گسترش می‌یابد و سنگ و برنز را پشت سرمی‌نهد. آهن دوخاصیت دارد که پیروزی آن را برفرآورده‌های دیگر تضمین می‌کرد: نخست آن‌که از آن ابزارهای محکم‌تر و

۱ ـ تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحق بیات، ص۱۲.

برنده‌تر به دست می‌آید و دوم آن‌که به فراوانی یافت می‌شود و استخراج آن نیز به وسایل زیاد و دست و پا گیر احتیاج ندارد. توسعهٔ صنعت آهن انسان را به تهیهٔ ابزارهای محکم و به تعداد بسیار قادر می‌سازد. از آهن علاوه بر اسلحه، تبر، کلنگ، داس و بیل می‌سازند. استفاده از ابزارهای آهن کار روی سنگ را آسان می‌کند و تکنیك ساختمان را تکامل می‌بخشد. تبر و بیل آهنی به انسان امکان‌می‌دهد که جنگل‌ها و بیشه‌زارهای پهناور را قطع کند و آن‌ها را به کشتزارها و چراگاه‌ها مبدل سازد. عصر آهن با گسترش وسیع کشاورزی به وسیلهٔ گاوآهن مقارن است...[1]».

نویسندگان تاریخ آذربایجان آغاز عصر آهن در آذربایجان را از اوایل نیمهٔ اول هزارهٔ اول ق.م. می‌دانند وخاطر نشان می‌کنند که «پیدایش آهن امکان بناگذاری تمدن امروزی را به‌وجود آورد[2]...»

دست‌آوردهای تکنیکی عصر فلز و به‌ویژه کشف و استعمال آهن پیشرفتی همه‌جانبه رادرشئون مختلف زندگی اجتماعی پدیدآورد ودر نتیجهٔ رشد نیروهای‌مولد، تحولی اساسی و انقلابی درمناسبات تولیدی تحقق یافت. در پرتواین پیشرفت ضمن توسعهٔ کشاورزی ودامداری،دومین تقسیم عمدهٔ اجتماعی کار- بعد از تقسیم کارمیان قبایل شبان وکشاورزدرحدوداواخرهزارهٔ چهارم واوایل هزارهٔ سوم ق.م.- که عبارت بوداز تقسیم کاربین پیشه‌وران و کشاورزان،صورت گرفت وپیشه‌های متنوعی چون بافندگی،سفال- سازی،نجاری،ریخته‌گری، آهنگری، جواهرسازی‌و... پدید آمد. این حرفه‌هااز اقتصاد خانگی‌وکشاورزی جداشده، به پیشه‌وران وصنعت‌کاران متخصص انتقال یافت. اینان معاش‌ووسایل گذران خود را ازطریق‌عرضهٔ دست‌سازهای خود ومبادلهٔ ثمرهٔ کارشان‌با محصولات مورد نیاز دیگر تأمین می‌کردند. یعنی‌که پابه‌پای رشد شاخه‌های مختلف کشاورزی‌ودامداری وصنعت، خصوصیت مبادله نیز دگرگون گردید وتولید کالایی، یعنی‌تولید فراورده‌های مختلف به‌منظورمبادله، رواج ودرنتیجه بازرگانی وشهرنشینی و... نیزتوسعه یافت و مفهوم ارزش دقیق‌ترشد وپول به‌عنوان مقیاس ارزش و وسیلهٔ گردش‌کالا پدیدار شد و مبادلهٔ کالا به‌کالا جای به مبادلهٔ پولی و همهٔ این‌ها به تراکم

۱ ــ تاریخ جهان باستان، ج۱، صص ۹۱ــ۹۰.

۲ ــ تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحقی بیات، ص ۲۴.

ثروت میدان داد . با این همه ، روند دومین تقسیم بزرگ اجتماعی کار که معمولا در واپسین مراحل تکامل جماعت بدوی صورت می‌گیرد، در سرزمین‌های شرقی و از آن جمله آذربایجان، درنتیجهٔ تسلط محسوس شیوهٔ تولید آسیایی که در صفحات آینده از آن سخن خواهد رفت، به‌کندی پیش‌رفت وبسیارطولانی شدوتجزیهٔ ساختار کمون اولیه به شیوهٔ کلاسیك انجام نگرفت وبه‌سان یونان و روم به‌شکل‌گیری سازندطبقاتی برده‌داری منجر نگردید.

با تکامل عمومی نیروها و ابزار تولیدی وقادر شدن انسان به تولید بیش از اندازهٔ مصرف خود،ثروت اجتماعی افزایش می‌یابد ومیان جماعات هم‌زیست قبیله‌ای تفاوت‌هایی از لحاظ دارایی به وجود می‌آید و درعین حال که معدودی از خاندان‌ها به رفاه وثروت بیشتری دست می‌یابند، اکثریت اعضای جامعه فقیر وفقیرترمی‌گردند و تثبیت وراثت به این اختلاف دامن می‌زند و بدین‌سان جامعه به قشرهای دارایان و نداران تقسیم می‌شود. قابل تذکر است که تفاوت در دارایی اگر چه زمینه را برای پیدایی طبقات فراهم می‌سازد، اما این تقسیم به معنی ولادت طبقات اجتماعی نیست؛ زیرا مشخص کنندهٔ طبقات مقام‌وموقعیتی است که گروه‌های مختلف جامعه در رابطه‌با وسایل تولید و سهمشان از تولید، نه کمی و بیشی دارایی آن‌ها . دراین میان عوامل چندی به‌ازدیاد ثروت وتشدید نابرابری درجامعه کمك می‌کند که جنگ ازبارزترین آن‌هاست.درجریان جنگ‌ها و ازطریق غنایمی که به دست می‌آید ، قشری ازممتازان یا اشرافیت پدیدار می‌شود . این اشرافیت با اتکاء به امکانات مالی و نظامی خود حاکمیت سیاسی جامعهٔ را قبضه می‌کند و ضمن به خدمت گرفتن مغلوبان و اسیران دشمن، بخش‌هایی از اعضای قبیلهٔ خود را نیز که روزگاری باهم برابر و هم‌خون بوده‌اند ، به فرمانبری و بهره دهی وا می‌دارد و بدین‌سان روند قشربندی در درون جماعات هم‌زیست شدت می‌یابد و طبقات حاکم و محکوم شکل می‌گیرند . روند فروپاشی جماعات بدوی و پیدایی جامعهٔ مرکب طبقاتی در آذربایجان مقارن است با اواخر دورهٔ مفرغ و اوایل دورهٔ آهن و به عبارت دیگر هزارهٔ دوم و اوایل هزاره اول ق.م.

باپیدایش نخستین طبقات، روابط خانوادگی نیزدستخوش دگرگونی می‌شود ومادرسالاری‌جای به پدرسالاری‌می‌دهد. پیش‌تر، دردوران نظام طایفه‌ای، زن دارای

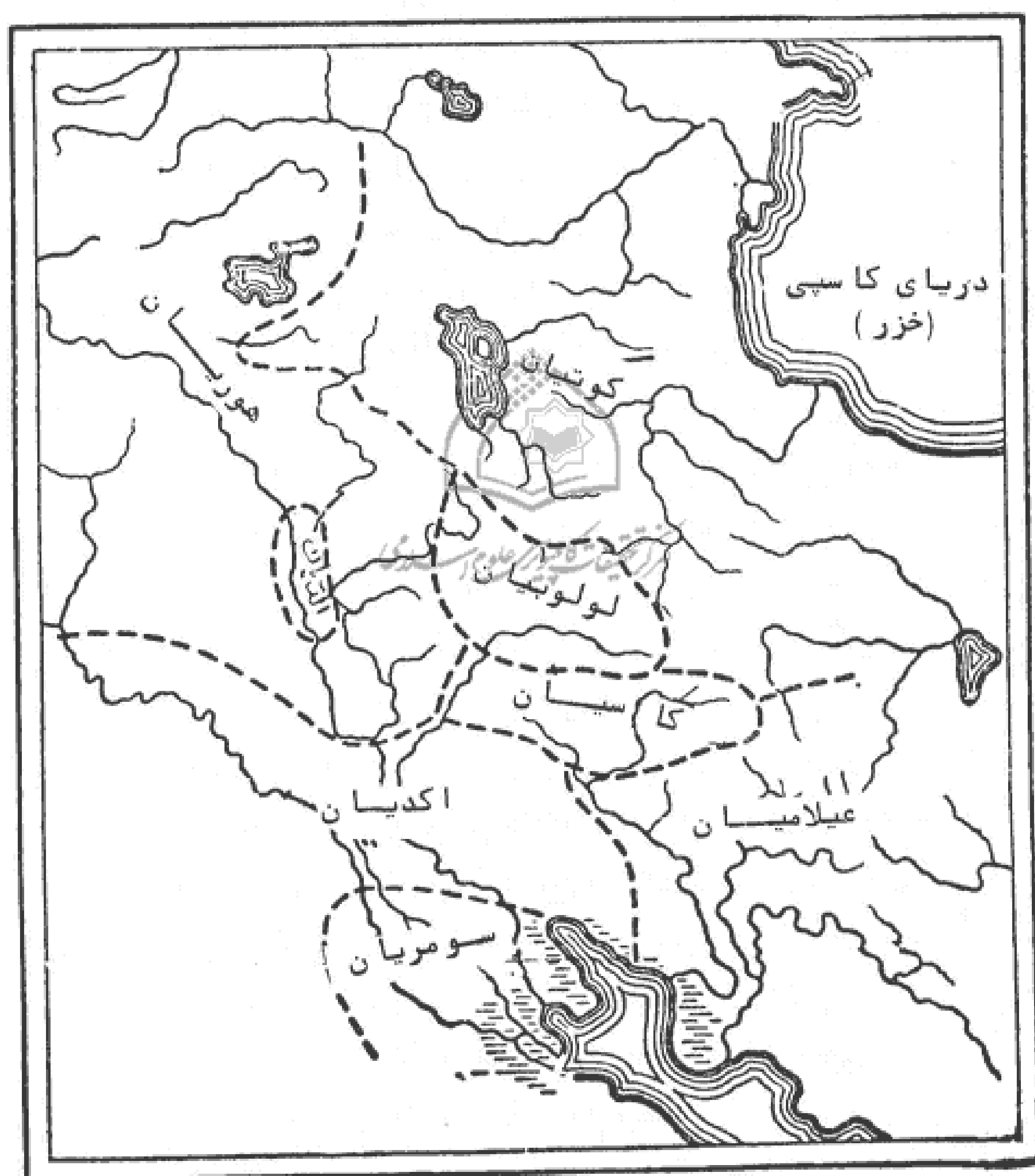
حقوق برابر با مرد وحتی به سبب نقش هدایت‌کننده‌اش در اقتصاد، دارای موقعیتی برتربود. نقش زن چه به جهت تضمین بقای طایفه و حفظ بستگی‌های خونی و چه به سبب پرداختنش به میوه‌چینی وگردآوری گیاهان و نیز اشتغال به امر کشاورزی‌و تأمین مواد غذایی و نگهداری آن، و هم‌چنین ساختن ظروف سفالین و حفظ آتش، دارای‌نقش‌قابل‌توجهی بود و این وظایف وعملکردها برای‌اوموقعیت ممتازی رادربین افراد طایفه فراهم می‌آورد. اما همین که دامداری وکشاورزی رشد وتوسعه می‌یابد و به شاخه‌های اصلی اقتصاد مبدل می‌شود، مرد به عنوان شبان و کشتکار مقام برتری کسب می‌کند و جدا شدن بسیاری از رشته‌های کارهای خانگی وانتقال‌آن‌ها به‌قلمرو پیشه‌وران، ارزش‌اقتصادی و بنابراین منزلت اجتماعی زن کاهش می‌یابد وحتی در خانه نیز زمام حکمروایی به دست مرد می‌افتدو زن به بردهٔ لذات مرد و وسیلهٔ سادهٔ تولید نسل تبدیل می‌شود. کاژدان به گوری‌کشف شده درگورستان مای‌کوپ واقع در قفقاز ـ همسایگی آذربایجان ـ اشاره می‌کند که در درون آن همراه ظروف زرین وسیمین‌واشیای‌گران‌بهای دیگر، بقایای جسد دوزن نیزمشاهده می‌شودکه «بدون شك درمراسم تدفین قربانی شده بودند تا در آن دنیا با مرده محشور باشند[1].»

خلاصه‌وارمی‌توان‌گفت‌که تجزیهٔ‌نظام‌طایفه‌ای‌کلیهٔ روابط اجتماعی رادگرگون می‌سازد و پابه‌پای پیدایش و نضج‌گیری نظام طبقاتی، دولت نیزبه مثابهٔ آلت تأمین کنندهٔ سلطهٔ طبقات بهره‌کش و دفاع از قلمرو و توسعهٔ آن شکل می‌گیرد و پا به‌پای پیدایش دولت، دوران تاریخی نیز آغاز می‌گردد.

سراسر دوران تاریخی که به زحمت ازمرز پنج هزار سال می‌گذرد، دربرابر عمر میلیون سالهٔ دوران پیش از تاریخ لحظه‌ای بیش به شمار نمی‌آید. نیاکانمان در طی‌صدها هزارسال‌دوران پیش‌ازتاریخ راه پرپیچ وخم‌وپرفرازونشیب تکامل‌را کوبیده ودرمبارزهٔ پی‌گیربرضد طبیعت، پیروزی‌های راه‌گشا وکارساز فرا چنگ آورده‌اند. آنان با تلاش پی‌گیر ومبارزهٔ خستگی ناپذیرکه مستلزم ادامهٔ زندگی دراقلیمی‌سخت و نا مساعد است، ضمن فایق آمدن بر یک سلسله دشواری‌های طبیعی، توانسته‌اند واقعیت طبیعی موجود را نیز تا حدی که با وسایل ابتدایی هزاره‌های پیش از تاریخ

۱ ـ تاریخ جهان باستان، ج۱، ص ۷.

مقدور بوده ، به سود زندگی خویش تغییر دهند. آنان دراین چنین دوران بی‌کران چنان تحولاتی رااز سر گذارنده ومراحلی راپشت سر نهاده‌اند که توان‌گشودن دروازهٔ زمان را یافته‌اند و ازآن وارد خطهٔ تاریخ شده‌اند وآن را به تصرف درآورده‌اند که صاحب تاریخ شده‌اند.



محل تقریبی گروههای نژادی در سرزمین ماد درهزارهٔ سوم قبل‌ازمیلاد

نقشه محل تقریبی گروه‌های نژادی درسرزمین آذربایجان درهزاره ۳ ق.م.

شیوهٔ تولیدی آسیایی

در این که نخستین جماعات ساکن سرزمین ایران و از آن جمله آذربایجان به‌طور گروهی و اشتراکی زندگی و تولید می‌کرده‌اند، جای تردیدی نیست. آثار به دست آمده ازغارهایی که انسان ابتدایی در آن‌ها زندگی می‌کرده‌اند، مؤید این نظراست. سخن برسراین است که نظام اجتماعی ـ اقتصادی دوران بعد از کمون اولیه در آذربایجان چگونه بوده است. بعضی از تاریخ نگاران براساس دوران بندی عمومی تاریخ، دوران بعد از جامعهٔ بدوی را درخاورزمین هم همانند اروپای غربی دوران برده داری دانسته‌اند؛ اما حتی اینان نیزچون استرووه وسیدوروف دربارهٔ نظام برده‌داری درجوامع شرقی به ویژگی‌هایی قایلند که آن را از برده‌داری یونان و روم باستان متفاوت می‌نمایاند[1]. گروه دیگری از تاریخ شناسان نیز ضمن اعتقاد به این که سرشت وجهت عمومی تاریخ بشر یکی است، اشکال تکامل، انحلال و تبدیل ودست‌آخر بروز صورت بندی‌های اجتماعی کشورهای مختلف را وابسته به شرایط ویژهٔ آن‌ها و از همدیگر متفاوت و بسیار متنوع و رنگارنگ می‌دانند. به باور آن‌ها شیوهٔ تولید برده داری به صورت کلاسیک ـ یونان و روم ـ فئودالیسم اروپایی را نمی‌توان تنها شکل گذار ازجامعهٔ بدوی به جامعهٔ طبقاتی دانست، بلکه در کشورهای شرقی درنتیجهٔ عوامل مختلف و در درجهٔ اول کمبود آب وبارندگی وضرورت آبیاری مصنوعی، شیوهٔ تحول دیگرگونی رایج بوده است که اینک توضیحاتی در پیرامون آن داده می‌شود.

۱. اسکندری ازمجموع اطلاعات به‌دست آمده دربارهٔ قبایل ساکن بخش غربی ایران و از آن جمله آذربایجان به این نتیجه رسیده است که ورود به جامعهٔ طبقاتی

۱ ـ در این مورد ر.ک، بررسی تاریخ ماد، خنجی / در تاریکی هزاره‌ها، صص ۷۳ـ۲۷۲.

دراین سرزمین‌ها ، به سان یونان و روم از طریق تجزیهٔ مالکیت جماعات همزیست کشاورزی و خاندانی به مالکیت‌های خصوصی جداگانه که زمینه را در آن کشورها برای استقرار جامعهٔ طبقاتی مبتنی بر شیوهٔ تـولید برده‌داری هموار ساخته ، صورت نگرفته است؛ بلکه‌دراین سرزمین‌ها به‌مانندبسیاری ازکشورهای‌شرق باستان،دولت‌ها به هنگامی پدیدآمده‌اندکه نیروهای مولد جامعه برپایهٔ وسایل ابتدایی عصرمفرغ‌قرار داشته‌اند و تولید مشترک و جمعی براساس هم‌زیستی و حتی خویشاوندی در میان جماعات نقش حیاتی داشته است. بنابر این بهره کشی از کار غیر،لزوماً به طورعمده فقط از راه تسط برجماعات هم‌زیست کشاورزی و دامداری ممکن بوده و شده واین این واقعیت ازسویی به‌استثمارخصلت جمعی داده وازسوی دیگرهمین خصلت‌جمعی استثمار دولتی از تلاشی سریع نظام اشتراکـی جلوگیری کرده و در نتیجه مالکیت جمعی زمین بی‌آن‌که تغییری اساسی درساخت و ساز آن داده شود، به دولت انتقال یافته است. علت عمدهٔ بقای این شکل ازمالکیت نیز وابسته به سیستم کشاورزی‌مبتنی بر آبیاری مصنوعی بوده است. کشت آبی نیازمند اقدامات بزرگی چون ساختمان و نگهداری‌سدها،کانال‌ها، آب‌انبارها، شبکه‌های‌آبیاری وخشکاندن‌باتلاق‌هابوده‌است و چنین‌اقداماتی‌قدرت‌های بزرگی‌چون دولت‌هارا‌طلب می‌کرده‌اند.همین‌ضرورت عمده‌و عوامل دیگر، اراضی جماعات هم‌زیست را دردست دولت متمرکز می‌کرد و خود جماعات را یک‌جا و به‌همان صورت که وجود داشتند، تحت انقیاد آن درمی‌آورد.

از جمع‌بندی مطالب مذکور و اطلاعات مـوجود نتیجه می‌توان گرفت که شیوهٔ تولید آسیایی شیوه‌ای است متکی به مالکیت جمعی که در نتیجهٔ ظهور اشکال توسعه یافته‌تر تولید و پدید آمدن مازاد محصول کار در پرتو آن و به قول موریس گودلیه، زمانی که انسان به طورمشخص باکشف راه‌های جدیدکشاورزی از اقتصاد وابستهٔ زمین به دوران تسلط برطبیعت وارد می‌شود[۱]، پدیدمی‌آید. گفتنی است که این شیوهٔ صورت‌بندی اجتماعی اولیه روی‌هم رفته تمام جوامع ابتدایی اعم ازآسیایی و اروپایی‌را،صرف‌نظر ازمسیری که‌بعدهاطی کرده‌اند، دربرمی‌گرفته است[۲]. با این تفاوت

۱ــ شیوه‌های تولید آسیایی، ص۶.

۲ ــ گروند ریسه، ص ۴۶۹.

که وجود شرایط مساعد در سرزمین‌هایی چون یونان و روم باعث تحقق و تسریع تجزیهٔ مالکیت عمومی و بنابراین ظهور جوامع کلاسیک برده‌داری شد، درحالی‌که درجوامع شرقی کل جماعات بدون تجزیه به طبقات، به زیر یوغ استثمار سلاطین کشیده شدند.

حتی در نیمهٔ اول هزارهٔ یکم ق. م. در دولت ماننا و نیز در دوران شاهنشاهی ماد، نهادهای جامعهٔ بدوی بابرخی از پدیده‌های جامعهٔ طبقاتی درهم آمیخته ومجموعاً وضعی را پیش آورده است که می‌توان آن را نوع ویژهٔ گذار ازجامعهٔ بدوی به‌جامعهٔ طبقاتی به شمار آورد. همین امر که درماننا با این‌که دولت، یعنی نهاد شاهی وقشری از اشراف به وجود آمده بود ــ چنان‌که لوح سارگن دوم حکایت از آن دارد ــ ولی «بقایای فراوان از دوران جماعت بدوی در زندگی و رسوم مردم وجود داشت[1].» حاکی از آن است که بردگی در آن جامعه تکامل و رونق چندانی نیافته بوده است. ا. م. دیاکونوف از نوعی استثمار نیمه‌پدرشاهی و نیمه برده داری در دوران ماد سخن به میان می‌آورد و می‌گوید که در آن دوران رسم براین جاری بوده که مرد مستمند می‌توانست وجود خود را به آدم متمولی که تغذیهٔ وی را تعهد می‌نمود، نثار کند. چنین مردی وضع بردگان را پیدا می‌کرد؛ با این تفاوت که اگر از خوراک و تغذیهٔ خویش راضی نمی‌بود، حق داشت ارباب را ترک گوید. بعد هم توضیح می‌دهد که مرد مستمند در حقیقت همان آزاد مرد عضو جماعت بود که وسیلهٔ زندگی در جماعت ـ یعنی زمین ـ را از دست داده بود. و اضافه می‌کند که بعدها چون فاصلهٔ میان بردگان و آزادان بیشتر شد ومرز بین آنان به‌وضوح مشخص گشت واقتصاد برده‌داری ـ که برای بازار تولید می‌کرد ـ جانشین اقتصاد پدرشاهی گشت، آن نوع بهره کشی نیمه‌پدرشاهی نیز جای خود را به استثمار خالص وخاص برده‌داری داد[2]. اما به‌طوری که اشارت رفت، به نظر دانشمندان دیگر، استثمار خالص وخاص برده‌داری هرگز در این مرزوبوم به‌صورت نظام غالب وحاکم درنیامده‌است.

ا. اسکندری آثار پایداری سرسختانهٔ تولید جمعی برپایهٔ هم‌بودی دهکده‌ای را حتی درزمان ساسانیان ــ بااین که جامعه ازلحاظ قشربندی درونی وپیدایش طبقات

۱ ــ تاریخ ماد، ص ۲۲۰ ۲ ــ همان، ص ۴۱۲

اجتماعی منظرهٔ دیگری یافته بود ــ و نیز در دوران اولیهٔ حکومت اسلامی و بعد از آن ملاحظه می کند و دهکده‌های سنتی را ادامهٔ واحدهای اقتصادی جماعات هم‌زیست کشاورز می‌داند[۱].

به‌نظر ا. اسکندری اطلاق خصلت دولت برده‌دار به‌دولت‌های نوع شرقی و بالاخص دولت‌های ایلام و مانَنا و ماد و...، تعمیم الگو واری از ساختار اقتصادی ـ اجتماعی جوامع کلاسیک یونان و روم و سرایت دادن آن به‌ساختار کشورهای شرق باستان و از آن جمله ایران است. این تعمیم نه‌تنها ویژگی‌های روند پیدایش دولت و جامعهٔ طبقاتی را در ایران و دیگر کشورهای شرق باستان نادیده می گیرد، بلکه صریحاً نافی شرایط اقتصادی، اجتماعی و تاریخی‌ای است که پیدایش ساختار برده‌داری را ایجاب می کند[۲]. آنچه معقول به نظر می‌رسد، این است که به جای گشتن به دنبال اشکال یونانی و رومی برده‌داری و صورت‌های آلمانی و فرانسوی فئودالیسم در این آب و خاك، درجستجوی آن اشکالی ازشیوه‌های تولیدی بر آمد که زاییدهٔ شرایط خاص این سرزمین بوده‌اند. و توفیق نسبی در این زمینه در گرو درك ویژگی‌ها و قانونمندی‌های خاص این سامان است.

وی به این پرسش که چرا شیوهٔ تولید حاکم بر کشورهای شرق باستان را نمی‌توان برده‌داری نامید، چنین پاسخ می‌دهد:

«مناسبات تولید در جامعهٔ برده‌داری نه‌تنها برپایهٔ مالکیت خصوصی وسایل تولید قرار دارد، بلکه با مالکیت خصوصی بر تولید کنندگان، یعنی بردگان نیز ملازمه دارد. بنابراین صرف بهره کشی عمومی از کشاورزان عضو همبودی (کمون) که خصلت بردگی نداشته و آزاد بوده‌اند، نمی‌تواند مناسبات تولید برده‌داری به‌وجود آورد[۳]...».

اما با این همه، به رغم آن که نمی‌توان از نظام برده‌داری به‌عنوان نظام حاکم در سرزمین‌های شرق باستان و از آن جمله آذربایجان قدیم سخن گفت، وجود بردگی و بردگان را در این سرزمین‌ها نمی‌توان منکر شد. به عنوان مثال شواهدی دال بر

۱ــ در تاریکی هزاره‌ها، ص ۲۳۸ ۲ــ همان، صص ۳۷ــ ۲۳۵.
۳ ــ همان، ص ۲۷۴

وجود بردگی درمیان لولوبیان، از اقوام باستانی آذربایجان دردست‌است. پژوهشگر یادشده با استناد به تاریخ ماد در این مورد چنین می‌نویسد:

« برخی‌شواهد نشان می‌دهد که از پایان هزارهٔ سوم و یا لااقل درآغاز هزارهٔ دوم پیش از میلاد، تبدیل اسرای جنگی به بردگان در میان قبایل ساکن بخش غربی ایران، ازجمله لولوبیان، کاسیان ومحتملا درمیان قبایل کوتی رواج یافته است. نقش برجستهٔ آنوبانی‌نی درصخرهٔ پل زهاب درحال تحویل‌گرفتن عده‌ای اسیراز ربةالنوع مورد پرستش لولوبیان ـ تخمیناً مربوط به نیمهٔ دوم هزارهٔ سوم ـ می‌تواند مؤیداین واقعیت باشد. اگرتعبیر ما از نقش برجستهٔ مزبور درست باشد، می‌توان از آن چنین نتیجه گرفت که قبایل لولوبی در پایان هزارهٔ سوم به‌مرحلهٔ نسبتاً پیشرفته‌ای ازتولید کشاورزی و دامداری و آبیاری رسیده بـودند؛ زیرا چنان که از بررسی زندگی دوران‌های مقدم‌جماعات بدوی نزداقوام مختلف‌برمی‌آید، تازمانی‌که جامعه به‌مرحلهٔ پیشرفته تر تولید باادوات وابزارمتکامل‌تری نرسیده باشد، اسرای‌جنگی،دسته‌جمعی به‌قتل می‌رسند ویا درمراسم معینی قربانی می‌شوند. درواقع دراین جماعات بدوی‌که درجهٔ تکامل نیروهای مولد به قدری پایین است‌که محصولات تولید، به زحمت از حدود نیازمندی‌های جماعت تجاوز می کند... اسیرجنگی از لحاظ اقتصادی نان‌خور زایدی است وبنابراین واداشتن وی به‌کار، نه تنها درمجموع تولید مشترك‌که برپایهٔ هم‌خونی وخویشاوندی قرارگرفته است، جایی‌ندارد، بلکه تولیدتقریباً ثابت جماعت راکه درعین‌حال باید پاسخگوی افزایش طبیعی جمعیت باشد، مختل می‌سازد. پیش‌رفت‌های مهمی‌که هم در دامداری وزراعت وهم ازلحاظ فنی درآغازهزارهٔ دوم پیش از میلاد ـ از جمله در مورد استفاده از ابزارهای مفرغین ـ روی داده است،می‌تواند وقوع این‌تحول را درمورد تبدیل اسرای جنگی به بردگان، نزد برخی از قبایل‌پیش‌رفتهٔ ایران [غربی] توجیه نماید[1]...».

بعد از آن است‌که اسیران جنگی ارزش پیدا می کنند و حتی به‌سان کالا به اقوام پیشرفته فروخته می‌شوند و خواه و ناخواه دیگر مثل سابق‌کشته نمی‌شوند. اگر چه رسم قربانی کردن اسیران برده شده مـدت‌ها باز ادامه می‌یابد. برخی از

۱ ـ درتاریکی هزاره‌ها، ص ۲۴۰.

گورهای کشف شده درگوی‌تپهٔ ارمیه حاکی از وجود چنین رسمی است . در یکی ازاین‌گورها یکی ازاسکلت‌ها به‌حال درازکشیده است، درحالی که چهاراسکلت به حال چمباتمه و دواسکلت به حالت نشسته دراطراف شخصی مدفون دیده می‌شوند. دیاکونوف اظهار نظر کرده است که اینان بردگان زنده به‌گور شده در مراسم تدفین هستند[1].

منشاءهای بردگی درجوامع شرقی عبارت بودند از:

۱ـ جنگ واسیرگیری ازدشمن وتبدیل اسیران به برده.

۲ ـ علت داخلی . با به تجزیه گـراییدن جامعهٔ بدوی و پیدایش تفاوت در دارایی‌ها ، قشربندی درونی در جامعه به تدریج ژرفای بیشتری پیدا می کند و امکان آن به وجود می‌آید که افراد فقیرشده نیروی کار خود را دراختیار خاندان‌های مرفه‌تر قرار دهند و حتی برای تأمین زندگی خود و خانواده‌شان به بندگی تن در دهند . به نظر ا. اسکندری « اگرچه درجماعات قبیله‌ای ساکنین بخش غربی ایران، نمونه‌های این پدیده به‌علت عقب‌ماندگی وضع اجتماعی به‌چشم نمی‌خورد، ولی برخی‌شواهد نشان می‌دهند که درجامعهٔ پیشرفته‌تر ایلامی در هزارهٔ دوم پیش از میلاد و هم‌چنین نزدکاسیان و محتملا درهزارهٔ اول [ق.م.] درجوامع مانئایی وماد وپارسی این نوع بندگی و مناسبات خادم ومخدومی بروزکرده است[2].».

۳ـ نوع دیگری از نحوهٔ برده شدن چنان‌که گذشت، به واسطهٔ این‌که افراد بی‌برگ‌و نوا آزادی خویشتن را درمقابل‌قوت‌لایموت واگذارمی‌کردند،پدید می آمد. اما ازآن‌جایی‌که این قبیل اشخاص درصورت‌ناخشنودی از شرایط خود، می‌توانستند ارباب را ترک‌گویند، بنابراین بیشتر اجیر به شمار می‌رفته‌اند تا برده.

با این‌همه ، وجود بردگی دریك جامعه غیرازتسلط نظام‌برده‌داری درآن‌جامعه است. نکته شایان توجه این‌است که دراین‌سرزمین‌ها ، بردگی‌درتولید اجتماعی نقش متفوق نداشته و بنابر این نمی‌توانست شاخص شیوهٔ تولید باشد . بردگی نه تنها در قلمروهای دولت‌های مانناو ماد، حتی درزمان تشکیل‌شاهنشاهی هخامنشی‌نیز«درجامعهٔ

۱ ـ تاریخ ماد، صص ۶۰ـ۱۵۹.

۲ ـ در تاریکی هزاره‌ها، صص ۴۴ ـ ۲۴۳.

ایران ازصورت یک پدیدهٔ فرعی به‌شکل عامل تعیین کننده درمناسبات تولیداجتماعی در نیامده‌بود[۱].». به‌عبارت دیگر، درچنین جوامعی «طبقهٔ اصلی مورداستثمار، کشاورزان عضوهم‌بودی(کمون)ها بوده‌اند،نه‌بردگان... بردگان‌پایهٔ تولید راتشکیل‌نمی‌داده‌اند؛ پایهٔ تولید راکاردهقانان آزاد - اعضای‌آزاد جماعات همزیست روستایی - ولی مورد ستم‌شدید، دردهکده‌های متعدد تشکیل‌می‌داده‌است[۲]...» دیگردراین‌جا برده برخلاف یونان و روم باستان شیئی تلقی نمی‌شود و تا حدود معینی از برخی حقوق انسانی برخورداراست. بردهٔ شرق باستان ازحق داشتن اموال و خانواده برخوردار بود و روی‌هم رفته‌جزئی او خاندان پدر سالاری به‌شمار می‌رفت.

نکتهٔ‌مهم درمورد بردگی درجوامع شرق باستان این‌است که در این ، جوامع استثمار کنندهٔ اصلی دولت است که در سیمای شاه تجسم می‌یابد و استثمار شونده یا شوندگان اعضای جماعات هم‌زیست وهم‌یار روستایی وشهری می‌باشند. ازاین‌روست که یکی از دانشمندان اصطلاح بردگی همگانی را برای جوامع آسیایی به‌کار برده است. بنابر این بردگی همگانی ماهیتاً با بردگی به مفهوم کلاسیک متفاوت است. درحالی‌که در دومی بهره‌کشی از حاصل کار غیر، از راه مالکیت شخصی برخود تولیدکنندگان به‌طور انفرادی، تحقق پیدا می‌کند، در اولی نه تنها استثمار جماعات هم‌زیست خصلت جمعی دارد ، بلکه سمت خواجگی‌نیزدولت راست‌که بیشتر یک شخصیت حقوقی است و شاه نمایندهٔ اصلی‌آن به شمار می‌رود . بدین سان جماعات هم‌زیست به خودی‌خود تحت استثمار و رقیت دولت واحد درمی‌آیند و پایهٔ نظامی راکه استبدادشرقی‌خوانده شده ، فراهم‌می‌آورند. بدیهی‌است‌که شیوهٔ تولیدی‌خاص این ساختار ویژه از شیوهٔ تولیدی برده‌داری و فئودالیسم متمایز و متفاوت است و شیوهٔ تولیدی آسیایی نامیده شده است. موریس گودلیه این شیوهٔ تولیدی را چنین‌را تعریف‌کرده است:

«شیوهٔ تولیدی‌آسیایی عبارت از درآمیزی سیستم مالکیت هم‌بودی‌های بدوی وتولید جمعی،بامالکیت دولتی‌است که‌به‌مثابهٔ وحدت واقعی یاتصوری این‌همبودی‌ها [جماعات هم‌زیست وهم‌یار) درشکل‌سلطنت یا حکومت روحانی تجسم پیدا می کند

۱ ــ درتاریکی هزاره‌ها، ص ۲۴۵.

۲ ــ همان، صص ۳۷۴

و تحت این عنوان وسایل اساسی تولید و امور اقتصادی را تحت فرمان خود دارد و بخشی از محصول کار هم‌بودی‌های تابعهٔ را تصاحب می‌نماید[۱].»

در چنین جامعه‌ای تضاد اصلی هم‌چون جوامع یونان و روم میان بردگان و برده‌داران نبوده، بلکه از یک سو میان اشرافیت نسبی و دیوان‌سالاری و در رأس آن‌ها شاه و ازسوی دیگر اکثریت مردم زحمتکش، یعنی کشاورزان، پیشه‌وران، چوپانان و به‌طور کلی تنگ‌دستان شهر و روستا و زحمتکشان اقوام و ملل تابعه بوده است. از این رو در تاریخ شرق باستان نیروی اصلی قیام‌ها دهقانان و پیشه‌وران بوده‌اند، نه بردگان. شورش داستانی کاوهٔ آهنگر برضد ضحاک ماردوش، شورش مردم مانناو شورش گئوماتا و حتی شورش مزدکیان همه شواهدی هستند برای تأیید این مدعا و هیچ کدام از آن‌ها را نمی‌توان قیام بردگان از نوع قیام بردگان روم به رهبری اسپارتاکوس قلمداد کرد.

پیش ازاین ازاستبداد شرقی سخن رفت، اینك جادارد دربارهٔ آن و نیز رکود اقتصادی واجتماعی ناشی ازتسلط شیوهٔ تولیدی آسیایی که درجریان تاریخ کشورهای شرقی و از آن‌جمله ایران تأثیر گذارده‌اند، با تفصیل بیشتری سخن گفته شود.

پیش از پدید آمدن دولت و پیدایش شیوهٔ تولیدی آسیایی، ادارهٔ امور جامعهٔ بدوی و فراهم آوردن مقدمات تولید، کار جماعت بود؛ اما سپس این وظیفه به دولت انتقال یافت و در حقیقت نمایندگی از منشاء دموکراتیك خود دور شده، به حاکمیت بدل گردید[۲]. توان گفت که پیش ازفرود آمدن دولت به عنوان یك قدرت فایق برسر جامعه که اداره اش به شیوهٔ پدرسالاری بوده و بعد از فرا روییدن دولت متمرکز از نطفهٔ سازمان اداره کنندهٔ جماعت وقبضه کردن اختیارات تمام امور و شئون جماعت، ادارهٔ آن به شیوهٔ استبدادی مبدل شد.

می‌دانیم که شکل حکومت یک جامعه روی‌هم رفته با مرحلهٔ رشد نیروهای تولیدی آن جامعه متناسب بوده، از آن نشأت می‌گیرد. به‌قولی، هم‌چنان که جمهوری‌های یونان باستان برشهرهای مشغول به زراعت و امپراطوری روم به زمین داری بزرگ وابسته بود، استبدادشرقی برمالکیت عمومی دولت اتکاء داشت.

دولت درشیوهٔ تولیدی آسیایی مالك زمین و درعین حال حاکم بود و مستقیماً

۱ ــ در تاریکی هزاره‌ها، ص ۲۴۵.
۲ــ همان، صص ۳۷۷ و ۳۸۴.

درمقابل تولیدکننده قرار داشت. توأم بودن مالکیت وحاکمیت وتمرکز سررشته‌های تمام امور مربوط به اداره و رهبری جامعه در دست دولت و مخصوصاً دخالت در سیستم آبیاری بودکه حقوق واختیاراتی فوق‌العاده برای او در سراسر قلمرو تحت فرمانروایی‌اش به‌وجود می‌آورد وبدین‌ترتیب تمرکز این همه اختیار دردست دولت وسیله‌ای بودکه با استفاده ازآن‌ها استبداد ومطلقیت خود را به‌اجرا درمی‌آورد و به عنوان ناظر عالی در همهٔ زندگی خلق دخالت می‌کرد. جالب توجه است که عنوان شیوهٔ تولیدی آسیایی محضاً جهت مشخص نمودن شیوهٔ تـولیدی جوامع باستانی مناطق خشك وکم باران شمال آفریقا و آسیا ـ ونه برای سراسر آسیا ـ به کار رفته است. یکی ازمهم‌ترین وظایف سلسله‌های استبدادی که هرازگاهی یکی بعدازدیگری درکشورهای شرقی به‌قدرت می‌رسیدند، عبارت بود ازاحداث، حفظ و توسعهٔ شبکه‌های آبیاری، زیراکه بدون‌وجود چنین‌شبکه‌هایی هرنوع زراعتی محال می‌نمود. باتوجه‌به‌اهمیت همین‌شبکه‌های آبیاری درمناطق کم باران خاورزمین است که بعضی‌ها پیدایش و زوال تمدن‌ها را درچنین مناطقی با وجود همین شبکه‌ها درارتباط تنگاتنگ دانسته‌اند. دخالت دولت درسیستم آبیاری ازقدرت تامهٔ برده‌داران فئودال‌ها می‌کاسته وآنان راازداشتن‌استقلال کامل یك برده‌دار ویا فئودال اروپایی محروم می‌داشته‌است. از این‌روست که مالکیت جمعی وفقدان مالکیت فردی را شالوده و فرازگاه استبداد شرقی‌خوانده‌اند[1].

لازم به تذکرو توضیح است که استبداد شرقی با استبداد دولت برده‌دار روم و یا یك دولت فئودالی متفاوت است. در موارد اخیر استبداد به متقضای حفظ حاکمیت وتأمین منافع برده‌داران وفئودال‌ها بود. دولت مثلا فئودالی درواقع دولت اشراف فئودال بود و فئودال‌های کم وبیش خودمختار قدرت شاه ودولت مرکزی را محدود می‌کرده‌اند و شاه اگر چه در رأس سلسله مراتب فئودالی قرار داشت، اما سلطنتش متکی به اشراف فئودال بود و بدون حمایت و یاوری آن‌ها قادر به ادامهٔ سلطنت نبود.

دولت‌های استبدادی شرقی که به صورت استبداد یك‌فرد ـ شاه ـ تظاهرخارجی

۱ ـ شیوه‌های تولیدی آسیایی، ص ۱۰۷

پیدا می‌کرد، به وسیلهٔ دستگاه حاکمهٔ گسترده که عبارت بود از اشرافیت پیرامون‌شاه ومجموعه‌ای از دیوان‌ها، اعمال می‌گردید. گفتنی است که گماشتگـان شاغل دراین دستگاه و دیوان‌ها را قدرتی که ناشی از قدرت شاه نباشد، نبود و به اصطلاح همهٔ آوازها که از گلوی آن‌ها بیرون می‌آمد، از شاه بود؛ درحالی‌که اشرافیت اداری عمده‌ترین طبقهٔ استثمارگر جوامع شرقی بودند و به قولی، ساتراپ (استاندار) چهرهٔ مرکزی استثمارگر شرقی بود.

دولت‌های استبدادی شرقی به طور کلی سه‌گونه عملکرد داشته‌اند که عبارت بوده‌اند از:

۱ـ اخذ مالیات وخراج وعوارض سنگین و کمرشکن که غارت داخلی نامیده شده‌اند.

۲ ـ تدارک جنگ‌های تجاوزکارانه و توسعه طلبانه و تدافعی و راه اندازی و راهبری آن‌ها که در حقیقت به غارت خارجی و داخلی راه می‌گشودند.

۳ ـ ادارهٔ امور عامه واجرای عملیات اقتصادی و عمومی بزرگی چون برپا‌داشتن سدها و ایجاد شبکه‌های آبیاری و... به‌طور کلی فراهم آوردن وسایل و تجدید تولید ورفع نیازهای جامعه درحدود امکانات مادی موجود. اما دولت‌ها معمولا به جهت توجه‌دایمی به‌عملکردهای اول و دوم به عملکرد سوم نمی‌رسیدند ویا کمتر می‌رسیدند و حاصل چنین عملکردهای غارتگرانه‌ای عبارت بود ازخرابی‌شهرها، ویرانی دهات، متروک ماندن زراعت و... دوشیدن و چاپیدن مردم با چنگال‌های مأموران غلاظ و شداد مالیات‌گیری رمق آن‌ها را می‌گرفت و جنگ‌های خانمان‌سوز معمولا حتی برای توده‌های مردم کشورهای فاتح نیزچیزی جزویرانی به بارنمی‌آوردند؛ زیرا که دست‌های ثروت آفرین را ازکار و تولید باز داشته، به‌کشتار و ویرانگری وا می‌داشتند و ثروت‌هایی راکه حاصل کار و زحمت صدها هزار زحمت‌کش در طی قرن‌ها بودند، درطی چند روز نابود می‌کردند. گاهی یك جنگ ویرانگر کشوری را خالی از سکنه می‌کرد و تمدنش را برباد می‌داد وازمرگ رستگانش را به بردگی می‌کشاند و....

دولت آسیایی با خصوصیاتی که برایش برشمرده شد، یکی از علل رکود اقتصادی و عقب‌ماندگی جوامع آسیایی و از آن جمله ایران بود. در چنین جوامعی مازاد تولید را دولت به قهروزور وازطریق استقرار مناسبات حاکمی وبندگی تصاحب

می‌کرد و آن را صرف حفظ و تحکیم موقعیت خود و بر آوردن آرزوها و هدف‌های قدرت‌جویانه و بلندپروازانه و تجملات و ... می‌نمود؛ در نتیجه دست تولیدکننده از مازاد تولید کوتاه و از جریان مبادله دور می‌ماند و تکوین تولید کالایی و فرایند تقسیم کار بین پیشه‌ها و کشاورزی و بنابراین پیشرفت پیشه‌ها و ترقی اقتصادی و اجتماعی با اشکال باز دارنده مواجه می‌شد. در چنین جامعه‌ای که تولید محصول از انگیزهٔ عرضه در بازار محروم بود، اقتصاد به‌صورت طبیعی باقی و از پویایی باز می‌ماند. از سوی دیگر، وابستگی دست و پاگیر فرد به جماعت تحت سلطهٔ استبداد و عدم تشکیل و توسعهٔ مالکیت فردی، موجب عدم تکامل و شکوفایی شخصیت وی می‌شد. در چنین جامعه‌ای فرد مثل طفلی می‌ماند که از بطن جدا نگردیده و از ایجاد رابطهٔ آزاد با محیط پیرامون خود ناتوان بود و چنین فردی خود یکی از عمده‌ترین علل رکود و سکون نسبی جامعهٔ شرقی بود.

اما شیوهٔ تولیدی آسیایی هم به رغم مقاومتش مثل شیوه‌های دیگر ابدی نبود و در پرتو پویایی درونی و تأثیرات بیرونی، اگرچه بطئی، به ناگزیر تحول می‌یافت. می‌توان گفت که جهت عمومی سیر تاریخ انسان در مناطق و سرزمین‌های مختلف جهان به‌طور کلی یکی است و قوانین اساسی حاکم بر آن عمدتاً مشترک است و چنان نیست که مثلاً سیر تکامل عمومی اقتصادی ـ اجتماعی شرق از غرب جدا باشد. به دریافت گودلیه تاریخ در حرکت کلی‌اش حیات انسانی را از زندگی اجتماعی به جامعهٔ طبقاتی پیش می‌برد. و به‌عبارت دیگر گسترش نابرابری را در تملک ابزار تولید نشان می‌دهد. همین نابرابری خواه و ناخواه زمینهٔ انحلال نظام بی‌طبقهٔ قدیم را فراهم می‌آورد[1]. با این‌همه، چنان‌که پیش از این نیز اشارت رفت، راه‌گذار به جامعهٔ طبقاتی بر اثر عوامل مختلف جغرافیایی و جمعیتی و ... از نظر شکل و آهنگ بسیار متنوع و دارای درجات مختلف و ویژگی‌های گوناگون، اما سیر عمومی و جهت حرکت یکی است.

شیوهٔ تولید آسیایی نیز سرانجام بر اثر رشد مالکیت خصوصی خواه و ناخواه به سوی تجزیه و تلاشی می‌رود و بر اثر شرایط موجود یا مانند جوامع یونانی و رومی به شیوهٔ تولیدی برده‌داری منجر می‌گردد و یا بدون گذار از نظام برده‌داری در جریان

۱ ـ شیوه‌های تولید آسیایی، ص۶۷.

گسترش مالکیت خصوصی به بعضی از اشکال و مراحل فئودالیسم وارد می‌شود. اما در مواردی نیز شیوهٔ تولیدی آسیایی ودست کم عناصری از آن چندان جان سختی نشان می‌دهد که تا آستانهٔ نظام سرمایه‌داری ادامه می‌یابد تا در نتیجهٔ تهاجمات سرمایه متلاشی و جای به آن نظام پرتکاپو بگذارد.

به نظر موریس گودلیه راه تکاملی اکثر جوامع به روال دوم است و معمولا به فئودالیسم منجرمی گردد. از این روست که وی به وجود دو نوع فئودالیته باوردارد: فئودالیته‌ای که به‌تدریج ازشیوهٔ تولیدی آسیایی سرچشمه‌گرفته وفئودالیتهٔ نوع‌غربی که از زوال شیوهٔ تولیدی برده‌داری برآمده است. توضیح این که در فئودالیتهٔ نوع اول گسترش تولید کالایی محدود بوده و پیدایش و پیروزی سرمایه‌داری صنعتی از بطن آن دشوار می‌نماید.

باتوجه به‌تبدیل شیوه تولیدی‌آسیایی به شیوهٔ تولیدی برده‌داری ویافئودالیسم است که‌گروهی ازپژوهندگان برای‌آن ویژگی خاصی جدا ازبرده‌داری ویا فئودالیسم قایل نشده‌اند. بعضی آن را فئودالیسم اولیه و بعضی دیگر نیمه فئودالی نامیده‌اند و مورخان شوروی هم بعد از مباحثات تفلیس و لنین‌گراد در طی سال‌های ۱۹۳۱ـ۳۰ آن را نوع ویژه‌ای از فئودالیسم به شمار آورده‌اند[۱].

درهرصورت قلمروزمانی ومکانی وحدود عملکرد این شیوهٔ تولیدی درایران و به‌ویژه آذربایجان روشن نیست. ایران شناسانی چون اومستد، گیرشمن و فرای بر این عقیده‌اند که نظام‌اجتماعی دورهٔ هخامنشی فئودالی بوده است؛گو این که‌توصیفات فرای ویژگی‌ها و عناصری از شیوهٔ تولیدی آسیایی را در این دوره نشان می‌دهد:

«سرچشمهٔ عمدهٔ ثروت درشاهنشاهی هخامنشی زمین بود و کلید آبادانی‌زمین در سراسرخاور نزدیك از دورترین زمان‌ها آب بود. در نیم‌دایرهٔ حاصل‌خیز (هلال خصیب) و نجد ایران و هرجا که در این منطقه کشتکاری بتوان کرد، آبیاری بزرگ‌ترین مشکل کار کشاورز است... [در این دوره] شاه اسماً مالك همهٔ زمین‌ها بود، ومردم آن‌ها را به تیول از او می‌گرفتند. دراین‌جا مفهوم فئودالیسمی که به‌کار می‌بریم باید بسیار وسیع و انعطاف پذیر باشد؛ زیرا که وضع اجتماعی قرون وسطی دراروپا

۱ ــ ساخت جامعهٔ عثمانی، صص ۷۵ ــ ۱۷۲.

با وضع ایران باستان تفاوت بسیار داشت. با این‌همه، بسیاری مشخصات در وضع ایران دیده می‌شود که با فئودالیسم همسان و همانند است. درست است که‌شاهنشاهی هخامنشی دستگاهی‌مرکزیت‌دار بود، اما در آن سلسله‌مراتب هم راه داشت... پندار این که شاه بالاتر از قانون است و می‌تواند به پیروان و زیردستان رازدار خویش ـ که همه بندهٔ او بودند ـ زمین ببخشد، بی‌شک منتهی به‌نظامی فئودالیستی می‌شد.... تیول‌ها را غالباً به خانوار ها می‌بخشیدند. این رسم شاید یادگاری باشد از رسم کهن مالکیت دسته جمعی که در روزگار باستان در بین‌النهرین رواج داشته. هخامنشیان باجای‌دادن سربازان خویش درسرزمین‌های‌گرفته شده وبخشیدن زمین به گماشتگان لشکری وکشوری، فئودالیسم را نیرو می‌بخشیدند[1]...».

به تأیید تمام پژوهندگان تاریخ هخامنشی، در این دوره بردگی هم کم و بیش رواج داشته است. اومستد در بحث از زندگانی مردم بابل در روزگار تسلط هخامنشیان اطلاعات زیادی را دربارهٔ بردگان، که ازاسناد موجود به دست‌آمده، باز گو می کند:

«یك افزایش بیرون از اندازهٔ جمعیت بردگان در این دوره سختی‌هایی بر سر طبقه میانهٔ پایین‌تر آورد. بردگان جای زنان را در صنایع می‌گرفتند... [در این دوره] آرایشگران و نانوایان برده پدید آمدند. بردگان اجازه داشتند برای خودشان به سوداگری بپردازند... تهدید رقابت بردگان به‌کارگران‌آزاد هم می‌رسید... بردگی پایین‌ترین پلهٔ نردبان اجتماعی بود. مردم آزاد ممکن بود برای وام یا کیفر جنایتی به بردگی درآیند. پدران ممکن بود فرزندانشان را در سختی بفروشند... معمولا با برده خوب رفتار می‌شد؛ مگر آن‌که از پیش سرورش می‌گریخت... در میان لوح‌هایی که به ما رسیده، سندهای فروش برده بیش از هرچیز دیگر دیده می‌شود و گواه بر افزایش بیش از اندازهٔ جمعیت بردگان است[2]...».

بردگی که اشکال اولیه‌اش در ایلام در حدود هزاره‌های ۲ـ۳ ق. م. در پرتو رشد نیروهای تولیدی، یعنی ترقی کشاورزی وتوسعهٔ کشاورزی وتوسعهٔ صنایع فلزی مس و برنز و سفال‌سازی و سایر پیشه‌ها پدید آمده و درمیان مادها همزمان تجزیه و

۱ ـ میراث باستانی ایران، صص ۸۳ ـ ۱۸۲.

۲ ـ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، صص ۷ ـ ۱۰۵.

تلاشی نظام طایفه‌ای در سده‌های ۷-۸ ق. م. بیش از پیش اهمیت یافته بود، در سده‌های بعدی و در زمان سلوکیان و اشکانیان نیز رواج داشته است. می‌توان فرض کرد که در نتیجهٔ تسلط دو قرنی اسکندر و جانشینانش بر ایران، خصوصیات برده‌داری یونانی بیش از پیش در این سرزمین سرایت کرده و شیوع یافته باشد. می‌دانیم که در پولیس‌های یونانی پراکنده در سرزمین‌های ایران تعداد زیادی برده کار و زندگی می‌کرده‌اند. اما به‌علت فقدان مالکیت خصوصی بر زمین و اشتراکی بودن شکل تولید در سرزمینی که امروز ایران نامیده می‌شود، دامنهٔ شرکت بردگان در تولید هرگز به میزان یونان و روم نرسید و بردگی به صورت شیوهٔ تولیدی مسلط در نیامد و بردگان و برده‌داران به طبقات اصلی جامعه بدل نشدند. و «در ایران بهره کشی از کار بردگان به‌طور کلی اندک بوده[1]» است. وانگهی، بردگی در شرق و از آن جمله در آذربایجان، روی‌هم‌رفته خصلت پدرشاهی و خانوادگی داشته است. البته گذشته از آن که عموماً بردگان از طرف شاه و اشراف و روحانیان در خدمات و امور خانگی و به‌مثابهٔ اشیای تجملی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، در عین حال کم و بیش در معادن و کارهای ساختمانی و پیشه‌وری و حتی کشاورزی نیز به کار کشیده می‌شدند.

به نظر غالب تاریخ‌نگاران شوروی، بردگی قدیم از حدود سده‌های ۴-۳ م. و به عبارت دیگر از اواخر سلطنت پارتیان و اوایل شاهنشاهی ساسانیان در ایران جای به فئودالیسم جدید داده است: در حالی که در نتیجهٔ ناهماهنگی رشد نیروها و مناسبات تولیدی در مناطق مختلف قلمرو پارتیان، در کنار شیوهٔ تولیدی نوظهور فئودالیسم، جماعات روستایی نیز پایداری کرده، مخصوصاً در مناطق خاوری قلمرو پارتیان بیشترین بخش نعمات مادی توسط آن‌ها تولید می‌شده است.

از تمام مطالب متنوع و گاه متناقض مذکور در فوق چنین می‌توان نتیجه‌گیری کرد که آمیزه‌ای از وجوه و عناصر نظام‌های بردگی و فئودالیسم و نیز شیوهٔ تولیدی آسیایی از زمان فرمانروایی دولت ماننا تا هنگام شاهنشاهی ساسانی و حتی بعد از آن نیز بر ایران تسلط داشته و در زمان‌های مختلف و سرزمین‌های گوناگون وجوهی از یکی از نظام‌ها بر نظام یا نظام‌های دیگر می‌چربیده و آن‌ها را تحت‌الشعاع خود قرار می‌داده است.

۱ ـ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۳۸۱.

در این میان برده‌داری جز در بین‌النهرین و احیاناً ایلام هرگز درجایی از خاورمیانه غلبه نداشته و می‌توان گفت که پیش از غالب شدن فئودالیسم در دورهٔ ساسانیان، بقایای شیوهٔ تولیدی آسیایی درغرب ایران و آذربایجان توأم با عناصری از بردگی و فئودالیسم ـ با ویژگی های شرقی ـ در این سامان رواج داشته و بعد از آن نیز تا دیر زمانی دوام آورده‌اند و پدید آمدن و غلبهٔ نظامی به نفی قطعی نظام‌های دیگر نینجامیده و بقایایی از آن‌ها تا قرن‌ها درگوشه و کنار کشور پهناوری که دارای آبادی‌های پراکنده و دور از هم بوده و مناطق مختلفش از نظر پیشرفت اقتصادی هم‌سطح و هماهنگ نبوده، پایدار مانده‌اند. تاریخ پژوهی نیز بر این باور است که اجتماعات آسیا و از آن جمله ایران، از آن اشکال کلاسیکی که نظام های بردگی و فئودالیسم نامیده‌شده‌اند، لااقل از لحاظ بسیاری مختصات وجهات مهم‌نگذشته‌اند و به احتمال‌قوی شکل جامعهٔ طبقاتی اولیهٔ دودمانی، همراه با خطوط ومؤسساتی ازبردگی و فئودالیسم تا مدت‌ها در این کشور باقی بوده است. وی یکی از ویژگی‌های جامعهٔ ایران پیش از اسلام رانوعی ثبات ساختمانی آن درعین تغییر می‌داند و در توضیح نظر خود چنین می نویسد:

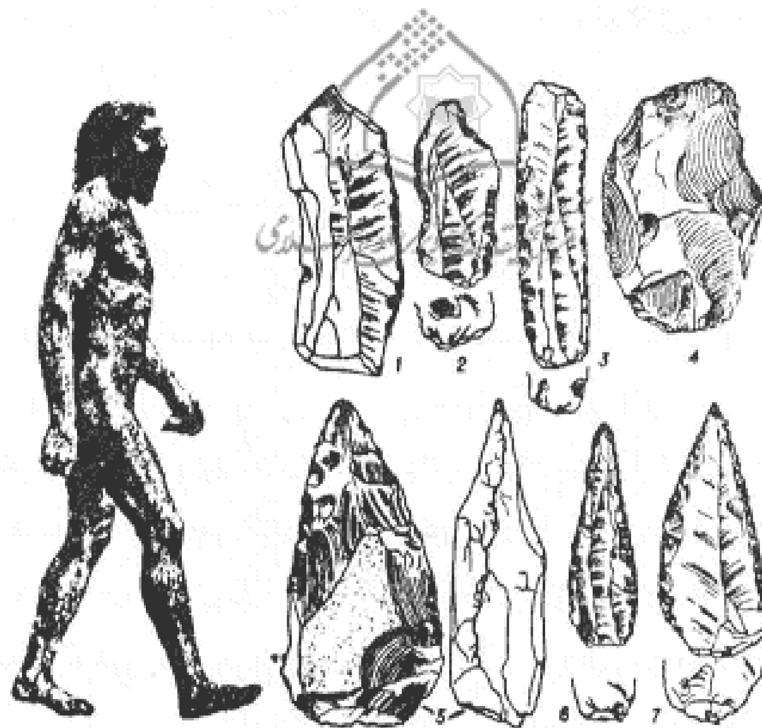
« تغییر در آن است که نظام دودمانی یا نظام ویس اولیه که مبتنی بررسوم‌پدرسالاری بود، از همان آغاز برخورد آریاها با تمدن‌های بومی و بویژه از دوران‌ماد زوال می‌یابد و به جای آن به تدریج شاه و شاهنشاه ودولت متمرکز، شهرها، بازار و پیشه‌وران، بازرگانی، روابط پولی، بردگی پدیدمی‌گردد ؛ وسپس این جریان نیز به تدریج دگرگون می‌شود وتیول‌داری و فئودالیسم واریستوکراتیسم وهیرارشی وشیوهٔ کاست مانند طبقاتی ظهور می کند. ولی از سوی دیگر ثبات در آن است که بدون‌آن که نظام دودمانی پدرسالاری ازمیان برود ودرحالی که بسیاری ازموسسات وموازین آن به جاست، بردگی پدید می‌شود و بدون آن که بردگی از میان برود ، مقررات جامعهٔ هیرارشیک و اشرافی فئودال و تیول‌داری ظهور می کند و همه در کنار هم و تادیری، حتی‌تا دیری پس از استقرار اسلام ، زندگی می کنند[1]».

پیگولوسکایا هم که ازطرفداران شمول دوران‌بندی‌های عمومی تاریخ برسیر

۱ ـ برخی بررسی‌ها...، صص ۲۰ و ۳۹.

تاریخ ایران است، تذکر می‌دهد که «به روزگار فئودالیسم در نظام اجتماعی ـ اقتصادی ایران، دو پدیدهٔ قدیمی محفوظ ماند. یکی از این دو بقایای مناسبات عصر برده‌داری و دیگری بقایای نظام بدوی کهن به‌صورت جماعت است. پدیده‌های مذکور درجریان پیشرفت خود دستخوش دگرگونی شدند. هماهنگی کمی این پدیده‌ها، طی قرون و اعصار به همان صورت پیشین باقی ماند[1].».

علت توسل بیش از حد به حدس و گمان دربارهٔ شیوه‌های تولیدی رایج در آذربایجان پیش از اسلام، غیر از بغرنجی مسائل انسانی و تاریخی، ناروشن بودن جوانب مختلف اجتماعی و اقتصادی اوضاع آن دوران است و تا روزی‌که پژوهش‌های ژرف و بررسی‌های همه جانبه پرتوهای روشنگر به تاریخ دوران مذکور این مرزوبوم نیفکنده، اظهار نظر دقیق وقاطع دراین‌مورد، مثل موارد بسیاردیگر نامقدور خواهد بود.



آزیخ آنتروپ و ابزارهای سنگی یافته‌شده‌درغار آزیخ

۱ ـ شهرهای ایران درروزگار...، ص ۲۶۸.

پیدایش شهر نشینی

ارنست مندل بر آن‌است که آگاهی‌انسان برامکان آبیاری مصنوعی و در نتیجه، بهره‌گیری از وجود زمین‌هایی که بلا استفاده مانده بود ونیزامکان پرورش حیوانات‌اهلی و بهره‌جویی از آنان برای شخم زمین، امکان تولید مواد غذایی مازاد براحتیاج را به انسان داد و در پرتو برخورداری از همین محصول مازاد بودکه‌کاریدی توانست استقلال پیدا کند و در راه کمال گـام بردارد. زیرا اکنون دیگر جامعه می‌توانست مواد غذایی موردنیاز هزاران تن از افرادش را که به‌طور مستقیم در امر گردآوری و تولید مواد غذایی شرکت نمی‌کردند، تأمین کند. در چنین شرایطی‌که دست‌آورد انقلاب‌کشاورزی و افزایش بازده تولید بود، زمینه برای توسعهٔ تولیدات صنعتی و مبادلهٔ کالاهای گوناگون و در نتیجه پیدایش شهر و شهرنشینی فراهم آمد و در نقاط مختلفی ازکرهٔ زمین‌که ازنظرشرایط طبیعی و اقتصادی و اجتماعی مناسب بودند، در زمان‌های مختلف شهرهایی پدید آمدند ویا روستاهایی توسعه یافته، به شهرها تبدیل شدند. مدارک موجود حاکی از آن هستندکه نخستین شهرها در حدود ۷ هزار سال پیش دردره‌های نیل وبین‌النهرین، درحدود ۶ هزارسال پیش درایران و... چهارهزار سال قبل دریونان و... پدید آمدند[۱].

امریس جونس جغرافی‌دان هم درمورد پیدایش شهرها و زندگی شهرنشینی، به‌ویژه درخاورمیانه، نظری روی هم رفته موافق نظر مندل دارد. حسین شکویی با استفاده از کتاب **جغرافیای انسانی** دانشمند آمریکایی نامبرده، در این مورد چنین می‌نویسد:

۱ــ رخساره‌های اقتصاد در روند تکامل اجتماعی، مندل، دفترهای اول و دوم، صص ۹ــ۲۸.

«تکامل جوامع شهری را در تاریخ بشر از دورهٔ انقلاب نئولیتیک مشاهده می‌کنیم. عصری که انسان ازمرحلهٔ شکاروگردآوری خوراک به دورهٔ تولید وبهره‌برداری از زمین قدم نهاد. در ناحیهٔ جغرافیایی خاورمیانه بین ۹۰۰۰ تا ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد، اختراعات و پیشرفت‌های انسانی در کشت وبهره‌برداری از زمین و اهلی کردن حیوانات، امکانات تازه‌ای را فراهم‌آورد تا انسان ساکن این ناحیه منابع معیشت خود را براساس اقتصاد یك جانشینی بنانهد... تقریباً ۵۰۰۰ سال قبل جوامع شهری با کلیهٔ تجهیزات در ناحیهٔ خاور میانه وجود داشته است که در آنها صاحبان صنایع، مالکین، بازرگانان، روحانیون، کارگران ومأموران دولتی درسطوح مختلف فعالیت می‌کردند[1]...».

آغاز شهرنشینی در دره‌های نامبردهٔ خاورمیانه ناشی ازاستعداد خاص آن‌سرزمین‌ها بود. زیرا که گذشته‌از وجود زمین‌های حاصلخیز، رودهای پرآب و باروری‌سازی نیز بر آنها جاری بودند و شرایط محیطی، کارآبیاری مصنوعی را با اندك تلاشی امکان پذیر می‌ساخت. درپرتو چنین شرایطی بود که دست‌های رها شده از زمین وزرع به‌کارتولید محصولات موردنیازصنعتی پرداختند وباگذشت زمان مهارت وتخصص کسب کردند. چنین تولیدکنندگانی و نیز واسطه‌های بین آنها و کشاورزان، یعنی بازرگانان، به تدریج درجاهایی مناسب گردآمدند وبدین ترتیب درجریان تقسیم اجتماعی کار بین کشاورزان و پیشه‌وران از سویی وبین تولیدکنندگان ـ کشاورزی‌و صنعتی ـ ازسوی دیگر، هسته‌های شهری نضج‌گرفت و راه تکامل پیمود.

اسکندری که پیدایش شهرنشینی درایران را یکی از پدیده‌هایی‌می‌داندکه به‌طور آشکار نمایانگر دگرگونی‌های مهم در اوضاع اجتماعی بخشی از ساکنین این سرزمین است، از اطلاعات مندرج در اسناد سومری، اکدی و آشوری و نیز از کاوش‌های به‌عمل‌آمده درایران، به‌این نتیجه رسیده است که «ازآغاز هزارهٔ چهارم به بعد شهرهای متعددی در بخش غربی کشورما؛ به‌ویژه درمنطقهٔ ایلام قدیم به‌وجود آمده ورونق یافته است.» وی شهرهایی‌راکه درهزاره‌های پیش‌ازمیلاد پدیدآمده‌اند، دنبالهٔ طبیعی جماعات هم‌زیست کشاورزی و بـه عبارت دیگر فرا روییده از دهات جماعات بدوی دانسته است. به نظر او به‌طور کلی دو رشته علل اقتصادی و سیاسی

۱ـ جغرافیای شهری، صص ۷۱ـ۷۰.

هم‌بودی‌های کشاورزی را به سوی زندگی شهری رانده‌اند:

۱ ـ افزایش طبیعی جمعیت و نیازهای روز افزون تولیدی، اعضای جماعات همزیست کشاورزی را بر آن داشته است که درکارهای بزرگ مربوط به منافع مشترک و به‌ویژه درمورد آبیاری به‌مقیاس گسترده وساختن راه‌های ارتباطی و... با یکدیگر همکاری نمایند. تأمین این منظور خود به خود مسئلهٔ ایجاد مرکز واحد و سازمان یگانه‌ای را پیش آورده است.

۲ ـ لزوم دفاع مشترک وحفظ دارایی‌ها دربرابر هجوم قبایل واقوام بیگانه، جماعات کشاورزی متفرق را به سوی اتحاد سوق داده، آن‌ها را بر آن داشته است تامرکز مشترکی را برای سکونت افراد، حفظ اموال ودفاع دربرابر تجاوزات اختیار نمایند. علل یاد شده ابتدا منجر به تبدیل جماعات همزیست طایفه‌ای به جماعاتی هم‌نشین در روستاها وسپس تبدیل تدریجی روستاها به‌شهرها شده است. وی آن‌گاه عوامل دیگری را نیز در پیدایش وتوسعهٔ شهرنشینی وشهرها مؤثر دانسته است که عامل بازرگانی و قرارگرفتن بر سرراه‌های تجارتی، تحمیل زندگی شهری توسط دولت‌های استیلاگر بین‌النهرین وتأثیرمجاورت و ارتباط مداوم با تمدن پیشرفتهٔ آن سرزمین از عمدترین آن‌ها است[1].

غیرازعوامل یادشده، عوامل دیگرسیاسی، نظامی، مذهبی وحتی تفریحی نیزدرتکوین ورشدشهرها مؤثربوده‌اند. امااز آن‌جایی که‌چنین شهرهایی نیزکارکرد ویژه‌ای داشته‌اند، باازبین‌رفتن ضرورت‌های خاص پدیدآورنده، راه زوال می‌پیموده‌اند. شهرهایی نیز که براساس نیازهای اقتصادی ومثلا برسرجاده‌های تجارتی پدیدآمده بوده‌اند، درنتیجهٔ دگرگونی‌ها و تحولات عمدهٔ سیاسی و اقتصادی و... محکوم به رکود و اضمحلال می‌شده‌اند ویا برعکس توسعهٔ بیش از پیش می‌یافته‌اند. مطالعهٔ تاریخ شهرتبریزچنین دوره‌های رونق ورکودی را نشان می‌دهد واز شهرهای بسیاری نیزتنها نامی باقی‌مانده است.

بنیان اقتصادی شهرها غالباً برتولیدات صنعتی ـ یدی ـ وفعالیت‌های بازرگانی ـ داخلی وخارجی و دروهلهٔ اول مبادلهٔ کالای صنعتی و کشاورزی ـ استوار بوده ومشاغل

۱ ـ در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۳ ـ ۳۱۳.

گوناگون خدماتی در کنار رشته‌های اصلی تولیدی و بازرگانی، موجودیت، و پابه‌پای گسترش شهر، توسعه می‌یافته‌اند. یکی از دانشمندان، شهرها را برآمده از روستاها دانسته، بر آن است که «جماعت با تجمع در شهر، به‌خودی‌خود نوعی موجودیت اقتصادی پیدا می کند . وجود شهر به مثابهٔ شهر، چیزی متفاوت از وجود تعداد زیای خانه‌های مستقل است. کل در این‌جا صرفاً برابر حاصل جمع اجزای خود نیست؛ بلکه نوعی ارگانیسم مستقل از اجزاء است[۱].» به‌نظر همین دانشمند «جدایی میان شهر و روستا بزرگ‌ترین تقسیم کار مادی و معنوی است.... وجود شهر در عین حال متضمن ضرورت وجود اداره، پلیس، مالیات‌ها و غیره، و در یک کلام، مستلزم سازمان شهری و لذا سیاست به‌طور کلی است. در شهر است که برای نخستین بار جمعیت منقسم به دو طبقهٔ بزرگ می‌شود؛ تقسیمی که مستقیماً مبتنی بر تقسیم‌کار و ابزار تولید است[۲].» تمدن و فرهنگ معنوی بشری نیز در شهرها، این فضاهای پرتحرک و پویا، امکان رشد و تکامل بیشتری پیدا می کند. به قول ویل دورانت:

«در شهر است که ـ به‌حق یا به باطل ـ نتیجهٔ ثروت و هوشمندی مردم مزارع و دهات اطراف شهر گرد می‌آید و در همین‌جاست که روح اختراع، وسایل آسایش زندگی و تجمل و خوش‌گذرانی و راحت‌طلبی را فراهم می‌سازد. بازرگانان در شهر به یکدیگر می‌رسند و کالای مادی و فکری خود را باهم مبادله می کنند. در محل برخورد راه‌های بازرگانی در شهرهاست که عقل مردم بارور می‌شود و نیروی خلاق آن آشکار می‌گردد. بالاخره در شهر است که دسته‌ای ازمردم ازغم تولید اشیای مادی می‌آسایند و به فکر ایجاد علم و فلسفه و ادبیات و هنر می‌افتند. آری، مدنیت در کلبهٔ برزگر آغاز می کند، ولی در شهر به‌گل می‌نشیند و بار می‌دهد[۳].».

دربارهٔ نخستین شهرهایی که در آذربایجان ساخته شده، متاسفانه اطلاع دقیقی دردست نیست. اسناد آشوری و اورارتویی به‌دست‌آمده سابقهٔ شهرنشینی در این سرزمین را تا اواسط هزارهٔ دوم ق. م. پیش می‌برد. از این اسناد چنین برمی‌آید که در اوایل هزارهٔ اول ق. م. «شهرهای مستحکم» با دژهایی انباشته از خواربار درحوالی دریاچهٔ ارمیه وجود داشته است.

۱ ـ گروندریسه، ص ۴۸۳.
۲ ـ در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۵ ـ ۳۲۴.
۳ ـ تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۵.

هرتسفلد با استناد به منابع آشوری، به وجود ۲۱ شهر در ناحیهٔ سانگی‌بوتو ـ که اراضی خوی، مرند و به احتمالی تبریز کنونی را در بر می‌گرفته و در تصرف اورارتو بوده ـ اشاره می‌کند که در اواخر قرن هشتم موقتاً به تصرف سارگن دوم درآمده بودند. این شهرها همه حصارهایی به ارتفاع ۱۲۰ خشت ـ تقریباً ۱۵ متر ـ داشته‌اند. وی با استفاده از همان منابع، از شهرهای دیگری نیز سخن رانده است. از جملهٔ آن‌ها شهر اوشکایا (اسکو) بوده که حصاری به ضخامت هشت ذراع داشته. شهر دیگری به نام آنیاش‌تانیا[1] وجود داشته که درمحلی بین او شکایا و شهر تارواکیسا واقع شده و دارای دو حصار و دو خندق بوده است. شهر توارایر، یکی دیگر از شهرهای آن حدود نیز یك خندق و دو حصار داشته است[2]...». لازم به یادآوری است که ا.م. دیاکونوف و ادوین رایت و... نیز از این شهرها با توجه به گزارش لشکرکشی سارگن دوم در سال ۷۱۴ ق.م. از طریق این حدود به اورارتو، سخن گفته‌اند.

سارگن دوم بعد از تارومار کردن نیروهای اورارتویی در حدود دامنهٔ غربی کوهستان اوآئوش (سهند)، در تعقیب آن آرتش شکست خورده شتابان از طریق کرانهٔ شرقی دریاچهٔ ارمیه به سوی شمال پیشروی می‌کند. مردم آبادی‌های سر راه که به وسیلهٔ آتش‌های افروخته شده بر قلل کوه‌ها، پیشاپیش از نزدیك شدن آرتش ویرانگر آشور باخبر شده بودند، مساکن خود را ترك کرده، به پناهگاه‌های کوهستانی می‌گریزند. در جریان این پیشروی نخست اوشکایا ـ واقع در دامنهٔ شمال غرب سهند که قلعهٔ مرزی اورارتو بوده و محتملا در عهد ساردوری دوم (۳۰-۷۶۴ ق.م.)، هنگام تسخیر ناحیهٔ سوبی واقع در کرانهٔ شرقی دریاچهٔ ارمیه که پیش از آن به مانا تعلق داشته، ساخته شده بوده است ـ تصرف و با خاك یکسان می‌گردد. بعد از آن دژ آنیاش‌تانیا و دژ مضاعف تاروئی ـ تارماکیس (تبریز کنونی) که پایگاه اسبان ذخیرهٔ آرتش اورارتو بوده‌اند، تخریب می‌گردند[3].

کریستی ویلسن از مطالعهٔ نقشه‌های حجاری‌های کاخ سارگن دوم که به همت هرتسفلد گردآوری شده، به این نتیجه رسیده است که «گرچه این نقشه‌ها تصویر حقیقی

1 _ Aniashtania

۲ ـ تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان شناسی، ص ۳۵.

۳ ـ تاریخ ماد، صص ۷۱ ـ ۲۷۰.

شهرهای مـدی (مادی) نیست، ولی از روی آن‌ها می‌توان تصور نمود که شهرهای شمال غرب ایران درقرن هشتم قبل از میلاد بـه درجهٔ عالی تمدن رسیده بودند. این شهرها دارای دیوارهای محکم و برج‌وبارو بوده‌اند. خانه‌ها دارای چندین طبقه بوده و درهای آن‌ها هلالی وشکل‌های دیگرداشته‌اند. از روی کتیبه‌های این حجاری‌ها چنین برمی‌آید که ستون‌های چوبی معمول بوده ودر ساختمان تیربه‌کارمی‌رفته است. سقف‌های چوبی گاهی با فلز پوشیده می‌شده است. این قسم معماری که چوب وفلز در آن به‌کار می‌رفته، برمردم آشور و بابل آن زمان مجهول بوده است[1].»

به‌طوری که از مطالب مذکور بر می‌آید، غالب این شهرکها، شهرکهای نظامی ومعمولا برفراز پشته‌ها ساخته می‌شده‌اند وبیشتردژ بوده‌اند تاشهر. نویسندگان تاریخ ارمنستان هنگام بحث از دولت اورارتو که درنیمهٔ اول هزارهٔ نخست ق. م.در همسایگی و بخشی از اراضی آذربایجان حکومت می‌رانده، ازتوسعه وتبدیل بعضی از دژها به شهرها سخن گفته‌اند که می‌تواند شامل آذربایجان نیز بوده باشد:

«اورارتویی‌ها درسرزمین‌های مفتوحه، قلعه‌ها وشهرهای‌حصاردار بنامی کردند. قسمتی از این‌ها درشرایط مناسب وبا نظام پیچیدهٔ اجتماعی و پدیده‌های ویژهٔ زندگی شهری دنیای شرق قدیم تبدیل به شهرهای توسعه یافته می‌شدند... بقیهٔ آن‌ها تنها به عنوان پایگاه‌های‌نظامی، یا مراکز اقتصادی باقی‌می‌ماندند[2].» این نویسندگان درجای دیگر از شهرهای قلعه‌ای سخن به میان مـی‌آورند که شامل دژها و قلعه‌های مرکزی مستحکم با ۲ تا ۳ ردیف حصار بوده‌اند که روی تپه‌های به‌خصوصی بنا می‌شدند و در اطراف این دژهای مرکزی که محل استقرار فرمانداران و اطرافیان و اعوانشان بودند، شهرهای حصاردار با مساحت ده‌ها وگاهی صدها هکتار بنامی‌شدند[3].»

درتپهٔ حسنلو، واقع در۹ کیلومتری شمال‌شرقی نقده، که به‌نظر دایسون آمریکایی از هزارهٔ ششم پیش ازمیلاد مسکون بوده، در قشری که به حدود سال‌های ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ ق. م. تعلق دارد، آثار یک شهر باستانی با برج و باروی ساخته شده از سنگ کشف گردیده است[4]. ایدات‌پرادا که کتاب خود، **هنرایران باستان** را با همکاری

۱ ــ تاریخ صنایع ایران، ص ۵۵.

۲ ــ تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۲۴. ۳ ــ همان، ص ۳۰.

۴ ــ «معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو...» غلامرضا معصومی، مجلهٔ هنرومردم، شماره ۱۶۳، صص ۵ ــ ۴۳.

دایسون نام‌برده تألیف کرده، گزارشی از حسنلو نوشته است که نقل قسمتی از آن در این جا مناسب می‌نماید:

«حسنلو، جایی که نام باستانی آن را نمی‌دانیم، یکی ازشهرهای کوچك این منطقه بوده، و با یك دژ مرتفع احاطه شده بوده است. درون دژ، که به‌وسیلهٔ دیوار دفاعی نیرومندی از خشت خام بر پی‌های سنگی محصور شده بود، احتمالا مراکز مذهبی شهر را دربرمی‌گرفت و جـای سکونت ارباب یا رئیس محلی بوده است. خانه‌های پراکندهٔ بیرون شهر، به وسیلهٔ صنعتگران، سوداگران و کشاورزان مسکون بوده است و قبرستان که متعلق به‌شهربود، حفاظی نداشت. به هنگام جنگ ساکنان به داخل دژ می‌گریختند. دیوارهای دژ احتمالا در حدود ۹ متربلندی و بیش از سه متر کلفتی داشته‌اند. درهرسی متر یك برج دفاعی وجود داشت. میان هر دو برج به‌طور برابر یك جفت جرزجاداده شده بود که دیوارخشتی راتقویت‌می‌کرد، این نوع دیوار دفاعی بسیار شبیه به دیوارهای اورارتویی است[1]...».

این شهر و یا شهرك‌ها بی‌گمان پابه‌پای تکوین نخستین دولت در این سر- زمین رشد و ترقی می‌یابند و در ادوار بعدی و به روزگار سلسله‌های ماد و هخامنشی و... توسعهٔ بیشتری پیدا می‌کنند.

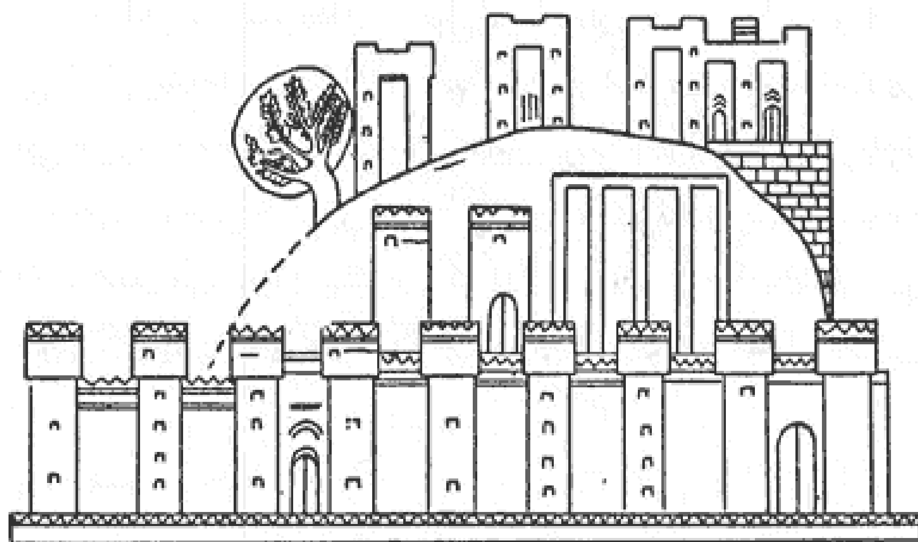
با همهٔ آن‌چه‌که مذکور افتاد، نباید اثر بازدارندهٔ شیوهٔ تولید آسیایی را در توسعهٔ همه جانبهٔ شهرهای این سامان از نظر دور داشت. بعضی از دانشمندان برآن هستندکه شهرشیوهٔ آسیایی چیزی جز یك ده بزرگ نیست و در اصل بین شهر وده تفاوت ماهوی وجود ندارد و به قولی «تاریخ آسیایی نوعی وحدت نامتمایز شهرو روستا است[2].» شهرهای شیوه‌های ما قبل سرمایه‌داری ـ برده‌داری و فئودالیسم ـ بر اثرجدایی کامل پیشه‌ها ازکشاورزی پدید آمده و شکوفان می‌شده‌اند، درحالی که شیوهٔ آسیایی، روند انفکاك پیشه‌ها از کشاورزی با دشواری‌های بازدارندهٔ بعدی مواجه و بنابراین سطحش نازل بود. در این شیوه، شهرنه، روستا پایه بود و شهرها نوعی زائده به شمار می‌رفتند و بیشترمراکز اداری و نظامی و احیاناً تجارتی بودندتا تولیدات صنعتی. دراین‌جا شهرها معمولا در جوار دهکده‌ها و مخصوصاً در نقاطی‌به

۱ ـ هنر ایران باستان، ص ۱۵۲.
۲ ـ گروندریسه، ص ۴۷۹.

وجود می‌آمدند که برای تجارت خارجی مناسب بودند ویا درمناطقی که رئیس‌دولت وساتراپ‌هایش در آمد ـ یا اضافه محصول ـ خود را باکار مبادله‌کرده، یا به عنوان دستمایهٔکار خرج می‌کنند. چنین‌شهرهایی که درحقیقت چیزی جزیك اردوگاه‌لشکری نبودند، به محض دگرگونی شرایط نظامی وبرخاستن‌آرتش، علت وجودی خود را از دست داده، ازبین می‌رفتند تادیگربار و درشرایطی روی هم رفته مشابه احیاگردند و یا هرگز روی رونق مجدد نبینند. شهرهای پدید آمده بر سر راه‌های بازرگانی نیز غالباً دورهستهٔ تأسیسات عوارض‌گیری وامنیتی وبه‌طورکلی‌حکومتی شکل می‌گرفتند و از اضافه‌تولید ذخیره شده در دست‌های متعلقان و وابستگان دستگاه حاکمه تغذیه می‌کردند. رونق و آبادانی شهرهای شرقی و شکوه کاخ‌های بنیان گرفته در آن‌ها نیز غالباً ثروت جمع شده دردست شاه ودرباریان و دولتمردان و اشراف و سازمان‌های دینی بودند. قابل‌درك است که چرا احداث غالب شهرهای ایران به سلاطین اساطیری وتاریخی ایران نسبت داده شده و حتی بعضی از شهرها نام خود را ازنام شاهان بنیان گذار فرضی یا حقیقی خود گرفته‌اند.

نکته‌ای که در این رابطه قابل ذکراست، این که درجوامع وشهرهای شرقی، تجارت و سرمایهٔ تجارتی نیز به‌انحای مختلف تابع محدودیت‌های ناشی از رژیم استبداد شرقی وفقدان امنیت پی‌گیرلازم برای رشد وتوسعه وبنابراین تاحدود زیادی ناتوان از تبدیل شدن به سرمایه به معنی اصلی آن بود.

درفصول آینده ضمن مرور تاریخ آذربایجان، کم وکیف زندگی شهری در ادوار مختلف، حتی‌الامکان مورد مطالعه قرار خواهدگرفت.



یک دژ (شهر) مادی از روی یک نقش برجستهٔ آشوری

تپه‌های باستانی

توجه باستان‌شناسان از دیرباز به تپه‌هایی جلب شده است که در سراسر آسیای میانه، هندوستان، خاورمیانه و نزدیك و... پراکنده‌اند. این تپه‌ها یا تل‌ها که ارتفاع نسبی‌شان معمولا ازحدود ۴۰ـ۳۰ متر بیشتر نمی‌شود، شامل بقایایی از فرهنگ مادی انسان‌هایی هستند که درهزاره‌های گذشته که تا اعماق دوران نامحدود پیش‌ازتاریخ ادامه می‌یابند، در روی آن‌ها زیسته‌اند. علت اصلی انتخاب چنین تپه‌هایی برای سکونت از طرف جماعت‌هایی که از غارها به دشت درآمده بودند، بی‌گمان مسألهٔ امنیتی و تدافعی‌بوده و از این روی است که اغلب مجتمع‌های مساکن انسانی فراز تپه‌ها در میان حصارها و باروهای دفاعی محصور بوده و غالباً به صورت دژ درمی‌آمده‌اند. گفتنی است که باگذشت زمان و پیدایش زمینهٔ لازم برای پیدایش شهرها، بعضی‌از آبادی‌های روی تپه‌ای که دارای موقعیت مساعدی بودند، تبدیل به شهرهای باستانی شدند. جان‌برنال دربارهٔ پدیدآمدن چنین شهرهایی ـ البته در بین‌النهرین ـ چنین نظری دارد:

«در بین‌النهرین سفلی می‌توان تبدیل دهکده‌ها به شهرك‌هایی را که در محل همان دهکده‌ها بنا شده‌اند، مشاهده کرد ... پاره‌ای شواهد نشان می‌دهند که شهرها از اجتماع همه یا بخشی از جمعیت‌های روستاهای مختلف تشکیل شده‌اند. محل‌شهر شاید یك تپهٔ طبیعی بوده است که انسان باجمع نیرو در آن نقطه برای خود پناهگایی در برابر سیل ساخته و بعداً آن را محل مناسبی برای بناکردن معبدی که چون کوه سر برمی‌افراشته، تشخیص داده است[1]».

این‌گونه تپه‌ها معمولا بیش از یك‌بار و در دوره‌های مختلف مسکون بوده‌اند

۱ـ علم در تاریخ، ج ۱، ص ۸۷.

و بنابراین دارای طبقات و قشرهایی هستند که در پرتو کاوش‌های علمی باستان‌شناسان، کیفیات زندگی و مراحل تکامل تمدن و فرهنگ ساکنان خود را به‌نمایش می‌گذارند. در نقاط مختلف ایران و از آن جمله در آذربایجان تعداد زیادی از چنین تپه‌هایی کشف شده، اما در تعداد کمی از آن‌ها حفاری‌های باستان‌شناسی معمولا محدودی به عمل آمده و پرتوهایی ولو اندك به دوران پیش از تاریخ این سامان افکنده شده است.

چارلز بورنی[1]، استاد دانشگاه منچستر ادعا کرده است که در جریان یك گردش علمی در زمستان ۵۹–۱۹۵۸ م. / ۱۳۳۷ ش. در اطراف دریاچهٔ ارمیه موفق به کشف ۵۰ تپهٔ تاریخی در این منطقه شده است. وی خاطرنشان کرده است که اکثر این‌گونه تپه‌ها در کرانهٔ غربی دریاچه و حوالی شهر ارمیه، تعدادی در کرانهٔ شرقی و معدودی در کرانهٔ شمالی آن پراکنده‌اند[2].

از مهم‌ترین این تپه‌ها که حفاری‌هایی در آن‌ها صورت گرفته، حسنلو، گؤی‌تپه و یانیق‌تپه می‌باشند که از آن میان تپهٔ حسنلو، واقع در کرانهٔ جنوبی دریاچه، به‌جهت مسکون بودن عمده‌ترین طبقه‌اش ـ که به دورهٔ چهارم نام‌گذاری شده ـ در روزگار دولت مانا، در فصل مربوط به این دولت مورد معرفی قرار خواهد گرفت؛ اما دو تپهٔ دیگر که یکی در کرانهٔ غربی و دیگری در کرانهٔ شرقی دریاچه قرار گرفته، به عنوان نمونه در این قسمت معرفی می‌گردند.

گؤی‌تپه

از معروف‌ترین تپه‌هایی که در خارج از آذربایجان مورد کاوش علمی قرار گرفته‌اند و بین تمدن‌های بعضی از طبقات آن‌ها با تمدن‌های طبقات گؤی‌تپه شباهت‌هایی وجود دارد، عبارتند از تپه‌های حصار، گیان و سیلك که اولی در نزدیك دامغان، دومی در نزدیك نهاوند و سومی در نزدیك کاشان قرار دارند. هرسهٔ این تپه‌ها مانند گؤی‌تپه در عصرهای انئولیت (سنگ ـ مس) و مفرغ مسکون بوده‌اند و هرکدام از چند

1– Charls Burney

۲ ـ «حفاری در یانیق تپه، ایران شمال غربی»، ب. چ. بورنی، مجلهٔ IRAQ (عراق)، دورهٔ ۲۳، پاییز ۱۹۶۱، ص ۱۳۸.

طبقهٔ باستان‌شناسی تشکیل یافته‌اند که هرطبقه نمایندهٔ یکی از ادوار جداگانهٔ مسکون بودن آن‌ها می‌باشند.

تپهٔ حصار از سه طبقه وهرطبقهٔ آن ازچند قشر تشکیل یافته است. قدیمی‌ترین قشرطبقهٔ زیرین آن مربوط به نیمهٔ دوم هزارهٔ ۴ ق.م. است وسفال‌های دست‌ساز قرمز رنگ که بارنگ سیاه، اشکال هندسی برروی آن‌ها کشیده شده، از مشخصه‌های اصلی این قشر است. در طبقهٔ زیرین این تپه که به‌نیمهٔ ۲ هزارهٔ ۳ ق.م. تعلق دارد، ظروف سفالی منقش و اشیاء و آلات مسی و مفرغی و نیز خانه‌ای متعلق به یك رئیس قبیله کشف گردیده و بنابراین می‌توان گفت که فروپاشی جماعت ابتدایی در همین دوره شروع شده است.

تپهٔ گیان از ۵ طبقهٔ مدنی تشکیل یافته و زیرین‌ترین‌طبقهٔ آن که طبقهٔ پنجم باشد، از عمق۱۹ مترشروع شده است. چنین‌عمق زیادی دلیل برمسکون بودن طولانی این تپه در ادوار گذشته است. از مشخصات طبقهٔ زیرین که به اواخر هزارهٔ ۵ و اوایل هزارهٔ ۴ ق.م. و طبقهٔ ۴ که به هزارهٔ سوم ق.م. تعلق دارند، سفال‌هایی بانقوش‌هندسی وکار افزارهای سنگی ومسی پیدا شده‌است. درطبقات بعدی به‌ظروف سفالی منقش به‌نقش‌های پرندگان و آفتاب و ظروف و اشیاء وکار افزارهای مفرغی برخورد شده است. از طبقهٔ ۱ که به اواخر هزارهٔ ۲ و اوایل هزارهٔ ۱ ق.م. مربوط است ، بعضی از اشیاء و افزارهای آهنی یافته شده است.

در سیلک یك تپهٔ بزرگ و دو تپهٔ کوچك وابسته به همان تپهٔ بزرگ مورد کاوش قرار گرفته و به طور کلی ۶ طبقه در آن تشخیص داده شده است. طبقه‌بندی باستان شناسانهٔ سیلک، دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است؛ چه «حفریات گیرشمن [در سال‌های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳ و ۱۳۱۶ ش.] در تپهٔ سیلك تـا به‌آن اندازه دقیق و مطابق با تحولات مطالعات باستان‌شناسی زمان خود بود که تا قبل از برگزاری سمپوزیوم شوش در آبان ۱۳۵۶ ، از آن به عنوان کلید اصلی شناخت تحولات فرهنگی فلات ایران استفاده می‌شد[۱]». از این‌رو معرفی خلاصه‌وار طبقات این تپه‌که از هزارهٔ ۵ تا

۱ ــ « مروری برتاریخچهٔ مطالعات باستان‌شناسی در ایران » ، صادق ملك شهمیرزادی ، مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ ، سال اول ، شمارهٔ ۲ (بهار و تابستان ۱۳۶۶) ، ص ۷۰ .

هزارهٔ ۱ ق.م. مسکون بوده، لازم به‌نظر می‌رسد.

طبقهٔ زیرین که طبقهٔ اول باشد، مربوط است به دورهٔ گذار از عصر نو سنگی به عصر سنگ ـ مس. این طبقه شامل سفال قرمز دست ساخته بانقش‌های هندسی و کار افزارها و اشیای سنگی و مسی و استخوانی است.

در طبقهٔ ۲ ظروف سفالی قرمز و خاکستری و رنگارنگ پخته شده در کوره، تعداد زیادی آلات و اشیای سنگی‌ومسی و نیز خانه‌های ساخته شده از خشت خام کشف گردیده. ناگفته نماند که درطبقهٔ زیرین تپهٔ حصار نیز خانه‌هایی که دیوارشان باخشت خام ساخته شده، کشف گردیده است.

طبقهٔ ۳ شامل اشیای مسی ریخته‌گری و قالب‌گیری شده، سفال‌هایی شفاف با نقش‌های حیوانات و انسان است.

طبقهٔ۴ تأثیر ایلامی‌ها را که باحملهٔ خود، به طبقهٔ۳ نقطهٔ پایان گذاشته بودند، نشان می‌دهد. تمدنی‌که در این طبقه کشف گردیده، باتمدن طبقات پیشین متفاوت‌است. در فن سفال‌سازی تغییری فاحش به چشم می‌خورد و جواهراتی از نقره وطلا و مس و مهرهای استوانه‌ای از لایه‌های این طبقه کشف گردیده است.

پس از طبقهٔ ۴ ، تپه در هزارهٔ ۳ ق.م. متروك بوده و سپس مردم جدیدی در آن اقامت اختیار کرده‌اند. طبقهٔ پنجم به‌تمدن مردم اخیر تعلق دارد.

در طبقهٔ ۶ جنگ افزارها و کار افزارهای مفرغی وآهنی و زیورآلات مفرغی و نقره‌ای به‌اشکال مختلف به‌دست‌آمده است. درهر کدام از دوطبقهٔ اخیر گورستانی کشف گردیده که گورستان طبقهٔ ۵ را گورستان ۸ و گورستان طبقهٔ ۶ را گورستان B سیلک نامیده‌اند. تمدن گورستان ۸ سیلک شباهت زیادی به تمدن طبقهٔ B1 گیان و تمدن‌گورستان B سیلك همانند تمدن C1 گیان ونیز تمدن‌های طبقاتی از تپه‌های حسنلو و گؤی‌تپه است.

بعد از توضیحات فوق، زمینه برای معرفی گؤی‌تپه آماده می‌نماید.

پیش از آن که در گؤی‌تپه ، واقع در حدود ۶ کیلومتری جنوب شرقی شهر ارمیه، کاوش علمی صورت‌گیرد، اشیایی درآنجا به دست‌آمده بود. یکی‌ازآنها یك صفحهٔ مفرغی منقش به‌تصویر گیلگمیش، پهلوان حماسی بابلی است. گیلگمیش در این نقش میان دایره‌ای ایستاده، پاهای دوگـاو وحشی را گرفته، آنها را بلند کرده

است. صفحهٔ یادشده در جریان یك حفاری تجارتی در سال ۱۹۳۴م. در گؤی‌تپه پیدا شده واحتمال داده‌اند که به سدهٔ ۸ ق.م. تعلق داشته باشد[1]. اثر دیگر، مهری است استوانه‌ای که در عمق ۸ متری پیدا شده و نقش‌هایی از خدایان بابلی را برخود دارد و به‌احتمالی به حدود ۲۰۰۰ ق.م. متعلق بوده‌است. ویلیامزجکسن که درسال ۱۹۰۳م. از گؤی‌تپه بازدید کرده، در سفرنامهٔ خود اطلاعات ارزنده‌ای در پیرامون استوانهٔ مزبور و خود تپه به جا گذاشته است. قسمت‌هایی از نوشتهٔ او از این قرار است:

«... اکنون کلیسایی عیسوی که نسطوریان ساخته‌اند، برفراز این تپهٔ قدیم آتش‌پرستان دیده می‌شود... [کشیش کلیسا] به من گفت، هنگامی که کارگران برای ساختمان کلیسا پی می‌کندند، به زیرزمینی برخوردند که از سنگ ساخته شده بود، و در آن‌جا استوانهٔ مجوفی یافته بودند که از سنگ تراشیده شده بود ... آن استوانه یا بت سنگی را خریده‌اند و به‌آمریکا فرستاده‌اند. پس ازبازگشت به‌آمریکا این مجسمهٔ سنگی استوانه شکل را در موزهٔ هنرهای زیبای متروپولیتن شهر نیویورك یافتم. دوست من دکتر ویلیام هیز وارد، شرح مفصلی در توصیف آن ... نوشته است و آقای شد مطالبی در ذیل آن مقاله دربارهٔ اتاقی که مجسمه را در آن‌جا یافته‌اند، به رشتهٔ تحریر درآورده است. من این استوانه را بارها به‌دقت نگریسته‌ام... جنس استوانه از مرمر سفید نیم‌شفاف، ارتفاع آن $\frac{3}{4}$ ۳ اینچ (۹۴ میلی‌متر)، قطرش $\frac{1}{4}$ ۲ اینچ (۵۷ میلی‌متر)، وضخامت دیواره‌اش تقریباً $\frac{1}{4}$ اینچ (۶میلی‌متر) است...[به‌عقیدهٔ دکتر وارد]، آن استاد طرح حجاری‌های بابلی قدیم و نقوش و اشکالی که برآن کنده‌اند، همان شمش، خدای آفتاب است که درحال بیرون آمدن از دروازهٔ مشرق است و دیگر خدایان نیز همراه اویند... [توصیف نقوش ادامه می‌یابد]. دکتروارد معتقد است که قدمت این نقوش سنگی استوانه‌ای که در گؤی تپه پیداشده است، دست کم به ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد می‌رسد و به‌عقیدهٔ او این استوانه سراپا ساخته و پرداختهٔ بابلی‌هاست ومحتمل است که درضمن یکی ازفتوحات بسیار قدیم، آن را به‌این سرزمین دور افتادهٔ منی (مانّا) آورده باشند ... [کشیش] می‌گفت که بنابرمشاهدات خودش بسیار اتفاق می‌افتد که در گؤی‌تپه خم‌های سفالین بزرگی که پر از استخوان است،

۱ــ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۱۵ / دایرةالمعارف فارسی، ج ۲، مادهٔ گؤی‌تپه.

از زیرخاك بیرون می‌آورند ... نقطه‌ای را در آن سوی تل که به سبب وضع و شکل خاص تپه برای حفاری مناسب بود، برگزیدیم و به بررسی قبر یا مقبره‌ای که قسمتی از آن آشکار بود، پرداختیم ... [به خمی خالی از اسکلت در زیر خاك برخورد می‌کنند] آقای شمعون که گشودن عده‌ای از این تابوت‌های سنگی را دیده است، می‌گفت که گاهی دریك تابوت سنگی یا خم سفالین سه چهار اسکلت دیده شده‌است و مرد گورکن به خاطر داشت که یك‌بار شش اسکلت را دریك خم دیده است[۱]».

غیراز حفاری‌های تجارتی وقاچاق و گمانه‌زنی‌ها در گؤی‌تپه، در این تپه تنها یك کاوش علمی محدود، به سرپرستی بورتون براون[۲]، نمایندهٔ مکتب انگلیسی باستان‌شناسی در عراق، در سال ۱۹۴۸ م. به‌عمل آمده و اگرچه این‌کاوش بیش از ۶ هفته طول نکشیده ، بااین همه برای نخستین‌بار تا حدودی آشکار شده است که در آذربایجان وبه ویژه آذربایجان غربی وضع طبقات ازنظرچندی و چونی آثارفرهنگ مادی از چه قرار است.

بورتون‌براون که نتیجهٔ‌کاوش‌های خود راتحت عنوان **حفریات درآذربایجان در سال ۱۹۴۸** [۳] در سال ۱۹۵۱ م. در لندن انتشار داده، هفت طبقه را که به‌ترتیب از پایین به بالا باحروف N ، M ، K ، G ، D ، C ، B و A نام‌گذاری شده‌اند، مشخص کرده است :

N ــ طبقهٔ زیرین، مربوط به هزارهٔ ۴ ق.م. شامل‌خانه‌هایی‌بادیوارهای‌چینه‌ای؛ قطعاتی سفال قرمز و خاکستری بدون نقش و سفال زرد باز با خطوط سادهٔ هندسی به رنگ قهوه‌ای تند، کار افزارهایی از سنگ و اشیایی ساخته شده از مس .

M ــ در این طبقهٔ مربوط به هزارهٔ ۳ ق.م. تا اوایل هزارهٔ ۱ ق.م، آثاربناهای گلی باپی‌های سنگی؛ قطعاتی از سفال قهوه‌ای و قرمز بانقش‌های هندسی مرکب سیاه رنگ و نیز سفال‌های دو رنگ پخته شده درکوره و منقوش ؛ ابزارهای مسی زیاد یافته‌شده است. تمدن قشرهای زیرین این طبقه و طبقهٔ N از جهاتی با طبقات ۲ و۳ سیلك مشابهت‌هایی دارد، اما این‌تمدن به‌طورکلی باتمدن ایران مرکزی واز آن جمله

۱ ــ سفرنامهٔ جکسن، صص ۱۷ــ۱۱۴.

۲– T. Burton Brown.

۳– Excavations in Azerbaijan 1948.

سیلک متفاوت است و باتمدن‌های عصرسنگ ـ مس‌آناطولی شرقی وقفقاز پیوستگی بیشتری دارد.

K ـ سفال‌های این طبقه خاکستری و گاه سیاه وعموماً صیقلی‌است. سفالی‌نیز بانقوش برجسته درهمین طبقه یافته شده است که به‌سفال‌های تپهٔ تریالتی[1] و طبقهٔ۲ تپهٔ الیشار[2] در آسیای صغیر شباهت دارد.

G ـ از این طبقه سفال‌های سیاه و صیقلی بدون نقش به دست آمده است.

D ـ درقبرهای این‌طبقه که به حدود سال‌های۲۰۰۰ ق.م. مربوط دانسته شده، جمجمه‌های نوع شمالی کشف گردیده که به‌گمان بورتون براون به‌نخستین آریایی‌هایی که ازآذربایجان گذشته و به‌آسیای صغیر رفته‌اند، تعلق دارند. قطعات سفالی یافته شده دراین قبرها قرمزرنگ، بانقش یا بدون نقش‌های الوان بوده، به سفال‌های طبقهٔ سوم الیشار شباهت دارند.

C ـ این‌طبقه که به‌سال‌های۱۲۰۰-۱۵۰۰ق.م. مربوط می‌شود، شامل سفال‌های بدون نقش صیقلی سیاه و خاکستری، شبیه سفال‌های هیتی‌های ساکن آسیای صغیر

۱ ـ Trialeti ، تپه‌ای مربوط به‌عصرمفرغ و هزارهٔ۲ ق.م. درگرجستان که درطی سال‌های ۱۹۳۶ و ۱۹۴۰ و۱۹۴۷ م. کاوش‌هایی در آن به‌عمل آمده است. دراین تپه ۴ ارابهٔ چرخ‌دار پر از خاکستر، جنگ افزار، جواهرات زرین و سیمین رؤسای قبیله ومقداری سفال‌های رنگین کشف شده است. میدان لاروس، ج ۱۲ ، ص ۲۷۱.

۲ ـ Alishar ، تپه‌ای بزرگ ، واقع در ۴۵ کیلومتری شهر یوزقات ترکیه که در سال‌های ۳۲ ـ ۱۹۲۷م. مورد کاوش قرار گرفته و در آن ۵ طبقه تشخیص داده شده‌است که برای تعیین طبقات دیرین‌شناسی آناطولی دارای ارزش خاصی هستند. در طبقهٔ زیرین که به‌اواخر هزارهٔ ۴ تااواسط هزارهٔ سوم ق.م. مربوط بوده، دیوارهای خشتی، زیورآلات زرین وسیمین و سفال‌های قرمز و سیاه منقش به طرح‌های هندسی یافته شده و از قراین چنین برمی‌آید که در آن دوره مردمی کشاورز و دامپرور و یك جانشین در آن‌جا زندگی می‌کرده‌اند. طبقهٔ۲، شامل آثاری از خانه‌هایی باپی‌های سنگی، سفال قرمز با رنگ‌آمیزی‌های تنداست. طبقهٔ ۳، به اواخرهزارهٔ سوم و عصرمفرغ مربوط است. در طبقهٔ۴ ، که سال‌های ۱۵۰۰ـ۲۰۰۰ ق.م. را دربر می‌گیرد، شهری معتبر در روی تپه پدید می‌آید. در طبقهٔ ۵ ، که تاحدود ۷۰۰ ق.م ادامه داشته، هیتی‌ها وفریگ‌ها تپه را به‌صورت دژی مستحکم درآورده بوده‌اند. در دورهٔ بعد از طبقهٔ ۵ ، آثاری به‌ترتیب از تمدن‌های هیتی، مادی‌هخامنشی، یونانی ، رومی ، بیزانسی ، سلجوقی وعثمانی به‌دست‌آمده است. اکثرآثار کشف شده دراین تپه ، درموزهٔ باستان‌شناسی آنکارا نگهداری می‌شوند. میدان لاروس، ج۱، ص۳۲۵.

است .

B و A ـ این طبقات شامل ظروفی سفالی صیقلی قرمز و خاکستری هستند که دسته‌هایی به شکل حیوانات ـ همانند ظروف یافته شده در تپهٔ حسنلو ـ دارند و به سفال‌های کشف شده در طبقهٔ اول تپهٔ گیان نیز شباهت دارند.

در روی گؤی‌تپه سنگ‌های تراشیده با نقش‌های حیواناتی چون قوچ و پلنگ وجود دارند که حدس زده‌اند به‌اواخر هزارهٔ دوم و اوایل هزارهٔ اول ق.م. تعلق‌داشته باشند . این سنگ‌ها با سنگ‌های تراش خوردهٔ دوران بعد از هیتی‌ها درآسیای‌صغیر قابل مقایسه و شبیه هستند.

یانیق تپه

یانیق‌تپه که قره‌تپه نیز نامیده می‌شود، در فاصلهٔ ۳۱ کیلومتری جنوب باختری تبریز ، در ۶ کیلومتری شمال باختری خسروشهر (خسروشاه سابق) ، در جوار دهی به نام تازه‌کند و آبادی کوچکی به‌نام قشلاق قره‌تپه (نزدیك راه‌آهن تبریز ـ تهران) قرار گرفته است[۱]. این طبقه که ارتفاعش از سطح اراضی اطراف ۱۶/۵ متر و وسعتش در حدود ۲۰ آکر (۸۰ هزار مترمربع) است، یکی از بزرگ‌ترین تپه‌های باستانی پیش ازتاریخ نزدیك به دریاچه ارمیه به‌شمار می‌آید که درسال ۱۳۳۷ش./ ۱۹۵۸م. مورد بازدید چارلز بورنی قرار گرفته، در سال ۱۳۳۹ ش. / ۱۹۶۰م. به وسیلهٔ یك هیأت چهارنفرهٔ باستانشناسی انگلیسی ـ به سرپرست استاد مزبور و همکاری همسراو؛ خانم بیرمنگام[۲]، دستیار باستان‌شناسی؛ لاوسون[۳]، نقشه‌بردار ـ به همراهی بازرس‌فنی ادارهٔ کل‌باستان‌شناسی و به‌کمك دانشگاه منچستر و آکادمی بریتانیا، خاك‌برداری و حفاری شد. این‌حفاری که به‌مدت ۵ هفته ادامه داشته، درحقیقت یك حفاری اکتشافی محدود به شمار می‌رود و تنها قسمت شرقی تپه را دربرمی‌گرفته است وحداکثر عمق کاوش در حدود ۳/۵ متر بوده و فقط به یك طبقهٔ اسکان که به‌گمان چارلزبورنی

۱ـ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان ، ص ۲۲ .

۲ـ J.M. Birmingham

۳ـ G.R.L. Lowson

به حدود سال‌های ۱۹۰۰ – ۲۱۰۰ ق.م. تعلق دارد، دست یافته است. بورنی گزارش کوتاه این حفاری را تحت عنوان «بناهای دایره‌ای در یانیق‌تپه، در ایران شمال‌غربی یافته شد.» در شمارهٔ ۱۳۹، دورهٔ ۳۵، سال ۱۹۶۱ نشریهٔ ادواری باستان شناسی آنتی کویتی [۱]، صفحات ۴۱ – ۲۳۷؛ و گزارش مفصل آن را تحت عنوان «حفاری دریانیق‌تپه، ایران شمال غربی»، درشمارهٔ ۲۳ (پاییز ۱۹۶۱ م.) نشریه‌ای به‌نام عراق [۲]، صفحات ۸۵ – ۱۳۸ انتشار داده است. وی در مقالهٔ اخیرش قول داده است که دنبالهٔ حفاری در همین تپه را در سطحی وسیع‌تر در سال ۱۹۶۱ م. ادامه دهد و گویا ادامه هم داده و گزارش کار خود را تحت عنوان «حفاری دریانیق‌تپه» درشمارهٔ ۲۴ نشریهٔ عراق منتشر کرده است که متأسفانهٔ نویسندهٔ این‌سطور را به متن آن دسترسی نیست [۳].

اسماعیل دیباج، رئیس وقت ادارهٔ باستان‌شناسی آذربایجان، اظهار امیدواری کرده بود که با ادامهٔ کاوش‌های علمی واساسی درسال‌های آینده ممکن است نتایج مطلوب به‌دست آمده و حقیقت امر و صحت قدمت این مکان روشن وآشکار گردد و گام‌های مفیدی نسبت به‌کشف آثار تاریخی و قدیمی برداشته شود [۴]. اما عبدالعلی کارنگ که در حدود ده سال بعد، از آن تپه و محل حفاری بازدید کرده، گزارش داده است که «قسمت مهم پایه‌های گلی برج‌ها واتاق‌های دایره‌ای ازخاك به‌درآمده، در نتیجهٔ برف و باران ده سال پیش فرو ریخته و مبدل به خاك گردیده و فقط طرح برجستهٔ عده‌ای از آن‌ها باقی مانده است [۵].».

چارلز بورنی حدس زده است که این محل در حدود اواخر هزارهٔ ۳ ق.م. [که مقارن‌است با اواخر عصرسنگ ـ مس و اوایل‌عصر مفرغ درآذربایجان] دارای چشمه‌ها وجویبارهایی بوده وبرای زندگی‌انسان شرایط مناسبی داشته است وساکنان آن نیز درآن دوران جماعتی بوده‌اند کشاورز و دام‌پرور یک جا نشین. یافته شدن آسیاب دستی، داس سنگی، مقداری بقایای کاه و پوشال در انباری یکی از خانه‌ها و

۱– Antiquity ۲– Iraq

۳ ــ رك: «روابط فرهنگ‌های کلک‌ـولیتیک بین دو دریاچه (رضائیه (ارمیه) ــ وان)»، خسروفانیان، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، س ۶، ش ۶ (بهمن ـ اسفند ۱۳۵۰)، ص ۳۳.

۴ ــ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، صص ۳–۲۲.

۵ ــ آثارباستانی آذربایجان، ج ۱، ص ۵۷۴.

نیز کشف استخوان حیوانات اهلی در محدودهٔ حفاری شده، همه حاکی از رواج کشاورزی و دام‌پروری درمیان جماعت ساکن تپه است؛ اما چنین می‌نماید که ساکنان تپه به‌هنگام اشغال آن‌جا، مدت زمان زیادی با دامداری کوچ‌نشینی فاصله نداشته‌اند. دلایلی که وی برای اثبات نظر خود ارائه داده، عبارتند از کشف خانه‌های دایره‌ای متعلق به‌آن‌ها و نقش‌ها و تزیینات روی سفال‌های یافته شده در جریان کاوش، که حاکی از تأثیر زندگی چادرنشینی برفرهنگ و ذهنیت آن‌ها هستند.

جالب‌ترین کشف حفاری یادشده، از زیرخاك درآمدن بنیان ودیوارهای خشتی بدون روکش ۲۳ بنای دایره‌ای است که به‌نظر سرپرست هیأت حفاری، به‌استثنای دوبنا، همه خانه‌هایی بوده‌اند با انباری وسکو و طاقچه و اجاق و آخور و... طول قطر هیچ‌کدام از آن‌ها نیز ازحدود شش‌متر تجاوز نمی‌کرده است. از دوبنای مذکور نیز، محوطه‌ای که دارای ۲ دیوار بیرونی متحدالمرکز بود و فضای محصور بادیوار داخلی آن با دو دیوار عمود برهم متقاطع به چهار قسمت تقسیم شده بود، احتمالا به نگهداری آذوقه و غلات و حبوبات اختصاص داشته است. اگرچه نمونه‌ای از دانه‌های غذایی دراین‌محوطه پیدا نشده، وجود یك آسیاب دستی‌دریکی ازقسمت‌های چهارگانه تقویت‌کنندهٔ این گمان است که آن‌جا انبار غلات و حبوبات بوده است. دولایه بودن دیوارهای خارجی هم‌گویا برای جلوگیری از نفوذ نم به داخل انبار بوده است. راه ورودی آن‌هم نه از دیوارهای اطراف، که از سقف بوده و بنابراین برای‌آمدورفت به‌آن‌جا از نردبان استفاده می‌شده است. اهمیت این‌بنا برای جماعت از موقعیت‌آن‌که در بلندترین نقطه نسبت به‌بناهای دیگر و روی هم‌رفته در وسط آن‌ها قرار گرفته بود، معلوم می‌شود.

بنای دوم که درگوشه‌ای از محل خاك‌برداری شده ظاهر گردیده، بنای دایره‌ای شکلی‌مستقل وجدا از قسمت‌های دیگر است که در وسط آن سکوی دایره‌ای‌شکلی قرار دارد و محلی‌که کف‌آن بامادهٔ صاف و شفافی‌پوشیده شده وشاید اجاق بزرگی بوده، درکنار دیوار جانبی جلب‌نظر می‌کند. حدس‌زده شده است که این بنا کارگاه جماعت بوده باشد.

اسماعیل دیباج از دایره‌ای بودن این بناها چنین استنباط کرده است که «گویا این‌محل قشلاق طایفه‌ای بوده‌که روی دیواره‌های‌فعلی، دیواربلندی‌ساخته و گنبدهای

خشتی آلاچیق‌مانندی زده بودند که بعداً خراب شده وفروریخته‌است ویاساکنان قدیمی قره‌چادر و آلاچیق‌های خود را روی این دیواره‌ها نصب می‌کردند و بدین‌وسیله از جاری شدن باران و نفوذ رطوبت به داخل چادرها جلوگیری می‌شده است[۱] » . اما عبدالعلی کارنگ این نظر را نپذیرفته ، در انتقاد از آن چنین نوشته است :

« اما راجع به قشلاق بودن تپه باید گفت، ظاهراً نام قریهٔ قشلاق که در شرق این تپه واقع شده، باعث این‌حدس و تصور آقای دیباج گردیده است. بنا به نوشتهٔ دیاکونوف، سارگن دوم در این‌حوالی یك صد و پانزده قلعه را آتش‌زده و باخاك یکسان کرده است. بعید نیست این تپه نیز نظیر تپهٔ شیرامین وتپهٔ اسکو ویرانهٔ یکی از آن قلعه‌های خاکی کوبیده شده باشد[۲]».

ولی به‌طوری که دیدیم، عمری که چارلز بورنی برای این بناها تعیین کرده، تا حدود بیش از ۱۳۰۰ سال پیش ازحملهٔ سارگن‌دوم درسال ۷۱۴ ق.م. عقب می‌رود و خود وی چنان‌که گذشت، دایره‌ای بودن این بناها را نشانهٔ این می‌داند که ساکنان تپه دارای منشاء چادرنشینی بوده‌اند و چادرهای دایره‌ای شکلشان ، وقتی به یک جانشینی روی آورده‌اند، جای به خانه‌های دایره‌ای داده است.

چنین مجموعه‌ای از بناهای دایره‌ای شکل، اگرچه تاکنون در نقاط دیگر ایران کشف‌نشده، اما منحصربه‌فردواستثنایی نیز نیست؛ بلکه امثال آن‌ها ـ البته باویژگی‌های خاص خود ـ در تپه‌های شنگاویت[۳] و شوش ـ بلور[۴] در ارمنستان، بشن‌تاشنی[۵] در گرجستان، قایاکنت در داغستان ، تؤیره‌تپه و شوموتپه[۶] و کول تپه‌های نخجوان نیز کشف شده است. وجود چنین تپه‌هایی در آن سوی ارس چارلز بورنی را به این استنباط رهنمون شده است که یانیق‌تپه در اواخرهزارهٔ ۳ ق.م. توسط مردمی ازقفقاز اشغال و مسکون شده است. اشکال ظروف یافته شده در این تپه نیز حاکی از تأثیر سنت‌های مفرغ مقدم آناطولی شرقی است که تا قفقاز گسترده بوده. وجود طوایف آسیانی‌غالباً قفقازی تباردر آذربایجان پیش‌ازآمدن آریایی‌ها نیزمؤید نظرچارلزبورنی تواند بود. برای توجه یافتن به‌شباهت‌های تمدن‌های تپه‌های یادشد، لازم‌است دست کم

۱ ــ راهنمای آثار تاریخی و کاوش‌های علمی در تپهٔ حسنلو، تخت‌سلیمان وقره‌تپه، ص۳۵.

۲ ــ آثار باستانی آذربایجان ، ج ۱ ، ص ۵۷۴ .

۳- Shengovit ۴-Shvesh – Blur ۵- Beshtoshri ۶- ShomutePe

یکی دو تا از آن‌ها به‌عنوان نمونه معرفی گردند؛ اما بعد از نقل مطالب گفتنی و معلومات موجود دربارهٔ یانیق‌تپه.

غیر از وسایل و ابزارهای یادشده ، آلات و ادوات و ظروف دیگری چون هاون ، تیشه و تیغهٔ سنگی؛ یك تیغهٔ خنجر مسی، دومهر از گل نپخته، ۴ چراغ گلی، سبوها و بادیه‌ها و خم‌های دهان‌گشاد و بزرگ و کوچك و بی‌دسته و دسته‌دار، سفال زیادی نیز درجریان کاوش‌دریانیق‌تپه کشف گردیده‌است. سفال‌های یافته‌شده به‌طور کلی دست ساخته و معمولا سیاه رنگ و صیقلی و به‌ابعاد و اشکال و تزیینات مختلف و متفاوت هستند. نقش‌های هندسی بربدنهٔ ظروف سفالی‌عمومیت دارند؛ اما نمونه‌هایی از نقش‌های پرندگان و حیوانات شاخدار نیز دیده می‌شود. چارلز بورنی ضمن قبول پیوستگی سفال‌های یانیق‌تپه باسفال‌های آناطولی شرقی و قفقاز از نظر شکل‌ساخت، وجود تصاویرپرندگان وحیوانات در روی بعضی‌ازکوزه‌ها و کاسه‌ها را حاکی‌ازتأثیر نقش‌های سفال‌های ساخته شده درجاهای دیگر ایران می‌داند.

چارلز بورنی یافته شدن آثاری از بارویی را که با تخته سنگ‌های بزرگ و ملاط ریخته شده درفواصل آن‌ها، ساخته‌شده ومساکن روی تپه را درمیان‌گرفته بوده، نشانهٔ این می‌داند که مجتمع روی تپه بیشتر نقش و حالت یك شهرباستانی را داشته است تا روستا وضمناً وجود باروی یاد شده و وضع بناها وعلایم به‌جا مانده از آتش‌سوزی‌ها را حاکی ازوجود خطرات حملاتی می‌داند که امنیت آبادی را به‌طور مداوم تهدید می‌کرده واسم‌ترکی یانیق‌تپه را که به‌معنی‌تپهٔ سوخته‌است، برای‌آن، بی‌مسمی و بی‌مورد نمی‌داند[1].

خسروفانیان با استفاده ازگزارش‌دوم چارلزبورنی ازحفاری دریانیق‌تپه نوشته است که وی « از یك دوران وسیع فرهنگی گزارش می‌دهد که از طبقات نوین‌سنگی جدید (گمانهٔ P) تا عصر آهن، یعنی ۶۰۰ پیش‌ازمیلاد را دربرمی‌گیرد. بعد از دوران نوین[نو] سنگی قطعاتی از سفال منسوب به‌کلکولیتیك[2] قدیم درتپه به دست آمد که

۱ــ بااستفاده از گزارش‌های ذکرشده چارلز بورنی .

۲ ــ Chalcolithic از دو کلمهٔ یونانی کالکوس (مس) و لیتوس (سنگ) تشکیل یافته وبرای مشخص نمودن عصری است که از پایان عصر نو سنگی تا آغاز عصرمفرغ ادامه داشته است. این عصر را بعضی از دانشمندان انئولیتیك Aeneolithic نام‌گذاری کرده‌اند که متشکل‌است ←

همزمان با دوران فرهنگی دالماتپه، یعنی حدود هزارهٔ پنجم پیش از میلاد می‌باشد... [در گمانه‌های مربوط به دوران کلکولیتیك] سفال قرمز لعابدار که برخی از آن‌ها دارای لعاب صیقل داده شدهٔ بسیارعالی و نقوش قهوه‌ای رنگ تیره واغلب بارنگ قرمز است، به‌دست‌آمد. برای تزیین سفال‌ها نقوش مربع شکل به‌رنگ سیاه، نقوش ساده از انسان، نقطه‌ها، اشکالی ۸ مانند و سه‌گوش‌های متقاطع معمول بود. یکی‌از قطعات منقوش پیسدلی‌تپه[1] در این‌جا نیز یافت شد. بنابراین سفال کلکولیتیك‌یانیق‌تپه از نظر تاریخی می‌تواند باآخرین فرهنگ کلکولیتیك ناحیهٔ حسنلو همزمان باشد. دوران کلکولیتیك یانیق‌تپه در اوانی قرار می‌گیرد که در حواشی شرقی دریاچهٔ ارمیه سفال قرمزبامعمول‌ترین تزیینات شامل نقوشی بارنگ سیاه ویاقهوه‌ای تیره‌شایع‌ترین نوع سفال بود[2]».



تپه‌های باستانی قفقاز

تپه‌های باستانی زیادی در آذربایجان شرقی و ارمنستان و گرجستان مورد کاوش‌های باستان‌شناسی قرار گرفته و کارافزارها و اشیای به دست آمده در آن‌ها شباهت‌ها و ارتباط‌ها و خویشاوندی‌ها و تأثیرات متقابل زیادی با تپه‌های باستانی آذربایجان را نشان می‌دهند. از آن جمله‌اند دو گروه تپهٔ باستانی که تحت عنوان‌های تمدن شاموتپه و تمدن کر (کورا) ـ ارس مورد مطالعه و معرفی قرار می‌گیرند.

تمدن شوموتپه که دردشت‌های درهٔ میانهٔ رودکر، دراراضی آذربایجان شوروی و گرجستان گسترده بوده، مربوط است به هزاره‌های ۶ تا ۴ ق.م. و تپه‌هایی چون

← از دو واژهٔ اتئوس (در لاتین به معنی مس) و لیتوس (در یونانی به معنی سنگ). در فارسی هم در برابر آن‌ها اصطلاح عصر حجر (سنگ) ـ مس را گذاشته‌اند.

۱ ـ پیسدلی‌تپه درجنوب غربی‌دریاچهٔ ارمیه قرارگرفته و دایسون ویونگ درآن‌جاحفاری کرده‌اند و شواهدی از فرهنگ کلکولیتیك غرب ایران را آشکار نموده‌اند. گزارش این‌حفاری در شمارهٔ سال ۱۹۶۰ م. نشریهٔ آنتی‌کویتی به چاپ رسیده است.

۲ ـ « روابط فرهنگ‌های کلکولیتیك بین دو دریاچهٔ رضائیه (ارمیه) ـ وان »، خسروفانیان، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، بهمن ـ اسفند ۱۳۵۰، صص ۴ـ۳۳.

تؤبره‌تپه، قارغالار تپه‌سی، آرزاماس تپه‌سی، گؤی‌تپه، روس‌تپه ومهم‌تر از همه شوموتپه که نام خود را به‌این تمدن بخشیده است. بعضی از تپه‌ها دارای چند طبقهٔ فرهنگی هستند که گاهی ضخامت مجموع آن‌ها، چون ضخامت طبقات قارغالار تپه‌سی از ۱۰ متر بیشتر می‌شود. از ویژگی‌های این تمدن خانه‌های دایره‌ای شکل ساخته شده از خشت خام؛ کارافزارهای سنگی- چون سنگ‌آسیا، هاون، داس، تبر و تیغه‌های برنده‌وصیقلی- و استخوانی - چون سوزن، درفش، مجسمه و اشیای زینتی - و ظروف سفالی. سفال‌های معمولا آمیخته با کاه این تمدن، دست‌ساز، خاکستری، ساده، بدون نقش و یا منقش به طرح‌های هندسی با رنگ سرخ و ... هستند. یافته شدن تعداد کمی از اشیای مسی حاکی از شروع نخستین مرحلهٔ آشنایی با فلز است. کشف بقایای جو و گندم خودرو و کشت شده و افزارهای کشت و زرع و نیزنشانه‌های دیگر از اشتغال مردم تمدن شاموتپه به کشاورزی و دام‌پروری و نیز شکار و ماهی‌گیری حکایت دارند. این تمدن یکی از باستانی‌ترین تمدن‌های کشاورزی و یک جانشینی منطقه به شمار می‌آید. اکتشافات باستان‌شناسی در منطقه، نمایانگر تأثیرات متقابل این تمدن و تمدن‌های همزمان دیگر آسیای مقدم و از آن جمله تمدن‌های باستانی- تپه‌ای آذربایجان، بر یکدیگر هستند.

تمدن کر- ارس از قفقاز گرفته تا آناطولی شرقی و اراضی آذربایجان ایران - از ارس تا دریاچهٔ ارمیه - را دربر می‌گرفت و گؤی‌تپهٔ ارمیه و یانیق‌تپهٔ خسروشهر نیز درقلمرو آن قرار داشتند. دوران رواج این تمدن درهزارهٔ ۳ ق.م. و اعصار سنگ - مس ومفرغ مقدم بود. از ویژگی‌های این تمدن نیزخانه‌های دایره‌ای شکل ساخته‌شده از پی‌های سنگی و دیوارهای چینه‌ای و خشت خامی؛ اجاق‌های ساخته شده از گل؛ ظروف ساخته شده از سفال سیاه، خاکستری و قرمزرنگ؛ ابزارهای سنگی، اشیاء و سلاح‌ها و زیورآلات مفرغی و طلایی و نقره‌ای و ... قابل ذکرهستند. ابزارهای کشاورزی و بقایای غلات و استخوان‌های گوسفند و گاو و نهره‌های سفالی حکایت از ترقی وتوسعهٔ کشاورزی و دام‌پروری دارند. پیشرفت کشاورزی و دام‌پروری و تولید فلز و ابزارسازی و به‌طور کلی رشد نیروهای تولیدی، زمینه‌ساز تحولات چشم‌گیری درزندگی اجتماعی طایفه‌ای این تمدن شد وشرایط لازم را برای توسعهٔ مالکیت خصوصی وافزایش امتیازات ونفوذ و قدرت رؤسای طوایف ومقدمات فروپاشی نظام طایفه‌ای

و پیدایی جامعهٔ طبقاتی را فراهم آورد.

از جملهٔ تپه‌های مربوط به تمدن کر ـ ارس کول تپه‌های ۱ و ۲ هستند که اولی در ۸ و دومی در ۱۲ کیلومتری نخجوان قرار دارند.

کول‌تپهٔ ۱ ازهزارهٔ ۴ ق.م. تا هزارهٔ ۱ م. مسکون بوده و ازنشانه‌های عصر سنگ ـ مس تاعصر آهن‌مقدم را درطبقات۴گانهٔ خود که ضخامت مجموعشان به‌حدود ۲۲ متر می‌رسد، دربر دارد. طبقهٔ اول دارای خانه‌های دایره‌ای باپی‌های سنگی و دیوارهای چینه‌ای و کارافزارها و اشیای سنگی و مسی و سفالی و استخوانی است. درطبقهٔ دوم که به هزارهٔ۳ ق.م. مربوط است به ابزارهای مفرغی نیزبرخوردمی‌شود. در طبقهٔ سوم، مربوط به هزارهٔ ۲ ق.م. ابزارهای مفرغی توسعه می‌یابد. در این‌طبقه نشانه‌هایی از نخستین مراحل مالکیت خصوصی مشاهده می‌شود. طبقهٔ چهارم تااوایل هزارهٔ۱م. مسکون بوده‌است. دراین‌طبقه به کارافزارها وجنگ‌افزارهای آهنی‌برخورد شده است.

کول‌تپهٔ۲ هم ازهزارهٔ ۳ ق.م. تا هزارهٔ۱ م. مسکون بوده ونخستین‌طبقهٔ تمدن‌دارش در عمق ۱۲ متری قرار دارد. همین‌طبقه به‌تمدن کر ـ ارس وابسته است. طبقهٔ دوم، مقارن سده‌های ۱۹ ـ ۲۰ ق.م. مربوط به دورهٔ مفرغ میانه است. در این طبقه شهری دارای دژ و معبد وجود داشته است. طبقهٔ سوم با دورهٔ مفرغ متأخر همزمان بوده است. پیدایش زندگی شهرنشینی و نخستین شهرها در آذربایجان به طور کلی مربوط است به عصرمفرغ. طبقهٔ چهارم با دورهٔ آهن‌مقدم مقارن بوده وعلایم نخستین مراحل پیدایش‌جامعهٔ طبقاتی ونضج‌گیری برده‌داری پدرسالاری در آن مشهوداست[1].

سفال‌سازی

درمعرفی‌وبررسی‌تپه‌های باستانی‌دیدیم که سفال،عنصرهمیشه موجودوجزءجدایی‌ناپذیر تمام‌طبقات تپه‌های باستانی،کاویده شده واز طبقات پایین به‌بالا و در طی هزاره‌ها از

۱ ـ انسیکلوپدی آذربایجان، جلدهای مختلف.

حیث جنس و ساخت و شکل و نقش، تکامل پذیرفته‌است. کریستی ویلسن با در نظر گرفتن دست آوردهای کاوش‌های باستان‌شناسی در ایران، دربارهٔ اهمیت نقش سفـال برای مطالعهٔ تمدن‌های گذشتهٔ این سرزمین، چنین اظهارنظر کرده است:

«در حفریات نواحی مختلف ایران، سفـال را از همه مهم‌تر شمرده و به‌آن بیشتر اهمیت داده‌اند. علت این دقت برای‌آن است که زندگانی و خصایص صنعتی و اخلاقی مردمان اولیه از روی سفال بهتر از اشیای دیگر معلوم می‌گردد. شباهت و زمان تمدن‌های مختلف از روی سفال ظاهر می‌شود و با مطالعهٔ دقیق پیوستگی تمدن را می‌توان تا حدی از روی نوع سفال و ظروف سفالینی که می‌ساخته‌اند، معلوم و معین گرداند[1]».

پژوهندگان دیگر نیز متذکر اهمیت سفال به عنوان یکی از بهترین نشانه‌های تمدن‌های گذشته شده‌اند که به نقل نوشته‌های سعید نفیسی و جواد کامبیز در این‌مورد بسنده می‌شود:

«برای مطالعه در تمدن خاورنزدیک و از آن جمله ایران، این تیله‌ها و خرده سفال‌هایی که از زیر خاك بیرون آمده و یافته‌اند، اهمیت خاصی دارند و بهترین سند برای پی‌بردن به تمدن آن دوره‌هاست و به‌این وسیله می‌توان مراحل مختلف تمدن پیش از تاریخ را دریافت[2]».

«بین صنایع و هنرهای ملی‌ایران فن‌سفال‌سازی مهم‌ترین رشته‌ایست که محصول آن از بدو آغاز تمدن دمساز و شریك زندگی مردم نقاط مختلف ایران بوده. چون آیینهٔ صاف و تابناك خاطرات و تخیلات و حتی تمایلات مردمی‌را که درهزاران سال قبل می‌زیسته‌اند، به‌صورت نقش‌ونگارهایی موزون و دلپسند در برابر دیدگان کنجکاو اهل تحقیق جلوه‌گر می‌سازد. به همین علت است که هرقطعه سفال شکسته که از دل خاك‌های کهنه، ولی پرسرنوشت و عزیز کشورما برحسب تصادف یا دراثر کاوش علاقه‌مندان به این کار به دست می‌آید، چون گوهری گران‌بها در برابر دیدهٔ بصیر باستان‌شناسان، ارزنده و قابل توجه جلوه می‌کند[3]».

۱ــ تاریخ صنایع ایران، ص ۳۸.

۲ــ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، ص ۵۳

۳ــ «صنعت ظروف سفالین ایران در دوران پیش‌از تاریخ»، جواد کامبیز، مجلهٔ باستان‌شناسی،

جالب توجه است که رابرت دایسون، ایران پیش از تاریخ را براساس نوع، رنگ و نقش سفال‌های کشف شده در نقاط مختلف، به هشت افق فرهنگی طبقه‌بندی کرده است که نخستین آن‌ها افق سفال صاف است و به دوران پیش از هزارهٔ ۷ ق.م. تعلق دارد و واپسین آن‌ها سفال خاکستری متعلق به اواخر هزارهٔ ۳ و اوایل هزارهٔ ۲ ق.م. است[1].

سفال‌سازی درعصرنو سنگی، باپی‌بردن انسان به‌خاصیت شکل‌پذیری گل‌رس در دست و سفت وسخت شدن آن بعد از خشکیدن دربرابر آفتاب وپختنش درنتیجهٔ حرارت دیدن در جوار آتش، پدید آمد. ویـل‌دورانت کوزه‌گری و سفالگری را باسبدبافی مربوط و حاصل آن می‌داند[2]. سفالگری را یکی از حرف و صنایع بسیار اساسی و پیدایش این فن را یکی از بزرگ‌ترین اختراعات تاریخ بشر و نشان دهندهٔ گذار انسان از وحشیگری به بربریت دانسته‌اند. با پیدایش این فن انسان می‌تواند پاره‌ای از وسایل ضروری و به ویـژه ظروف مختلف مورد نیاز خود را به راحتی بادست بسازد و آن‌ها را جانشین‌ظروف سنگی‌وچوبی که ساختنشان مشکل،کاربردشان محدود و دوامشان کم‌تر بود، بکند. سهل‌الوصول بودن گل‌رس در همه جا وآسانی ساخت ظروف و وسایل سفالی وکارآمدی زیاد آن‌ها باعث انتشار سریع و فراگیر سفال‌سازی روی هم رفته در تمام اجتماعات انسانی گردید و بدیهی‌است که در نتیجهٔ مراحل پیشرفت خلق‌های مختلف درجادهٔ ترقی وتکامل وخصوصیات معیشت وتمدن آن‌ها، اشکال و انواع مختلف و متنوعی یافت. در عین‌حال همان‌طورکه در بررسی تمدن‌های طبقات مختلف تپه‌های باستانی دیدیم، شباهت‌های کم‌وبیشی بین‌سفالینه‌های قبایل واقوام مختلف پراکنده در یك منطقه قابل تشخیص است و هر دست‌آوردی و تحولی در ساخت وشکل و تزیین سفال یك ناحیه، معمولا در ساخت وشکل‌وتزیین سفال‌های نواحی دیگر تأثیر می‌گذارد وبدیهی‌است که تأثیرگذاری خود جریانی‌بوده است متقابل وگاهی بسیار دورپرواز؛ چنان‌که ایدات‌پرادا بامشاهدهٔ مثلا روابط سفال طبقهٔ سوم سیلك کاشان باسفال مناطق دیگری چون تپهٔ حصار دامغان و تپهٔ‌گیان نهاوند

ش۴ـ۳ (پاییز و زمستان ۱۳۳۸)، صص ۵۲ـ۵۰ .

۱ ـ سال‌شماری در باستان‌شناسی جهان باستان ، ص ۲۱۷.　　۲ـ تاریخ تمدن، ج۱، ص۱۸.

و تپهٔ حاجی‌فیروز نقده و ... به‌این‌نتیجه رسیده است که « هنر سفال سازی در همه‌جا متداول و متأثر از نواحی دور بوده است[۱] ». و در پاسخ این پرسش کـه « چرا عین یک سفال در جای دیگر ساخته شده ؟ » عواملی چون تجارت و مهاجرت قبایل از منطقه‌ای به منطقهٔ دیگر را مؤثر شمرده و شباهت سفال‌های دو ناحیه را حاکی‌از شباهت و نزدیکی و قرابت تمدن آن‌ها دانسته است.

سفالگری در طی عمر چند هزارسالهٔ خود از لحاظهای مختلف ترقی یافت و با دستیابی انسان به شیوه‌های ورزدادن گل رس و رنگ آمیزی و لعاب‌دهی و نیز بااختراع کورهٔ سفال‌پزی و مخصوصاً چرخ سفالگری و تکامل آن‌ها، عدم تناسب و ناموزونی اندام ظروف سفالی کـه ناشی از ساخته شدن در دست بود، به تدریج از بین رفت و ظروف زمخت و کج و معوج جای به ظروفی ظریف و خوش‌انـدام و کار آمدتر داد .

اختراع چرخ سفالگری در عصر مفرغ میانه و محصـول جداشدن صنعت و کشاورزی از یکدیگر بود. آثاراختراع این چرخ به‌ظاهرساده درظروف سفالی‌دورهٔ سوم سیالک مشهوداست. ضمناً در کول‌تپهٔ ۲ نخجوان کوره‌های سفال‌پزی مکمل‌تری کشف گردیده و نمونه‌های پیشرفتهٔ سفالگری به‌دست آمده است.

درنتیجهٔ اختراعات مذکور وامکان‌پذیر شدن تولید زیاد به‌اشکال تازه ومنظم و تسریع و تکمیل‌روند تولید از نظر کیفیت و کمیت ، سفال‌سازی وارد مرحلهٔ صنعت شد . بعد از آن نیز هم‌چنان راه ترقی پیمود و تا چینی‌سازی تعالی یافت.

در مورد شکل ظرف‌ها باید گفت که نظر غالب این است که « شکل ظرف‌های سفالین قدیم اغلب از شکل ظرف‌هایی که بامواد دیگر ـ چوب، چرم، حصیر ـ ساخته شده و بشر، هزاران سال پیش از آن که سفال‌سازی را اختراع کند، آن‌ها را به‌کار برده بود، تقلید می‌شد و... [پس از چند قرن] کوزه‌گران شکل‌های ظروف‌سفالین را مستقلا و به صورتی کـه مواد و اسلوب فنی صنعتشان اقتضا می‌کـرد ، تکمیل کردند ...[۲] » .

غیراز ظرف‌های معمولی‌ظرف‌هایی نیز به‌اشکال فانتزی ساخته می‌شده است.

۱ ـ هنر ایران باستان ، ص ۱۹

۲ ـ شاهکارهای هنر ایران ، ص ۱۰ .

از آن جمله است ریتونی[1] به‌شکل اسب که درسال ۱۹۲۴ م. در ناحیهٔ ماکو پیدا شده است. این ظرف از گل پخته و زرد رنگ مایل به‌قهوه‌ای و رویهٔ آن کاملا صاف وشبیه به‌لعاب است .

بر پشت اسب زینی منقوش نهاده شده است. موضوع نقش‌ها یك مجلس شکار است. یعنی که اسبی به دنبال گوزنی روان است و پرندگان درمیان گل‌ها درپروازند. در تزیین این ظرف مجسمه شکل از رنگ‌های قرمز و سیاه استفاده شده است . این ظرف گویا در تشریفات مذهبی به‌کار می‌رفته ودهانهٔ آن روی پشت حیوان قرار دارد و از سوراخ روی سینهٔ آن مایع بیرون می‌آمده‌است. گیرشمن این ریتون را به سدهٔ ۸ ق.م. نسبت داده است[2].

ظروف سفالی ابتدا بدون نقش‌ونگار بودند و صرفاً جنبهٔ انتفاعی داشتند؛ اما خیلی زود، سفال به‌یکی ازعرصه‌های هنر تبدیل گردید و منقوش کردن وتزیین وشفاف نمودن و لعاب‌دادن سفالینه‌ها به صورت مهم‌ترین زمینه‌های عرضه و رشد و ترقی هنر قومی ومردمی درآمدند و هنرهایی مانند نقاشی و مجسمه‌سازی از بطن ظروف سفالی تولد یافت. ویل‌دورانت در این رابطه چنین نوشته است :

« هنر وقتی‌آغاز می‌کندکه انسان به فکر تزیین اشیاء می‌افتد. شاید نخستین مرحله‌ای‌که انسان این‌احساس خود را در آن لباس‌تجلی پوشانیده، مرحلهٔ کوزه‌گری بوده است... مردم اولیه و اگر صحیح‌تر بخواهیم، زنان اولیه ـ پیش از آن که این چرخ [سفالگری] به وجودبیاید، توانسته‌اند صنعت کوزه‌گری را به مرحلهٔ‌هنربرسانند و با خاك و آب و دست‌های ماهر خود صورت‌هایی پرداخته‌اندکه عقل درآن حیران می‌ماند[3]».

وی درجای دیگر باز به همین مطلب پرداخته، تزیین ظروف گلی با ناخن یا چیز نوك‌تیز دیگر را نخستین شکل هنر و حتی پیش درآمد فن خط‌نویسی دانسته

۱ـ ریتون واژهٔ یونانی است و به جام فلزی یا سفالینی اطلاق می‌شود که به‌شکل شاخ حیوان (یا به شکل دیگر) باشد.

۲ ـ هنرایران در دوران ماد وهخامنشی، صص ۸۸ـ۲۸۷/ باستان‌شناسی ایران‌باستان، ص۱۱۹ / مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، مهرـ آبان ۱۳۴۹ ، ص ۲۹۲.

۳ـ تاریخ تمدن ، ج۱ ، ص ۱۰۵ .

است[1]. ناگفته نماند که گ. کنتنو[2]. که در زمان کاوش تپهٔ گیان همکار ارشد گیرشمن بوده، در فصل «صنعت سفال اولیهٔ» کتاب **صنایع ایران** خود، نقش‌های هندسی روی سفال‌ها را که بیش‌تر در طبقات زیرین تپه‌های باستانی دیده می‌شوند، نوعی خط تصویری دانسته و در این‌باره چنین اظهار نظر کرده است:

«اشکال هندسی که در روی سفال مشاهده می‌شود، هریك معنی مخصوص دارد. مثلا خطوط متوازی منکسر که در دایره یا مستطیلی محاطند و یا این که در چیزی محاط نبوده و ساده باشند، مقداری آب را می‌نمایند. مثلثی که در درون آن شکل شطرنج رسم شده باشد، نمایندهٔ کوه می‌باشد. سطحی که خطوط مایل روی آن رسم شده باشد، نشانهٔ زمین زراعتی است. بنابراین مشاهده می‌شود که این اشکال نوعی از خطوط تصویری است. بنابراین قبل از آن که خط حقیقی پیدا شده باشد، اشکال و نقوش روی سفال را می‌توان کتب اولیهٔ ایران دانست[3]».

گیرشمن‌هم این نکته را که «آیا می‌توان این نقوش را ازجهتی کتابت به‌شمار آورد؟» با علاقه‌مندی مورد توجه و تأمل قرار داده، درباره‌اش چنین اظهار داشته‌است که: «نقوش این ظرف‌های سفالی متعلق به دوره‌ایست که بدون فاصله قبل از زمان اختراع فن کتابت در بین‌النهرین قرار داشته وقسمتی از آن‌ها نیز معاصر این زمان بوده است و شاید از طریق فراهم‌آوردن مجموعه‌ای از نقوش وعلامات حاکی از معانی، این اختراع را تسهیل کرده باشد[4]».

آرثر آپهام پوپ هم مثل کنتنو سفالینه‌های منقش ماقبل تاریخ را نخستین کتاب بشر به شمار آورده است؛ زیرا که «طرح و نقش این ظرف‌ها، اگرچه جنبهٔ تزیینی آن‌ها اساسی بود، برای سازندگان و کسانی که آن‌ها را به‌کار می‌بردند، بسیار بیش از تزیین اهمیت داشت. این نقوش بیان بیم‌ها و امیدها، و علایمی برای استعانت از قوای طبیعی در مبارزهٔ دایم وحشتناك حیات است».

وی سپس به توضیح و تفسیر نقش‌های کوه و بزکوهی و جانوران شاخدار و مرغان درازپای مرداب‌زی و... که در سفال‌های یافته شده ببشتر به‌چشم می‌خورند،

۱ـ تاریخ تمدن، ج۱، ص ۱۸.

۲- G. Contenau

۳ـ تاریخ صنایع ایران، ص ۱۹.

۴ـ شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۹.

می‌پردازد و سرانجام صراحتاً اظهار نظر می‌کند که «اکنون می‌توان این نقش‌ها را به عنوان نوعی از علایم زبان به اجزایی تجزیه کرد و دریافت که راستی مقدمهٔ خط تصویری شمرده می‌شوند. با تجاوز از قواعد عادی و تطبیق نکات با اجزای افسانه‌ها و آداب دینی و بعضی از اسناد کهن می‌توان این نقوش را به معانی معینی که البته جنبهٔ کلیت دارد، ترجمه کرد[۱]».

پوپ در عین حال جنبهٔ هنری این گونه نقش‌ها را نیز نادیده نگذاشته، در این باره افزوده است که «اگرچه غرض اصلی از این نقوش روی سفالی استمداد از قوای طبیعت بوده، اما در بعضی از نمونه‌ها به نهایت زیبایی رسیده و در عین سادگی بسیار صریح و برجسته نقاشی شده است[۲]».

به‌طور کلی می‌توان گفت، همان‌گونه که تکامل سفال در ساخت و شکل محسوس است، از حیث نقش و نگار نیز از سادگی به پیچیدگی میل دارد. از بررسی نقش و نگارهای سفال‌ها در سیر زمان چنین برمی‌آید که طرح‌های اولیه معمولاً ساده و هندسی، چون خطوط متقاطع وزیگزاگ و موج‌دار و اشکالی مانند لوزی و ... بود و باگذشت زمان نگاره‌های گیاهان و پرندگان و حیوانات و انسان جای نقوش هندسی را می‌گیرند و ترکیبات و موضوعات آن‌ها به‌طور کلی پیچیده‌تر می‌شوند. لویی واندنبرگ دربارهٔ سیر تکاملی تزیینات و نقوش سفال‌های ادوار مختلف سیلک نظری دارد که دربارهٔ نقش و نگار سفال‌های نواحی و تپه‌های باستانی دیگر هم تا حدودی صادق تواند بود:

«در ابتدا به نقوش هندسی تمایل بیشتر نشان داده شده بود، ولی اکنون نقش حیوان و انسان بیشتر مورد توجه است. سابقاً سعی می‌شد موضوع‌های نقاشی شده کمی شبیه به خود آن‌ها در طبیعت باشد، ولی اکنون علاقهٔ زیاد به مصنوعی کردن و از شکل طبیعی خارج کردن آنان نشان داده می‌شود. مثلاً شاخ حیوان را بلند می‌کنند و تناسب آن را با بدن حیوان رعایت نمی‌کنند. حیوان را فقط با چند خط نشان می‌دهند و شاخ آن را خارج از اندازه بزرگ می‌کنند و از شکل شاخ برای تزیین ظروف حداکثر استفاده را می‌نمایند. بعلاوه سعی می‌کنند موضوع‌های نقاشی شده را در

۱ـ شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۹.

۲ـ همان

چهارچوبی قرار دهند[1]».

گفتنی است که در حدود اواخر هزارهٔ ۲ و اوایل هزارهٔ ۱ ق.م. منقش کردن سفالینه‌ها به تدریج متروک می‌شود و یک نوع ظرف خاکستری سوخته و صیقلی زغال‌آلود، بااشکال متنوع غالب می‌شود تا درحدود دوهزار سال بعد، منقوش کردن ظروف سفالی دیگرباره احیا گردد و رونق پیشین را باز یابد[2].

باآن‌که از عمر نقش‌پردازی در سفالگری چندین هزاره می‌گذرد، این هنر هنوزهم‌زنده است وهماهنگ باتحول عمومی هنر والبته در محدودهٔ امکانات محدود خود تحولی یافته است. سرهربرت رید دربارهٔ اصالت هنرسفالگری و اهمیت آن در بازنمایی فرهنگ و روحیات قومی و حتی ملی، نظری دارد که جا دارد دراین‌جا باز خوانده شود:

«سفالگری در آن واحد ساده‌ترین و مشکل‌ترین همهٔ هنرها است. ساده‌ترین است، زیرا ابتدایی‌ترین آن‌ها، مشکل‌ترین است، زیرا تجریدی‌ترین هنرها است ... برای قضاوت در هنرمردم یك کشور، باید از روی سفال آن کشور در ظرافت نیروی احساس آن‌هاداوری کرد؛ زیرا سفال محکی است مطمئن. سفالگری هنری‌است خالص وآزاد ازمنظورهای تقلیدی. مجسمه‌سازی که نزدیك‌ترین خویشاوندی را باسفالگری دارد، از آغاز دارای هدف تقلیدی بوده است و شاید هم به همان اندازه برای بیان خواسته آزادی کم‌تری را نسبت به سفال دارد. سفال‌سازی در عین تجرید، هنری است تجسمی[3]».

جنس ابزارها و اشیای دیگر

به طوری که دیدیم، جنس کارافزارها و اشیای یافته شده در طبقات مختلف تپه‌های باستانی، غیر از سفال واستخوان ــ که کاربردش محدود بوده وبیشتر جنبهٔ تزیینی و تجملاتی داشته ــ به‌طورکلی سنگ و به‌ندرت فلز بوده است. گفتنی‌است که فلزاتی

۱ــ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۳۱. ۲ــ شاهکارهای هنر ایران، ص ۱۰.
۳ــ معنی هنر، متن انگلیسی، صص ۳ــ۳۲؛ نقل از هنر ایران باستان، صص ۲ــ۱۱.

چون مس و طلا به صورت خالص در طبیعت یافته می‌شوند . از این‌رو انسان اولیه پیش از تولید فلز از طریق گداختن، که بعد از تکمیل کوره‌های سفال‌پزی و تبدیل آن‌ها به‌کوره‌های ذوب فلزامکان‌پذیر شد، آشنایی‌البته محدودی بافلز داشته و بااستفاده ازخاصیت چکش‌خواری مس‌وطلا ابزارهای کوچکی‌مانند سوزن ویاجنگ‌افزارهای ظریفی می‌ساخته است. اما به جهت کمیابی این فلزات، از آن‌ها بیشتر برای ساختن اشیای تجملی استفاده می‌شد و از این‌رو کشاورزی و صنایع تا دورهٔ مفرغ وحتی مدت‌ها بعد ازکامیابی درتولیدآن، به‌طور کلی متکی‌به‌کارافزارهای سنگی و سفالی بوده و فلز به تدریج و در طی سده‌ها جای کارافزارهای سنگی و سفالی را گرفت و بدین‌ترتیب گامی بلند در راه تسلط انسان برطبیعت برداشته شد. پس علت آن‌که درعصرهای سنگ ـ مس‌وحتی مفرغ بیشتر باابزارهای سنگی‌مواجه بودیم تا فلزی، کمبود فلز خالص در همین دوره‌ها بود.



سخن آخر

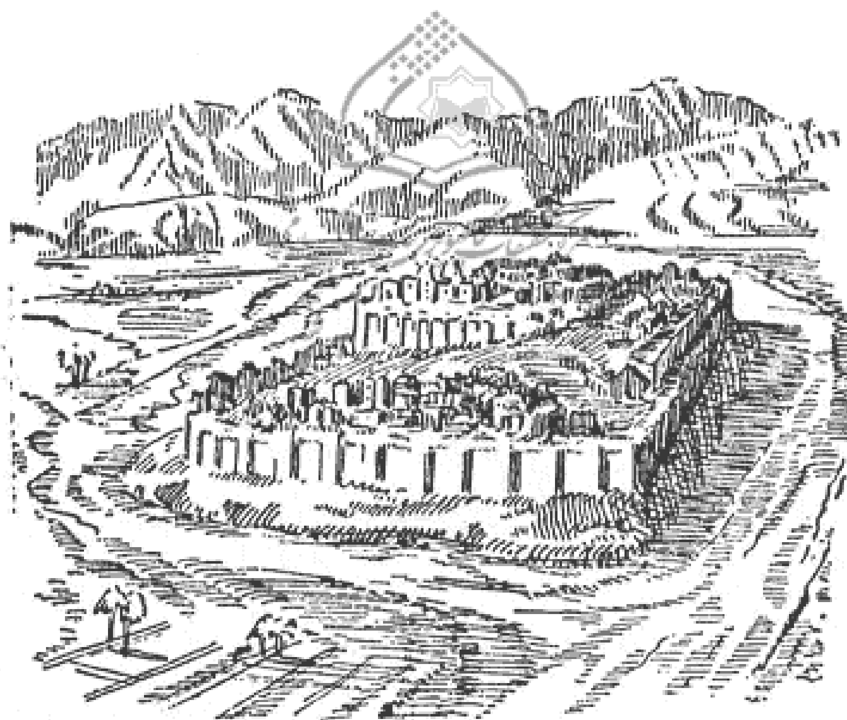
درپایان این‌فصل جا دارد تذکر داده شود که متأسفانه تاکنون جز درچند مورداستثنایی و محدود، چنان‌که باید و شاید در آذربایجان کاوش علمی به عمل نیامده و رازهای بسیاری در دل تپه‌ها و زیرلایه‌ها وقشرهایی از خاک مکتوم مانده است. اما امید آن وجود دارد که روزی دل تپه‌ها به دست کاوشگران باستان‌شناس شکافته شود و پرده از رازهای هزاران ساله کنار رود و پرتوهای روشنگـری به اعماق دوران پیش از تاریخ این آب وخاک افکنده شود. کریستی ویلسن از روی اشیایی که تاکنون به‌دست آمده، پیش‌بینی می‌کند که « اگر حفریاتی از روی اصول علمی درآذربایجان بشود، نکات ذیل کشف خواهد شد :

۱ـ دوره‌های تمدنی قدیم‌تر ازتمدن اولین طبقاتی که درسایرنقاط ایران کشف شده است .

۲ـ مبداء احتمالی تمدن اولیه که ازمناطق کوهستانی این‌نقطه به جلگه سومر و آشور در عراق انتشار یافته است.

۳ـ فلزکاری و کارهای سنگی زمان قدیم روشن و واضح خواهد گشت و مدارکی به‌دست خواهد آمد که تکامل تدریجی صنعت را که تاکنون مجهول مانده، تعیین خواهد نمود.

۴ـ به وسیلهٔ حفریات یك عده تپه‌هایی که به نام تپهٔ خاکستر نامیده می‌شود، پیوستگی اعصار مختلف از عصر حجر تا زمان تاریخ برقرار خواهد گشت. زیرا، این ناحیه برای تمدن اولیه و نیز تمدن زمان مدی [مادی] معروف می‌باشد. امیداست که سعی و کوشش حقیقی برای تکمیل معلومات عالیهٔ ما راجع به زمان ما قبل‌تاریخ به‌عمل آمده و درمناطق‌جالب توجه آذربایجان که تاکنون توجهی به‌آن نشده، حفریات و کاوش‌هایی به‌عمل آید[1].



یک دژ مادی برفراز تپهٔ سیلک.

۱ـ تاریخ صنایع ایران، ص ۳۷.

طوایف قدیمی آذربایجان

در اوایل هزارهٔ نخست پیش از میلاد سه کانون نژادی در آذربایجان وسرزمین‌های هم‌جوار آن وجود داشته است که عبارت بودند از:

۱ ـ طوایف و اقوام بومی محلی که اصطلاحاً آسیانی[1] خوانده شده‌اند.

۲ ـ مردم سامی‌نژاد که دست‌کم از هزارهٔ دوم پیش از میلاد با تاخت و تازهای آشوریان، به این سرزمین رسوخ کرده‌اند. تعداد بی‌شماری از مردم و اسیران سوری و فلسطینی و بابلی نیز به دست شاهان آشور و دیگران به‌این سامان کوچانده شده‌اند. بعضی نیزبنا به علل مختلف واز آن جمله تجارت، خود دراین سامان رحل اقامت افکنده‌اند.

۳ـ بالاخره اقوام‌آریایی وبه ویژه مادی‌ها که درنیمهٔ نخست هزارهٔ اول پیش از میلاد به این سرزمین آمده و نفوذ یافته‌اند.

به تأیید آثار سومری، اکدی وهوریانی، پیش از رسیدن آشوریان ومادی‌ها، اقوام بومی لولوبی[2] وکوتی[3] از حدود اواخر هزارهٔ سوم پیش ازمیلاد اتحادیه‌های قبیله‌ای خود را در اراضی میان قسمت علیای دیاله تا دریاچهٔ ارمیه و خط همدان ـ قزوین، یعنی‌جنوب غربی آذربایجان وبخش‌هایی از کردستان‌ایران‌تشکیل داده‌بودند. دراین میان لولوبی‌ها دراراضی‌جنوب‌غرب‌دریاچه‌سکونت داشته‌اند، درحالی که‌محل سکونت کوتیان درشمال‌وشرق وطن لولوبی‌هاقرارداشته است . غیراز اقوام لولوبی وکوتی که احتمالا باعیلامیان قرابت نژادی‌داشته‌اند، قبایل‌دیگری نیزچون‌تئورلیان[4]، مسیان[5]، دالیان[6]، سونبیان[7]، کوموردیان[8] که ظاهراً باآن‌ها هم‌نژادبوده‌اند، درهمسایگی

1 ـ Asianique　۲ ـ Lullubi　۳ ـ Kuti　۴ ـ Teurli
۵ ـ Mecci　۶ ـ Dali　۷ ـ Sunbi　۸ ـ Kumurdi

ایشان زندگی می کرده اند[1]. همسایگان خاوری این دو قوم خویشاوند، کاسیان (کاسیت‌ها) و همسایگان جنوب شرقیشان، عیلامی‌ها بوده‌اند. هوریان[2] نیز قومی بوده‌اند که در بخش‌هایی از سواحل غربی و شمالی دریاچهٔ ارمیه و نیز در دامنه‌های غربی کوه‌های زاگرس اقامت داشته‌اند. اورارت (اورارتویی)ها با این قوم بستگی نژادی داشتند و جانشین آن‌ها به شمار می‌آمدند. عنصر نژادی هوریانی ـ اورارتویی از حدود سدهٔ ۹ ق. م. به بعد در اراضی میان رود ارس و دریاچهٔ ارمیه و نیز در کرانهٔ شمال غربی دریاچهٔ ارمیه تفوق داشته است.

می‌توان گفت که از هزارهٔ ۳ ق. م. گرفته تا اوایل هزارهٔ نخست ق. م. در ترکیب قومی و زبانی مردمی که در این سامان زندگی می کرده اند، تغییر و تحول چندانی روی نداده و حتی تا حدود سدهٔ ۷ ق. م. زبان ساکنان آذربایجان و کردستان ایران اساساً لولوبی ـ کوتی مانده است. این طوایف جزوی از طوایف آسیای غربی هستند که گفتیم اصطلاحاً آسیانی نامیده شده‌اند. آسیانی‌ها از نظر نژادی نه به دستهٔ سامی و نه به دستهٔ هندواروپایی تعلق داشته‌اند و بعضی از دانشمندان این نژاد را که پیش از هند و اروپایی‌ها در سرزمین آسیای غربی سکونت داشته‌اند، قفقازی، خزری، یافثی و یا کاسپی نامیده‌اند[3].

درهمسایگی لولوبی‌ها و کوتی‌ها، در آن سوی اراضی خاوری و جنوب خاوری آن‌ها، طوایف آریایی تبار مادی ـ که با عناصر نژادی دیگر درهم آمیخته بودند و همه ایرانی زبان نبودند، سکونت داشته‌اند. نخستین آگاهی دربارهٔ آن‌ها از کتیبه‌های آشوری سدهٔ نهم پیش از میلاد به دست می‌آید و آغاز مهاجرتشان از خاور به این سرزمین می‌بایست از همین زمان شروع شده باشد. این عنصر بعد از استقرار در سرزمینی که ماد یا مادای نامیده شده و روی هم رفته با ماد بزرگ و ایالت جبال قهستان و یا عراق عجم دوران پس از اسلام قابل تطبیق است، درطی دو قرن چندان نیرو و نفوذی به هم می‌زند که طومار عمر هر سه امپراتوری قدرتمند خاورمیانه را که عبارت بودند از دولت‌های آشور، اورارتو و مانئا درهم می‌نوردد.

۱ ـ تاریخ ماد، ص ۲۲۰.

۲ _ Huri

۳ ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۳۰ـ۲۹/ تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی، ص ۱۸.

در هزارهٔ اول پیش از میلاد، در اراضی آذربایجان اقوام کادوسی، کاسپی، گل[1]، آلبان و... نیز زندگی می‌کردند و در این میان کادوسی‌ها در حوزهٔ قره‌سو ـ جاری درقره‌داغ ـ و کاسپی‌ها درسواحل غربی و جنوب دریای خزر سکونت داشتند. کاسپی‌ها بعدها با مادی‌ها، آلبان‌ها واقوام دیگردرهم آمیختند. دریای خزر به‌مناسبت سکونت همین‌قوم‌درکناره‌های جنوبی وغربی‌آن،کاسپی نیز نامیده شده است.طوایف آلبان در اراضی آن‌سوی رودخانهٔکر سکونت داشته‌اند . احتمال داده شده است که بین همهٔ این اقوام قرابت‌های کم و بیش نژادی وجود داشته است.

دربارهٔ سکاها (اسکیت‌ها) و کیمری‌ها که از حدود اواخر سدهٔ ۸ ق. م. از گذرگاه‌های قفقاز گذشتند و به سرزمین‌های جنوب و از آن جمله آذربایجان سرازیر شدند، درصفحات آینده به تفصیل سخن خواهد رفت.

طوایف ساکن آذربایجان و اراضی هم‌جوار آن در جریان رشد نیروهای تولیدی و تکوین طبقات ، درترکیب اتحادیه های طایفه ای متحد می‌شدند. دراین اتحادیه‌ها نیروی متحدکننده‌طوایفی‌بودندکه معمولا ازنظراقتصادی پیشرفته‌تربودند. اتحادیه‌ها غالبأنام‌همین‌طایفه‌های متحدکننده‌رابه‌خودمی‌گرفتند.تشکیل این‌اتحادیه‌های طایفه‌ای هم‌جوار که به تدریج مناسبات اقتصادی و سیاسی با هم ایجاد می‌کردند ، گامی بلند به سوی تکوین دولت بود. نخستین دولت‌هایی‌که از همین اتحادیه‌ها در آذربایجان فرا روییدند، عبارت بودند ازدولت‌های اورارتو،ماننا ومادکه بخش‌هایی ازاین سرزمین جزوقلمروشان بوده است.

غیراز سه دولت یاد شده، دولت آشور نیزقابل ذکراست. این دولت ازحدود هزارهٔ سوم پیش از میلاد در اراضی شمالی‌بین‌النهرین تشکیل یافته وتا اواخر هزارهٔ اول قدرتش اوج و حضیض‌هایی داشته و مخصوصاً در هزارهٔ نخست ق.م. بارها به آذربایجان وسرزمین‌های مجاورش هجوم‌آورده وبه‌عنوان یك نیروی خارجی‌استیلا۔گر در شکل‌گیری دولت‌های سه‌گانه نقش برانگیزنده داشته وسرانجام نیزدربرخورد مداوم با این دولت‌های نـوظهور نیرویش چندان به تحلیل رفته‌که خود به مانند دو دولت دیگر طعمهٔ دولت سوم‌گشته است.

1 — Gel



شکار. دونقش ازقوهستان

نقش یک مهره دوره کاسیان مربوط به هزارهٔ ۲ ق.م.



دولت‌های تشکیل شده در سرزمین‌های مجاور

آذربایجان از هنگام فراروییِ سازمان‌های سیاسی طوایف این سامان در اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد، که به تشکیل دولت ماننا در اراضی جنوبی و جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه منجر می‌گردد، وارد دوران تاریخی می‌شود. مقارن تشکیل دولت ماننا و شاید اندکی پیش از آن، دولت اوراتو روی‌هم رفته در فرایندی مشابه، در کنار دریاچهٔ وان شکل می‌گیرد و دامنهٔ قلمروش در شرق، بخشی از سرزمین آذربایجان را در شمال دریاچهٔ ارمیه و حتی زمانی تا نزدیکی‌های کرانهٔ جنوب‌غربی دریای خزر را فرامی‌گیرد. دولت ماد هم بعد از طی فرایندی باز به‌طور کلی همسان در نیمهٔ اول سدهٔ ۷ق.م. نضج می‌گیرد. مقارن نضج‌گیری دولت اخیر، سکاها نیز که از شمال آمده بودند، در آسیای مقدم و از آن جمله در آذربایجان کروفری می‌کنند و چند صباحی حتی دولت یا دولت‌گونه‌ای تشکیل می‌دهند. لازم است تاریخچهٔ هر کدام از این دولت‌ها و نیز دولت آشور، به اجمال و متناسب با ارتباطی که با تاریخ آذربایجان دارند، به ترتیب تشکیلشان از نظر گذرانده شود و این مرور تاریخی در دوره‌های بعدی نیز به همان روال پی‌گیری گردد.

آشور

دولت برده‌دار آشور، چنان که گذشت، از حدود هزارهٔ سوم ق.م. در شمال شرقی کشور عراق تشکیل یافت. کوهستانی بودن سرزمین آشور و موقعیت خاص جغرافیایی آن، در جریان و چگونگی تاریخ اجتماعی و سیاسی آن تأثیر خاص داشته است. نبودن سنگ در بین النهرین، جوامع متمدن ان سامان را بر آن داشت تا نیازهای خود نسبت به فلزات و چوب را از آشور و نیز از طریق آن کشور از آسیای صغیر و ارمنستان و آذربایجان وارد و به پیدایش زود رس بازرگانی در آن سرزمین کمک کنند. در هزارهٔ دوم ق. م. در آشور از وجود شهرهای بازرگانی سرراهی چون کانس (کول تپهٔ کنونی) سخن رفته است.

دوران سلطنت طولانی آشور را به سه دورهٔ باستان، میانه و جدید تقسیم کرده‌اند. دورهٔ جدید که از حدود سدهٔ ۱۰ ق.م. آغاز می‌گردد، خود به دو مرحله تقسیم می‌شود. مرحلهٔ دوم که از سال ۷۴۶ ق.م. و با روی کار آمدن تیگلت پیلسر سوم و تا برافتان آن دولت در حدود سال‌های ۶۰۵ - ۶۱۲ ق. م. ادامه می‌یابد، با دوران مورد بحث ما ارتباط دارد. در همین دوره دولت آشور قدرت نظامی بیشتری کسب می کند و به مرحلهٔ جدیدی از کشورگشایی و سلطه طلبی گام می‌نهد و دامنهٔ تاخت و تازهایش درخاورمیانه و نزدیك تا اراضی کرانهٔ شرقی دریای مدیترانه درغرب و تا کوه‌پرلوت ورشته کوه البرز درغرب و تا آذربایجان و ارمنستان و آسیای صغیر در شمال گسترده می‌شود.

یکی ازدولت‌های منطقه که در برابر تعرضات دولت استیلاگر آشور عرض اندام می کرد و حتی گاهی بر ضد آن دست به تعرض‌های متقابل می‌زد، دولت اورارتو بود که درحدود یك قرن پیش از شروع مرحلهٔ اخیر تاریخ آشور، درشرق آناطولی

تشکیل یافته بود. این تعرضات متقابل و جنگ‌های پی‌درپی فرساینده تا از پای‌افتادن هردودولت که تقریباً همزمان است، ادامه پیدامی کند. دولت‌ماننا که بخشی ازقلمروش میان این دو دولت رقیب قرارگرفته بود، ازآسیب این کشمکش‌ها برکنار نمی‌ماند. شاهان وسرداران آشور در همین مرحله بارها به منظورغارت ومصادرهٔ اسبان ودام‌ها وگرفتن اسیران جنگی برای تأمین برده، اخذ باج‌های کلان وبستن مالیات‌های کمرشکن ونیزجلوگیری ازقدرت‌یابی شاهان وشاهکان اراضی ماننا وماد وبه عبارت‌دیگر بخش اعظم سرزمین آذربایجان، به این سرزمین‌ها حمله می‌کردند. کافی‌است یادآور شویم که تنها در روزگارسلطنت تیگلت پیلسرسوم، سرزمین ماد دست‌کم سه بار دستخوش تاخت وتاز آشوریان‌گشت. جالب است که آشوری‌ها که پیش‌تر غالب ساکنان اراضی متصرفی را قتل‌عام می‌کردند، در مرحلهٔ اخیر ضمن آن که تعداد زیادی از افرادکارآمد را به منظور برده ساختن به اسیری‌می‌گرفتند وگاهی نیز برای آن که‌آن‌ها را از قابلیت جنگیدن محروم کرده باشند، انگشتان شستشان را می‌بریدند، معمولا بخش‌هایی از اهالی را به مناطق دیگر تبعید و دیگران را جایگزین آن‌ها می‌کردند تا به زغم خود پیوندشان را با سرزمین مادری قطع و قدرت مقاومتشان‌را در هم شکسته باشند؛ اما بدیهی‌است‌که این ملاحظات برای جلوگیری از عصیان‌های استقلال طلبانه وتبدیل آن‌ها به نیروی قدرت‌شکن کفایت نمی‌کرد. چنان که دولت ماد اززیرهمین فشارها برآمد وآن دولت کهنسال را ازپا درآورد.

یکی از شاهان قدرتمند آشور دراین دوره، سارگن دوم است که در جریان لشکرکشی بزرگ سال ۱۳ ــ ۷۱۴ ق. م. از طریق اراضی ماد و ماننا تا قلب کشور اورارتو پیش‌راند وضربت‌سهمگینی‌برپیکرآن دولت فرودآورد. ازاین‌لشکرکشی در فصل بررسی تاریخ دولت ماننا سخن خواهد رفت.

بعد ازمرگ سارگن دوم، دولت آشور یک قرن دیگر نیز برسرپا ماند و به تدریج در نتیجهٔ تضادها وکشمکش‌ها و آشوب‌ها و بحران‌های داخلی و عصیان‌های ملت‌های مغلوب و جنگ‌های استیلاگرانه، به تدریج راه انحطاط پیمود و سرانجام زیرضربات نیروهای مؤتلف مادی و کلدانی ــ بابلی ازپای‌درآمد و دولتی که به‌مدت چندین قرن طوفان‌ها در خاورنزدیک ومیانه برانگیخته بود، از صحنهٔ تاریخ بیرون رفت. از آن‌جایی‌که در جریان تاریخ ماننا و ماد و به عبارت دیگر آذربایجان،

ازسلاطین آشورزیاد نام برده می‌شود، اسامی شاهان مرحلهٔ دوم دورهٔ سوم آن دولت که از سال‌نامه‌های مکتوب آشوری درآورده شده و برای تعیین تاریخ حوادث آذر-بایجان وسرزمین‌های مجاور آن عصر کمك فراوانی می کند، به ترتیب و با سنوات سلطنتشان در این‌جا درج می‌گردد.

تیگلت‌پیلسرسوم (۲۸-۷۴۶ ق.م.)، شلم‌نصر پنجم (۲۲ - ۷۲۸ ق. م.)، سارگن دوم (۷۰۵ - ۷۲۲ ق. م.)، سناخریب (۶۸۱ - ۷۰۵ ق. م.)، اسرحدون (۶۶۸-۶۸۱ ق. م.)، آشوربانی‌پال (۶۳۳-۶۶۸ ق. م.)، سه پادشاه دورهٔ اغتشاش و ضعف وانحطاط (۶۰۵ - ۶۳۳ ق.م.).



محل سکونت تقریبی گروههای نژادی در آغاز هزارهٔ اول قبل از میلاد

اورارتو

کشوری که درحدود سدهٔ نهم ق.م. درشرق آناطولی و دراطراف دریاچهٔ وان ازاتحاد اتحادیه‌های طایفه‌ای پدید آمد، در زبان آشوری اورارتو و در ۴۰۰ کتیبهٔ به‌جاماندهٔ اورارتویی بی‌آی‌نیلی[1] نامیده شده است. این کشور همان است که درزبان عبری ودر تورات آرارات خوانده‌شده[2] و آن نام هنوزهم برکوه آرارات که درسرزمین اورارتو قرار داشت، باقی مانده است. در متن‌های بحرالمیت (ه) اورات[3]، در ترجمهٔ بابلی کتیبهٔ بیستون اوراشتو[4]، درارمنی آئی‌رارات[5] و درتواریخ هرودوت آلاردوی[6] نامیده شده است[7]. درمنابع آشوری نخستین بار درسدهٔ ۱۳ ق.م. است که ازاتحادیهٔ قبایل اورارت نام رفته است و اتحادیهٔ قبیله‌ای دیگری نیزهم‌زمان آن درهمان سرزمین‌ها وجود داشته که نامش نائیری بوده است. دولت متمرکز اورارتو در نیمهٔ سدهٔ ۹ ق.م. از به‌هم پیوستن همین دواتحادیهٔ عمده پدیدآمد. هستهٔ مرکزی این دولت همان‌گونه که گذشت، دراطراف دریاچهٔ وان قرار داشته وپایتخت آن، توشپا، در محل شهروان فعلی بوده است. قلمرو این دولت در زمان‌های اوج قدرتش تا دریاچهٔ سوان (گؤگچه گؤل) درارمنستان شوروی، حوزه‌های رودهای دجله وبخش علیای فرات درجنوب ودریاچهٔ ارمیه و حتی کوه سهندوزمانی تا نزدیکی‌های کرانه‌های غربی خزر درمشرق گسترش داشته و به عبارت دیگر بخش اعظم آذربایجان ایران را در بر می گرفته است.

ا. و. شولر[8] که درترکیب یك هیأت علمی درناحیهٔ بسطام، واقع درنزدیکی قره‌ضیاءالدین، قرارگرفته درحدود میانهٔ جادهٔ مرند ــ ماکو، به‌کاوش باستان‌شناسی پرداخته، در مقالهٔ

1_ Biainili

۲_ کتاب مقدس، کتاب ارمیای‌نبی، باب ۵۱، آیهٔ ۲۷

۳_ (H)urat　۴_ Urashta　۵ _ Airarat　۶_ Alarodi

۷_ میراث باستانی ایران، فرای، ص ۱۰۶.

۸_ E.v.schuller

خود تحت عنوان «کتیبه‌های اورارتویی بسطام» دربارهٔ مرزهای شرقی آن امپرا-طوری چنین اظهار نظر کرده است:

«هنوز زمان آن نرسیده است که از مدارک موجود نتیجه‌گیری‌های تاریخی کنیم.... اینك باید در انتظار اطلاعات بیشتری از تحقیقات قدیمی که به‌هرحال مورد توجه کافی قرارنگرفته‌اند، باشیم. ولی بااین همه حتی اکنون هم تجدید نظر درموقع تاریخی وجغرافیایی امپراتوری بزرگ اورارتولازم به نظرمی‌رسد. شواهد موجود- برخلاف آن‌چه تاکنون تصور می‌شد - حاکی است که حدود شرقی اورارتو نواحی بیشتری را دربرمی‌داشته و به احتمال قوی تمام دریاچهٔ ارمیه را دربرمی‌گرفته است. حتی چنین پیدا است که بخشی از سرزمین‌هایی که تاکنون به امپراتوری مانتا متعلق می‌دانسته‌اند، درواقع در تصاحب اورارتویی‌ها بوده است. به‌علاوه، گمان می‌رود که دست‌کم مرز شرقی امپراتوری اورارتو زمانی به دریای خزر نزدیك بوده است[۱].»

لازم به تذکر است که یك هیأت علمی آلمانی از سال ۱۹۶۹ تا ۱۹۷۱ درناحیهٔ بسطام‌واطرافش به‌کاوش باستان‌شناسی پرداخته‌است. دراین ناحیه چهار دژاورارتویی - یکی دربسطام و سه تای دیگر در قلعهٔ اوغلو، اوزوپ‌تپه و آشاقی کرول، هر یك درحدود ۳۰ کیلومتری بسطام - و یك کتیبهٔ آسیب دیدهٔ اورارتویی ومقادیر قابل - توجهی از ظروف سفالین که بعضی دارای کتیبه‌هایی نیز هستند و نیز اشیای دیگر پیدا شده وگزارش‌هایی دربارهٔ آن‌ها منتشر گردیده است ومطالعه بر روی‌آن یافته‌ها هنوز ادامه دارد. سنگ‌نوشتهٔ بسطام درسال ۱۹۱۰ م. توسط یك کارمند سفارت‌آلمان در تهران کشف‌گردیده و مطالعاتی روی آن انجام گرفته است. این کتیبه به روسای دوم (۶۴۵ - ۶۸۵ ق.م.) پسر آرگیشتی دوم تعلق دارد و به مناسبت بنای پرستش - گاهی برای خالدی، خدای بزرگ اورارتو در این ناحیه‌کنده شده است. چنان که متن‌سنگ نوشته نیزگویای چنین مناسبتی است

«روساپسرآرگیشتی این معبد بلند را برای خالدی برپا کرد...این سرزمین خالی بودوچیزی دراین‌جا برپانشده بود. همان‌طور که خالدی به‌من‌فرمان داده‌است، من دراین‌جا بنا ساختم و این‌جا را شهر روسا نامیدم...[۲]».

۱ - گزارش‌های باستان شناسی در ایران، ص ۱۶۷.
۲ - تاریخ اورارتو وسنگ نبشته‌های اورارتی درآذربایجان، ص ۷۸.

پرفسور هینتس که اطلاعات ارزنده‌ای در پیرامـون تاریخچهٔ کشف و قرائت متن آن به دست داده است، حدس می‌زند که ماکوی قدیم که امروز بسطام نامیده می‌شود، در اصل شهرروسا نامیده می‌شده‌است.

اسماعیل دیباج در سال ۱۳۴۶ ش. دربارهٔ تاریخچهٔ پیدایش این سنگ چنین توضیح داده است:

«در بالای درب قلعهٔ مخروبهٔ قدیمی ده بسطام (بخش‌چای پاره، ازشهرستان ماکو) کتیبهٔ سنگی به طول ۷۲ وعرض ۵۶ سانتی‌متر در ۱۶ سطر به خط میخی باقی مانده بوده که متأسفانه چند سال قبل ضمن سنگ‌های دیگر در ساختمان پلی روی رودخانهٔ آق‌چای (در حوالی قریهٔ کسیان) به‌کار برده بودند، تا این که دو سال قبل این سنگ تاریخی از ساختمان پل درآورده شده و به موزهٔ ایران باستان تحویل گردیده است[1]».

غیر از کتیبهٔ بسطام، چند سنگ نوشتهٔ اورارتویی دیگر نیز به یاد بود غلبهٔ اورارتو در سرزمین‌های اشغالی کنده شده‌اند که آن‌هایی که به‌دست امده‌اند عبارتنداز:

۲ـ سنگ نوشتهٔ سقین‌دل. این کتیبه در کوهی به‌نام زاغی، یا قیه، واقع در دو کیلومتری شمال دهکدهٔ سقین‌دل، از محال ازومدل (اوزوم دیـل) قره‌داغ در پنج کیلومتری شرقی قصبهٔ ورزقان، از توابع اهر، قرار دارد. طول این کتیبه ۱۱۵ و عرض آن ۴۷ سانتی متر و مشتمل بر ۱۰ سطر است. این کتیبه را محمدجواد مشکور کشف و در سال ۱۳۳۰ شمسی به جهان علم معرفی کرد. همین کتیبه را بعدها دانشمند اورارتو-شناس گرجی، ملیکیشویلـی[2] از روی عکس آن قرائت کرده، نتیجهٔ پژوهش خود دربارهٔ آن را در سال ۱۹۶۰ م. انتشار داد. این کتیبه به‌سار دوری دوم (۳۳-۷۵۰ق.م.)، پسر آرگیشتی اول تعلق دارد و در آن از حمله به ناحیهٔ کوهستانی پولوآدی و گشودن ۲۱ دژ و تصرف چهل و پنج ـ یا چهـل وچهار ـ شهر در یک روز سخن می‌رود. ملیکیشویلی حدس زده است که پولوآدی محل زندگی یک طایفهٔ کوه‌نشین در شمال آذربایجان ایران باشد و کتیبه مربوط است به حوادث سال‌های ۴۵ - ۷۴۷ ق.م. پژوهش‌گر گرجی از یک کتیبهٔ دیگر متعلق به ساردوری دوم اطلاعاتی دربارهٔ لشکر

۱ـ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، ص ۸.

۲ـ G.A.Melikishvili

کشی او به این‌سرزمین استخراج کرده است:

« ساردوری پسر آرگیشتی می گوید: به‌درگاه‌خدای خالدی‌توانا، به خدای... [نام چند خدا] دعا کردم. امیدوار بودم تحت توجهات خداوندان در سرزمین‌های دشمن تمنای‌من مورد قبول‌افتد، خداوندان راه‌را برای‌من باز نمودند. من حرکت کردم. به جنگ رفتم ــ به سوی سرزمین پولوآدی . قشون دشمن برای جنگ به مقابل من آمد. من‌اورا کنار زدم وتا شهر لیب‌لی‌اونی تعقیب نمودم. شهرپادشاهی لیب‌لی‌ـ اونی را با وجود استحکامات آن، درجنگ فتح نمودم. نوشته‌ای در آن‌جا گذاردم‌و وشهررا آتش زدم. ویران‌کردم. زن ومرد را از آن‌جا متواری کردم. قلعه‌ایی جهت نمایاندن قدرت سرزمین بی‌آی‌نیلی [اورارتو] و برای سرکوبی دشمن بنا نمودم. سرزمینی راکه تسخیرکردم، ضمیمهٔ کشور خود نمودم.».

ملیکیشویلی بر اساس همین کتیبه حدس زده است که‌کتیبهٔ سقین‌دل در موقع لشکرکشی اورارتوها به سرزمین آذربایجان، در این محل حجاری شده است. وی ضمناً نتیجه‌گیری کرده است که اورارت‌ها برای حفظ موقعیت خوددرسرزمین‌مفتوحه به برپایی دژها و استقرار پادگان‌های خود در آن‌ها می‌پردازند و « این امرمی‌رساند که باید در نزدیکی محل کتیبهٔ اقدام به جستجوی مسکن اصلی ــ شهر پادشاهی ــ که درناحیهٔ اتصال پولوآدی به شهرلیب‌لی‌اونی بایستی واقع بوده باشد، نمود. هم‌چنین معلوم می‌شود که در این ناحیه قلعه‌هایی متعلق به اورارتوها وجود داشته و در نتیجه می‌توان انتظارداشت که آثاری ازآن‌ها کشف شود[1].».

محمدجوادمشکور که درسال ۱۳۳۲ش. ازمحل بازدید به‌عمل‌آورده، خاطرنشان‌کرده است که « دربالا وپای‌آن‌کوه و تپه‌های اطراف، آثارتمدن‌های قدیم به‌نظر می‌رسد و به‌ویژه آثار ماقبل تاریخ در آن‌ها مشاهده می‌شود. به‌خصوص قبوری در آن‌جا نبش شده‌که آن‌ها را به لهجهٔ محلی گابور [گؤور] قبری یا قبرگبر یا کافرمی‌خوانند ودر برخی ازآن‌ها اشیای مردم ما قبل تاریخ ، چون ظرف‌های سفالین و لعابی و ساده و آلات مفرغی به دست می‌آید. چنان‌که دو ظرف سفالین ساده ازآن قبیل در این‌سفر توسط این جانب از آثار آن‌جا به موزهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز اهدا گردید. دیگر از

۱ــ تاریخ اورارتو... ص ۶۷.

آثار آن حوالی بقایای قنوات و تنبوشه‌های بلندی است که کشاورزان غالباً درهنگام شخم زمین از زیرخاک می‌یابند . اندکی فراتر از کتیبه، در بالای کوه ، حفرهٔ بزرگی است که اثردست انسانی در آن مشاهده می‌شود و گمان مـی‌رود سابقاً پناهگاهی بوده است. در یك طرف آن گودال سوراخی به نظر می‌آید که چون نقبی به پایین کوه ارتباط دارد و اکنون از سنگ‌وخاك آکنده شده وظاهراً در روزگار پیشین به جای دالانی از آن استفاده می‌شده است . در بالای کوه آثار پایه‌های دیوار قلعه و در جهت شمالی خلف آن که در جنوب سقین‌دل قرار می‌گیرد ، توده‌های خاکستر مخلوط با خاك مشاهده می‌شود . پیران قریهٔ سقین دل از نیاکان خود نقل می کنند که در روزگار قدیم در بالای این تپهٔ سنگی ، قلعه‌یی ارمنی‌نشین وجود داشته که مردم دهات اطراف کارهای آهنگری خود را به آن ها مراجعه می کردند. اهالی قریهٔ سقین‌دل محل کتیبه ودرهٔ پای‌آن را جایگاه اشباح وجنیان می‌پندارند وشب هنگام از تردد در آن حوالی بیم ووحشت دارند[۱].»

هیأت باستان شناسی‌آلمانی که در سال‌های ۱۹۶۷و۱۹۷۱م. دراطراف سقین‌دل به پژوهش‌های مقدماتی دست زده‌انـد ، گزارش مختصر و مفیدی دربارهٔ این محل تاریخی همراه دو طرح انتشار داده‌اند. آن هیأت دراین محل غیراز کتیبهٔ مزبور دو قلعه نیز تشخیص داده‌اند که یکی به دوران پیش از تاریخ تعلق دارد و گفته می‌شود به دست ساردوری دوم مسخر گردیده و دیگری یك قلعهٔ اورارتویی است در همین قلعه مقدار زیادی ظروف سفالین با روکش قرمزرنگ به دست‌آمده که متعلق به‌سدهٔ هشتم ق.م. است و باید با خود قلعه هم‌سن باشند. به استنباط هیأت آلمانی « این‌قلعه به دستور ساردوری دوم در جوار قلعهٔ قـدیمی ساخته شده است... قلعهٔ مذکور در سقین‌دل ازجملهٔ بزرگ‌ترین استحکامات اورارتویی در ایران است[۲] ... » در مورد گورهای‌گبرها نیز دراین‌گزارش چنین‌آمده است: «درشرق این قلعهٔ قدیمی، برروی جلگهٔ مرتفعی چندین قبر به شکل اطاقك سنگی وجود دارد که شبیه آثار در اردبیل دیده‌ایم. تا آن‌جاکه تاکنون تجسس شده است، قبرهای مذکور در سقین‌دل ، غربی‌-غربی‌ترین‌نمونهٔ این نوع قبردر شمال‌آذربایجان است[۳].»

۱ ــ تاریخ اورارتو و...، صص ۶ــ۵۵

۲ ــ گزارش‌های باستان شناسی در ایران، صص ۱۱ــ۲۰۷.

۳ــ همان ، ص ۲۰۹.

۳ـ سنگ نوشتهٔ رازلیق. این کتیبه بر صخره‌ای از کوه‌زاغان واقع در ۱۲ کیلو-متری شمال سراب، در ناحیهٔ رازلیق ـ یکی از دهستان‌های ششگانهٔ بخش سراب که‌از شمال به کوه‌سبلان‌و‌از جنوب‌غرب به‌دهستان هریس و‌از جنوب‌شرق به‌آغمیون‌و‌از غرب به ینگجه محدود است ـ کنده شده‌است. این سنگ نوشته به‌قطع ۸۰×۱۲۵ سانتی-متر و در ۱۶ سطر است. هیأت باستان‌شناسی آلمانی که در سال ۱۹۷۱ م. از ناحیهٔ رازلیق و آثار تاریخی آن بازدید علمی به عمل آورده، این سنگ نوشته را که نزدیک یک قلعه بر صخره‌ای کنده شده، متعلق به آرگیشتی دوم، درحدود [۷۱۳ - ۶۸۵ ق.م.] پسر روسای اول دانسته‌است که درفاصلهٔ سده‌های هشتم وهفتم ق.م. و به‌مناسبت‌تسخیر همان قلعه کنده‌است. به نوشته ولفرام‌کلایس‌که تنظیم کنندهٔ گزارش هیأت است، آبادی نزدیک کتیبه که قلعه هم به آن تعلق داشته، « مجدداً توسط آرگیشتی ساخته شدو نام آرگیشتی‌ایردو گرفت که‌تقریباً تیول آرگیشتی معنی‌می‌دهد. ولی‌گمان می‌رود که‌قبرهای پراکنده در آن‌حدود‌متعلق به زمان‌های قبل از اقامت اورارتویی‌ها باشد[۱] ».

ترجمهٔ متن این کتیبه ازاین‌قراراست:

« به حول و قوهٔ خالدی، آرگیشتی روساهینی می گوید: من به سرزمین آرهو لشکر کشیدم. من سرزمین اوشو و سرزمین بوقو را تسخیر کردم. من تاکناررودخانهٔ مونا رسیدم و از آن‌جا بازگشتم. من سرزمین‌های گیردو و گیتوهانی و توایشدو را تسخیر کردم وشهرروتومنی راگرفتم. سرزمین‌هایی راکه مسخرساختم، تحت باج‌خود قرار دادم. این‌قلعه‌ها راکه من به زورگرفتم دوباره برقرارساختم. من آن را آرگیشتی ایردو نامیدم[۲] ... ».

گزارشگر خبرگزاری جمهوری اسلامی که به اشتباه‌این کتیبه را به مادهانسبت داده، درگزارشی تحت عنوان « کتیبهٔ ۳ هزار سالهٔ روستای رازلیق سراب درحال‌از بین‌رفتن‌است » که در روزنامهٔ اطلاعات منتشرشده، هشدارداده است که « در سال‌های اخیر به علت‌عدم مراقبت‌های لازم از این کتیبه، بخش‌هایی‌از این لوحهٔ سنگی شکسته شده و نوشته‌های کتیبه به خوبی قابل رؤیت نیست[۱] ».

۱ ـ گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، صص ۵ ـ ۲۰۴.

۲ ـ نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۸۴.

۳ـ روزنامهٔ اطلاعات، ۲ آذر ۱۳۶۷، ص ۸۱.

اخیراً، یعنی در ۳۰ اردیبهشت سال ۱۳۶۸، دوست عزیزم یوسف رحیملو از این ناحیه بازدید به عمل آورده و به خواهش نویسندهٔ این سطور گزارشی تهیه کرده‌اند که به جهت مشتمل بودن بر اطلاعاتی دقیق و راهنما عیناً در این‌جا نقل می‌گردد:

«رازلیق در ۸ کیلومتری شمال‌سراب واقع است. از رازلیق به مقصد صخرهٔ نوشته شده، از دو راه می‌توان رفت: از شرق رازلیق پس از فرود به دره و طی سربالایی‌تپه به‌سوی شمال، طرف [روستای] دیزج سفید؛ از غرب رازلیق هم‌هسر – بالا به طرف‌شمال به مقصد [روستای] میرکی (میراکوه). هردو راه به نظرتقریباً برابر می‌آیند؛ اما راه دیزج سفید برای بردن اتومبیل مساعد نیست؛ در حالی‌که راه میرکی را می‌توان با هر وسیلهٔ نقلیه‌ای با احتیاط رفت. این فاصله در حدود ۸ کیلومتر است. دیزج سفید و میرکی هر دو بالای تپه، تقریباً روبه‌روی هم به ترتیب در شرق و غرب رودخانه (ته دره) پوسلر قرار دارند. وقتی از میرکی به طرف شرق متوجه درهٔ پای ده می‌شویم، در سمت چپ خود صخره‌هایی می‌بینیم که زمانی بابارو وبرج‌ها محصور بوده‌اند. این مجموعه را اهل محل به نام قالا (قلعه) می‌نامند و قسمتی از پایهٔ دروازهٔ کهن، ساخته از سنگ لاشه و آهک هنوز باقی است. از ده میرکی تا ته دره و رودخانهٔ پوسلر درحدود یک ربع راه باریک ناهموار است. پس از عبور از رودخانه، که مقدار آبی تقریباً برابر رودخانهٔ لیقوان دارد، درسمت شرق، در فاصلهٔ پنج دقیقه‌ای چند صخره سربر افراشته‌اند. بر بالای بلندترین آن‌ها چند متر پایین‌تر از قلهٔ صخره، نوشتهٔ میخی اورارتویی آرگیشتی دوم... قراردارد که فعلا دروضع چندان خوبی نیست. به قسمی که ازترجمهٔ آن برمی‌آید، فتحنامه‌ای است که شاه اورارتو پس ازتصرف یا به‌تسلیم درآوردن چندآبادی درمنطقه نویسانده است ومتنی شبیه به‌نوشته‌های اورارتویی نشتبان یا قرخ قزلارسراب وسقین‌دل ورزقان اهر دارد. کوهی که مجموعهٔ صخره‌ای مشتمل بر نوشتهٔ مزبور در آن قرار دارد، در زبان اهل‌محل به زاغان یا زاغالان داغی مشهور است ومجموعهٔ صخره‌ای یاد شده را اهل ده نسیه قالا (قلعهٔ دارای نوشتهٔ ؟) می‌نامند دهاتی‌ها به امید یافتن آثار عتیقه بعضی نقطه‌های پای صخرهٔ نوشته‌دار را کاویده و به آثار سفالی و گویا فلزی هم دست یافته‌اند.»

۴ ـ سنگ نوشته نشتبان . این سنگ‌نوشته هم در اطراف سراب ودردهکدهٔ نشتبان واقع دردرهٔ قراکوه، از سرچشمه‌های آجی چای و از پیش کوه‌های سبلان پیدا شده است. ابعاد این کتیبه ۸۵×۱۲۵ سانتی‌متر ودر سیزده سطر است. «این سنگ نبشته مانند اجاق و مکان مقدسی در بین روستاییان محل مورد احترام و تقدس است واهالی گردوخاک روی‌آن را برای تبرک به سرو روی خود می‌مالند، چنان که بر اثرلمس بسیار وسط این سنگ‌نبشبه سوراخ شده است. آقای زنده‌دل [کاشف همین سنگ‌نوشته وسنگ نوشتهٔ رازلیق] می‌نویسد که این‌سنگ نوشته‌ها را به زبان محلی هزار مخ ـ هزارمیخ ومیخچلو ـ می‌گویند که ظاهراً به‌مناسبت نقش آن‌ها به خط‌میخی اورارتی است[1].».

اطلاعاتی که از گزارش هیأت آلمانی وطرح آنها ازمحل به‌دست می‌آید، به نوبهٔ خود مغتنم است:

«پس ازیك ساعت وپنجاه دقیقه راه‌پیمایی ـ بازگشت یك ساعت وسی دقیقه. از خالیان به نشتبان رسیدیم. خالیان در ۲۵ کیلومتری شرق سراب و ۶۲ کیلومتری جنوب غربی اردبیل قرارگرفته است. راه ازمیان درهٔ مرتفع وحاصل خیزی به سوی سبلان پیش می‌رود و از کنار دهات خالیان، محمدکندی و مشهدکندی به نشتبان می‌رسد. نرسیده به این‌ده مانده‌هایی ازآبادی وقلعه‌ای باستانی قراردارد که کتیبه‌ای از پادشاهی اورارتویی به نام آرگیشتی دوم، بین ۶۸۰ ـ ۷۰۰ ق. م. حك شده است. قلعه را برروی پیش‌آمدگی کوهی که ازکوه بلندتر مجاور توسط پشتهٔ فرو رفته‌ای جدا می‌شود، ساخته بوده‌اند. این پیش آمدگی به نوبهٔ خود در مرتفع‌ترین نقطه استحکاماتی داشته است. این‌قلعه را طبق مفاد کتیبه، پادشاه آرگیشتی دوم مسخر کرده است. کتیبه برروی سنگ بزرگی که داخل قلعه قراردارد، نوشته شده وازاین‌جهت به کتیبهٔ رازلیق شبیه است.... احتمال دارد که آرگیشتی دوم در نشتبان نیز چون رازلیق ـ که روایت آن در دست است ـ قلعه را تعمیر کرده و به این ترتیب ممکن است بخشی از دیوار ساخت اورارتویی باشد[2].».

آرگیشتی روساهینی دراین‌کتیبه ازفتوحات خود سخن گفته است:

۱ ـ تاریخ اورارتو و...، ص ۸۱.

۲ ـ گزارش‌های ...، صص ۸ـ۲۰۷.

« به حول قوهٔ خالدی... من سرزمین‌ها را تسخیر کردم... من تا کنار رودخانهٔ مونا رسیدم و از آن‌جا بازگشتم. من سرزمین‌های گیردو، گیتوهانی، توایشدو و شهر... را تسخیر کردم و زیر باج خود قرار دادم[1]...».

اسماعیل دیباج در سال ۱۳۴۶ ش. دربارهٔ کتیبه‌های یادشده چنین نوشته‌است:

« تاکنون در مورد دو کتیبهٔ حوالی شهرسراب تحقیق و تتبعی به عمل نیامده بوده است، تا این که سال قبل، آقای جرج کامرون، باستان‌شناس آمریکایی از نگارنده توضیحاتی در اطراف کتیبه‌های مذکور خواستند. این جانب پس از تحقیق و جمع‌آوری اطلاعات مراتب را ضمن نامه‌ای برای ایشان ارسال داشتم. خوشبختانه به‌قرار نامه‌ای که دانشمند نام برده به این جانب نوشته، به خواندن کتیبه‌های مزبور موفق شده و با ترجمهٔ متن آن‌ها صفحهٔ نوینی بر افتخارات باستانی ایران افزوده گشته[2]».

۵ ـ سنگ نوشتهٔ داش‌تپه، دهکدهٔ داش‌تپه در ۱۹ کیلومتری غرب میاندوآب قرار دارد. دو قطعه از چهار قطعه سنگی که کتیبه بر آن حجاری شده، توسط و. فابر به موزهٔ بریتانیا انتقال یافته و دو قطعهٔ دیگر هنوز در جای خود باقی مانده‌است. این سنگ‌ـ نوشته را به عصر منوآ، یکی از نخستین شاهان اورارتو که در اواخر سدهٔ ۹ ق. م. سلطنت کرده، مربوط دانسته‌اند[3]».

گیرشمن این کتیبه را شاهدی می‌داند بر تأثیر هنر اورارتو برروی هنر حسنلو[4].

دربارهٔ آثار یافته شده در تپهٔ حسنلو در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

۶ـ سنگ نوشتهٔ کله‌شین[5]. سنگ ستون مانند کله‌شین به ارتفاع یك متر و یازده سانتی‌متر و عرض هفتاد سانتی‌متر، در وسط گردنهٔ کوهی که اشنویه را از رواندوز جدا می‌سازد، بر سنگی دیگر نصب گردیده و در مرز ایران و عراق و در یکی از معابر کوهستانی به‌جای میلهٔ مرزی مورد استفاده قرار می‌گیرد[6]. این ستون کتیبه‌ای به دو زبان اورارتویی و آشوری ـ بر هر صفحه‌اش به یکی از دو زبان ـ کنده شده‌است.

۱ ـ نظری به تاریخ آذربایجان، ص ۸۵.
۲ ـ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، صص ۱۰ـ۹.
۳ـ باستان‌شناسی ایران، واندنبرگ، ص ۱۱۷.
۴ـ هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۲۸
۵ـ کله‌شین در زبان کردی به معنی کبود است.
۶ـ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی، ص ۲۴.

این کتیبه را شولتز آلمانی کشف و راولینسن انگلیسی معرفی‌نموده وچنددانشمندیگر بر روی‌آن‌کار کرده‌اند و ترجمهٔ آن به همت مینورسکی صورت گرفته است[1]. کتیبه‌به فرمان ایشپوئینی[2] (۸۲۵ – ۱۰ ق. م.) کنده شده ویکی ازباستانی‌ترین اسنادبازماندهٔ اورارتویی است.

غیراز کتیبه‌ها و آثار یادشده، بقایای آثار اورارتویی دیگری نیز درگوشه و کنار آذربایجان پراکنده است. نقشهٔ پراکندگـی مکان‌ها و کتیبه‌های اورارتویی در ایران که توسط هیأت آلمانی یاد شده تهیه‌گردیده، مناطق تحت‌نفوذآن‌ها را در آذر- بایجان به روشنی نشان می‌دهد. در این نقشه در حدود ۳۱ مکـان، ۸ کتیبه و ۱۱ تپه وکاوشگاه اورارتویی در سراسر آذربایجان نشان داده می‌شود که اکثر آن‌ها در بین دریاچهٔ ارمیه و رود ارس و در اطراف جادهٔ بین ارمیه، و نقده و به عبارت دیگر در غرب وجنوب دریاچه قرار دارند. سنگ نوشته‌ها وقلاع اورارتویی نزدیك سراب و ورزقان، شرقی‌ترین آن‌هااست. هیأت مذکور قلعهٔ‌گاوور واقع درکنار ارس و ۴۵ کیلومتری شرق جلفا را یک دژ اورارتویی و رابط بین شرقی‌ترین دژکه سقین‌دل باشد، با سرزمین اورارتویی ماورای ارس و شمال وشرق آرارات دانسته است. به فاصلهٔ ۷ کیومتری شرق قلعهٔ‌گاوور ودر نزدیکی قریهٔ هرزند عتیق بقایای تأسیسات اورارتویی‌دیده می‌شود وتکه‌هایی از سفالینه‌های متعلق به دوران اورارتویی نیزدر آن حدود پیدا شده است. قلعهٔ کوچکی به‌نام گوهر نیزدر همین‌حدود قرار دارد که کوچك- ترین تك بنای شناخته شدهٔ اورارتویی در آذربایجان به‌شمار رفته و با توجه به‌موقع مرتفع آن در بالای آبادی، حدس زده‌اند که در اصل یك پایگاه نظامی بوده است.

چارلزبورنی درطی‌گردش‌علمی خود درناحیهٔ مشکین‌شهر درتابستان ۱۹۷۸م. در غرب این شهر متوجه وجود بقایای دوقرارگاه نظامی مجاورهم شده کـه حدس زده است به‌جنگاوران اورارتویی‌تعلق‌داشته‌اند. اوضمناً ازبازدیدهای خودبه‌این‌نتیجه رسیده است که دامنهٔ نفوذ نظامی اورارتویی‌ها به‌اردبیل نیزمی‌رسیده است؛ اما دشت مشکین خارج از قلمرو و دایرهٔ نفوذ اورارتویی‌ها قرار داشته است[3].

۱ ـ باستان شناسی ایران باستان، ص ۱۱۸.

۲ـ ishpuini

۳ ـ «بازدید مشگین‌شهر»، چارلز بورنی، مجلهٔ ایران (نشریهٔ مؤسسهٔ ایران‌شناسی بریتانیا)، سال ۱۹۷۹، صص ۶۵ـ۱۵۵.

در ۵۴ کیلومتری جنوب ارمیه و در کنار جادهٔ ارمیه ـ اشنویه نیز آثار و یك کتیبهٔ به شدت آسیب‌دیدهٔ اورارتویی کشف گردیده است. در ۱۸ کیلومتری شمال همین محل هم حفره‌ها و حجره‌های کوهی متعلق به دوران نفوذ اورارتویی‌ها و همچنین در حوالی شمال اشنویه هم نشانه‌هایی از استحکامات اورارتویی باقی مانده است.

غیر از سنگ نوشته‌ها و دژهای یاد شده، ظروف سفالینهٔ اورارتویی زیادی نیز در نقاط مختلف اطراف دریاچهٔ ارمیه یافته‌شده‌است و به احتمال زیاد در آینده نیز آثار اورارتویی دیگر کشف خواهد گردید[۱].

سنگ نوشته‌ها و بقایای آثار بازمانده از اورارتویی‌ها در نقاط مختلف آذربایجان، حاکی از فرمانروایی فرمانروایان اورارتویی در بخش‌های پهناوری از آذربایجان، شاید به‌طور گسیخته و هر از گاهی است. این گسیختگی مکانی و زمانی هم‌بی‌گمان از وحدت ناپایدار دولت اورارتو ـ مانند همهٔ دولت‌های آسیای مقدم در هزارهٔ یکم پیش از میلاد ـ و عدم ثبات و نااستواری مرزهای آن سرچشمه می‌گرفته است[۲].

ا. م. دیاکونوف از مطالعهٔ اسناد آشوری به این نتیجه رسیده است که «مانئا و شاید نواحی شمالی‌تر مجاور ارمیه که بیشتر تحت حکومت اورارتو قرار داشتند (یعنی آذربایجان کنونی ایران) از لحاظ پیشرفت اقتصادی از بیشتر اراضی مادشرقی پیش‌تر بودند.» و این نکته‌ر اشایستهٔ تذکر دانسته است که «میان فتوحات آشور و اورارتو یك تفاوت اصلی وکلی وجود داشته. آشوریان در ترقی تولیدات کشاورزی نواحی مسخر شده کم‌تر ذی‌نفع بودند؛ زیرا در سرزمین‌های قدیمی امپراتوری خویش کشاورزی بسیار پیشرفته و متکاملی داشتند. برعکس اورارتویی‌ها که سروکارشان بیشتر با نواحی عقب‌ماندهٔ کشاورزی بود، به‌تکامل و پیشرفت زراعت توجه خاصی مبذول می‌داشتند. بدین سبب گرچه اورارتویی‌ها هم در جریان تسخیر اراضی از همان اسلوب‌های وحشیانهٔ آشور استفاده می‌کردند، ولی حکومت اورارتو بعد از تصرف سرزمینی به پیشرفت نیروهای تولیدی محل کومك فوق‌العاده مبذول می‌داشتند. همه می‌دانیم که ترعه‌های احداثی اورارتوها هنوز هم مورد توجه اهالی قفقاز می‌باشد. شاهد بارز

۱ ـ گزارش‌های باستان‌شناسی در ایران، صص ۳۴ـ۲۱۱

۲ ـ اورارتو، پیوتروفسکی، ص ۳۹.

این که نیروهای تولیدی در تحت حکومت اورارتوئیان چه گام‌های بزرگی به پیش برمی‌داشت، همانا گفته‌های دشمنان ایشان در وصف رونق وشگفتی دهکده‌های ناحیهٔ سانگی‌بوتو، درشمال دریاچهٔ ارمیه است. به‌طوری که متن سارگون [دوم] حکایت می کند ، در این نواحی پیشرفتهٔ زراعتی ثروت‌های کلان در دست بخشی از مردم گردآمده بودوظاهراً تأسیسات اقتصادی‌کالایی عظیمی وجود داشت ودرچنین‌شرایطی تکامل و پیشرفت طبقات مسلماً به مراتب بیش از سرزمین اتحادیهٔ قبایل ماد بوده است[1].».

محمد جواد مشکور هم که مردم اورارتو را « قومی آبادگر و سازنده وتمدن ایشان [را] از مدنیت‌های مترقی دنیای قدیم[2] » می‌شمارد، بر آن است که « فتوحات اورارتو تمدن را نیز به همراه خود می‌برد[3].».

اورارتو به جهت طبیعت و موقعیت خود دارای زمینهٔ مساعدی برای پیش ــ رفت اقتصادی بود. کوه‌های آکنده از معادن فلزات ومواد معدنی دیگر و نیزمصالح ساختمانی و دامنه‌های پوشیده از جنگل و چمن‌زار ووجود دشت‌های گسترده شرایط مناسبی برای ترقی کشارزی و دامداری وتوسعهٔ صنعت وپیشه‌وری و درنتیجه‌تجارت وشهرنشینی پدید می آورد. پیش‌رفت کشاورزی مخصوصاً درگرو آبیاری مصنوعی بود و همین نیاز پیش‌رفت سیستم‌آبیاری را ایجاب می کرد. در نتیجهٔ همین ضرورت بودکه اورارتویی‌ها در احداث قنوات وحفرنهرها وساختن سدها و ایجاد شبکه‌های آبیاری وکشیدن‌کانال‌ها مهارت زیادی کسب کردند. ازجمله تأسیسات آبیاری‌احداث شده درآن زمان کانالی است که‌آب را از فاصلهٔ ۷۰ کیلومتری به شهر توشپا (وان) می‌آورده.این کانال که درزمان سلطنت‌منوآ ودراواخرسدهٔ نهم واوایل سدهٔ هشتم‌ق. م. احداث گردیده، در روایت‌های ارمنی نهرشامیرام نامیده می‌شود وهنوزهم ازبین‌نرفته و کتیبه‌های پادشاه بر دیوارهٔ آن باقی است. شامیرام همان سمیرامید یا سمیرامیس، ملکهٔ نیمه‌افسانه‌ای آشور است که در روایات مردم آسیای مقدم اعمال وابنیه و آثار زیادی به او نست داده شده است. از جمله ، در افسانه‌های ارمنی بنای شهر توشپا ، پایتخت اورارتو را به وی نسبت داده‌اند[4].

۱ ــ تاریخ ماد، صص ۷۴ــ ۲۷۳ ۲ ــ تاریخ اورارتو و. . . ،ص۷ مقدمه .
۳ ــ همان، ص ۲۵. ۴ ــ تاریخ ارمنستان، ج۱، صص ۲۲ــ ۲۱.

پیوتروفسکی بر آن است که فن کشاورزی اورارتو در سطحی عالی بوده وابزار کشت به‌طور کلی از آهن ساخته می‌شده. او ابزار آهنینی چون تیغهٔ گاوآهن، شن کش و.... را که ضمن کاوش‌های باستان شناسی به دست آمده، دلیلی بر اثبات ادعای خود می‌داند و دربارهٔ اهمیتی که در آن‌جا به کشاورزی و عمران داده می‌شده، چنین می‌نویسد:

«دربسیاری از سنگ نبشته‌های میخی که از سرزمین‌های متعلق به دولت وان به دست آمده، به ویژه از احداث کانال‌ها و پدیدآوردن باغ‌ها و تاکستان‌ها سخن رفته است. دریکی ازسنگ نبشته‌ها که تاکنون محفوظ مانده، چنین آمده که منوآ فرمانروای اورارتو برای همسرش تیراریا، تاکستانی پدید آورد[1].».

پرورش اسب وشترودام‌های شاخ‌دار نیزموردتوجه و دراقتصاد آن کشوردارای اهمیت بوده است و تولید پشم مرغوب زمینهٔ مساعدی برای بافندگی پدید می‌آورده است.

ذوب و ریخته‌گری فلز و تولید انواع ابزارها و زینت آلات برنزی به درجهٔ کمال رسیده و آهن نیزجای وسیعی درتولیدبرای خودباز کرده‌بود. به نظرپیوتروفسکی، «آهن پیش از سایر کشورهای آسیای نزدیك [در اورارتو] پدید آمده و به مصرف رسیده‌است[و]غالباًدرزمرهٔ اشیای فلزی متعلق به دوران اورارتو، اشیای آهنین می‌توان یافت[2].» و نگارندگان **تاریخ ارمنستان** نیز دوران اورارتو را دوران توسعهٔ کاربرد آهن دانسته واستعمال وسیع آن را درترقی نیروهای تولیدی ساکنین فلات ارمنستان تحول چشم‌گیری به‌شمار آورده‌اند[3]. زیورآلات نقره‌ای و طلایی، انواع دیگ‌ها و شمع‌دان‌ها و سپرها و خودها وتیردان‌های پر نقش ونگار وظروف سفالین بزرگ و کوچك پیشرفتهٔ زیادی در کاوش‌های باستان شناسی سرزمین‌های زیرفرمان وتحت‌نفوذ اورارتو به‌دست آمده که همه حاکی ازترقی صنایع‌دستی در میان اورارتویی‌ها بوده است.

پیشرفت درتمام شاخه های تولیدی گوناگون مذکور، رونق بازرگانی داخلی وخارجی را نیز به‌ارمغان می‌آورد. پیوتروفسکی بر این نظراست که تقسیم طبیعی کار

۱ ــ اورارتو، ص ۶۹. ۲ ــ همان.
۳ ــ تاریخ ارمنستان، ج۱، صص ۲۹.

بین نواحی مختلف و به‌خصوص میان بخش‌های کوهستانی و بخش‌های واقع در جلگه، در اورارتو زودتر از دیگر سرزمین‌ها به‌مبادلهٔ وسیع کالا بین قبایل و رشد بازرگانی انجامید. وی به وجود راه‌های بازرگانی در هزارهٔ نخست پیش از میلاد در آسیای مقدم تأکید کرده و وجود آن‌ها را بـرای رشد و پیشرفت دولت‌ها دارای اهمیت به سزا دانسته است[1]. پیش از این به صدور فلزات و چوب از اورارتو به آشور اشاره شده است و قلمرو بازرگانی هر کدام از دولت‌های آن عصر دست کم با میدان تاخت و تاز نیرو-های نظامی‌شان مطابق بوده است و بـه قول پیوتروفسکی «هرجا که پای بازرگانان بدان نمی‌رسید، لشکریان راه می‌گشودند[2].».

توسعه و ترقی شهرسازی و معماری در اورارتو نیز از ره‌آوردهای پیشرفت تولیدات گوناگون و رواج بازرگـانی در ان کشور و اراضی تحت نفوذش بود. نویسندگان **تاریخ ارمنستان** رشد شتابان شهرسازی و معماری در عصر اورارتو را پدیدهٔ جدیدی در فلات ارمنستان برآورد کرده‌اند[3] و کتیبه‌های بازماندهٔ اورارتویی و آشوری حاوی اطلاعات روشنگری دربارهٔ بنای ده‌ها شهرودژ در اراضی تحت‌فرمان شاهان آن کشور هستند.

هنرشناسانی چون آرتور پوپ و کریستی ویلسن نظریات مشابهی دربارهٔ تأثیر شهرسازی و معماری اورارتو در شهرسازی و مخصوصاً معماری یونان و ایران ابراز کرده‌اند:

«در سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد در شمال باختری ایران و خاور آسیای صغیر یک نوع معماری جالب و گیرا از سنگ و آجر به وجود آمد. نقوش سنگی و سنگ نبشته‌های آشوری ما را از این فرهنگ پیشرفته و مفاهیم معماری آن آگاه می‌سازد. شهرها را با دیوارهای دوگانه و حتی سه‌گانه که پهنا و بلندی آن‌ها به‌ترتیب به ۱۲ و ۴۰ پا می‌رسید، حفاظت می‌کرده‌اند. خندق‌هایی نیز بر موقعیت دفاعی آن‌ها می‌افزود.... آبیاری توسط کانال‌هایی که پاره‌ای از آن‌ها بسیار وسیع بوده و با سنگ مستحکم شده، انجام می‌گرفته است[4]...». پوپ بعد از توصیف و ترسیم مشخصات

۱ ــ اورارتو، صص ۴۰ــ۳۹.
۲ ــ همان.
۳ ــ تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۲۹.
۴ ــ معماری ایران، پوپ، ص ۲۵.

شهرهای شمال غربی ایران، شهرموساسیر را به‌عنوان نمونه‌ای از شهرهای آن منطقه نام‌می‌برد وپس ازآن جمله‌ای ازکتاب **تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی** هرتسفلد دربارهٔ تأثیرمعماری آن شهربرمعماری یونانی رانقل می‌کند. هرتسفلد بنای پرستشگاه شهر موساسیر راکه دارای بام شیب‌دار و ایوانی باستون‌ها بوده، «تصویر دقیقی [دانسته] است ازمعبد یونانی؛ در صورتی‌که این بنای موساسیر مدت‌ها پیش ازآن که بنایی این چنین در یونان ساخته شود، بنا گردیده بود[1]».

ویلسن نیزدر این مورد چنین نوشته است:

«در تصویرشهری‌درآذربایجان موسوم به موساسیر، معبد جالب‌توجهی نشان داده‌شده‌است. این‌بنا درقسمت جلودارای شش‌ستون‌سنگی وسقف‌آن به‌شکل‌شیروانی می‌باشد. این ستون وسقف‌مانند معابد یونان‌است. جای‌حیرت وتعجب‌است‌که قبل‌از آن‌که این گونه ساختمان در یونان برای معابد معمول شود ، در ایران وجود داشته است وسبك معماری‌که اختصاص به یونان دارد، قبل ازآن‌که درآن‌جا ساخته شود، درایران ساخته شده است. با درنظرداشتن تاریخ آن، چنین نتیجه می‌توان‌گرفت که اگر روابط صنعتی بین ایران ویونان وجود داشته، سبك معماری ایران بوده است‌که در بدو امر درمعماری یونان تأثیر داشته ودر ساختمان معابد یونان از بنای معبد فوق الذکر و امثال آن تقلید شده است[2]».

اما موساسیر را نمی‌توان یك شهرایرانی دانست، اگرچه بعدها ودر زمان‌ماد جزوقلمرو آن امپراتوری می‌شود. پیوتروفسکی جای آن شهر را درناحیهٔ موساسیر که سرزمینی‌کوهستانی بین دریاچهٔ ارمیه ودریاچهٔ وان بوده، دانسته است[3]، درحالی که ا. م. دیاکونوف محل‌آن رادربخش علیای حوضهٔ رودخانهٔ زاب بزرگ واحتمالا در نزدیکی‌های رواندوز [و بنابراین در شمال شرقی خاك عراق] پنداشته است[4] . گیرشمن و سعیدنفیسی هم ناحیهٔ موساسیر (مصیصر) را مرکز سیاسی ودینی مهم و تا زمان سارگن ،جزو قلمرو اورارتو می‌شمارند و جای آن رادر زاویهٔ شمال غربی

۱ ـ معماری ایران، پوپ، ص۲۵.

۲ ـ تاریخ صنایع ایران، ص ۵۵.

۳ ـ اورارتو ، ص ۲۹.

۴ ـ تاریخ ماد، صص ۲۱۵ و ۳۱۹.

دریاچهٔ ارمیه نشان می‌دهند[1].

بنابراین موساسیر یك شهر و به عبارت بهتر یك دولت شهر اورارتویی و از مراکز سیاسی و دینی اورارتو به‌شمار می‌رفته و از نوعی‌خود مختاری نسبی‌برخوردار بوده و در کنار فرماندار اورارتویی، یك فرماندار محلی نیزداشته است. سارگن‌دوم که این شهر را درجریان لشکرکشی سال ۷۱۴ ق.م. به تصرف خود در آورده و تاراج کرده، اطلاعات جالب توجهی دربارهٔ جلال وشکوه این‌شهر مذهبی وسیاسی به‌جا گذاشته است. ازگزارش وی چنین برمی‌آمد که بیش از یك تن طلا و پنج تن نقره از کاخ حکومتی و به همان مقدار نقره و مقدار نامعلوم زیادی طلا ازپرستشگاه خدای خالدی ومقادیرمعتنی بهی شمش مس و جواهرات و اشیای زرین و سیمین و... از تالان این شهر به غنیمت برده است[2]. گزارش تاراج موساسیر با این جملات به پایان می‌رسد:

«اموال کاخ اورزانا و پرستشگاه خدای‌خالدی با ثروت‌های بی‌شمارش که از موساسیر به چنگ آوردم، همه و همه را که بیرون از شمار است، برلشکریان انبوه خویش بارکردم و واداشتم این غنایم را به سرزمین آشور حمل کنند[3]...».

از کتیبه‌های سارگن چنین برمی‌آید که روسای اول، شاه اورارتو، بعد ازشنیدن خبر تصرف وتاراج موساسیر چنان متأثر شد که خودکشی کرد.

آرتوراپهام‌پوپ چگونگی تأثیر معماری ناحیهٔ شمال غربی ایران که بی‌گمان ازتأثیر شدید شیوهٔ معماری‌اورارتویی برکنارنبوده ـ برمعماری مناطق شرقی وجنوبی ایران را چنین توضیح می‌دهد:

«طوایف مهاجرایرانی که از شمال وخاور می‌آمدند، روزگاری در این ناحیهٔ شمال غربی ایران اقامت جسته، از روی این بناهای سده‌های نهم و هشتم پیش از میلاد، فنون معماری را اقتباس وشیوه‌ای دراین فن برای خود اختیار کردند. آنان‌این دستاورد مهم فرهنگی را با خود به سرزمین نهایی خویش در جنوب ایران بردند که نفوذ آن‌ها نخست درمسجد سلیمان وسپس درتخت‌جمشید وشوش دیده می‌شود[4].».

۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۱ / تاریخ اجتماعی دردوران پیش از تاریخ، و آغازتاریخ، صص ۱۹۳ و ۲۰۷.
۲ ـ اورارتو، صص ۵۲ ـ ۴۹.
۳ ـ همان، ص ۵۲.
۴ ـ معماری ایران، ص ۲۵.

محمد جواد مشکور نیز همین نظر را تکرار می‌کند «ازمطالعهٔ آثار باستانی ایران در پاسارگاد و تخت‌جمشید رابطه وشباهت تامی بین آن‌ها و آثار به‌جا ماندهٔ اورارتومشاهده می‌شود.» وسبب آن را «اقامت طولانی‌اقوام ماد وپارس درهمسایگی وسرحدات اورارتو» می‌داند. او برآن است که قبایل مادی و پارسی که سال‌ها به چادر نشینی ویاده نشینی وشهرنشینی تحت استیلای اورارتوروزگارمی‌گذرانده‌اند«درطی این مجاورت وهم‌نشینی ممیزات واختصاصات تمدنی آنان را فراگرفته وباخود به ماد وپارس‌بردند و درآن‌جاها با اقتباساتی که از آن‌ها کردند، تمدن جدیدی راکه ذوق وسلیقه و نفوذ تمدن‌های دیگرچون بابل وآشور ومصردرآن دخالت داشت، پی‌افکندند. قوم اورارتو در آموختن رموز تمدن خود به مادها و پارس‌ها حق تعلیم داشتند. ما از زمانی که ایرانیان درتحت سلطهٔ اورارتو بودند بی‌خبریم ولی از رابطهٔ مستقیم بین آثار آن دو قوم به این سلطه پی‌می‌بریم. این نفوذ در معماری هخامنشی بیش از دیگر آثار بارز است. باری در همان هنگام که مادها و پارس‌ها درکنار قوم اورارتو و درتحت نفوذ و تعلیم آن‌ها می‌زیستند، رموز واسرارتمدن ایشان‌را درمکمن خاطر خود رسم و مجسم کردند و در مهاجرت‌های چادرنشینانهٔ خویش به سوی مناطق جنوبی همراه برده، آن تخم تمدن را در مزرع مدنیت خود بکاشتند تا پس ازچندی برنیکوداد و آثاری عظیم و شگرف چون پاسارگاد و تخت‌جمشید از آن به‌وجود آمدکه صد ره از پدر نخستین استوارتر وکامل‌تر بود[1].»

ادعای اخیر براساس نظرآن‌هایی بنیان‌گرفته است که حدس می‌زنند پارسیان در جریان مهاجرت خود ازآسیای میانه به سمت غرب، در سدهٔ ۹ ق. م. به نواحی بین کوه‌های زاگرس و دریاچهٔ ارمیه رسیده، درمحلی که درمنابع‌آشوری پارسوآ نامیده شده و با قلمروهای دولت‌های آشور و اورارتو مجاور بوده ، اقامت کردند و بعد از یکی دوقرن‌به‌سوی جنوب‌رفته، درفارس متمکن‌شدند[2]. اما ا.م. دیاکونوف‌این‌نظررا صائب نمی‌داند واستدلال می‌کند که «هیچ دلیلی بر این که پارسوآ میهن پارسیان‌بوده وآن قوم از پایان قرن هشتم تا اواسط قرن نهم قبل از میلاد از آن خطه هجرت کرده

۱ ـ تاریخ اورارتو و...، ص ۵۰.
۲ ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۲ـ۹۱/ تاریخ مردم ایران، ص۸۱ و...

باشند ،درست نیست. باید در نظر گرفت که پارسوآ ناحیه‌ای زراعتی بود و مردم آن اسکان یافته بودند و فرض این که ساکنان آن سرزمین خویش را رها کرده، به پارس که ۶۰۰ کیلومتر با آن‌جا فاصله داشته است، کوچ کرده باشند، بسیار دشوار است. نام اماکن واشخاص درسرزمین پارسوآ به هیچ وجه ایرانی نیست[1].»

امابامردود شمرده‌شدن این نظرادعای تأثیربرداشتن معماری‌پارسی وهخامنشی ازمعماری‌اورارتویی‌نفی‌نمی‌شود. همان‌گونه‌که تأثیربرداری معماری‌یونانی‌ازمعماری اورارتویی نیز از طریق استیلای دولت اورارتو برمردم یونان‌صورت نگرفته است. برای این تأثیرگذاری وتأثیربرداری راه‌های دیگری را نیزمی‌توان فرض وطرح کرد که از چهارچوب موضوع مورد بحث ما خارج است.

فرهنگ وتمدن اورارتویی هم‌چنان‌که دراراضی مجاوروخلق‌های اطراف‌خود تأثیرات بیش وکم گذاشته ، خود از فرهنگ و تمدن بین‌النهرینی و به ویژه آشور تأثیرفراوانی برداشته است. آثار هنری اورارتویی به دست آمده عموماً از لحاظ‌سبك و شیوه به‌آثار هنری آشوریان می‌مانند و این مانندگی چندان است که باستان‌شناسان بسیاری‌ازآثار به‌دست‌آمده درنواحی مرکزی قلمرو دولت اورارتو را به‌عنوان‌نمونه‌های هنرآشوری معرفی کرده بودند. حدود این تأثیر گذشته ازآثار نقاشی ومجسمه‌سازی ، در سنگ‌نوشته‌های میخی اورارتو ــ که تعدادشان به حدود چهارصد کتیبه می‌رسد ــ نیز انکارناپذیر است . با این همه اگرچه « فرهنگ اورارتو تحت تأثیر فرهنگ آشوری به‌وجود آمده[2]. » ، اما این نکته را نباید از نظر دور داشت که هنر اورارتویی « به هیچ‌وجه تقلید هنرآشوری نبوده، بلکه ویژگی‌ها و مهرونشان خویش را برآن‌به‌جاگذارده است.[3]». این‌تأثیربرداری وتأثیرگذاری فرهنگی‌تنها به‌آشوری‌ها و اورارتویی‌ها مختص نبوده، بلکه از خصوصیات منطقهٔ آسیای مقدم ووجود پیوندهای سیاسی ناپایدار ومبادلهٔ وسیع وجنگ‌های پی‌درپی دراین منطقه است که این‌بده‌بستان‌ها وجفت‌وجوری‌ها را فراهم‌آورده و موجد فرهنگ آسیای مقدم گشته است که فرهنگ‌های‌سرزمین‌های مختلف این‌منطقه را که‌هرکدام ویژگی‌های خود رادارند، دربرمی‌گیرد.

۱ ــ تاریخ ماد. ص ۲۰۶.

۲ ــ تاریخ جهان باستان، ج۱، ص ۲۴۶.

۳ ــ اورارتو، ص ۷۳.

کیش مردم اورارتو نیز در عین‌حال که با کیش مردم آسیای مقدم قرابت‌ها و شباهت‌هایی داشته، دارای ویژگی‌هایی نیز بوده است که آن را از کیش‌های دیگر منطقه جدا می‌کرده است. اورارتوئیان نیز مثل غالب ساکنان آسیای مقدم ایزدان زیادی را پرستش می‌کرده‌اند. کتیبه‌ای در نزدیك وان پیدا شده است که نام ۷۸ ایزد نرماده در آن رفته است[1]. درمیان پانتئون ایزدان اورارتویی، خالدی، ایزد دولت و جنگ، نخستین مقام را داشته است. غالب کتیبه‌های اورارتی با نام خالدی آغاز می‌شود. پادشاهان از وی طلب یاری و پیروزی می‌کنند و پیروزی‌های خودرا مدیون عنایات او می‌دانند و حتی قوم اورارتو را خالد می‌خوانند. غالب این ایزدان و مخصوصاً خالدی پرستشگاه‌هایی داشته‌اندوبرای‌جلب عنایت آن‌ها نذورات زیادی نثارمی‌کردند و گاووگوسفندان و حتی انسان را قربانی می‌کردند.

زبان اورارتویی نه از ریشهٔ سامی بود و نه هند واروپایی، بلکه از گروه زبان- های آسیای مقدم که آسیانی نیز نامیده شده‌اند، بوده و با زبان‌های قفقازی قرابت داشته است. نویسندگان تاریخ ارمنستان را عقیده برآنست که زبان اورارتویی چه از نظر دستوری و چه ازنظر ذخیرهٔ لغات با زبان هوری ــ زبان قوم هوری، ازاقوام ساکن آناطولی ــ هم‌گروه می‌باشد. آن‌ها احتمال داده‌اند که این دو زبان در هزارهٔ سوم ق.م. دولهجهٔ مربوط به‌یك زبان بوده‌اند و بعدها ازهم جدا و تبدیل به دوزبان مستقل شده‌اند[2]. محمد جواد مشکور اظهارنظر کرده است که «اگر مطالعهٔ دقیقی در زبان‌های فعلی قفقاز وارمنستان و آذربایجان شود، شاید اثراتی زنده را هنوز بتوان از زبان اورارتو در آن السنه پیدا کرد[3]».

درمورد خط اورارتوییان هم باید گفت که آن قوم دونوع خط داشته‌اند؛ میخی و هیروگلیفی، خط میخی اورارتویی برگرفته و مقتبس از الفبای آشوری است که با ویژگی‌های زبان اورارتویی تطبیق داده شده است. اورارت‌ها از تعداد علایمی که درکتیبه‌های آشوری دیده می‌شود کاسته‌اند وبه‌طورکلی‌خط آشوری راساده‌ترکرده‌اند. کهن‌ترین کتیبه‌ای که به زبان اورارتویی پیدا شده، متعلق به‌اواخر قرن نهم پیش از میلاد است وکتیبه‌های ادوار پیش ازآن به‌زبان‌آشوری است. بنابراین‌می‌توان حدس

۱ ــ میراث باستانی ایران، فرای، ص ۱۱۱.

۲ــ تاریخ ارمنستان، ج۱، ص ۳۱.

۳ ــ تاریخ اورارتو و ...، ص ۴۹.

زد که رسم‌الخط اورارتویی درهمان سدهٔ ۹ق.م. پیدا شده است. وجود خط تصویری یا هیروگلیفی نیز در اورارتو به‌اثبات رسیده است[۱].

پیوتروفسکی، اورارتوشناس معتبر، بخش سوم کتاب خود را که به فرهنگ اورارتویی اختصاص دارد، با این جملات به‌پایان می‌رساند :

« کوتاهی سخن ما دربارهٔ فرهنگ دولت وان خودگواه بر آن است که‌اشیای به‌دست آمده ازکاوش‌های باستان‌شناسان‌کافی نیست و آگاهی ما از فرهنگ‌این‌دولت آسیای مقدم هنوز بسیار اندك است و با این‌آگاهی اندك نمی‌توان وضع اورارتو و اهمیت آن را در درون مجموعهٔ فرهنگ باستانی آسیای نزدیك به درستی ارزیابی کرد[۲] ».

درپایان جا دارد اشارهٔ کوتاه وگذرایی نیز به‌تاریخ سیاسی اورارتو دررابطه با تاریخ آذربایجان شود .

این دولت چنان‌که پیش از این نیز اشارت رفت، در جریان کشمکش بادولت استیلاگرآشور متولد شد و این کشمکش‌های معمولا خونین تا اواخر موجودیت و زمان سقوط هردو دولت که‌تقریباً هم‌زمان بود، ادامه یافت.دولت اورارتو که غالباً بر اراضی‌شمالی‌دریاچهٔ ارمیه واستان‌سانگی‌بوتو[۳]-به‌نظرادوین‌رایت‌اراضی بین‌صوفیان‌و سلماس- تسلط داشت دردوره‌های قدرتمندی‌اش‌که معمولا با ضعف دولت‌آشورمقارن بود، بربخش های دیگری از سرزمین آذربایجان، هم‌که درتصرف دولت ماننا بود، مسلط می‌شد و گاهی نیز برضد دولت‌آشور بادولت مانناپیمان می‌بست. برای مثال، بخشی از سرزمینماننا درجنوب دریاچهٔ ارمیه در اواخر سدهٔ نهم واوایل سدهٔ هشتم ق.م. به‌تصرف منوآ (۷۸۶- ۸۱۰ ق.م.) درآمد و همین سرزمین زمانی میدان نبرد نیروهای دو دولت نیرومند منطقه ـ اورارتو و آشور ـگشت. جالب توجه است که سنگ نوشته‌های کله‌شین و داش‌تپه که در اراضی غرب وجنوب دریاچهٔ ارمیه قرار دارند، متعلق به‌ایشپوئینی (۸۱۰ – ۸۲۵ ق.م.) و پسرش منوآ هستند.

۱ ـ میراث باستانی ایران، فرای، ص ۱۱۱ / اورارتو، ص۷۶ / تاریخ ارمنستان،ج۱،ص۳۲و...

۲ـ اورارتو، ص ۷۸ .

۳ـ تاریخ ماد، صص ۱۶-۱۱۵ .

دوران سلطنت آرگیشتی اول (۷۶۰ – ۷۸۶ ق.م.) و ساردوری دوم (۷۳۰ – ۷۶۰ق.م.) یکی از ادوار نیرومندی دولت اورارتو بود. آرگیشتی بخش‌هایی از قلمرو دولت ماننا را پایمال سم ستوران خود و جنگ‌های پیروزمندانه با آشور کرد و برای ایجاد پایگاه‌هایی برای لشکرکشی‌های بعدی بر ضد آشور و سرزمین‌های شرقی و نیز در وحشت نگاه داشتن مردمان سرزمین اشغالی، دژهایی در ماننا برپا داشت. ساردوری نیز به سیاست اشغالگرانه ادامه داد و برای فرونشاندن شورش‌های ساکنان اراضی زیر اشغال و از آن جمله ماننا بارها به این سرزمین لشکرکشی کرد. گفتنی است که سنگ نوشتهٔ سقین‌دل قره‌داغ به ساردوری دوم تعلق دارد و حاکی از توسعهٔ قلمرو دولت اورارتو در شرق است. اما ساردوری سرانجام مغلوب نیروهای تازه سازمان‌یافتهٔ آشور به‌دست تیگلت پیلسر سوم شد. وی بعد از فرود آوردن چند ضربه بر پیکر دولت اورارتو، بخش اعظم سرزمین اورارتو را به‌قهر و غلبه به تصرف درآورد و توشپا پایتخت آن‌جا را مدتی در محاصره نگه‌داشت، اما موفق به گشودن آن‌جا نشد و عقب‌نشست. پیروزی آشور مایهٔ ضعف اورارتو گشت. روسای اول (۷۱۳ – ۷۳۰ ق.م.) به‌ترمیم خرابی‌ها و تجدید قوا پرداخت. به‌تحریک او شورشی در ماننا برضد آزا، شاه وابسته به‌آشور این سرزمین برپا گردید. آزا کشته شد و برادرش اوللوسونو به‌پشتیبانی روسا به سلطنت رسید. به تدبیر روسا یک اتفاق نظامی ضدآشوری نیز با شرکت خود و شاه ماننا و شاهکان زیکیرتو – اراضی بین میانه و اردبیل فعلی – و آندیا – اراضی بین میانه و طارم – که وابستهٔ ماننا بوده‌اند و دیاکو – یکی از رؤسای نیرومند قبایل مادی – و ... تشکیل داد. سارگن دوم که اقدامات او را برای منافع آشور زیان‌بخش تشخیص داده بود، دست به‌یك رشته لشکرکشی‌ها زد و اتفاق نظامی را درهم‌شکست و در سال ۷۱۴ ق.م. بعد از درهم شکستن هم‌پیمانان و درنوردیدن سرزمین ماننا وارد قلمرو اصلی اورارتو شد و به قول خودش «سراسر اوراتو را تا مرزهای آن به‌نکبت دچار [کرد] و مردم آن را به‌گریه و مویه [وا داشت][1]» در همین زمان حملات کیمریان هم به قلمرو اورارتو از جانب شمال‌غربی و از قفقاز شروع شد. این ضربات و حملات اگرچه اورارتو را چندان ناتوان کرد که دیگر بعد از آن درگیری جدی

۱ – اورارتو، ص ۵۲

با آشور پیدا نکرد، با این همه وجود سنگ نوشته‌های رازلیق و نشتبان در نزدیکی سراب، که در زمان آرگیشتی دوم (۶۸۵-۷۱۳ ق.م.) نوشته شده‌اند، و سنگ نوشتهٔ بسطام در نزدیکی قره‌ضیاالدین که به فرمان روسای دوم (۶۴۵ - ۶۸۵ ق.م.) نقاری گردیده، حاکی از آن است که هنوز فرمان دولت اورارتو در بخشی از سرزمین آذربایجان روان بوده است.

دولت اورارتو در حدود یك قرن بعد از حکومت آرگیشتی دوم نیز دوام آورد و سرانجام اندکی بعد از برافتادن دولت آشور، به دست نیروی تازه برآمده‌ای که براندازهٔ همان دولت بود، در حدود سال ۵۸۵ ق.م. و یا اندکی پیش از آن از پای درآمد و پس از آن در قلمرو آن «زمانی چند قدرت به دست قبیلهٔ ارمنی‌ها افتاد و از این‌رو سراسر کشور، ارمنستان نام یافت. اختلاط بومیان اورارتو با قبایلی که بعداً به آن‌جا آمدند، طی قرن‌های بعد، ملیت ارمنی را به‌وجود آورد و بدین‌طریق در قرن دوم قبل از میلاد حکومت ارمنستان پا به عرصه نهاد[1]».

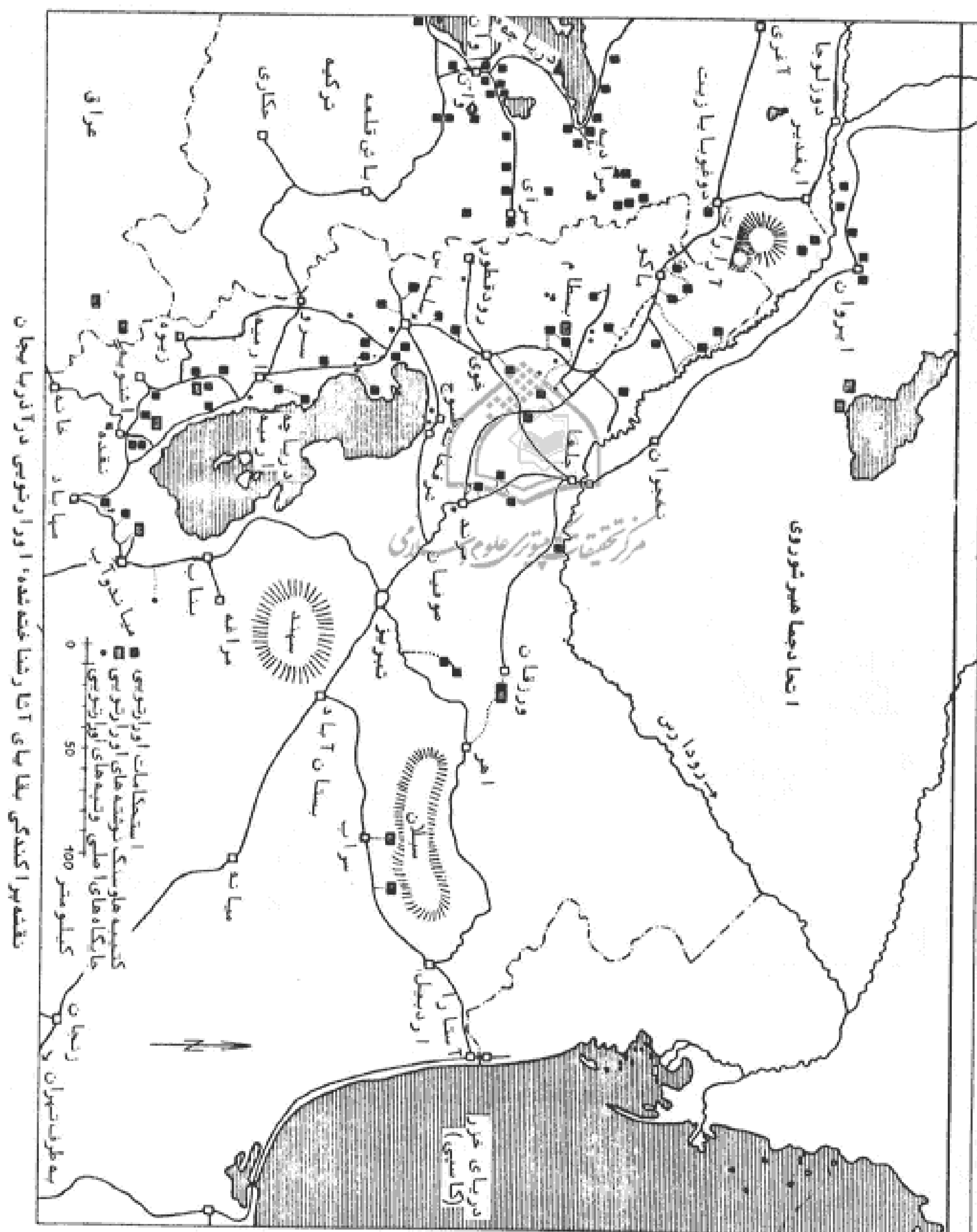
مطلبی که ناگفته مانده، نظام دولت اورارتو است. نظام اقتصادی ـ اجتماعی جامعهٔ اورارتو به‌دریافت تاریخ‌نگاران شوروی از اواسط نیمهٔ اول سدهٔ هشتم ق.م. برده‌داری و ساخت سیاسی آن شیوهٔ سلطنت ارثی شرقی بوده است. پادشاه در رأس دولت قرار داشت و براشرافیت نظامی متکی بود. تعداد بردگان زیاد و جنگ و اسیرگیری منبع اصلی تأمین‌برده بود. از کار بردگان بیشتر در کشت و زرع و احداث باغات و تاکستان‌ها و حفر کانال‌ها و جوی‌ها و ساختن دژها و شبانی و... استفاده می‌شد. اما نیروی عمدهٔ تولید کننده کشاورزان، دامداران و پیشه‌وران آزاد بودند[2]. با این همه، مشخصات فوق، این گمان را، که شیوهٔ تولید آسیایی توأم با بردگی و رژیم استبداد شرقی وابسته به‌آن برمناسبات اجتماعی ـ اقتصادی مردم این سرزمین حاکم بوده، تقویت می‌کند، تا حکم پژوهش های روشنگر چه باشد.

کشور به چند استان تقسیم می‌شده و استانداران از اختیارات زیادی برخوردار بوده‌اند. در سرزمین‌های به تصرف درآمده نیز غالباً امرا و شاهکان و شاهان پیشین

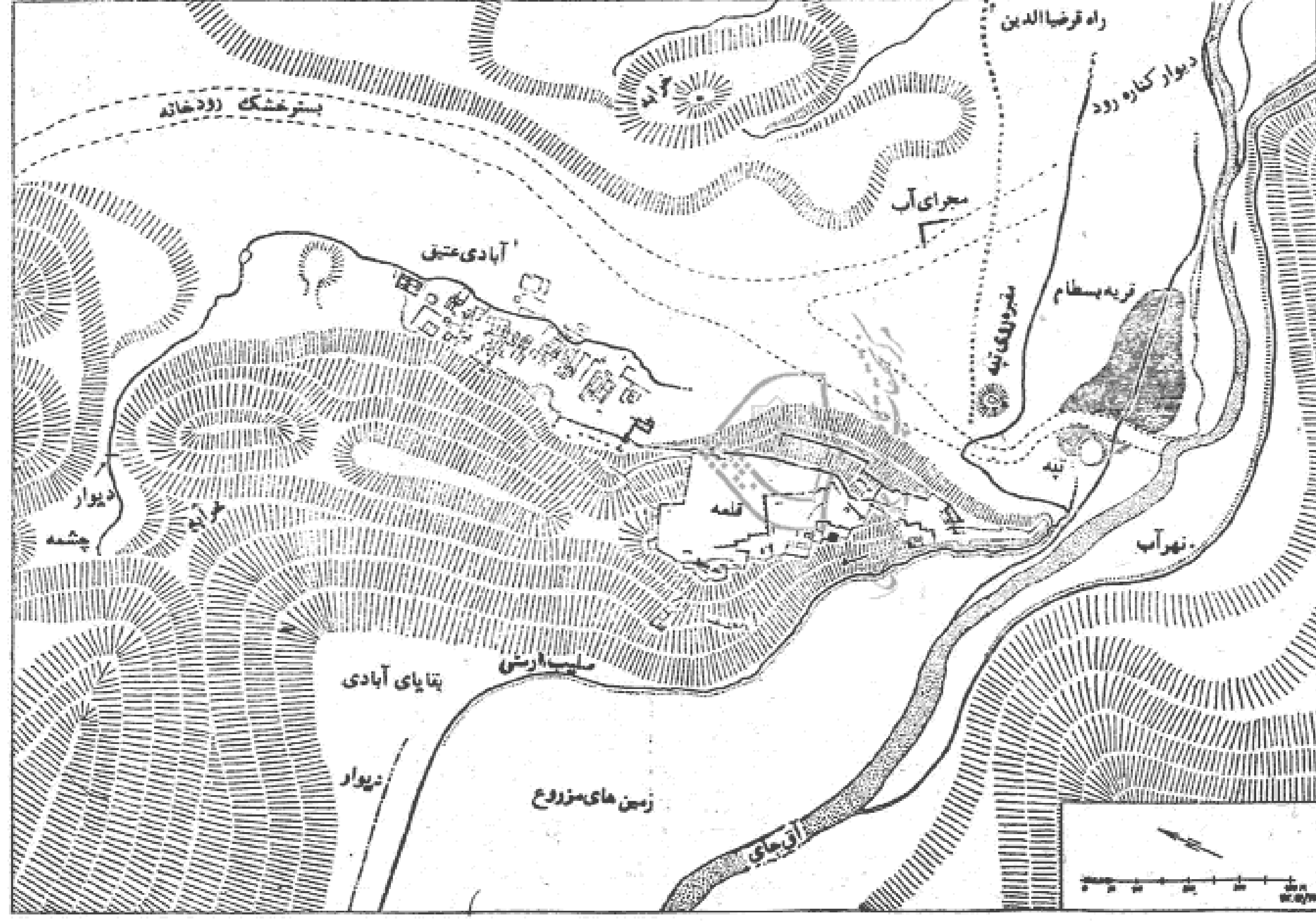
۱ ـ تاریخ جهان باستان، ج۱، ص ۲۴۶

۲ـ همان، صص ۴۴ـ۲۴۳.

را به شرط اظهار اطاعت و قبول پرداخت باج، برمسند حکومت ابقا می‌کردند. این شاهان و شاهکان اورارتویی و غیراورارتویی گاهی با سرباز زدن از پرداخت مالیات و دم زدن از استقلال، گرفتاری‌هایی برای دولت مرکزی پیش می‌آوردند وای بسا که با اعزام نیروی نظامی سرکوب و به فرمانبرداری وا داشته می‌شدند.



نقشه پراکندگی بقایای آثار شناخته شده اورارتویی در آذربایجان



نقشه عمومی بسطام و اطراف آن

موقعیت قلعهٔ بسطام

دولت ماننا

تاریخ سیاسی

کشور مورد بحثمان در منابع آشوری مونا، ماننا، مانناس و در کتیبه‌های اورارتی‌منا و در بابلی مینئی[1] نامیده شده است. در **کتاب ارمیای نبی**، در کنار ممالک آرارات و اشکناز از مملکت منی سخن رفته است[2] و بسیاری از پژوهندگان منی را به علت تشابه لفظی، با ماننا مطابق دانسته‌اند. عبدالحسین زرین‌کوب در پاسخ پرسش «آیا این سرزمین همان کشور منی بود که در کتاب یرمیای نبی هم درردیف کشور آرارات (=اورارتو) و در زمرهٔ مخالفان آشور یاد شده‌است ؟» چنین می‌نویسد: «باآن‌که در این باب جواب قطعی آسان نیست، غیر از شباهت لفظی قراین دیگرهم هست که مورخ را وا دارد تا به این سؤال پاسخ مثبت بدهد[3]».

تاکنون، چنان‌که باید و شاید، در اراضی تحت تصرف دولت ماننا کاوش باستان‌شناسی ـ جز در تپهٔ حسنلو ـ صورت نگرفته و کتیبه‌ای از شاهان این کشور مکشوف نشده است . در نتیجه، پژوهندگان تاریخ را چاره‌ای نیست جز آن که به‌آگاهی‌های موجـود در سالنامه‌های آشوری و سنگ‌نوشته‌های اورارتویی بسنده کنند؛ آگاهی‌هایی که بایستی از لابه‌لای تفاخرهای فاتحانهٔ شاهان آن دو دولت بیرون کشیده شوند. یکی ازعلت‌های گمنامی نسبی این دولت درمقایسه با دولت‌های دیگر منطقه هم ، مربوط است به فقدان اسناد مکتوب روشنگر دربارهٔ آن.

ماننا قدیمی‌ترین دولت معتبری است که در اراضی آذربایجان[1] تشکیل گردیده و پژوهندگان سعی در تعیین حدود نسبی قلمرو آن کرده‌اند که به‌نقل نوشته‌های سه‌تن از آن‌ها در پیرامون آن بسنده می‌شود :

1– Muna' Manna, Mannas, Mena, Minni.

۲ـ کتاب مقدس، ص ۱۱۸۳.

۳ـ تاریخ مردم ایران ، ص ۷۹.

سعید نفیسی : « آثاری که تاکنون از تمدن مردم مان یا مانا و یا مانای به‌دست آمده است، معلوم می‌کند که سرزمین ایشان از یك سو به حوالی شهر تبریز کنونی و دریاچهٔ ارمیه و از سوی دیگر به حوالی شهر کرمانشاهان امروز وقسمتی از کردستان می‌رسیده است و با مردم اورارتو همسایه بوده‌اند[۱]».

عبدالحسین زرین‌کوب : « مقارن هزارهٔ نخست، مخلوطی از طوایف مهاجر و بومی ـ قفقازی و آریایی ـ به‌نام مانای در نواحی جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه تاحدود جنوب غربی خزر، مخصوصاً بین حدود مراغه تا بوکان و سقز سکونت داشت که اتحادیهٔ آن‌ها از یك سو بین اورارتو و آشور تعادلی به وجود می‌آورد و از سوی دیگر بهانه‌یی برای برخورد خود آن‌ها می‌شد[۲] ».

ا. م. دیاکونوف به تفصیل بیشتری پرداخته ، کوشیده است مرزهایماننا را در ادوار مختلف تعیین نماید. در یك جا در این‌باره چنین می‌نویسد :

« در دههٔ سوم و دوم قرن هشتم قبل از میلاد، کشور ماننا و نواحی تابع آن، به هرتقدیر، تمام خطهٔ جنوبی دریاچهٔ ارمیه و بخش مهمی از درهٔ رود قزل‌اوزن و نواحی جنوب آن و هم‌چنین کرانهٔ شرقی ارمیه را ، لااقل، تا خط مقسم‌المیاه بین ارمیه و ارس و شاید نواحی دیگری را هم شامل بود. مرزهای شمال شرقی وبه‌ویژه شمالی وشمال غربی ماننا برای ما روشن نیست. به دیگر سخن، اراضی ماننا ونواحی تابع آن به تقریب با آن‌چه در آینده ماد آتروپاتن نامیده شده و آذربایجان کنونی ایران، قابل انطباق است[۳] ».

و درجای دیگر از شاهك نشین‌های هم‌جوار ماننا در همان دهه‌های سدهٔ هشتم ق.م. سخن گفته است :

« درحدود سال ۷۲۰ ق.م. وضع سیاسی کشور [ماننا] به‌قرار زیر بود: اقصای شمال ـ آن سوی دریاچهٔ ارمیه ـ ظاهراً تحت تصرف اورارتو قرار داشت وبه‌تقریب باقی سرزمین آذربایجان کنونی ایران به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم تحت حکومت ایرانزو [درگذشته در حدود ۱۷ـ۷۱۹ ق.م.] پادشاه ماننا بود. ولی در مرزهای آن

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ ، ص ۲۰۶ .
۲ـ تاریخ مردم ایران، ص ۷۷.
۳ـ تاریخ ماد، ص ۲۱۹

پادشاهی متصرفات فرمانفرمایان نیمه مستقلی قرار داشتند که برای موجودیت ماننا خطرناك بودند. این‌ها عبارت بودند از: پادشاهی اوئیش‌دیش (تقریباً درناحیهٔ مراغهٔ کنونی) و زیکرتو (تقریباً درناحیهٔ میانه ـ اردبیل کنونی) و آندیا (دربخش سفلای درهٔ قزل‌اوزن [پیش ازگذشتن از رشتهٔ البرز]). این‌ها تابع ماننا بودند. دیگر در مرز آشور پادشاهی‌های آلابریا و کارالا، در قسمت بالای زاب کوچك و شاخه‌های علیای آن قرار داشتند که تاحدی تابع آشور بودند. در نقاط جنوبی‌تر و شرقی‌تر کماکان ولایات بسیار کوچك و مستقل وجود داشتند که باماننا یا آشور مربوط بوده و یابالکل مستقل بودند و بیشتر آن‌ها مشمول سرزمین مادای، یعنی اتحادیهٔ قبایل ماد می‌شدند؛ ولی اتحادیهٔ مزبور درآن زمان به‌هیچ گونه اظهاروجود نمی کرد. ازمیان آن‌ها فقط پادشاهی الی‌پی (نزدیك کرمانشاه [باختران] کنونی) به‌سبب مجاورت مرزهای دولت بزرگی چون ایلام تا اندازه‌ای ممکن‌بود خود را ازتعرض آشور مصون بدارد و به‌این علت نسبةً قوی و مهم به شمار می‌رفت[1]».

دیاکونوف در بخش تعلیقات کتاب خود دربارهٔ حدود اختیارات و استقلال این شاهك‌ها ، چنین توضیح داده است :

« همهٔ آن‌ها به‌طور رسمی حاکم یاجانشین(Shaknu) ـ‌ی ماننا شمرده می‌شدند، ولی عملا تاحدی مستقل بودند. گرچه در واقع شاهکانی تابع ماننا بوده‌اند[2] ».

دیاکونوف در جای دیگری توضیحات بیشتری دربارهٔ امارت‌های اراضی نزدیك‌تر به سواحل دریای کاسپی (خزر) که همسایگان شرقی و شمالی ماننا بودند، می‌دهد :

« در اراضی نزدیك‌تر به‌کرانهٔ دریای کاسپی و نیمهٔ سفلای درهٔ قزل‌اوزن و نقاط شمالی‌تر آن، پادشاهی‌های کوچك وجود داشت و قبایلی در آنجا می‌زیستند که مؤلفان عهد باستان بعدها ایشان را گل‌ها و کادوسیان و کاسپیان و غیره نامیدند و به‌ظن‌قوی اینان باکوتیان و کاسیان قرابت داشتند. گذشته ازاین، مرداها(ویا امرداها)ی نیمه صحرانشین و ساگارتیان ـ که نامشان در تألیفات زمان باستان آمده ـ نیز در آن نواحی‌ساکن‌بودند. اینان ساکنان‌آندیا وزیکرتو، کشور دالیان[3] ومحتملا گیزیل‌بوندا

۱ ـ تاریخ ماد، صص ۵۹ ـ ۲۵۸. ۲ ـ همان، ص ۶۵۶.

3- Dali

[قافلان کوه] بودند. بارها زیکرتو و[سرزمین] ساگارتیان را یکی دانسته‌اند و اگر این حدس درست باشد، پس میان ایشان برخی قبایل ایرانی نیز وجود داشته، و وجود بعضی نام‌های ایرانی در قرن هشتم در اراضی مزبور شاهد این مدعی است. از بخش علیای درهٔ قزل‌اوزن ـ به سمت مشرق ـ تا دشت کویر سرزمینی بود که آشوریان آن را کشور مادها (مادای) می‌خواندند ...[۱]».

بنابراین قلمرو دولت ماننا روی هم‌رفته با اراضی امروزی آذربایجان ایران قابل تطبیق است و آن دولت، نخستین‌دولت معتبر تشکیل‌شده در این سرزمین به‌شمار می‌رود. جای آن است که فرایند تشکیل این دولت مورد بررسی قرار گیرد.

نخستین سازمان‌های سیاسی طوایف در آذربایجان در هزارهٔ دوم ق.م. پدید آمد. این سازمان‌ها در ابتدا کوچك بودند وتنها یکی دو طایفه را دربرمی‌گرفتند و قلمرو هرسازمانی با قلمرو طایفه و یا طوایف متحد مطابق بود. این طوایف درنتیجهٔ اتحاد مسالمت‌آمیز ویا پیروزی یکی‌بردیگری به‌تدریج به‌هم می‌پیوستند واتحادیه‌های نسلی باگذشت زمان جای به‌اتحادیه‌های هم‌جوار می‌داد و جریان درهم جوشی قبایل و طوایف سرعت می‌گرفت. جالب‌توجه است که در منابع آشوری ماننا را «کشور (قبایل) مانِنایی» (مآت مانِنایی) نامیده‌اند؛ در حالی که در مآخذ اورارتویی از ماننا به عنوان کشوری واحد سخن به میان آمده است. عبدالحسین زرین‌کوب این تناقض را چنین توجیه کرده است :

« این که در مآخذ اورارتو از ماننا به عنوان کشوری واحد سخن در میان است، مربوط به‌ادوارقدرت واستحکام اتحادیهٔ این‌طوایف بوده‌است ومنابع‌آشوری نشان می‌دهد که درماننا باید بیشتر به‌چشم یك اتحادیهٔ طوایف نگاه کرد تا یك‌کشور واحد[۲]».

این‌نظر قابل قبول است، چه اتحادیه‌های طایفه‌ای باگذشت زمان ضرورتاً راه به‌سوی دولت می‌گشایند. ضرورت‌هایی که پیدایش‌دولت را ایجاب می‌کنند، دردرجهٔ اول عبارتند از : پیدایش مناسبات طبقاتی در نتیجهٔ رشد نیروهای تولیدی، به‌اطاعت درآوردن و در اطاعت نگاه داشتن طبقهٔ بهره ده و حفظ و تشدید بهره‌کشی، دفاع

۱ ـ تاریخ ماد، ص ۸۲ = ۲۸۱.
۲ ـ تاریخ مردم ایران ص ۸۰.

ازخود و وطن در برابریورش‌های غارتگرانهٔ پی‌درپی دولت‌های استیلاگر هم‌جوار ، به‌تسلیم واداشتن قبایل مستقل یا استقلال طلب وسرکش، توسعه طلبی و... چنین بود که اندیشهٔ تشکیل سازمانی نیرومندتر از اتحادیهٔ طوایف را برای سران فزون‌طلب آن، در دستور روز قرار می‌داد.

ا. م. دیاکونوف از مطالعات خود به‌این نتیجه رسیده است که درپایان هزارهٔ دوم و آغاز هزارهٔ اول ق.م. ، در ماد غربی کـه همان سرزمین مانئا باشد، « جامعه در آستانهٔ روابط طبقاتی قرار داشته ... روابط مزبـور در متکامل‌ترین نواحی آن سرزمین برقرار شده و یا در شرف استقرار بود. در نواحی کوهستانی و دیگر نقاط عقب‌مانده فقط اثری از روابط یادشده پدید آمده بود و یا به طور کلی هنوز سازمان جماعت بدوی در آن‌جا حکم‌فرما بود...[1] ».

یکی از علل رشد نیروهای تولیدی درمانئا را گذشته ازحاصل‌خیزی وطبیعت مستعد سرزمین‌مانئا، ارتباط مردم‌آن ومخصوصاً لولوبیان بانواحی پیشرفته‌تر اورارتو و بین‌النهرین دانسته‌اند و گورهای طبقهٔ فرازین گوی‌تپهٔ ارمیه را که مربوط به‌اواخر هزارهٔ دوم واوایل هزارهٔ اول ق.م. است، دلیلی بر ورود جامعهٔ مانئا به مرحلهٔ طبقاتی ذکر کرده‌اند؛ زیرا کـه در این گورها بردگان نیز به همراه اربابان خود مدفون گردیده‌اند.

بدین‌گونه زمینهٔ عینی و ذهنی برای پیدایش دولت که نطفه‌اش دربطن اتحادیهٔ طوایف بسته شده بود، در اراضی اطراف دریاچهٔ ارمیه فراهم آمد و مانئاکه یکی‌از سازمان‌های حکومتی لولوبی ـ کوتی بود، براعضای دیگر اتحادیه و اتحادیه‌های دیگر فایق‌آمد و سازمان دولتی فراگیر پدیدآمده نام مانئا یافت.

نام مانئا نخستین‌بار در سال ۸۴۳ ق.م. و در میان سرزمین‌هایی که در برابر نیروهای شلم‌نصر سوم (۲۴-۸۵۹ ق.م.) مقاومت کرده بودند، برده شده است.این پادشاه آشور در طی سلطنت ۳۵ سالهٔ خود به منظور توسعهٔ قلمرو و دستیابی برغنایم و اسیران بیشتر و وصول خراج و... چندبار به مانئا و اراضی مجاور آن لشکرکشی کرد. در یک گزارش آشوری مربـوط به سال ۸۲۹ ق.م. از مقاومت اوآلکی[2]،

۱ ــ تاریخ ماد، ص۱۸۳

۲- Ualki

فرمانروایماننا در برابر نیروهای آشوری سخن رفته است. برای آن که تصوری از کثرت لشکرکشی‌های آشوریان به ماننا را داشته باشیم، کافی است یادآور شویم که بنا به‌اسناد موجود، درفاصلهٔ سال‌های ۸۱۰ تا ۷۷۴ق.م. نیروهای آشوری دست‌کم ۱۴بار به‌این‌سرزمین یورش آورده‌اند. بدیهی است که این‌یورش‌ها حاصلی‌جزغارت، اسارت و ویرانی نداشته‌اند. درمیان صدها وهزاران اسیری که ازماننا گرفته می‌شدند و اکثر آن‌ها به برده تبدیل می‌گردیدند، صدها پیشه‌ور ماهر نیز وجود داشتند که در امور ساختمانی و تزیینی نینوا به‌کار وا داشته می‌شدند.

به دنبال حملات استیلاگران ایلامی‌وآشوری که درهزارهٔ دوم جریان داشت، مهاجمات اشغالگران اورارتویی نیز از اواخر سدهٔ ۹ ق.م. شروع گردید وبعداز آن ماننا در میان دوآسیا سنگ تحت فشار قرار گرفت و اراضی‌اش بارها به میدان نبرد و زورآمایی دو ابرقدرت منطقه تبدیل شد و بارها پایمال و تاراج گردید. دراین‌میان ماننا چاره‌ای نداشت جزآن‌که روابط حساب شده‌ای با رقبای قدرتمند داشته باشد و از اختلافات‌آن‌ها بهره‌جویی کند. به‌حکم همین‌شرایط ویژه بود که «در کشمکش‌های بین اورارتو و آشور ماننا گاه متحدآشور می‌شد وگاه گرایش به اورارتو می‌یافت. بدین‌گونه تاریخ ماننا ... داستانی است از کشمکش بین اورارتو و آشور و همین نکته بود که آن‌ها را وا می‌داشت تا برای تأمین صلح و رهایی‌گه‌گاه بااین‌متجاوزان به‌کوشش برخیزند[1]».

ایشپوئینی و پسرش منوا اراضی ماننا را در جنوب دریاچهٔ ارمیه به تصرف درآوردند. آن‌ها «در تعقیب این فتح یک سلسله استحکامات و شهرهای جدید بنا کردند که در گرداگرد آن‌ها مقاومت آینده، در مقابل عکس‌العمل احتمالی آشور متمرکز شده‌بود[2]». ازجملهٔ این استحکامات دژی بود که منوا درحدود تاش‌تپه، واقع درنزدیکی‌میاندوآب‌فعلی برپا داشت. سنگ‌نوشته‌ای نیزازوی در آن‌جاباقی‌مانده‌است که در فصل مربوط به اورارتو به وجودش اشاره شده‌است. بخش‌اعظم اراضی‌ماننا درآغاز سلطنت جانشین منوآ، یعنی‌آرگیشتی اول نیز درتصرف اورارتو وسرنوشت استقلالش از مویی آویخته بود. همین‌وضع درزمان سلطنت ساردوری دوم نیز ادامه داشت. شاه اخیراورارتی به رغم‌آن‌که درحدود هشت فقره در فاصلهٔ سال‌های ۵۰-۷۰

۱ــ تاریخ مردم ایران، ص ۸۰. ۲ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۱.

سدهٔ هشتم ق.م. به مانا لشکرکشی کرد و اگرچه به‌پیروزی‌های موقتی‌نیزدست‌یافت، دربه‌اطاعت قطعی درآوردن سراسر این سرزمین والحاقش به‌قلمروخود ناکام ماند. مانایی‌ها به‌رغم برتریت نیروهای نظامی‌دشمن باچنگ ودندان ازاستقلال خود دفاع کردند. ویلیام کالیکان باتوجه به ایستادگی دولت مانا در سراسر سدهٔ هشتم ق.م. در برابر دو ابرقدرت آسیای مقدم، به این نتیجه رسیده است که «اقوام مانایی در اواخر قرن هشتم ق. م. آن قدر نیرومند بوده‌اند که اقدامات جنگی آشوری‌ها و اورارتویی‌ها را خنثی کرده‌اند[1]». نتیجه‌ای که ا.م. دیاکونوف نیز به‌آن رسیده‌است: «دولت مانا از قرن ۸ ق.م. بارها باآشور و اورارتو به مبارزه برخاست و درواقع مغلوب قطعی هیچ یك از دو دولت مزبور نگشت[2]». چرا که «در آن عهد از حیث نیرو و اهمیت چندان از اورارتو و آشور عقب نبود[3]».

بدین قرار دولت مانا در کوران کشمکش‌های آشور و اورارتو و در جریان تقابل وبرخورد با آن‌ها نضج گرفت و به‌ناچار برای ادامهٔ حیات خودگاه باآشورپیمان اتفاق بست و زمانی با اورارتو. گاهی چندان به یکی از دو قدرت وابسته می‌شد که استقلالش زیر سؤال می‌رفت و زمانی نیز از این‌گونه پیمان‌های غالباً الزامی به‌نفع خود استفاده می‌کرد. چنان‌که وقتی تیگلت پیلسر سوم در ۷۴۴ ق.م. به سرزمین ماد لشکرکشی می‌کرد، چنین پیمانی بین دولت‌های مانا و آشور بسته شد. هم‌زمان با لشکرکشی تیگلت پیلسر به سرزمین ماد، ساردوری دوم به مانا لشکرکشید و بخش اعظم این‌سرزمین را به‌تصرف درآورد. اما تیگلت پیلسرسوم درسال بعد (۷۴۳ق.م.) ساردوری را به سختی شکست داد و جنگ را به قلب اورارتو کشید و این‌شکست «به دعاوی اورارتو درمورد حکومت برمانا پایان بخشید و دوران رونق وشکفتگی دولت وکشور اخیرالذکر آغاز گردید... قلع‌وقمع ساردوری دوم ... به‌ناگهان مانا را در رأس سرزمین‌آذربایجان کنونی ایران قرار داد...[4]».

یکی از فرمانروایان نام‌آور مانا، ایرانزو است که در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم ق.م. براین کشور فرمان رانده است. او با استفاده از شرایط مساعد به‌توسعهٔ قلمرو

۱ــ مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۳۶.
۲ــ تاریخ ماد، ص ۱۸۴
۳ــ همان، ص ۲۱۸.
۴ ــ تاریخ ماد، صص ۱۹ ــ ۲۱۸.

پرداخت. درزمان اوقلمرو دولت ماننا ازحوالی دریاچهٔ ارمیه تابخش علیای رودخانهٔ قزل‌اوزن گسترش یافت. در این زمان ،چنان‌که پیش از این نیزمذکور افتاد، امارات زیکیرتو، اوئیشدیش، آندیا ، ماد و... تابع دولت ماننا بودند. شاهکان این امارات هرازگاهی با استفاده از ضعف دولت مرکزی و به‌تحریك و پشتیبانی‌یکی از دولتین ، راه استقلال می‌پیمودند و ای بساکه از ترکیب دولت ماننا خارج می‌شدند.

ا.م. دیاکونوف در رابطه با استقلال طلبی این شاهکان بحثی را پیش کشیده است که به بازخواندنش می‌ارزد. او می‌نویسد که «قدرت فوق‌العادهٔ ماننا در عهد ایرانزو و تبدیل‌آن به یك دولت درجهٔ اول، پادشاهی‌های نیمه‌مستقل اطراف را که فرمانفرمایانشان متمایل به استقلال کامل بودند، ناراحت ساخته بود. شکی نیست‌که قدرت ماننا، مانند حکومت دیگر دولت‌های برده‌دار آن زمان بارسنگینی بردوش‌مردم بود . ولی تجزیه‌طلبی شاهکان نیز در اکثر موارد جنبهٔ مخالفت باترقی داشت. زیرا کـه بزرگان و اعیان می‌کوشیدند در سرزمین‌های بسیار کوچك خود فرمانروای بی‌بندوبار باشند و این‌خود از ایجاد یك دولت مقتدر مانع می‌شد و پیدایش قومیت را به‌تأخیر می‌افکند و کشور را به دست کشورگشایان بیگانه می‌سپرد و به هرتقدیر چنین سرنوشتی از لحاظ مردم از حکومت شاهان ماننا بدتر بود[1]». وی آن‌گاه به‌این مسئله اشاره می‌کند که چون دولت ماننا ازمنافع اشراف ماننا به‌زیان مردم عادی و حتی بهره‌کشان غیراصیل دفاع می‌کرد، نارضایی عامهٔ خلق درکشور روزافزون بود و اگرفرمانروایی به جنبش‌وسیع قشرهای مردم‌آزاد تکیه می‌کرد، می‌توانست دولتی نیرومند به وجودآورد ؛ اما درسدهٔ ۸ ق.م. چنین فرمانفرمایی وجود نداشت وجنبش مردم نیزهنوز نارس بود وبنابراین در داخل‌کشور جز عصیان‌های تجزیه‌طلبانهٔ برخی از شاهکان ، جنبشی که ریشه در اعماق جامعه داشته باشد، مشهود نبود. عصیان‌های تجزیه‌طلبانهٔ شاهکان نیز معمولا با دسیسه‌های دولت‌های دیگر و پشتیبانی‌های آشکار و نهان آنها ارتباط داشت .

خود دولت ماننا نیزچنان که گذشت معمولا به‌یکی از دوقدرت بزرگ منطقه تا حدودی وابستگی پیدا می‌کرد. چنان‌که درزمان سلطنت ایرانزو بیشتربه‌آشورتمایل

۱ـ تاریخ ماد، ص ۲۵۹.

نشان می‌داد. در متون آشوری متعلق به سارگن‌دوم بارها ادعا شده است که ماننا تابع دولت آشور بوده است، اما به‌نظر دیاکونوف «این گفته با حقیقت مطابق نیست و آشوریان جز در موارد معدودی که وضع ماننا مساعد نبود، در دیگر احوال با دولت مزبور نه چون کشور تابع، بلکه مانند متحد و همکار ـ گرچه متحد کوچك‌تر ـ رفتار می‌کرد. ایرانزو وبه قولی ای‌آنزو[1] که گویا به معنی شاه است ونام اصلی وی روشن نشده است[2]، از نیروهایی که سارگن‌دوم در اختیارش می‌گذاشت و به‌یاری‌اش گسیل می‌داشت، در سرکوبی شاهکان سرکش و به اطاعت درآوردن آن‌ها بهره‌برداری می‌کرد. سارگن حتی به‌تقاضای وی در حدود سال ۷۱۸ ق.م. از کوه های زاگرس گذشت و روسا، شاه اورارتو و متاتی، شاهك زیکیرتو[3] ـ حوضهٔ رود قرانقو و حوالی هشترود کنونی ـ را که براساس توافقی، همزمان از غرب و شرق به ماننا حمله کرده بودند، از این سرزمین بیرون راند.

بعد از مرگ ایرانزو که در حدود سال ۷۱۷ ق.م. اتفاق افتاد، بین پسران او برای جانشینی پدر جنگ درگرفت وسرانجام یکی ازپسرانش به‌نام‌آزا که در حقیقت دوام‌بخش سیاست پدر و هوادار آشور بود، با حمایت سارگن جای او را گرفت؛ اما اندکی بعد باشورش‌متاتی[4]، تلوسینا[5]، باگداتو[6] ودیائوکو[7] که به‌ترتیب فرمانروایان زیکیرتو، آندیا، اوئیشدیش و ماد و ازپشتیبانی‌روسای اول، شاه اورارتو، برخوردار بودند، مواجه شد و بعد ازگرفتاری، به دست آن‌ها کشته شد. کشندگان جنازهٔ او را به‌کوه سهند[8] انداختند. در این میان سارگن برای حفظ موقعیت و نفوذ خود درمانا، دیگربار از زاگرس گذشت و اوللوسونو[9]، پسر دیگر ایرانزو را به سلطنت رساند و باگداتورا هم گرفتار کرده، او را در همان محلی‌که آزا کشته شده بود، پوست کند. اما بلافاصله بعد از بازگشت سارگن، اوللوسونو از آشور روی‌گردان شده، به اورارتو گرایش یافت و به‌اتفاق ضدآشوری‌که به‌ابتکار روسا وباشرکت شاهکانی چون‌آسورلی‌او[10] (فرمانروای‌کارالا)[11]، ایتی[12]، (فرمانروای‌آلابریا)[13] تشکیل گردیده

۱ــ Ianzu

۲ــ آذربایجان، رایت، ص۷

۳ــ Zikirtu ۴ــ Metatti ۵ــ Telusina ۶ــ Bagdattu

۷ــ Dajaukku ۸ــ Uaush ۹ــ Ullusunu

۱۰ــ Assurli'u ۱۱ــ Karalla ۱۲ــ Itti ۱۳ــ Allabria

بود، پیوست. اما پیش از پایان سال، سارگن دیگرباره برگشت و آسورلی‌او و ایتی را دستگیر و تبعید کرد. اوللوسونو را نیز بعد از آن‌که از درپوزش‌خواهی درآمد، بخشید و بر تخت سلطنت ابقا کرد.

در سال ۷۱۵ ق.م. نیز روسا به‌قلمرو ماننا حمله کرد و ۲۲ دهکده را درحدود مراغه متصرف شد. دیائوکو، یکی از امرای وابسته به ماننا نیز به هواداری روسا برضد اوللوسونو سر به طغیان برداشت و به‌تصرف اراضی پرداخت. سارگن تابستان آن سال را صرف دستگیری و تبعید او به شهر حماة سوریه کرد. بعضی‌از تاریخ‌نگاران حدس‌زده‌اند که این دیائوکوی مادی همان دیوکس مذکور در کتاب **تواریخ** هرودوت است که به زعم او بنیان‌گذار دولت ماد بوده است.

در این احوال روسا، شاه اورارتو هم‌چنان به سیاست توسعه‌طلبانهٔ خود ادامه می‌داد و اتحادیهٔ ضدآشوری چنان‌که باید وشاید متلاشی‌نشده بود. هنوز روسا ومتاتی دست‌دردست‌هم داشتند وخطرآن می‌رفت‌که با جلب شاهان و شاهکان‌دیگر، اتحادیهٔ ضد آشوری تقویت گردد وتوازن نیروها به زیان آشور درمنطقه به هم بخورد. از این‌رو در حالی‌که سارگن بانگرانی حوادث جاری در اطراف ماننا را زیر نظر داشت، از اوللوسونو، وابستهٔ خود تقاضای کمک دریافت کرد. او که درصدد دادن درسی فراموشی نشدنی به روسا ومتاتی بود، دست‌اندرکار تدارک لشکرکشی‌یی برآمد که به واسطهٔ آن بتواند به‌مرادش برسد و برای آشور اعتبار ونفوذی بیش‌از‌پیش فراهم نماید.

لشکرکشی هشتم سارگن دوم به ماننا و اورارتو

این لشکرکشی به جهت اهمیتش واز این روی که گزارش مفصلش که «ارزنده‌ترین منبع اطلاعات ما دربارهٔ ماننا و کشورهای مجاور آن‌است[1]» باقی‌مانده، توجه بسیاری از پژوهندگان تاریخ باستان خاورمیانه را جلب کرده است. از آن جمله ادوین‌رایت آمریکایی‌که به‌ادعای خود ۱۶ سال درایران شمالی وعراق زندگی کرده وبخش اعظم

۱ ـ تاریخ ماد، ص ۲۶۸.

آذربایجان را با پای پیاده و سوار براسب و استر گشته و ۹ بار برسهند صعودکرده و دوبار این تودهٔ عظیم برآمدهٔ برف برسر را دور زده، کوشیده است بااستفاده از ترجمهٔ متن گزارش لشکرکشی ـ که به توسط دانگین[۱] بەفرانسه و به همت لوکنبیل[۲] به انگلیسی ترجمه و منتشر شده ـ وتحقیقات پژوهندگانی چون هرتسفلد و اومستد و دیگران، خط سیراین لشکرکشی را حتی‌الامکان شناسایی و تعیین نماید. در این‌جا سعی خواهد شد با اتکاء به‌نوشتهٔ رایت و نقشه‌ای که او تهیه کرده ونیز آثار موجود دیگر، این مسیر مخصوصاً در منطقهٔ آذربایجان بازنمایی گردد.

سارگن بعد از بسیج سپاه خود، درفصل بهار از کالاه (نیمرود فعلی[۳]) ـ واقع در ساحل چپ دجله و نزدیکی شهر موصل ـ که پایتختش بود، به حرکت درآمد و از طریق لولوبی ـ زاموآ (سلیمانیه ـ شهرزور) در شمال عراق، خود را به درهٔ رود زاب‌کوچك رساند و ازحوالی ناحیه‌هایی که امروزه سردشت، پیرانشهر وپسوه نامیده می‌شوند،گذشته، به دژ مانناییِ‌سینی‌هینو[۴] واقع درسرراه پسوه ـ مهابادرسید. دراین‌جا اوللوسونو که در رأس‌هیأتی از اشراف و دولتمردان برجسته وافراد خاندان سلطنتی از شهر ایزیرتو، پایتخت ماننا به پیشواز آمده بود، به حضور وی رسید و ضمن اعلام وفاداری و اطاعت، باجی را که عبارت بود از تعداد زیادی اسب و چهارپایان دیگر، تقدیم کرد. باج آلابریا را نیز شاه آن‌جا در لاتاش، شهر مرزی آن سرزمین و واقع شده در حدود مهاباد فعلی ـ تقدیم حضور نمود. شاهك‌های دیگری چون فرمانروایان نامری[۵] (ناحیهٔ مریوان ـ اورامان)، سانگی‌بوتو، بیت‌آبدادانی (گروس ـ بیجار) و سرزمین‌های ماد در طی این پیشروی پیاپی به حضورمی‌رسیدند و هدایا و باج‌های خود را تقدیم و ابراز فرمانبرداری می‌کردند.

سارگن از لاتاش قوسی در جهت شمال غربی زده، بعد از عبور از حوالی اندرقاش، قم‌قلعه و شهر ویران فعلی به حدود سولدوز و حسنلو رسید و آن‌گاه از فاصله‌ای نه‌چندان دوراز ساحل جنوبی‌دریاچهٔ ارمیه،روی به سوی شرق گذاشت و به‌میسی[۶] (تاش‌تپهٔ کنونی) وسپس به سیرداکو[۷] واقع در نزدیکی میاندوآب رسید. در این‌جا

۱ـ Th. Dangin ۲ـ D. Luckenbill ۳ـ Calah (nimrud)
۴ـ Sinihinu ۵ـ Namri
۶ـ Missi ۷ـ Sirdakku (zirdiakka)

نیز زی‌زی و زالایا، فرمانروایان دژهایی از سرزمین گیزیل‌بونـدا به حضور رسیده، رسم فرمانبرداری در مقابل شاهی بزرگ و قدرتمند را به جای آوردند. در همین‌جا اوللوسونو دیگربار به حضور سارگن رسید و وی در پاسخ درخواست او قول داد که برضد اورارتو لشکرکشی کند و اراضی‌یی را کـه ماننا در کرانهٔ شرقی دریاچهٔ ارمیه از دست داده بود، مسخر ساخته، به وی باز گرداند.

در همین‌جا خبر رسید که متاتی، شاه زیکیرتو در آن سوی میاندوآب و در حوالی ساحل راست جغاتو (زرینه رود) کمین کرده است. در همین‌حال روسا، شاه اورارتو نیز در حدود جنوب اوئیشدیش[1] (مراغه) موضع گرفته بود. همین وضع سارگن‌را برآن داشت تا دست به مانوری بزند وبرای گمراه کردن دشمن، تغییرجهت داده، چنان که گویی قصد حمله به سرحدات جنوبی و جنوب شرقی ماننا را دارد، روی بدان سو نهد و یك راه‌پیمایی ۱۰۰ مایلی‌دشوار را برنیروهای تحت فرمان خود تحمیل نماید و اگر توانست دشمن را غافلگیر کرده، برپشت سرش فروآید.

در تعقیب این نقشه بود که در خلاف جهت جریان تاتائو (سیمینه‌رود) و در درهٔ آن، بالارفت و از حدود بوکان گذشته، تا حوالی تخت سلیمان از جلو رفت ودر دژ مانّنایی مستحکم پانزیش[2]، واقع در نزدیکی مرزهای زیکیرتو و آندیـا موضع گرفت و بعد از تهیه و تدارك آذوقه و مهمات لازم، به شاهین‌دژ که آئوکانه[3] نامیده می‌شده و اندکی قبل به زیکیرتو ملحق شده بود، رفت وآن‌گاه یازده شهر بارودار و مستحکم و آبادی های بسیار دیگر قرار گرفته در درهٔ حاصل‌خیز جغاتو را درهم نوردید و دستخوش تاراج کرد و درپشت سرخود دژهای درهم شکسته و روستاهای ویران برجا گذاشت. سرانجام به ۱۲ مایلی سیرداکو، جایی که قبلا ازآن‌جا گذشته بود، رسید و ازآن‌جا متوجه اوئیشدیش ـ که متعلق به ماننا و در اشغال اورارتو بود، شد. اینك فاصلهٔ زیادی بامواضع نیروهای متحد متاتی وروسا در بین نبود. سرانجام نبرد در حدود ملك‌کندی کنونی [وشاید هم اندکی بالاتر و دردامنهٔ سهند که به‌طرف دریاچه پیشروی کرده وتنگه‌ای ایجادکرده‌است و درآن‌جاآسان‌ترمی‌توان ازپیشروی دشمن جلوگیری کرد] درگرفت و سارگن درست برپیوستگاه دو نیروی متحد ضربه

۱- Uishdish (Wishdish)

۲- Panzish ۳- Aukane

زد و آن‌ها را از همدیگر جدا و تارومار کرد. متاتی ازجنگ روی‌گردانده، به‌سوی زیکیرتوگریخت ودرکوه اوآشدیریکا[1] که ا.م. دیاکونوف حدس‌زده‌است بزغوش‌داغ و به‌احتمالی ضعیف سبلان داغ باشد، پنهان شد و روسا نیز به‌طرف غرب و به‌درون خاك اورارتو عقب‌نشینی کرده سارگن هم صلاح در آن دید که به تعقیب نیروهای اورارتویی پردازد و بنابراین کرانهٔ شرقی دریاچهٔ ارمیه را شتابان به‌سوی شمال در-نوردید و سهند را ازجناح غربی دور زد و درجهت شمال شرقی پیش رفت. زیرا که رودخانهٔ آجی، راه مستقیم به سوی شمال را مسدود کرده بود.

سارگن بعد از گذشتن از حدود آذرشهر کنونی به دژ مستحکم اوشکایا که به تأیید غالب دانشمندان همان اسکوی کنونی است، رسید. این دژمرزی اورارتو احتمالا در عهد ساردوری دوم (۷۳۰ – ۷۶۰ ق.م.) و به هنگام تسخیر ناحیهٔ سوبی – واقع در کرانهٔ شرقی ارمیه که پیشتر به مانئا تعلق داشت و به‌نظر ادوین‌رایت در محل صوفیان کنونی قرار داشته ـ ساخته شده بود. این دژ که در دهانهٔ یکی از دره‌های سهند قرارگرفته بود، برگذرگاه بین دامنهٔ سهند و رود آجی‌مشرف بود. پادگان مستقر در آن‌جا بعد از اطلاع از شکست روسا و هزیمت نیروهای تحت فرمانش، آن‌جا را ترك گفته بودند؛ درحالی که‌گروهی از اهالی اوشکایا که مثل دیگران ازشهرنگریخته بودند، در دژ پناه‌گرفته بودند. اما دیوارهای دژ که ضخامتشان به‌هشت ذراع می‌رسیده، در مقابل ضربات دژکوب‌های آشوری فرو شکستند و دژ باخاك یکسان‌گردید. ۱۱۵ دهکدهٔ حول و حوش دژ نیز طعمهٔ حریق گردید و دودشان روی آسمان را سیاه کرد. خراب کردن و به‌آتش کشیدن دژها و آبادی‌ها درجریان پیشروی درنواحی آنیاشتانیا[2] (نوجه‌ده وقزیل دیزج وشاید هم خسروشاه کنونی)، بارو[3] (سردرود) ودشت دالیا[4] هم‌چنان ادامه یافت. در این دشت دو دژ نزدیك به‌هم به‌نام‌های تاوری[5] و تارماکیس[6] وجود داشتند که هرکدام دارای باروهای بیرونی و درونی با خندقی در میان بودند. در این دو دژ مقادیر زیادی غلات و علوفه برای سواره نظام انبار شده بود. این‌دژها در عین‌حال دارای اسطبل‌هایی برای نگهداری اسبان ذخیرهٔ سواران اورارتو بودند. ابتدا ساکنان ناحیهٔ بین دو دژ که بی‌دفاع بودند، آماج حملات سپاهیان جرار آشور

۱– Uashdirikka ۲– Aniashtania ۳– Baru
۴– Dalia ۵– Tawri ۶– Tarmakis

قرار گرفتند و مقاومت‌های موضعی گروه‌های دست از جان شسته درهم شکسته شد. گروه‌هایی ازمردم وحشت زده نیز که سربه‌کوه و بیابان های اطراف گذاشته بودند، غالباً در چنگ گشت‌های آشوری گرفتار آمدند. بعد از رسیدن دژکوب‌ها، هردو دژ چندان کوبیده شدند که با خاك یکسان گردیدند.

این سرزمین‌ها که بهماننا تعلق داشتند، از مدت‌ها قبل به‌تصرف اورارتو در آمده بودند. اکنون بعد از عقب‌نشینی نیروهای اورارتویی، وقت آن رسیده بود که دولت ماننا براراضی خود تسلط یابد و حتی متصرفات خویش را در جهت شمال و غرب گسترش دهد. اما چنین به‌نظر می‌رسد که سارگون نمی‌خواست به‌متحد خویش ولایات آباد و پرجمعیت و ثروتمند تحویل دهد تا فردا قدرت یافته، تبدیل به رقیبی خطرناك گردد.

بعد ازتسخیر وتخریب دژها وآبادی‌های دشت‌تبریزوحواشی‌آن، سارگن‌دوم، به نظرادوین‌رایت، از طریق ارونق و انزاب و باریکهٔ میان میشوداغ و کنارهٔ شمال شرقی و شمالی دریاچهٔ ارمیه به درهٔ حاصل‌خیز رودخانهٔ زولا و دشت سلماس کنونی که در آن زمان بخش غربی‌ایالت اورارتویی سانگی بوتورا تشکیل می‌داد، سرازیر شد. درحالی‌که نظر ا.م. دیاکونوف این‌است که « سارگن از کرانه عبور نکرده، بلکه از ناحیهٔ مرند ــ خوی گذشته؛ زیرا که عبور از کرانه حتماً چنان که صورت گرفته بود، در متن بدان اشاره می‌شد[1] ». اما ادوین‌رایت در انتقاد از نظر تورئو ــ دانگین که محل شهراولهو[2] را ــ که به‌نظر رایت در حوالی شهرسلماس کنونی‌قرار داشته ــ با محل شهر مرند کنونی یکی دانسته وبنابراین مسیر سارگن را درپیشروی به داخل خاك اورارتو، مانند دیاکونوف نه از دامنهٔ جنوبی میشوداغ و کنار دریاچهٔ ارمیه، که از شمال میشوداغ فرض کرده، استدلالاتی دارد که خلاصه‌وار از این قرارند:

۱ــ مرند دارای ظرفیت آبیاری وسیع نیست؛ زیرا که آب آن‌جا را تنهاچند چشمه تأمین می‌کند. ۲ــ درفاصلهٔ بین مرند وخوی در یك فضای ۴۰ مایلی‌ازکشت و زرع و آبادی خبری نیست؛ در حالی‌که گزارش لشکرکشی سارگن به چنین فضای

۱ــ تاریخ ماد، ص ۴۶۴.

۲- Ulhu

خشك وبی‌کشت وزرعی‌اشاره‌ای ندارد؛ بلکه برعکس،فاصلهٔ تاوری تا اولهو وحتی تا وان چونان باغی به‌هم پیوسته توصیف گردیده است. درحالی که مسیر تبریز-شبستر- سلماس- وان، روی هم‌رفته سرسبز و پراز باغات به‌هم پیوسته است. ۳- سراسر گسترهٔ به‌هم پیوستهٔ مزبور یك جا ایالت سانگی بوتو نامیده شده است، در حالی‌که مرند به‌توسط کوه میشو از این گستره جدا می‌شود [وبنابراین مرند را مانند دیاکونوف نمی‌توان جزو ایالت مذکـور به حساب آورد]. سانگی بوتو به خوبی با توصیفات گزارش که‌آن‌جا را باریکهٔ دراز حاصل‌خیزی نشان می‌دهد، مطابق‌می‌نماید و ازحدود صوفیان تا سلماس را دربرمی‌گیرد. دراین‌باریکه تنها قطع شدگی‌های معدود کشاورزی وجود دارد و هیچ‌گونه مرز طبیعی پیوستگی این دشت طولانی را کـه کلهٔ شمالی دریاچه را دربرمی‌گیرد، به‌هم نمی‌زند. ۴- برای رفتن‌ازتبریز به‌مرند باید ازصوفیان (سوبی) گذشت، اما از این مکان مهم در گزارش سخن نرفته است.

در هرصورت، به‌نظر ادوین‌رایت آرتش‌سارگن از طریق محال گونی- دامنهٔ آفتاب‌گیر کوه میشو - به سلماس رفته است. دشت سلماس که‌گفتیم بخشی ازایالت سانگی بوتو بوده، از بیش از یك قرن باز تحت تصرف دولت اورارتو قرار داشته است. این دشت درپرتو طبیعت مساعد وتوجه خاص‌شاهان اورارتو یکی‌ازآبادترین نقاط آذربایجان و اورارتو، شاید هم خاورمیانه بوده است؛ چنان‌که ادوین‌رایت آن‌جا را از این‌نظر بادرهٔ فرات قابل‌مقایسه دانسته است. درطی یك قرن حکومت اورارتو براین‌خطه، ترعه‌های زیاد وشبکه‌های‌آبیاری وسیع،باغات وتاکستان‌ها و کشتزارهای پهناور بی‌شماری در آن‌جا احداث گردیده بود. در گزارش لشکرکشی سارگن‌تذکر داده شده است که روسا اراضی بایر را به‌سرزمینی‌شکوفا بدل کرد؛زمین‌های‌بی‌آب از راه ترعه‌هایی که جویبارها ازآن جدا می‌گشت،آبیاری گردید. زمین‌هایی که پیش ازآن خشك و بایر بود، به کشتزارها و باغ‌های میوهٔ پربار و نیززمین‌های پهناوری به چراگاه بدل شد و اشتران آن‌جا در سراسر کشور آوازه یافت. در گزارش‌ضمناً از بنای شهر اولهو و کشیده شدن آب آشامیدنی از فـاصله‌ای دور به شهر ونیز از ساختمان کاخ مجلل شاهی در ساحل کانال‌آب سخن رفته است[1].

۱- اورارتو ، ص ۴۷ .

عمده‌ترین شهر این ناحیه اولهو بوده کـه در پای کوهی که کیشپال[1] نامیده می‌شده و اکنون یونقالوخ داغ می‌نامندش، قرار داشته است. دژ ساردوری هوردا[2] که محل استقرار پادگان نظامی بوده، در آن نزدیکی و به‌احتمالی درمحل کهنه شهر کنونی و در پای کوه کوشته (یا کیشته[3]) سر برافراشته بوده است.

شهر ودژ وکاخ‌ها وباغات و... همه درجریان این لشکرکشی ویران گردیدند. پیوتروفسکی با استفاده از متن گزارش لشکرکشی، تأثیر آن را براین خطهٔ آباد چنین بازنمایی کرده است:

آشوریان «همچون طوفان وسیل» رخنه و همه چیز را برسرراه خویش باخاك یکسان کردند. اهالی که از نزدیکی لشکریان سارگن خبر می‌یافتند، شهرخویش‌رها می‌کردند و در کوه‌ها پنهان می‌شدند. آشوریان در زمین‌های تسخیرشده، بی‌درنگ دست به ویرانکاری می‌زدند. دیوارهای سنگی شهر «به‌ضرب کلنگ و شمشیرچون کوزهٔ گلین» ویران و باخاك یکسان شد. کاخ شاهی نیز به همین سرنوشت دچار گردید؛ بااین فرق که به هنگام ویران کردن «ستون‌های بلند سقف آن را که ازچوب سدر بود» به‌آشور بردند. «انبارهای پراز غلهٔ شهر» و شرابخانه‌های آن برای‌غارت به‌لشکریان آشور سپرده شد. دهانهٔ کانال بسته شد و به باتلاق بدل گشت. درهمهٔ‌این سرزمین «صدای تبرهای آهنین به گوش می‌رسید». باغ‌ها ویران و درختان بریده به آتش کشیده شد. کشتزارها چنان ویران گشت که یك خوشه نیز برآن‌ها نماند. چمن‌زار زیر سم ستوران و گام لشکریان لگد مال شد[4].

سارگن بعد از تصرف و ویران‌کردن اولهو و دهات و آبادی‌های اطرافش، روی به‌شمال شرقی‌نهاد وبدون‌مواجه شدن باموانعی‌جدی وباز دارنده، به‌سوی محلی که اکنون شهرخوی در آن قرار دارد، راه سپرد. زیرا که‌ارتش روحیه باخته وازهم گسیختهٔ روسا همچنان به‌طرف اراضی‌مرکزی اورارتوعقب‌نشینی‌می‌کردند. واحدهای نظامی سرراه هم مواضع و استحکامات و پادگان‌های خود را رها کرده، فرار را برقرار ترجیح می‌دادند. اهالی‌آبادی‌های سرراه هم که پیشاپیش باآتش‌های افروخته شده برفراز کـوه‌ها از نزدیك شدن این سیل بنیان‌کن اطلاع یافته بودند، دست از

1- Kishpal 2- Sarduri hurda 3- Kushte(kishte)

۴ـ اورارتو، ص ۴۸.

خانمان و دار وندار خود کشیده، آوارهٔ کوه‌ها می‌شدند وگاهی‌هم به چنگ دشمن می‌افتادند و اگر تصادفاً از مرگ می‌رستند، از اسارت و بردگی گریزی نداشتند. چنین بود که در جریان راه‌پیمایی به سوی خوی ثروت‌های منقول و ذخایر غذایی فراوانی به دست سربازان آشوری افتاد.

سارگن پس‌از رسیدن به‌حوالی خوی، از طریق درهٔ قطور هم‌چنان به‌پیشروی خود ادامه داد. در این درهٔ حاصلخیز و سرسبز نیز کاخ‌ها و آبادی‌های زیادی که با دیوارهای بلند وخندق‌ها محصور بودند، وجود داشتندکه هم‌چنان تاراج و ویران گردیدند[1]. موج انبوه فراریان وحشت‌زده، پیشاپیش نیروهای مهاجم ازگردنهٔ قطور به ایالت وان، سرزمین اصلی اورارتو سرازیر شدند و بذر سراسیمگی و وحشت را بین اهالی آن سامان پراکندند. سارگن‌هم اگرچه تا وان رفت، اما موفق به گشودن توشپا، پایتخت اورارتو نشد و به‌ناگزیر آن‌جا را ترک گفته، به‌آشور بازگشت تاچند ماه بعد، شهر موساسیر را هم که پیش از این از تصرفش به دست او سخن رفته، اشغال و ویران گرداند و روسا از شنیدن خبر سقوط این شهر باشکوه اورارتویی خودکشی کند.



بعد از لشکرکشی سارگن دوم و قیام ضدسلطنتی

این لشکرکشی سارگن دوم خرابی‌های زیادی به بار آورد، اما از نظر توسعهٔ قلمرو و تحکیم اساس دولت مانئا نقش روی‌هم رفته مثبتی داشته است. در یکی از کتیبه‌های آشوری آمده است که سارگن دوم به هنگام اشغال سرزمین اورارتو ۲۲ دژی را که روسای اول در ۷۱۶ ق.م. در سرزمین مانئا اشغال کرده بود و نیز دو دژی را که در طی لشکرکشی همان سال از روسا و متاتی گرفته بود، به اوللوسونو، شاه مانئا داد. ا.م. دیاکونوف حدس‌زده است که یکی از این دژها اوشکایا ودیگری آنیاشتانیا بوده است. در هرصورت، مانئا بااستفاده از لشکرکشی سارگن‌دوم روی هم‌رفته تمام

۱ــ آذربایجان، رایت، صص ۲۱ـ۸.

اراضی بین رود ارس و دریاچهٔ ارمیه را به تصرف درآورده و به‌احتمالی مرز قلمرو خود در شمال غربی را به رشته کوه سرحدی بین ایران و ترکیه توسعه داده است. ا.م. دیاکونوف نتایج مثبت این لشکرکشی برای دولت ماننا را چنین ارزیابی کرده است :

« یك نکته روشن و مسلم است: بااین که سارگن درطی متون خویش ازهر فرصت استفاده‌کرده، اطاعت و فرمانبرداری ماننا را به‌میان می‌کشد، ولی به‌خودی خود اوضاع و احوالی ایجاد شده بود که به‌تحکیم اساس دولت ماننا و به‌تحصیل استقلال کامل عملی آن دولت کمك می‌کرد. فی‌المثل در سال ۷۱۴ ق.م. اوللوسونو دوبار به آشور خراج پرداخت، ولی بعد از سال ۷۱۳ ق.م. مدت‌های مدید از خراج و هدیه چیزی نمی‌شنویم و حتی ماننا جسارت را به حدی رسانیده بود که به سرحدات اراضی مسخرهٔ آشور حمله می‌کرد[1]».

اوللوسونو با استفاده از گرفتاری‌های پادشاه آشور از پرداخت خراج به او تن زد و در صدد توسعهٔ قلمرو خود در جنوب و خاور برآمد. جانشینان اوللوسونو نیز گذشته از آن که از وابستگی به‌آشور سرباز زدند، حتی در مواردی بخش‌هایی از اراضی آن را به قلمرو خود افزودند و دژهایی در نزدیکی‌های مرزهای آشور و اورارتو برای تهاجم‌های آیندهٔ خویش برپا داشتند.

درهمین‌زمان امواج طوایف کیمری وسکایی به مرزهای ماننا نزدیك می‌شوند، اما گزارشی از درگیری‌های آن‌ها با مانناییان در دست نیست؛ درحالی‌که آخشری که در اواسط سدهٔ ۷ ق.م. برماننا فرمان می‌رانده، از یاری‌های آن‌ها درجنگ با آشور برخوردار بوده است.

ا.م. دیاکونوف، آخشری را پادشاهی هم‌پایهٔ روسای دوم اورارتویی دانسته، حدود قلمرو او را چنین تعیین کرده است :

« خاك ماننا از سمت مغرب به زیان آشور و ظاهراً به ضرر اورارتو نیزبسط یافته بود. [این کشور] در نقطه‌ای از بخش علیای‌زاب بزرگ ... بااورارتو هم‌مرز بود و مرز آن سپس به طرف جنوب و به‌ظن غالب در امتداد جبال اصلی‌زاگروس–

۱ــ تاریخ ماد، ص ۲۷۳ .

آن‌جایی که اکنون مرز ترکیه و ایران و عراق قرار دارد ـ یعنی مغرب شهرارمیه و اشنویه و ساوجبلاغ ـ ممتد بود. مانّا در سراسر جبال قافلان‌کـوه ـ گیزیل‌بوندا ـ با ماد هم‌مرز بود. دربخش غربی باایالات آشور در ماد واز سمت مشرق باپادشاهی مستقل ماد هم سرحد بود. مرزهای شرقی و شمالی‌تر مانّا روشن نیست[1]».

آخشری در حدود سال ۵۹ـ۶۶۰ ق.م. از نیروهای تحت فرمان آشوربانی‌پال کـه از جبال زاگرس گذشته بودند، شکست می‌خورد و چند دژ را در نزدیکی‌های مرزهای آشور از دست می‌دهد و ناگزیر از ترك ایزیرتو ، پایتخت خود می‌شود و به اورمت[2] (ارمیه کنونی) عقب‌نشینی می کند و در آن‌جا با قیام مردم زخم‌خورده و خشمگین مواجه می‌گردد[3]. می‌توان گفت که شکست آخشری از آشور تناقضات و تضادهای درونی کشور را تشدید و مبارزهٔ سیاسی را وارد مرحلهٔ جدیدی می کند. کاسهٔ صبر مردم و به عبارت دقیق‌تر اعضای آزاد جماعات هم‌زیست روستایی که در معرض تعرضات و فشار دم‌افزون دستگاه دولت و وابستگانش بودند، باتکان شکست خارجی لبریز می‌شود و به انفجاری برضد خاندان‌های اشرافی و در رأس آن‌ها دربار و شاه منجر می‌گردد.

ا.م. دیاکونوف شورش مردم برضد یکی از شاهان خود را در نیمهٔ اول هزارهٔ نخست ق.م. در تاریخ مشرق زمین پدیده‌ای نادر و بی‌نظیر می‌دانـد؛ زیرا، آنچه غالباً در این سرزمین‌ها وقوع می‌یافت ، توطئه‌ها وتبدلات درباری توأم بااعمال زور وعصیان بزرگان کشوری و لشکری بوده و نه شورش مردم. البته مواردی ازشورش مردم برضد ستمگران بیگانه درآن دوره دربین اقوام دیگر نیزبه‌ندرت دیده می‌شده، « اما برافراشتن علم عصیان علیه ستمگران خودی حاکی از چنان فعالیت اجتماعی و تعاون درونی عامهٔ مردم است که دیگر اقوام ، به سبب برخی شرایط تاریخی جامعهٔ بنده‌داری شرقی، در آن زمان فاقد آن بودند[4]».

ا. اسکندری این شورش مردم مانّا برضد یکی از شاهان آن‌کشور را گواه برآن دانسته است که « تضاد میان اشرافیت و خلق تولید کننده، در نتیجهٔ اجحافات

۱ــ تاریخ ماد، ص ۳۴۷ .

۲ــ Urmete

۳ــ آذربایجان، رایت، ص ۲۴ . ۴ــ تاریخ ماد، صص ۲۱ـ ۲۲۰ و ۵۰ـ۳۴۵.

روزافزون طبقهٔ حاکمه و گرایش به سوی جامعهٔ طبقاتی و استبداد سلطنتی در طول سدهٔ هفتم پیش از میلاد شدت یافته و موجب عصیان مردم، علیه ستمگری طبقهٔ حاکمه و شاه که مظهر آن است، گردیده است[1]». دیاکونوف دو علت را در درگیری این قیام استثنایی دخیل می‌داند: ۱) وجود بقایای زیادی از دوران جماعت بدوی در زندگی و رسوم مردم ماننا. در این سرزمین، برخلاف کشورهای دیگر شرق باستان، مردم هنوز در حیات اجتماعی فعالانه شرکت داشتند. ۲) ایجاد پادشاهی ماد به پشتیبانی توده‌های آزاد در مجاورت ماننا عامل مهمی در درگیری و گسترش چنین قیامی در ماننا به شمار می‌آید و آن را امکان‌پذیر می‌نماید.

به هرروی، شورشیان بر آخشری دست یافته، او را می‌کشند و جنازه‌اش را در گذرگاه می‌افکنند و غالب افراد خانواده‌اش را نیز نابود می‌کنند. در این میان، اوآللی[2]، یکی از پسران او که از چنگ شورشیان جان سالم به دربرده بود، یکی از نزدیکان خود را به نزد آشوربانی‌پال (۶۳۳ - ۶۶۸ ق.م.) فرستاده، برضد قوم خود از وی کمک می‌خواهد و حتی گویا برای جلب عنایت پادشاه آشور، دختر خود را نیز به حرمسرای وی گسیل می‌دارد.

بعد از آن، ماننا خراجگزار آشور می‌گردد و به ضعف می‌گراید و فرصت کمر راست کردن نمی‌یابد و تا زمان برافتادنش به دست دولت تازه برآمدهٔ ماد در حدود سال‌های ۶۱۰-۶۱۵ ق.م.، راه زوال می‌پیماید و سهمش در تاریخ سیاسی آذربایجان به صفر نزدیک می‌شود.



۱ـ درتاریکی هزاره‌ها، صص ۲۸ - ۲۲۶. مانناییان. بخشی از زینت یک طشت مفرغی کشف شده در زیویه

۲ـ Ualli

تمدن و فرهنگ

پیدایش و دوام دولت ماننا گام مهمی در جهت اتحاد سیاسی، فرهنگی و اقتصادی و درهم‌جوشی طوایف قدیمی آذربایجان و شکل‌گیری خلق و تمدن و فرهنگ این سامان به شمار می‌آید. فرهنگ و تمدن مادی کشور ماننا به طوری که از اشیای کشف شده در قلمرو آن برمی‌آید، هم سطح تمدن اورارتو بوده و پیش از تشکیل دولت ماد از فرهنگ و تمدن سرزمین ماد پیشرفته‌تر بوده و بنابراین قابل فهم است که چرا این سرزمین به‌کانون فرهنگ و تمدن شاهنشاهی ماد تبدیل می‌گردد و تفوق خود را از این لحاظ مدت‌ها بعد هم حفظ می‌کند. ا.م.دیاکونوف درعین‌حال بر تفوق اقتصادی این سامان نیز در هنگامی که در ترکیب امپراتوری ماد وارد می‌شود، تأکید می‌ورزد:

«مسلماً ماننای پیشین- آذربایجان ایران - مرکز اقتصادی و فرهنگی امپراتوری ماد بود. این ناحیه - اگر بین‌النهرین شمالی را که مطیع و خراب و فقیر شده بود و بعضی از نواحی ارمنستان را که جزو سرزمین خاص ماد نبود، به‌شمار نیاوریم - از دیگرنواحی ازلحاظ اقتصادی پررونق‌تر بود و درآن ثروتمندترین کشتزارها و بیشه‌ها وجود داشت[1]».

مردم ماننا و ولایات وامارات هم‌جوار آن کشاورز و دامپرور بودند. منابع آشوری اطلاعـاتی در پیرامون پیشرفت اسب‌پروری در ماننا به دست می‌دهند. آسورنصیرپال دوم - سدهٔ نهم ق.م. - ادعا کرده است که از ماننا وهمسایگانش تعداد بی‌شماری اسب، استر، گاو وگوسفند باج گرفته است. در کتیبهٔ منتسب به‌شلم‌نصرسوم نیز سخن از تعداد بی‌شماری دام می‌رود که از ماننا به عنوان باج گرفته شده است.

1 - تاریخ ماد، ص ۳۹۷

جورج کامرون براساس چنین اطلاعاتی به‌این نتیجه رسیده است که : «سرزمین ماننا با دره‌های حاصل‌خیزش که به خوبی آبیاری می‌شدند، شمار زیادی از اسبان و جانوران بارکش را که در سپاه آشور به‌کار می‌رفتند، تأمین می‌کرد. آن سپاه برای این که بتواند تحرك خود را نگهدارد و باموفقیت با سکاییان و کیمریان سوارکار مقابله کند، به این جانوران نیاز داشت ...[1]».

کشاورزی در اوایل هزارهٔ نخست ق.م. درماننا ترقی‌زیادی کرده بود. نواحی ساحلی دریاچهٔ ارمیه باشبکه‌های آبیاری پوشانده شده بود. دربارهٔ حاصل‌خیزی ماننا و پیشرفت کشاورزی در آن سرزمین اطلاعات قابل توجهی در کتیبه‌های منتسب به سارگن دوم مندرج است. در این متون از مزارع و انبارهای جو، آرد و شراب ماننا سخن رفته‌است. درجریان لشکرکشی‌سال۷۱۴ق.م. سارگن‌به‌اورارتو، مانناییها آرد و شراب مورد نیاز آرتش‌آشور را تأمین کرده‌اند. ازاین‌جا می‌توان چنین‌نتیجه گرفت که کشت‌گندم و جو و نیز انگور در ماننا توسعه داشته است. در تورات از نوعی‌گندم به‌نام می‌نیت[2] یاد شده است که حدس زده‌اند می‌نیت همان مانناییِ باشد[3].

ماننا دارای معادن فلزاتی چون مس، نقره، طلا و ... بوده و مقادیری از این فلزات گاهی به‌عنوان باج و خراج به‌شاهان‌آشور داده می‌شده است. تولید فلزبرای پیشرفت انواع حرف و صنایع زمینهٔ مساعدی فراهم آورد.

منابع آشوری سدهٔ ۹ ق.م. به وجود پیشه‌های فلزکاری متکاملی کـه مسلماً پیشینه‌ای طولانی در پشت سر داشتند، اشارت‌ها دارند. اشیای به دست آمده در طی کاوش‌های باستان‌شناسی نیزمؤید چنین‌اشارت‌هایی است. سابقهٔ ساختن اشیای مفرغی و سیمین و زرین در ماننا حتی به هزارهٔ ۲ق.م. می‌رسید؛ اما آهن‌فقط ازآغازهزارهٔ اول بودکه اندك‌اندك در این ناحیه نفوذکرد. استادکاران مانناییِ غیراز ساختن‌اشیای فلزی گوناگون ، به‌تولید ظروف سفالین و مهارت در معماری و قلعه‌سازی نیز مشهور بوده‌اند.

اشیای یافته شده در زیویه[4] و کشف شده در طی کاوش‌های حسنلو نمونه‌هایی

۱ــ ایران در سپیده‌دم تاریخ، ص ۱۳۰.

2– Minnit

۳ــ تاریخ ماد، ص ۲۱۹.

4– Ziwiye

از ساخته‌های استادکاران مانئایی در سده‌های پیش از میلاد را به دست می‌دهد.

گنجینهٔ زیویه

در اوایل سال ۱۳۲۵ شمسی به وسیلهٔ پسربچهٔ چوپانی، در دامنهٔ تپه‌ای[۱] در نزدیکی دهکدهٔ زیویه واقع در ۴۰ کیلومتری شرق سقز گنجینه‌ای کشف گردید. این گنجینه محتوای لاوکی به شکل وان حمام بود که بلافاصله بین مردم آبادی‌های مجاور تقسیم و بعضی به دست آن‌ها شکسته و نابود گردید.

دوسال بعد از پیدا شدن گنجینهٔ مزبور بود که خبر به‌گوش مقامات مملکتی رسید و قسمتی از اشیاء به همت مسئولان ادارهٔ کل باستان شناسی ورئیس وقت آن، آندره گدار فرانسوی، نجات داده شده، برای موزه ایران باستان خریداری گردید. اما تا آن تاریخ بعضی از اشیای گنجینه از مرزهای کشور بیرون رفته بودند و بعدها سر از موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی اروپایی و آمریکایی در آوردند.

بنابراین محققاً دانسته نیست که اشیای موجود در آن لاوک یا تابوت چه مقدار بوده است و چه چیزهایی بعدها ممکن است باز به دست بیاید. این گنجینه گویا در زیر دیوارهای دژی که برفراز تپه آرمیده بود و به وسیلهٔ دیوارهای خشتی که بربالای شیب تند طبیعی آن حلقه می‌زد، محافظت می گردید. این دژدست کم دارای سه طبقهٔ پله‌ای بود که هر طبقه برفراز طبقهٔ دیگر قرار داشته‌است. محل دژ را با محل شهر مستحکم باستانی زیبیه یا ایزیبیه که در کتیبه‌های سارگن دوم از آن سخن رفته، تطبیق کرده‌اند. سارگن در کتیبه‌ای که مربوط به سال ششم سلطنتش- سال۷۱۷ م.- است، گوید که ایزیرتو، پایتخت مملکت مانئا را به‌آتش کشیده، شهرهای زیبیه و آرمائید را تصرف کرده است. و درجای دیگر از سوزانیدن این دو شهر سخن گفته است.

۱ـ «در این تپه بجز حفاری کوتاه مدتی که توسط رابرت دایسون انجام شده، حفاری علمی و منظمی صورت نگرفته است. ولی از اشیای این تپه جسته گریخته به مقدار زیادی در موزهٔ ایران باستان و موزه‌های دیگر دنیا وجود دارد.» باستان شناسی ایران، ص ۲۸.

اشیای به‌دست آمدهٔ گنجینهٔ کشف شده مشتمل است بر سینه‌بند بزرگی مزین بادو ردیف تصاویر حیوانات وموجودات افسانه‌ای؛ غلاف خنجر؛ گردن‌بند حلقه حلقه ومزین به‌تصاویر برجستهٔ حیوانات: کله‌های بزرگ شیرها ودیوها، پیشانی‌بندمیناکاری؛ زین و برگی بسیار جالب؛ زیورآلات گوناگون و غیره [1]. سعید نفیسی آثار مانّنایی به‌دست آمده در زیویه را به حدود نیمهٔ دوم سدهٔ ۷ ق.م. [2] و دیگران بعضی‌از آن‌ها را به سدهٔ ۶ ق.م. و بعضی دیگر را به سده‌های پیش و پس از آن نسبت داده‌اند. امااشیای دفینه همه مانّنایی نیست و به قول ریچارد ن. فرای «مخلوطی از سبک‌های هنری را نمایان می‌سازند. صفحات عاج کنده‌کاری شدهٔ آن‌ها به سبک آشوری وهمانند عاج‌های یافته شده در نمرود بین‌النهرین است. گردن‌بندهای زرین و الواح و یک سینه‌ریز نمایندهٔ سبک سکایی وآشوری ومحلی است وظروف سفالین و اشیای سیمین ومفرغ نیزهمین‌گونه سبک‌ها را نمایان می‌سازند [3]». گیرشمن مجموعهٔ زیویه رابه‌چهار دسته به قرار زیر تقسیم کرده است:

۱ـ از جهت الهام و طرز عمل آشوری است. ۲ـ سکایی. ۳ـ از جهت‌الهام آشوری ـ سکایی به‌شمار می‌رود، اما محتملاً به وسیلهٔ هنرمندان آشوری ساخته شده است. ۴ ـ مصنوعات کارگاه‌های محلی و شاید مانّنایی [4]. گیرشمن به تفصیل دربارهٔ اشیای هر کدام ازچهاردسته بحث کرده، این مجموعه را به طورکلی غنی‌ترین اشیاء در خصوص هنر جـواهرسازی آشوری و سکایی ارزیابی کرده و در عین حال تذکر داده است:

«محققاً هنرمحلی، هنرایران شمال‌غربی، نباید مورد غفلت قرار گیرد، وشاید آن هنر ماناییان باشد که در این بخش ایران بزرگ‌ترین وحدت سیاسی را تشکیل می‌دادند...» [5].

۱ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ج۱، ص ۱۲۰۲. / هنر ایران باستان، ص۱۷۰ / مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۳۲.

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و ...، ص ۲۱۲.

۳ـ میراث ایران، ص ۱۰۴.

۴ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۰۹.

۵ـ همان، ص ۱۱۶

آندره گدار گنجینهٔ زیویه را مجموعه‌ای از اشیای بی‌سروبن و نامتناسبی می‌داند که توسط شاهزاده یا حاکم ناحیه‌ای از مانئا که به احتمال قوی از دولت ماد فرمان می‌برده، جمع‌آوری شده بوده است و این گنجینه در آستانهٔ حملهٔ دشمن در حدود اواخر سدهٔ ۷ و یا اوایل سدهٔ ۶ ق.م. پنهان‌گردیده است. بعد از آنهم دژ واطراف آن به تصرف دشمن که به‌احتمال زیاد جنگجویان سکایی بوده‌اند، در آمده و گنجینه درزیرخاک مانده است[۱]. ایدات‌پراداهم که حدس زده‌است دژ زیویه‌به‌وسیلهٔ مانئانی‌ها ساخته شده باشد، نامزد احتمالی‌تر برای نقش ویران‌کنندگان این نقطه را سکایی‌ها دانسته‌است[۲]. دایسون و کراوفورد[۳] نیز که در تابستان سال ۱۹۶۴ م. درزیویه به حفاری پرداخته‌اند، به این نتیجه رسیده‌اند که «ویرانی دژ زیویه به وسیلهٔ گروهی چون چپاولگران سکایی که فاقد انضباط و سازمان سپاه آشوری در انتقال گنجینهٔ به‌دست آمده در دژ به سرزمین خود بوده‌اند، به‌طور کاملا خوبی با مدارک محدود موجود مناسب خواهد بود[۴]».

اما گیرشمن نظر دیگری دارد؛ وآن این که:

«گنجینهٔ زیویه خزانه‌ای نیست که درمحلی مخفی کرده باشند، بلکه قبری[۵] از یك شاهزادهٔ نیرومند سکایی است که بنابر عادت و رسوم سکایی به‌خاك سپرده شده است[۶]».

بنابراین گیرشمن برخلاف گدار که صاحب گنجینه را یك شاهزادهٔ مانئایی‌یا مادی فرض کرده، آن را متعلق به‌یك شاه سکایی ــ و احتمالاً پارتاتوا و یا پسر او مادیس[۷] ــ دانسته و حدس زده است که همهٔ اشیای آنهم به سفارش همان شاه سکایی و به دست صنعتگران و هنرمندان منسوب به اقوام وملل مختلف ساخته شده باشد. او

۱ــ هنر ایران، ص ۱۰۴   ۲ــ هنر ایران باستان، ص ۱۷۲.
۳– V.E. Crawford

۴ــ هنر ایران باستان، ص ۱۷۳.

۵ ــ ایدات پرادا هم به رغم مطالعات و بررسی زیاد در پیرامون لاوك یا تغار بزرگی که گنجینه درون آن یافته شده، نتوانسته است تشخیص بدهد که «این ظرف برای نگهداری خراج مناسب‌تر بوده است یا یك جسد». هنرایران باستان، ص ۱۷۴.

۶ــ هنرایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۹۹.   ۷ــ ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۱۰۹.

در جاهای مختلف کتابش دراین مورد چنین نوشته است :

«قالب‌های کارگاهی که پادشاه سکایی زیویه زینت‌های خود را به‌آن سفارش می‌داده، به دست هنرمندانی کنده شده که از نقاط مختلف به‌آن‌جا آمده بودند[1]».

«در این قبر در کنار اشیای آشوری، برخی اشیای مربوط به مراسم تدفین مردگان وجود داشت که به سبك اورارتویی ساخته شده بود؛ پاره‌ای اشیاء نیز سبك محلی داشت؛ ولی تعداد اشیایی که به سبك سکایی ساخته شده بود، به قدری زیاد بود که می‌توان تقریباً اطمینان حاصل کرد که کارگاه‌هایی در زیویه وجود داشته است که بنابر سلیقهٔ شاهزادگان سکایی کار می‌کرده‌اند[2]».

«در زیویه نیز کشف یك قبر سکایی ما را با چند هنر کـه زاییدهٔ فکر ملل و نژادهای مختلف بوده‌اند، آشنا می‌سازد[3]».

«تنوع شکل وسبك اشیای زیویه نشانه‌ای از این‌است که سکاها در قرن هفتم پیش از میلاد عنصر ذی‌نفوذی در آسیای مقدم بوده‌اند[4]».

«گنجینهٔ زیویه نشان می‌دهد که گذشته از مدارك تاریخی و کشفیات باستان‌ـ شناسی، دلایل دیگری هست که از وجود این سوارکاران جنگنده (سکاها) در این قسمت از ایران، که وضع سیاسی و هنری پیچیده‌ای داشته، حکایت می‌نماید[5]».

بدین‌ترتیب معلوم می‌شود که گیرشمن عنصر غالب گنجینهٔ زیویه را سکایی دانسته است؛ درحالی کـه به‌نظر آندره‌گدار این هنر در اصل مانناییو تحت تأثیر هنرآشور و اورارتو بوده‌است. این هنر توسط سکایی‌ها به روسیهٔ جنوبی‌انتقال‌یافت و در آن‌جا تحت‌تأثیر ذوق خشن آن‌ها به سرعت تغییر قیافه داد؛ در صورتی‌که همین هنرمانّنایی ازطریق ماد به‌هنردرخشان تخت جمشید تعالی یافت[6]. اما لویی واندنبرگ از این‌نظرگدار که هنرسکاها در روسیه را عیناً تقلید هنرمانّنایی می‌داند، انتقاد می‌کند و در این‌باره چنین می‌نویسد :

«هنوزخیلی زوداست که به‌طورقاطع این‌نتیجه‌گرفته شود که سکاها شکل‌های هنری خود را از مانّنایی‌ها اقتباس کرده باشند. زیرا این امکان هم وجود دارد کـه

۱ــ هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۱۱۱

۲ــ همان، ص ۱۲۴. ۳ــ همان، ص ۱۲۵. ۴ــ همان، ص ۱۲۴.

۵ــ همان، ص ۹۸. ۶ــ هنر ایران، ۸۶.

مانناییها موضوعهایی را از قبیل گوزن باشاخهای مارپیچ که پاهایش را زیرشکمش قرار داده و نشسته است و روی بعضی از اشیای گنجینهٔ زیویه دیده میشود، ازسکاها، هنگامی که در این ناحیه اقامت داشتند، اقتباس کرده باشند[۱]».

کشف اشیای سکایی دراین مجموعه پژوهندگانی چون گیرشمن را برآن داشته است تا به این نتیجه برسند که سکاییان در دوران تاخت وتاز خود در سدهٔ ۷ ق.م. برماننا چیره شده بودهاند، اما ا.م. دیاکونوف این نظر را تأیید نکرده، تجزیه و تحلیل مطالب منابع و کشف گنج زیویه را نافی این نظر میداند و باآندرهگدار که شرح اشیای دفینهٔ زیویه را درسال ۱۹۵۰م. منتشر کرده، همرأیی نشان میدهد. نظر آندرهگدار این است که «منشاء اغلب مصنوعات هنری دفینهٔ سقزهمان ناحیهٔ سقزاست... اشیای مزبور آثار هنر ساکنان اصلی آذربایجان و جبال زاگرس و بهخصوص سرزمین ماننا میباشند و آنچه سبك بدوی اسکیت(سکایی) نامیده میشود نیزمنشاء مادی ومانناییدارد و در زمان اقامت اسکیتها در آسیای مقدم پدید آمده است...»[۲].

ا.م. دیاکونوف بااستناد بهپیوتروفسکی، بعضی از اشیاء وبهخصوص سینهبند طلای گنجینهٔ زیویه را متعلق به نیمهٔ اول سدهٔ ۸ ق.م. دانسته، خاطرنشان کرده است که دراین زمان «هنوز نهتنها اسکیت [سکا]ها، بلکه کیمریان نیزدرآنجا رخنه نکرده بودهاند[۳]». درحالی که گیرشمن، اگر نه بهطور قاطع، از نظر دانشمندانی که رخنهٔ سکاها به آذربایجان را تا حدود سدهٔ هشتم و حتی سدهٔ نهم ق.م. عقب میبرند، جانبداری میکند. در اینمورد درصفحات آینده سخن خواهد رفت.

غیر از نظرهای فوق، نظر دیگری هم که تا حدودی بهنظر آندرهگدار نزدیك است، از سوی بارنت[۴]، موزهدار قسمت آسیای غربی موزهٔ بریتانیا در لندن، اظهار گردیده است. بنابه این نظر «آمیختگی گاهگاه عوامل سکایی باهنر اورارتویی در زیویه و جاهای دیگر ممکن است به طور مطمئن به عنوان ویژگی هنر مادها مورد قبول واقع شود[۵]». به عبارت دیگر میتوان گفت که بارنت اشیای یافته شده درزیویه

۱ــ باستان شناسی ایران باستان، ص ۱۱۳.
۲ــ تاریخ ماد، صص۸ــ۳۰۷.
۳ــ تاریخ ماد، ص ۶۸۲
۴ــ R.O. Barnett
۵ــ هنر ایران باستان، ص ۱۸۹.

را به مادی‌ها نسبت داده است. لوئی واندنبرگ هم در این مورد نظری تقریباً همسان نظر بارنت دارد؛ اما هم چنان که خودش هم اعتراف می کند، برای اثبات این نظر به دلیل چندان قانع کننده‌ای اتکاء ندارد:

ما هنوز «تقریباً هیچ مدرکی از مادها به دست نیاورده‌ایم. فقط با تردید دخمه‌های ... و زیویه را به دوران آن‌ها نسبت می‌دهیم و تنها دلیل ما برای این نسبت این است که این آثار در روی سرزمینی پیدا شده که آن‌ها در آن ساکن بوده‌اند[۱]».

اما ایدات پرادا با این گونه نظرها برخورد روی هم رفته احتیاط آمیزی دارد:

«بهتر است از قضاوت در مورد برچسبی که به گنجینهٔ زیویه زده شده است، خودداری کنیم تا آگاهی‌های دقیق‌تری دربارهٔ تاریخ دژ زیویه میسر گشته و احتمالا در مورد فعالیت‌های هنری قدیم‌تر مادها بیش‌تر بیاموزیم[۲]».

گفتنی است که آرثر آپهام پوپ، خیلی پیش از دانشمندان فوق و اندکی بعد از کشف گنجینهٔ زیویه، متوجه ردپای هنری شده بود که از این سامان و از این دوره به دوره‌های ماد و هخامنشی راه گشود. او ضمن بحث از اهمیت این کشف، خاطر نشان کرده است که «تکامل هنر آذربایجان را در اوایل هزارهٔ نخستین پیش از میلاد از آثار گران‌بهای زرین و سیمین و عاج‌های حکاکی شده که برحسب اتفاق در سال ۱۹۴۷ م. در زاویه [زیویه]، یعنی جنوب شرقی دریاچهٔ ارمیه پیدا شد، می‌توان دریافت. در این گنجینه یك رشته زیورهای زرین یا سیمین وجود دارد که یا ریختگی است یا کنده کاری و چکش کاری، یا تنها کنده کاری شده است، بعضی از آن‌ها کاملا به شیوهٔ آشوری است، در بعضی دیگر خصوصیات هنر سکایی دیده می‌شود، اگرچه در بعضی نکات و جزئیات آن‌ها هر دو سبك هست و بعضی اشیاء نیز هست که ساختمان آن‌ها باید کاملا محلی شمرده شود. این اکتشافات بسیار اهمیت دارد ... آن‌چه بسیار مهم‌تر است، به‌دست دادن نمونه‌هایی از تمدن مادهاست که در این ناحیه به‌وجود آمد و روابط بسیار در صلح و جنگ با آشوریان و سکاها و اورارتوها داشت. بسیاری از خصوصیات هنر زاویه [زیویه] در هنر هخامنشی نیز باقی مانده است و وسیلهٔ این

۱ــ باستان شناسی ایران باستان، صص ۳۵ــ۱۳۴.
۲ــ هنر ایران باستان، ص ۱۸۹.

انتقال مادها بوده‌اند[۱]».

لوئی و اندنبرگ هم که کشف گنجینهٔ زیویه را یکی از مهم‌ترین کشف‌های تاریخ باستان‌شناسی ایران می‌داند، آن را برای مطالعهٔ سرآغاز و منشاء هنر (ایران بزرگ)، یعنی هنر هخامنشی دارای اهمیت بسیار می‌داند؛ چه براین باور است که «ریشه‌های هنرهخامنشی را در هنر برنزکاری لرستان و در هنر گنجینهٔ زیویه و درهنر اورارتو جستجو کرد، نه در هنر آشور و بابل[۲]».

تپهٔ حسنلو

تپهٔ باستانی حسنلو در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی دریاچهٔ ارمیه و ۹ کیلومتری شمال شرقی نقده قراردارد و به مناسبت نام دهکدهٔ مجاورش، حسنلو نام‌گرفته است. ارتفاع این تپه درحدود ۲۰ متراز بستر رودخانهٔ گدار –که در پای آن جاری است– و قطر آن در حدود ۲۵۰ تا ۲۸۰ متر است. چند تپهٔ باستانی دیگرهم که ارتفاع آن‌ها از ۱۵متر تجاوز نمی‌کند، دراطراف این تپه که بزرگ‌تر از آن‌ها می‌باشد، پراکنده‌اند. حدس زده‌اند که تپهٔ بزرگ، مرکز و محل دژ شهری که نامش دانسته نیست، بوده و بر تپه‌های اطراف مردم سکونت داشته‌اند، که به هنگام جنگ و حملهٔ دشمن به داخل دژ که احتمالاً مراکزمذهبی شهر رادربرمی‌گرفته وجای سکونت ارباب یارئیس محلی و نیز روحانیون مذهبی بوده، پناه می‌برده‌اند. بعضی از دانشمندان و از آن جمله دایسون وگدار وگیرشمن، این نقطه را یکی از دژهای مقدم مانتایی و یکی از مراکز مهم تاریخی آذربایجان باستان دانسته‌اند.

از سال ۱۳۱۳ شمسی هیأت‌های باستان‌شناسی غیرایرانی و ایرانی دراین تپه دست‌به‌کاوش‌های تجارتی‌علمی‌زده‌اند وآثاربا ارزش‌مختلفی‌را از زیر خروارها خاک به درآورده‌اند. رابرت دایسون که از سال ۱۳۳۴ شمسی ریاست هیأت مشترک ایرانی

۱ـ شاهکارهای هنر ایران، ص ۲۰.

۲ـ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۱۳.

و آمریکایی کاوشگر در حسنلو را داشته است، این تپه را دارای ۱۰ دورهٔ متمایز سکونت دانسته و آن‌ها را از قدیم به‌جدید، یعنی از دورهٔ دهم تا دورهٔ یکم که آخرین دوره است، تقسیم‌بندی کرده‌است. به‌نظر او تاریخ تقریبی سکونت دورهٔ اول به‌حدود هزارهٔ ششم ق.م. می‌رسد و در این میان دورهٔ چهارم که درحدود ۱۳۰۰ تا ۸۰۰ ق.م. مسکون بوده، از ارزش خاصی برخوردار است و به‌دوران تمدن ماننایی مربوط می‌باشد. بقایای بناها و باروهای شهری در این لایه کشف گردیده که پیش از این دربارهاش سخن رفته‌است[1]. ایدات پرادا هم لایهٔ چهارم حسنلو را باسفال خاکستری مشخص آن که به قرن‌های دهم و نهم پیش از میلاد تاریخ‌گذاری شده است، مانّنایی نامیده است[2].

از بقایای بناهای دورهٔ چهارم سکونت حسنلو چنین برمی‌آید که همه از سنگ ساخته شده بوده‌اند. این بقایای درآورده شده از زیرخاک عبارتند از دژ شهر و باروی دفاعی آن با تعدادی تالار و اتاق‌های کوچك. باروی یاد شده که دژ را فرا گرفته بوده، درحدود سه مترضخامت، ۷ متر ارتفاع و ۷ برج مربعی شکلی به‌ابعاد ۱۰×۱۰ متر داشته است. فاصلهٔ هر برج از دیگری در حدود ۳۰ متر بوده و دروازه در سمت غربی دژ قرار داشته است. درون دژ، حیاطی به‌وسعت در حدود ۳۰×۲۰ متر وجود داشته که آن را مجموعه‌هایی از اتاق‌های بزرگ و کوچك و تالارهای ستون‌دار و ایوان‌های دراز احاطه کرده بوده است.

در بین بناهای سمت شرقی حیاط مرکزی به‌بقایای چند انبار و اسطبل برخورد می‌شود. در یکی از این انبارها تعداد زیادی خمره کشف گردیده که به‌گمانی به درد ذخیرهٔ آب دژ می‌خورده و به‌گمانی دیگر مخصوص نگهداری شراب بوده است. ایدات پرادا مدعی است کــه در میان بقایای گیاهی در دژ، مقداری انگور له شده تشخیص داده شده است[3]. در اتاق‌های این قسمت تعدادی اسکلت انسان و اسب پیدا شده که از آن میان اسکلت‌های زن و مردی است که در آغوش هم خفته بوده‌اند.

در جانب جنوبی حیاط، مجموعه‌ای از بناها که عبارت بوده‌اند از یك تالار

۱ـ «معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو و کاوش در تپهٔ باستانی حسنلو، هنر و مردم، شماره ۱۶۳، صص ۵۳ـ۳۳ / هنر ایران باستان، ص ۱۵۲.

۲ـ هنر ایران باستان، ص ۱۵۱.

۳ـ هنر ایران باستان، ص ۱۵۴.

بزرگ یا پرستشگاه و تعدادی اتاق‌های متصل و مربوط به‌هم، قرار داشته‌اند. پرستشگاه که دارای سقف و ستون‌های چوبی بوده ، ۲۴/۳۰ مترطول و ۱۸/۵ مترعرض داشته است. ارتفاع این پرستشگاه یك طبقه ۷ متر بوده، درحالی که تمام بناهای اطراف آن دوطبقه بوده‌اند و بنابراین پشت‌بام‌های همه هم‌سطح بوده است. در این پرستشگاه سکوها و جایگاه‌هایی برای روشن کردن آتش و تقسیم قربانی و انجام مراسم دیگر مذهبی وجود داشته است. اتاق‌هایی نیز به انبار و آشپزخانه و اسلحه‌خانه اختصاص داشته است. از اسلحه‌خانه که معلوم نشده کارگاه اسلحه سازی بوده یا محل نگهداری جنگ‌افزارها ، تعداد زیادی شمشیر و سرنیزهٔ آهنی کشف شده است.

درطرف غربی حیاط نیز درحدود ۱۵ باب اتاق بزرگ و کوچك وجود داشته و جام زرین معروف حسنلو در یکی از اتاق‌های همین قسمت کشف گردیده است.

بناهای شمالی حیاط مرکزی گویا جایگاه مخصوص زنان و کنیزان بوده‌است؛ چه ، در همین قسمت تعداد زیادی جعبه‌های مخصوص نگهداری وسایل آرایش چون سرمه‌دان و وسمه‌دان استخوانی یافت شده است . در یکی از اتاق‌های همین قسمت استخوان‌های نیمه سوختهٔ ۱۱ اسکلت درهم و برهم مرد و زن و کودك کشف گردیده - است. در آن میان اسکلتی وجود دارد که احتمال داده‌اند مادری بوده‌است که دست به سوی کودکش دراز کرده بوده که او را در آغوش بکشد. اینان گویا گرفتار حریق شده و امکان فرار و نجات نیافته بوده‌اند. در یك اتاق دیگر اسکلت‌های زن و مردی یافته شده که از قرار معلوم به هنگام وقوع آتش‌سوزی در حال خواب بوده‌اند. در اتاق‌های دیگر همین قسمت و نیز در حیاط مرکزی به اسکلت‌های دیگر انسان و اسب و گاو برخورد شده‌است[1]. خانم ایدات پرادا که غالب اطلاعات خود درمورد حسنلو را از دایسون گرفته، به درحدود چهل اسکلت اشاره می کند که « بیش‌تر اسکلت‌های زنان بسیار جوانی بوده‌اند، که ظاهراً درست درون راه و رودی به تالار ستون‌داری که به آن پناه برده بودند، کشته شده‌اند[2]». همهٔ قراین حاکی از شبیخونی دهشتناك و آتش‌سوزی بی خانمان برانداز است.

۱ ـ « معرفی دهکدهٔ باستانی حسنلو و کاوش در تپهٔ باستانی حسنلو » ، غلام رضا معصومی: مجلهٔ هنر و مردم ، شماره ۱۶۳ ، صص ۵۳ـ۳۳ .

۲ـ هنر ایران باستان ، ص ۱۵۴ .

این آتش‌سوزی که به‌احتمال زیاد به دست دشمنان مهاجم و به‌گمان بعضی‌از پژوهندگان به‌دست سربازان اورارتی و به‌گمان بعضی‌دیگر به‌دست جنگجویان آشوری ایجاد گردیده بوده، به عمر ۵ قرنی‌دورهٔ چهارم اسکان حسنلو نقطهٔ سیاه پایان گذاشته است. کالیکان زمـان این آتش‌سوزی را براساس عمرسنجی تجزیهٔ کربن ۱۴ بین سال‌هـای ۸۱۵ و ۷۹۰ ق.م. و این زمان را با دوران حملات ایشپوئینی و منوای اورارتویی به ماننا مقارن دانسته است[1].

در جریان کاوش‌های تپهٔ حسنلو که تا آستانهٔ انقلاب در سال‌های مختلف و به دست هیأت‌های ایرانی وخارجی صورت گرفته[2]، اشیای استخوانی،سنگی، سفالی، شیشه‌ای و فلزی گوناگونی کـه دارای ارزش تاریخی و هنری بسیار هستند، کشف گردیده‌اندو در موزه‌های ایران باستان و آذربایجان و آمریکا نگهداری می‌شوند. این اشیاء، به‌طور کلی نمودار چندی و چونی جلوه‌هایی از هنر و صنعت و به‌طور کلی فرهنگ وتمدن ساکنان آذربایجان و سرزمین‌های مجاور آن در ادوار مختلف تاریخی و پیش از تاریخ و ازآن جمله هزارهٔ اول پیش از میلاد و به ویژه فرهنگ و تمدن



۱ ــ مادی‌ها و پارسی‌ها، صص ۳۰ و ۳۱.

۲ ــ در حدود سال ۱۳۱۳ ش، مرحوم فرهادی که کارمند ادارهٔ دخانیات بوده، درسفری که برای سرکشی به توتون‌کاری‌های حول وحوش حسنلو به‌آن ناحیه رفته بوده، در نتیجهٔ صحبت‌های اهل محل و بازدید از تپه، متوجه اهمیت آن نقطه از نظر باستان شناسی می‌شود و بعد از کسب اجازه ازوزارت فرهنگ، درهمان سال زیر نظرمحمود راد به‌حفاری در تپه می‌پردازد واشیایی کشف می‌کند. درسال ۱۳۱۵ ش. سر اورل استین (Sir Aurel stein) ضمن‌سیاحت تحقیقی خود در نواحی غربی ایران، چند گمانه در تپهٔ حسنلو زده، مقداری اشیای پیش‌از تاریخی به دست می‌آورد. در سال‌های ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ ش. محمود راد و علی‌حاکمی درهمین محل اقدام به حفاری می‌کنند و نتیجهٔ کاوش‌های خـود را در مجلد اول **گزارش‌های باستان‌شناسی** در سال ۱۳۲۹ ش. منتشر می‌سازند. ازسال ۱۳۳۶ ش هیأت مشترک ایرانی و آمریکایی تحت سرپرستی رابرت دایسون، استاد دانشگاه پنسیلوانیا در حسنلو به‌کاوش می‌پردازد و کشف جام زرین باعث پیشرفت و ادامهٔ حفاری در این تپه می‌شود.

باستان‌شناسی‌ایران، صص ۸ــ۲۷/ آثار باستانی و ابنیهٔ تاریخی آذربایجان، صص ۷ـ۱۶/ «کاسهٔ زر سه هزار سالهٔ حسنلو»، سید محمد تقی مصطفوی، مجلهٔ نقش ونگار، شماره ۶ (بهار ۱۳۳۸)، صص ۵ــ۴۴.

مانَنا هستند.

از اشیای استخوانی و سنگی، به انواع زیورآلات و جعبه‌ها و مجسمه‌ها و مهره‌های نقش‌دار می‌توان اشاره کرد.

ظروف و اشیایی چون مجسمه‌ها و گردن‌بندهای سفالی یافته شده از حسنلو را به دو دسته ساده و لعاب‌دار می‌توان تقسیم کرد. ظروف سادهٔ ساخته شده از گل سیاه مایل به خاکستری و گل قرمز رنگ که در ساختن آن‌ها از چرخ کوزه‌گری مخصوص آن دوره استفاده شده و دارای تزییناتی از قبیل خطوط و نقوش برجسته یا کنده شده هستند، به‌اواسط هزارهٔ ۲ ق.م. تعلق دارند؛ درحالی که ظروف سفالی رنگی ساخته‌شده از گل قرمز و زرد که با دورنگ قرمز تیره و سیاه به‌اشکال هندسی رنگ‌آمیزی گشته‌اند، در ادوار بعدی پدیدار شده‌اند.

نمونه‌هایی ازاشیایی که از فلزاتی‌چون مفرغ، نقره، طلا و آهن‌ساخته شده‌اند، به دست آمده است. از اشیای ساخته شده از مفرغ، به چند مجسمهٔ شیر کـه شباهتی به شیرهای برنزی لرستان دارند، به یک صفحهٔ مـدور با نقش اسب بالدار در حال تاخت و به تعدادی گوشواره‌ها و دستبندها و دکمه‌ها و پیشانی بندها و ... می‌توان اشاره کرد.

در میان آثار یافته شده از حسنلو، تعداد اشیای ساخته شده ازنقره معدوداست و از چند حلقه و دکمه و گوشواره و یك ساغر تجاوز نمی‌کند. این ساغر، که در مرداد ماه ۱۳۳۷ پیدا شده، دارای ارزش خاصی است. ارتفاع این ساغر، ۱۷/۵، قطر دهانه‌اش ۱۰ و قطر پایهٔ آن ۶/۸ سانتی‌متر است و «دیوارهٔ خارجی آن مزین به دوردیف نقوش‌برجستهٔ طلاکاری است که ضمن آن‌ها صحنه‌های پیکار جنگ‌جویان پیاده و عرابه سوار کسانی که حیوانات شبیه گاو و اسب و شیر را به جلو می‌رانند یا باآن‌ها به نبرد پرداخته‌اند، ملاحظه می‌شود[1]». پرادا شکل این‌ساغر را یادآور جام مارلیك، ظرف‌های به دست آمده از لرستان و ساغرهای بلند حفریات‌گرجستان، اما تزیین‌آن را منحصر به فرد می‌داند[2].

اشیای زرین کشف شده از حسنلو نسبتاً زیادو متنوع هستند. از آن جمله‌اند:

۱ــ مجلهٔ نقش‌ونگار، همان، ص ۵۲.

۲ــ هنرایران باستان، ص ۱۵۵.

زیور آلاتی چون گوشواره‌های خوشه‌ای، اناری و دست‌بندها و گردن‌بندها و پیشانی‌بندها و دگمه‌ها و... یك جام بی‌بدیل. این جام در حوالی غروب روز ۲۳ مرداد ۱۳۳۷ و از لایهٔ چهارم سکونت حسنلو که به عصر مانئایی تعلق دارد، کشف شده است. بلندی این جام ۲۱، محیط دهانه‌اش ۶۰ سانتی‌متر و وزن آن ۵۹۰ گرم است و از زرناب می‌باشد. مجلهٔ مصور اخبار لندن[1] در شمارهٔ ۲۷ سپتامبر ۱۹۵۸ م. خود، ارزش آن را چنین برآورد کرد:

«ارزش عادی ظرف مزبور معادل بیست هزار لیره تعیین گشته است، لکن اهمیت هنری و تاریخی آن بس فزون‌تر و بالاتر از این ارقام می‌باشد[2]».

سید محمدتقی مصطفوی که به هنگام کشف جام مدیر کل ادارهٔ کل باستان‌شناسی بوده، کشف آن را «سرآغاز تحولی مهم در مطالعات هنر و فرهنگ و مذهب هزارهٔ اول در ایران[3]» دانسته و در حدود یك سال بعد از آن کشف مهم، دربارهٔ آن چنین اظهار نظر کرد:

«نه تنها در تاریخ باستان‌شناسی ایران کشف بی‌سابقه و از لحاظ تاریخ ایران دارای اهمیت فوق‌العاده است، بلکه از لحاظ کاوش‌های علمی دنیا هم یکی از مهم‌ترین اکتشافات علمی و از نادرترین آثار تاریخی و مذهبی و هنری دنیای قدیم به شمار می‌رود[4]».

آندره گدار، هنرشناس فرانسوی هم آن را «بسیار عالی و حیرت‌انگیز و مزین به صحنه‌های افسانه‌ای و سرشار از لطایف هنری گوناگونی[5]» یافت و ایدات پرادا، استاد دانشگاه کلمبیا و کارشناس مسائل هنر ایران باستان، سال‌ها بعد دربارهٔ آن نوشت:

«کسانی که این جام طلا را به‌طور کامل آزمایش کرده‌اند، معتقد هستند که اثر کاملا خیره کننده‌ای است. نه به‌خاطر این که یك کار بزرگ هنری است؛ زیرا بیش از حد پرکار بوده و فاقد یك ترکیب مجلل می‌باشد. گیرایی آن بیشتر در نیروی حیات نقش‌های کوچك و تنومند است؛ در توجهی که با علاقه در جزئیات به کار

1 – Illustrated London News.

۲ـ مجلهٔ نقش‌ونگار، همان، ص ۴۵.

۳ ـ مجلهٔ باستان‌شناسی و تاریخ، بهار و تابستان ۱۳۶۶، ص ۷۰.

۴ـ مجلهٔ نقش ونگار، همان، ص ۴۵. ۵ـ هنر ایران، ص ۱۰۵.

برده شده است و درغنی بودن‌آن با موضوع‌های اساطیری که زمینه را پر کرده‌اند[1]».
مجله لایف گزارش مصور ویژه‌ای در شماره ۱۲ ژانویه ۱۹۵۹ م. خود به مناسبت این کشف بزرگ منتشر کرد و در قسمت اول این‌گزارش تحت‌عنوان «اسرار جام زرین ـ فرهنگی نامعلوم پدیدار گشت» چنین نگاشت:

«قرن‌ها ازپس یکدیگر گذشت و در طول ۲۸۰۰ سال، بادهایی که برسراسر جلگه‌های خشک شمالی‌غربی ایران می‌وزید، برقطر خاکی که کاسهٔ زر را دردل خود جای داده بود، می‌افزود و نقش‌ونگارزیبای بدنهٔ ظرف را بیش‌ازپیش‌پنهان می‌ساخت و همراه آن اسرار تمدن بلند مرتبتی را نهفته می‌داشت، تا این که چند ماه پیش هیأت دانشمندان ایرانی و آمریکایی که در تپه کاوش می‌کردند، به‌کاسه مزبور برخوردند و آن را یکی از مهم‌ترین اشیای مکشوف در این گونه کاوش‌ها یافته، در ردیف بزرگ‌ترین کشفیات عالم باستان‌شناسی شناختند. اهمیت کاسهٔ مزبور به‌واسطهٔ نقوش خدایان و الهه‌های عرابه سوار و شیرسواری است که مورد پرستش یکی از اقوام باستانی قرار داشت و معتقدات این قوم به‌کلی تاکنون غیرمعلوم بوده است. در قرن نهم پیش‌ازمیلاد قلمرو قوم مزبور مورد هجوم واقع گشت واز میان رفتند وهیچ کس به درستی نمی‌توانست دربارهٔ تمدن این‌قوم از روی‌آثارهنری که از ایشان باقی‌مانده بود، اظهار اطلاعی نماید. مفتاح کشف یک تمدن نیز با هرگونه نظایر آن نسبت به‌تمدن‌های دیگر تفاوت دارد. اینک ازروی صحنه‌هایی که بر کاسهٔ طلا نقش کرده‌اند، می‌توان دربارهٔ مردمی که‌آن را ساخته‌اند وبدان تبرک می‌جسته‌اند، اطلاعاتی به‌دست آورد و از زندگی و معتقداتشان مطالبی استنباط نمود[2]».

رابرت دایسون آمریکایی، سرپرست هیأت کاوشگر ایرانی و آمریکایی چگونگی کشف جام زرین را برای گزارشگرمجلهٔ لایف و خانم پرادا تشریح کرده است. ازاظهارات‌او چنین برمی‌آید که سه ماه بعد ازخاک‌برداری در تپه و هویداشدن قسمت عمدهٔ کاخ درون دژ، غروب یک روز پنجشنبه، یکی از کارگران حفاری به‌استخوان‌های دست مردی با اسلحهٔ اوبرخورد می‌کند وموضوع به سرپرست هیأت گزارش می‌شود. دایسون با دونفر از همکاران خویش شروع به‌پاک کردن گل ولای

۱ـ هنرایران باستان، ص ۱۳۲.
۲ـ مجلهٔ نقش‌ونگار، همان، ص ۵۱.

اطراف استخوان‌ها می‌کنند و ناگهان خطی از طلا ظاهر می‌گردد. کاوشگران ابتدا گمان می‌برند که یك النگو پیدا کرده‌اند و با هیجان‌زدگی به‌کار خود ادامه می‌دهند و تیغهٔ باریك طلا بزرگ‌تر و پهن‌تر می‌شود تاجای منقش نمایان می‌گردد. جام به‌آهستگی از میان استخوان‌های دستی که نزدیك به سه هزار سال‌آن را نگاه داشته بود، بیرون کشیده می‌شود. جام درآمده از زیرخاك، بعد از سه هزاره، در زیر واپسین پرتوهای آفتاب در حال غروب برقی رازناك می‌زند و بعد از شسته شدن، در جشنی که افراد هیأت به‌میمنت این کشف بزرگ ترتیب داده بودند، دست به دست انسان‌هایی که در پرتو چراغ دانش و تجربه و به نوك کلنگ رازشکاف، «افسانهٔ گذشت جهان گذشته را ازیاد فراموشی‌سیاه بیرون می‌کشیدند[1]». گردید و آن محفل را شادی و شور و روشنی‌بخشید. جام بعد از آن‌که مدتی به‌عنوان امانت دربانك ملی ارمیه نگهداری شد، به موزهٔ ایران‌باستان انتقال یافت.

این جام زرین همراه بقایای اجساد سه سرباز و در زیر آوارهای یك اطاق حریق زده یافته شده است و تمام قراین حکایت از آن دارد که سربازان درحالی‌که می‌خواسته‌اند غنیمت گران‌بهای خود را از ارگ دستخوش حریق بیرون ببرند، از پای درآمده‌اند. ویلیام کالیکان صحنهٔ هیجان‌انگیزی را از این‌لحظهٔ گرفتاری به‌تصور و تصویر آورده است:

«سقف یکی از اطاق‌ها موقعی فرو ریخته که سه سرباز باغنایمی که به‌غارت می‌برده‌اند در حال خروج از آن بوده‌اند، ولی قبل ازآن‌که بتوانند خارج شوند در زیر آوار مدفون شده‌اند. یکی‌از سربازان که از قرار معلوم سمت سرکردگی داشته، شمشیری آهنین با دستهٔ طلاکوبی شده و سرباز دیگری عصای کوتاه برنزی وسومی جام طلایی در دست داشته‌اند که در موقع فرو ریختن سقف، جام طلا از دست سرباز سومی به زمین افتاده است[2]». ولی به نوشتهٔ غلامرضا معصومی «این جام در آغوش انسانی‌جا داشت که برزمین‌افتاده بود و بر پشت اوخنجری فروکرده بودند[3]». در این صورت می‌توان حدس زد که بین ربایندگان جام درگیری روی داده و هرسه در جریان این درگیری و در نتیجهٔ آتش‌سوزی از پای درآمده‌اند.

۱ــ برگرفته از شعر «باستان‌شناس»، سرودهٔ فریدون تولّلی.

۲و۳ مادی‌ها و پارسی‌ها، صص ۳۱ــ۳۰.

گزارشگر مجلهٔ لایف که در آن تاریخ از محل کشف جام بازدید به‌عمل آورده و با افراد و سرپرست هیأت حفاری مصاحبه کرده، دربارهٔ نقش و مناسبات مردانی که اسکلت‌هایشان همراه جام زرین پیدا شده، برداشت متفاوت‌تر و درعین‌حال شاعرانه‌تری از برداشت کالیکان دارد:

«درحدود ۸۰۰ سال پیش ازمیلاد، قلعه را محاصره کردند و آن را آتش زدند. سه نفر از مدافعین قلعه باشمشیرها و گرزهای آخته درطبقهٔ فوقانی قلعه به هرسو روی آورده، درحال نومیدی تلاش می‌کردند تا کاسهٔ طلایی را که ظاهراً میراث موطنشان بود، از دست‌اندازی دشمن مصون دارند. بنای کاخ فرو ریخت و این سه سرباز مدافع در زیر آوارهای مشتعل مدفون ماندند و با مرگ خود، مأموریت خویش را به نحو اکمل انجام دادند. زیرا هم خودشان و هم کاسهٔ طلا از نظر پنهان شدند، تا متدرجاً قلعهٔ فرو ریخته و متروک در زیر خاک و شن‌های بادآور محو گردید و هنگامی که در تابستان گذشته این صحنه از زیر خاک نمایان گشت، جنگجویان مزبور که به صورت اسکلت درآمده بودند، در کنار سلاح خویش خفته و یکی ازآنان هنوز ظرف نفیس مورد علاقهٔ خود را در بازوی استخوانی خویش گرفته بود[1]».

دربارهٔ نقش متنوع این جام نظرهای گوناگون و گاه متضادی ابرازشده‌است. غلامرضا معصومی عقیده دارد که «درابداع نقوش این جام هنرمند سازندهٔ آن احتمالا از دو داستان شیرین فارسی کهن الهام گرفته است، یکی داستان مهرفراخ دشت است که بر گردونه‌ای سوار و همراه یارانش به‌جنگ دشمن می‌رود که پیمان‌شکنان را کیفر دهد؛ دیگری داستان پیروزی فریدون پیشدادی برضحاک ماردوش است که شاه فریدون به‌کمک کاوهٔ آهنگر موفق می‌شود که برضحاک پیروز شده وخواهرانش را ازاسارت او بیرون آورد[2]».

در حالی که ایدات پرادا صحنه‌های نقش شده برروی این جام را ملهم از یک حماسهٔ هوریانی[3] به‌نام کوماربی می‌داند وخاطرنشان می کند که «گرچه ممکن است

۱ــ مجلهٔ نقش ونگار، همان، ص ۵۴. ۲ــ مجلهٔ هنر و مردم، همان، ص ۴۱

۳ ــ هوری (Hurri) ها مردمی غیرسامی و غیر هند واروپایی بوده‌اند که احتمالا باتمدن کرـ ارس پیوند داشته واز قفقاز به‌آسیای مقدم آمده‌اند. بنا به اطلاعات موجود در هزارهٔ ۳ ق.م. در سوریه، فلسطین و بین‌النهرین شمالی می‌زیسته‌اند و بخشی از آنان درحدود سده‌های ۵-۶

نام خدایانی که برروی جام طلای حسنلو عرضه شده‌اند، با آن‌هایی که در افسانهٔ کوماربی آورده شده است، کاملا فرق داشته باشد، با وجود این به‌نظر می‌رسد که صحنه‌های منقوش مفاهیم مشابه خدایان این اسطوره را منعکس می‌نمایند که عبارتند از اهداء کودک به پدر ... و صحنهٔ نبرد با هیولای کوه[1] ». و صحنه‌هایی از نقوش جام که پرادا به توصیفشان پرداخته، عبارتند از : سه ایزد که احتمالاً ایزدان هوا، زمین و خورشید باشند، هریك به ارابه‌ای سوارند؛ پهلوانی باهیولایی که دارای بالاتنهٔ انسان و پایین تنه‌ای محاط در یك کوه است (یعنی‌هیولای‌کوه) درحال نبرداست؛ کودکی به‌ایزدی نشسته برتخت تقدیم می‌گردد و ... در صفحات بعد خواهیم دید که به‌نظر بعضی از دانشمندان کیش مردم مانئا با ادیان هوریان از یك نوع بوده است.

به‌طوری که خواهیم دید اردشیر جهانیان این‌نقش‌ها را منطبق بامطالبی‌می‌داند که در **اوستا** دربارهٔ آیین مهرپرستی ذکر گردیده است. اما آندره‌گدار بر آن است که « افسانه‌هایی که نقوش ظرف طلای حسنلو از آن حکایت می‌کند، غیرقابل فهمند. پهلوانی که با دیوسه سری درجنگ است و دیو مزبور که بالاتنهٔ زنی را از شکم خود بیرون می‌دهد، زنی که به‌نظرمی‌آید برقوچی سوار است وحجاب از خودبرمی‌گیرد، عقابی در حال پرواز انسانی را باخود می‌برد وغیره، فقط فرضیاتی به‌وجود می‌آورد که فوراً مورد گفتگو و مشاجره واقع می‌شود[2] ».

گیرشمن‌هم حدس می‌زند که این جام «نتیجهٔ‌کار هنرمندان محلی باشد‌که برای شاهزادهٔ یکی‌از کشورهای اطراف ایران مرکزی، یعنی کشورمانایی‌ساخته شده است». خودش هم « مربوط به تشریفات مذهبی بوده و چند موضوع مذهبی واساطیری روی آن نقش شده است که شباهت نزدیك به‌آثار متعددی دارد که درنواحی بین آناطولی شرقی و سوریهٔ شمالی، تا کوه‌های زاگرس پیدا شده و متعلق به‌اواخر هزارهٔ دوم تا اوایل هزارهٔ اول پیش از میلاد هستند[3] ».

ق.م. درنزدیکی مانئا، درغرب دریاچهٔ ارمیه سکونت گزیده‌اند. آنان بعد از این نام‌ماتی‌ئن گرفته‌اند و دریاچهٔ ارمیه به‌مناسبت نام آن‌ها ماتیانا نامیده شده‌است. زبان هوری بازبان‌های اورارتویی و داغستانی خویشاوند محسوب می‌شود.

۱ــ هنر ایران باستان، ص ۱۳۶ .

۲ــ هنر ایران، ص ۱۰۵

۳ــ هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۲۹.

سعید نفیسی اهمیت این اثر هنری را چنین ارزیابی کرده است :

« اهمیت فوق‌العاده‌ای که این کاسهٔ زرین حسنلو دارد که از یك سو جزئیات تمدن مردم مانّنا را می‌رساند وازسوی دیگر نفوذی که تمدن مانّنا درتمدن هخامنشی و مخصوصاً سنگ‌تراشی‌های تخت جمشید دارد، کاملا آشکاراست. ازطرف دیگر برخی از نقوش کاسهٔ حسنلو با نقش‌های کاسهٔ زرینی که در ۱۳۱۵ در کلاردشت به دست‌آمده، شباهت فراوان دارد و پیدا است که تمدن مانّنا از سوی مشرق تاخاك مازندران هم‌رفته است و کاسهٔ زرین کلاردشت را از قرن دوازدهم تا قرن هشتم پیش از میلاد دانسته‌اند[1] ».

س.م.ت. مصطفوی، بین قسمت‌هایی از نقش جام حسنلو با بعضی از نقوش تخت جمشید شباهت فراوان یافته و به موارد مشابه اشاره کرده و نتیجه گرفته است که چون « تاریخ ظرف حسنلو قریب به‌سه قرن جلوتر از آثار تخت جمشید است، بدین‌جهت بایدگفت در نقوش وهنرهای عهد هخامنشی از آثار هنری آذربایجان‌غربی هم به خوبی اقتباس و استفاده نموده‌اند[2] ».

وی در جای دیگر نیز، پس از نقل قول گیرشمن دربارهٔ شهرت صنعتگران و فلزکاران کشور مانّنا و برده‌شدن‌آن‌ها به‌آشور برای استفاده ازهنروکارشان، خاطرنشان می‌کند که پس از آن که مانّنا بخشی از کشور ماد شد، هنرمندان مانّنایی به ناگزیر به خدمت شاهان ماد تن در دادند و « بعد هم در دوران شاهنشاهی هخامنشی‌مانند مردم سایر قسمت‌های سرزمین ماد، به‌تبعیت شاهنشاهی مزبور درآمدند و طبعاً درساختمان کاخ‌ها وآثار معظم هنری‌آن دوران شرکت داشتند. درکتیبهٔ مفصلی که داریوش کبیر دربارهٔ ساختمان کاخ خود درشوش نوشته‌است، مکرر اشاره به‌شرکت مادی‌ها نموده است و لازم به توضیح نیست که هنرمندان مانّنایی هم در میان هنرمندان مادی به‌شمار می‌آمده‌اند. باتوجه به‌توضیحات بالا معلوم می‌شود که‌کاسهٔ زرناب مکشوف درحسنلو یکی ازاصیل‌ترین آثار هنری ایران مربوط به‌قرن هشتم‌پیش‌ازمیلاد است که درحقیقت ریشهٔ هنر زرگری عهد ماد و دوران هخامنشی را تا حد فراوانی نمودار می‌سازد ... اینك کاسهٔ زرحسنلو دلیل بزرگی براین امرمی‌تواند بودکه هنرزرگری عالی ایرانیان

۱ــ تاریخ اجتماعی در ایران در دوران پیش از تاریخ و ... ، ص ۲۰۹.

۲ــ مجلهٔ نقش ونگار ، همان ، ص ۴۹ .

از حدود سه قرن پیش از عهد هخامنشی در سرزمین مانتا، یعنی قسمت‌های جنوبی دریاچهٔ ارمیه و نواحی شمالی آن سرزمین رونق فراوان و روزافزون داشته‌است[۱] ».

س.م.ت. مصطفوی در جای دیگری از مقالهٔ بلند خود به چگونگی ارتباط نقوش جام حسنلو و نقش‌های اشیای یافته شده در زیویه می‌پردازد و در این باره چنین اظهارنظر می‌کند:

« اگر درصدد مقایسهٔ کاسهٔ حسنلو با مجموعهٔ اشیای زر، مکشوف در زیویهٔ کردستان برآییم، از نظر موضوع نقش‌ها ارتباطی دیده نمی‌شود. درخت زندگانی و حیوانات و انسان‌های بالدار افسانه‌ای و نقوش برجستهٔ مکرر و فراوان گوزن‌ها و بزهای کوهی خفته که درمجموعهٔ زیویه به‌نظرمی‌رسد، درکاسهٔ حسنلو موجودنیست، لکن نحوهٔ کار وچگونگی هنرنمایی‌استادان زرگر که‌کاسهٔ حسنلو و مجموعهٔ زیویه را ساخته‌اند، تا حد قابل ذکری شبیه و درخـور مقایسه است و این موضوع معلوم می‌نماید که هنرزرگری ساکنان آذربایجان غربی‌باهنری که درمجموعهٔ زر زیویه دیده می‌شود، ازلحاظ نکات فنی وطرز اجرای کار بی‌ارتباط نیست وچون علاوه‌برمجاورت هردو ناحیه از نظر قدمت تاریخی هم آثار مزبور مقارن و نزدیك بایکدیگر تشخیص داده شده است، تأثیر کار هنرمندان قدیم آذربایجان غربی برنواحی جنوبی آن که کردستان کنونی باشد، امری طبیعی و منطقی به‌نظر می‌رسد[۲] ».

یکی از کشف‌های جالب حسنلو، کشف گور جالبی است که در آن « همراه، مرده، علاوه براشیایی که معمولا در قبرها قرار می‌دهند، استخوان‌های سه اسب نیز وجود داشت. این اسب‌ها را که متعلق به‌گردونه‌ای بوده‌اند، هنگام تدفین صاحبشان قربانی کرده، در کنار وی به خاك سپرده‌اند. احتمالا چون درقبر جای زیادتر نبوده، نتوانسته‌اند گردونه را نیز در زیر خاك نهند و فقط به قراردادن لاشهٔ اسب قناعت کرده‌اند[۳] ».

گفتنی‌است که این‌گور برای نخستین‌بار درآذربایجان ما را دربرابرموضوع

۱ــ مجلهٔ نقش ونگار، همان، ص۵۸.

۲ــ همان، ص ۵۱.

۳ ــ هنر ایران در دوران ماد وهخامنشی، صص ۵ــ۲۴.

جالب قربانی کردن اسب به هنگام تدفین انسان قرار می‌دهد. از آن‌جایی که سنت قربانی کردن اسب به هنگام به خاك سپردن مردگان، از سنن به خصوص سکایی‌ها به شمار می‌آید، این گور متعلق به‌یك سکایی پنداشته شده است. شاهد دیگری که «ما را وادار می‌کند که اشیای مکشوف در قبرهای حسنلو را با تمدن سکاها نزدیك کنیم، وجود تزیینات مربوط به زین و برگ اسب‌ها است. یکی از قابل توجه‌ترین این اشیاء دهانهٔ برنزی مربوط به اسبی است که بامیله‌ای پیچیده ساخته‌شده. درمحلی که افسار به دهانه متصل می‌شود، اضافاتی وجود دارد که به‌آن شکل رکاب می‌دهد. این نوع دهانه فقط درقبرهای سکاها در کلرمس، در ناحیهٔ کوبان پیدا شده ومتعلق به ربع اول قرن ششم پیش از میلاد است. آقای یسن [1] تصور می‌نماید که این سبك تزیین دهانه‌های اسب را سکـاها پس از اقامت در ماوراء قفقاز و ایران به ناحیهٔ کوبـان آورده‌اند. [2]».

گیرشمن به یك نکتهٔ حائز اهمیت دیگر نیز در رابطه با گور مذکور اشاره کرده و آن این که «درکنار مردهٔ حسنلو ... لوحه‌ای از برنز بود، که روی آن زینتی به شکل سرآهویی نقش شده بود؛ و این حیوان یکی از علایم مخصوص قوم سکاها است. این لوحه مربوط به‌سینه‌ریزی بوده که مردان اورارتو به‌گردن خود می‌آویختند و سکاهای ایران [و به عبارتی دقیق‌تر، آذربایجان] این عادت را از آنان اقتباس کردند [3]». چون سینه‌ریزهای طلایی یافته شده در زیویه نیز از نوع همین لوحه‌است، این ظن بیش از پیش تقویت می‌شود که گور حسنلو به یك سکایی تعلق داشته‌است. گیرشمن برآن است که «از روی شکل پیکان‌ها، که شبیه به برگ شمشادند، می‌توان فهمید که این قبر متعلق به حدود اواسط قرن هشتم پیش از میلاد است [4]».

گیرشمن تمام شواهد ذکرشده را مؤید نظرآن‌هایی می‌داند که تصورمی کنند سکاها درحدود سدهٔ هشتم وحتی‌نهم پیش ازمیلاد از طریق گذرگاه قفقازبه‌آذربایجان سرازیر شده‌اند [5]. از آن گذشته، از مطالب مذکور چنین استنباط می‌گردد که سکاها

1- Yessen

۲ــ هنر ایران در دوران ماد وهخامنشی، ص ۲۸ .

۳ــ همان .

۴ــ همان، ص۲۹

۵ــ همان، ص ۲۶ .

به هنگام حضور در آذربایجان ضمن حفظ سنن خود، مراسم و شیوه‌هایی را نیز از مردم مانئا و مردمان دیگر منطقه پذیرفته و آن‌ها را به هنگام بازگشت به ماوراء قفقاز به‌ان سرزمین‌ها برده‌اند.

کیش

دربارهٔ مشخصات کیش مردم مانئا اطلاعات اندکی در دست است. درمتون آشوری چندبار از خدایان ـ یعنی بت‌ها ـ ی مانئایی که به دست آشوریان ربوده شده، سخن رفته‌است. تصاویر نقرشده برمصنوعات مشکوفه درزیویه وحسنلو تاحدودی تصوری از اشکال این بت‌ها ایجاد می‌کنند. از مدارك موجود چنین می‌توان استنباط کرد که کیش مردم مانئا با ادیان هوریان و اورارتوییان و آشوریان از یك نوع و به طوری‌که گذشت بت‌پرستی بوده است. ابلیسان عجیب‌الخلقهٔ نیمه‌حیوان و نیمه‌انسان و ابوالهولان بالداری‌که تن شیروبال عقاب و سرشیر یاشاهین داشته‌اند، از موجودات اساطیر هوریانی بوده‌اند و به‌احتمال زیاد موجودات خیال پروردی از این دست در اساطیر و ادیان مردم مانئا نیز وجود داشته‌اند. جانوران عجیب الخلقه‌ای از این‌نوع بعدها درنقوش هخامنشی به‌عنوان مظهر دیوان معرفی‌می‌گردند. سعید نفیسی‌از‌بررسی نقش‌های جام زرین حسنلو ـ و احیاناً از مطالعات دیگر ـ چنین استنباط کرده‌است که «مردم مانئا به خدایان و اساطیر نیاگان و همسایگان خود معتقد بوده ودین ایشان مناسباتی باآیین مهرپرستی داشته است و شاید کودکان را برای خشنودی خدایان خود قربانی‌می‌کرده‌اند و درضمن به‌موجود زیان‌آوری مانند اهریمن معتقد بوده‌اند و نیز به بهشت و دوزخ وپاداش نکوکاران وکیفر بدکاران عقیده داشته‌اند، چنان‌که نقش‌های کاسهٔ زرین حسنلو اعتقاد به بهشت و دوزخ را می‌رساند[1]».

اردشیر جهانیان، دانشمند زرتشتی نیز سه چهار ماه بعد از کشف‌کاسهٔ حسنلو، در مقاله‌ای تحت عنوان «کاسهٔ زرین‌تپهٔ حسنلو» که درشمارهٔ آبان ماه ۱۳۳۷ ش. مجلهٔ هوخت (گفتارنیك) به‌چاپ رساند، نقش‌های جام مزبور را باآیین‌مهرپرستی

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و ...، ص ۲۱۱.

مرتبط می‌داند و دراین‌باره چنین می‌نویسد :

« با مطالعهٔ مهر یشت که یکی از قطعات بسیار کهن اوستاست و دقت در نقش روی کاسهٔ زرین، چنین نتیجه گرفته[۱] می‌شود که آن‌چه در یشت نام‌برده راجع به مهر و یاران مهر و نبرد آنان برعلیه پیمان‌شکنان و دروغ‌گویان توصیف شده، با نقش‌های این کاسه منطبق است[۱] ».

وی آن‌گاه می‌کوشد بین نقش‌های جام و فرشتگان آیین مهرپرستی ارتباط برقرار کند و آن‌ها را باهم تطبیق دهد. اما باتوجه به‌این نکته که به‌نظر پژوهندگانی، در زمان ساخته و پرداخته شدن جام حسنلو، هنوز پای قبایل ایرانی یا به‌آذربایجان و حوالی دریاچهٔ ارمیه نرسیده بوده، و یا در آن هنگام این قبایل چنان‌که باید و شاید دراین‌منطقه مستقر نشده بوده‌اند، بنابراین نمی‌توانسته‌اند چنان تأثیر عمیقی درفرهنگ و معتقدات مردم این سامان بگذارند و آیین مهرپرستی به صورت آیین غالب مردم این‌سامان دربیاید؛ مگراین که نظر دانشمندانی‌چون گیرشمن وآندره‌گدار را بپذیریم که سابقهٔ سکونت آریاها درحوالی آذربایجان ودامنه‌های زاگرس را تا هزارهٔ۲ق.م. عقب می‌برند. دراین‌باره در صفحات آینده سخن خواهد رفت.

خط و زبان و موسیقی

بعضی‌منابع حاکی ازآن است که ماننایی‌ها صاحب خط بوده‌اند. نظر ا.م. دیاکونوف دراین مورد این است که خط آن‌ها به‌ظن قوی مأخود از خط اورارتویی بوده است. این خط به‌گمان او نوعی از خط میخی بوده است. گذشته از این خط میخی، در نواحی‌اطراف دریاچهٔ ارمیه هیروگلیف‌های اورارتویی متداول بوده است. به‌عنوان مثال به‌روی دیسی‌سیمین که در زیویه پیدا شده، هیروگلیف‌هایی ازاین‌نوع نقر گردیده است[۲].

تعیین چگونگی زبان یا زبان‌های رایج در میان مردم ماننا و این‌که این زبان یا زبان‌ها با ایلامی قرابت داشته‌اند یا اورارتو- هوریانی، دشواراست. ریچادفرای

۱ـ مجلهٔ نقش‌ونگار ، همان، ص ۵۶ .

۲ـ تاریخ ماد، ص ۴۱۵ .

باتوجه به‌نام جاها حدس می‌زندکه «ایلامی به‌زبان ایشان بسیار نزدیك بوده‌است[۱]».

اگر زبان مردم مانا بازبان ایلامی نزدیك و هم‌ریشه بوده باشد، پس فرضیات و نظریاتی که دربارهٔ زبان ایلامی وجود دارد، دربارهٔ آن نیز قابل طرح هستند. به‌نظر غالب مورخان و زبان‌شناسان زبان ایلامیان ــ و نیز سومریان ــ نه سامی است و نه آریایی: تشابه ظاهری وصوتی وگاه یکسانی‌معانی بعضی از اسم‌ها و کلمات زبان ایلامی با زبان‌های اورال ــ آلتایی و التصاقی بودن هر دو گروه، برخی‌ازپژوهندگان را برآن داشته است کـه احتمالاتی در مورد وابستگی ایلامیان و سومریان با اقوام اورال ــ آلتایی و مهاجرت آن‌ها از مناطق کوهستانی قفقاز و آذربایجان ویا آسیای مرکزی بدهند. به‌نظر ایشان دربارهٔ مشابهات ظاهری وصوتی زبان ایلامی‌بازبان‌هایی که از ریشهٔ اورال ــ آلتایی هستند، از جمله می‌توان به موارد زیرین اشاره کرد:

آت دراسمای آت‌تارکیت‌تا، آیدات تواین‌شوشی‌ناك، هورپ آتیلا، آت‌کال‌شو یا آت‌کال‌سو.

آدآ یا آتا‌به معنی پدر است و چنین به‌نظر می‌رسد که آتا (پدر) ترکی با آن بی‌ارتباط نباشد و آدا نیز در بعضی روستاهای ترك زبان به همان معنی است.

کلمهٔ‌تاش به‌معنی برادر، هم‌شأن وهم‌روستا در ترکیب کلماتی چون سیموت ـ وارتاش، لی‌لاایرتاش، اون‌تاش‌گال و... با تاش ترکی هم‌معنی به‌نظر می‌رسد.

واژه‌هایی چون خان در شوماخان، گون(آفتاب) درگون گونون وسو(آب) در ماسو، سومودو و ... نیز تقریباً وضعی چون کلمات قبلی در گروه زبان یادشده دارند و به حدس و گمان دربارهٔ این کـه منشاء ایلامیان و به احتمالی مانناییان از آسیای مرکزی بوده است، میدان می‌دهند؛ اما برای اثبات یا رد چنین فرضیه‌هایی به اسناد و دلایل‌محکم‌تری نیاز است[۲] و در این‌باره درآخرین فصل این کتاب سخن خواهد رفت.

تصویر یك خنیاگرمانایی‌لباس بابلی پوشیدهٔ نقش‌شده برپیاله‌ای برنزی بسیار جالب توجه‌است[۳]. دراین که این‌خنیاگر اشعار وترانه‌هایی را ترنم می‌کرده، تردیدی

۱ــ میراث باستانی ایران ص ۱۵۰

۲ــ در تاریکی هزاره‌ها، صص ۲۱ ــ ۳۲۰.

۳ــ تاریخ ماد، ص ۱۱۸.

وجود ندارد. می‌توان حدس زد که شعر و موسیقی در ماننا نیز مثل هرجای دیگر ، مفهوم و جنبهٔ دنیوی کسب کرده، قهرمانی و عشق و سجایای اخلاقی را می‌ستوده است[۱].

نظام و رژیم

اشیای کشف شده در زیویه و حسنلو و گوُی تپه و مقایسهٔ آن‌ها با اشیای به دست آمده در اورارتو حکایت از آن دارد که فرهنگ تمدن و مادی ماننا روی هم‌رفته هم‌تراز تمدن اورارتو و تاحدود زیادی همانند آن بوده است. این هم‌ترازی و همانندی به‌این استنتاج میدان می‌دهد که ساختمان‌های اجتماعی آنان نیز دارای همانندی‌هایی بوده است. مناسبات دولت ماننا با دولت‌های بین‌النهرین و اورارتو نیز خواه ناخواه در شکل‌گیری روابط تولیدی واجتماعی ماننا تأثیر داشته‌است. ا.م. دیاکونوف براساس چنین مقدماتی به این نتیجه رسیده است که چون در این جوامع برده‌داری وجود داشته، بنابراین بردگی در ماننا نیز رایج بوده است؛ اما بلافاصله نظر خود را تعدیل کرده و اظهار داشته است که بردگی در این جامعه مراحل ابتدایی خود را می‌پیموده و [در مقایسه با جوامع برده‌دار آسیای مقدم] از تکامل و رونق چندانی برخوردار نبوده و به ظن قوی از حدود بردگی پدرشاهی و خانگی تجاوز نمی‌کرده است[۲].

در رأس دولت ماننا پادشاهانی قرار داشتند که سلطنتشان از سدهٔ هشتم ق.م. ارثی شده بود. با این‌همه چنان‌که پیش‌از این‌نیز مذکور افتاد، بقایایی از سنن دوران جماعت بدوی در زندگی و رسوم باقی مانده بود که شورای شیوخ یکی از آن‌ها بود. شورای شیوخ گو‌این‌که تا حدودی قدرت پادشاه را محدود می‌کرده است، اما ترکیب آن چنان نبود که از وجودش نفعی عاید تودهٔ مردم شود. این شورا متشکل بود از بزرگان و اعیان کشور که از میان متشخصان اصیل و پیشوایان و سران محلی

۱ــ ادبیات سده‌های باستانی و میانهٔ آذربایجان، ص۷ .

۲ــ تاریخ ماد، صص ۲۳ــ۲۲۲. (دراین مورد در مبحث شیوهٔ تولید آسیایی به‌تفصیل سخن‌رفته است) .

و کسان و خویشاوندان شاه و فرمانروایان ایالات برگزیده می‌شدنــد و خود چون سلاحی‌برای اعمال فشار و تجاوز طبقهٔ حاکم بر بهره کشان مورد استفاده قرار می‌گرفت. اختیارات این شورا به تدریج در مقابل افزایش قدرت شاه کاهش می‌یافت و شورا تبدیل به یك نهاد تشریفاتی می‌شد.

ماننا از نظراداری به‌چند ایالت و ولایت تقسیم می‌شد که حدودشان تا حدودی با اراضی قبایل و طوایف مطابقت داشت و برهر کدام فرمانداری فرمان می‌راند که معمولا از رؤسای همان قبایل و طوایف بودند وضمن فرمانبری از دولت مرکزی وپرداخت مالیات، از نوعی خودمختاری برخورداری داشتند.

درپایان بررسی تاریخ ماننا این‌سؤال پیش می‌آید که چرا دولت ماننا نتوانست به موقعیتی که دولت ماد بعدها به‌آن دست یافت، دست یابد و موفق به‌تشکیل چنان امپراتوریی شود که همهٔ سرزمین‌ها و اقوام اطراف را زیر یك پرچم متحد نماید و دولت واحد متمرکزقدرتمندی در منطقه تشکیل دهد؟ درپاسخ این‌سؤال بایدگفت که، اگرچه در اراضی ماننا شرایط لازم برای پیشرفت زراعت و پیشه‌وری و به‌طور کلی پیشرفت وتوسعهٔ اقتصادی مهیا بودو از این نظرقابلیت آن را داشت که تاحد پایگاه یك دولت توانا شدن نمو نماید، اما از جهاتی دیگر دارای کمبودها و نارسایی‌هایی برای نیل به چنین مقامی بود که عمده‌ترین آن‌ها عبارتند از :

۱ـ ماننا باآن‌که از نظراقتصادی روی هم‌رفته متکامل‌تر از ماد بود و روابط طبقاتی نیز پیشرفت زیادی درآن‌جاکرده بود، اما این‌سرزمین از لحاظ میزان وسطح تکامل اقتصادی همگون و هماهنگ نبود وفی‌المثل در کنار نواحی زراعی‌که موجد و واجد جامعهٔ طبقاتی متکامل و پیشرفته بودند، نواحی دامداران اسکان یافته ونیمه‌ـ صحرانشین نیز در این‌جا وجود داشتند که تازه وارد مرحلهٔ جامعهٔ طبقاتی می‌شدند؛ از طرف دیگر درنواحی کوهستانی عقب‌مانده سازمان جماعت بدوی هنوز به‌زندگی خود ادامه می‌داد.

۲ـ از آن‌جایی که سازمان دولتی در این سرزمین عبارت بود از حکومت اولیگارشی یا فرمانروایی چند خاندان، بدین سبب دولت نمی‌توانست در رأس تمام کشور قرار گیرد و حتی سراسر آن را یك پارچه ویك کاسه کند. برای نیل به‌چنین مقصودی لازم بود سازمان کهنه وفرسودهٔ حکومت خاندان‌های ممتاز برانداخته شود

و دولتی تشکیل گردد که به تمام اقشار ملت از برده‌داران و تودهٔ آزاد مستظهر و متکی گردد.

اما زمان تأسیس چنان دولتی فراگیر در ماننا هنوز نرسیده بود. این وظیفهٔ تاریخی را دولتی که در سرزمین ماد برآمد، به عهده گرفت؛ اما چنان‌که باید و شاید به پایان نرساند و چنان‌که خواهیم دید جای به شاهنشاهی قدرتمند هخامنشی سپرد.

دژی در ماننا ــ از روی نقش برجستهٔ آشوری دور۔ شاروکین . پایان قرن هشتم ق . م .

علامات هیروگلیف از ظرفی (؟) نقره مکشوف در زیویه . قرن هشتم (؟) ق. م.

خط سیر لشکرکشی سارگن دوم

سکاها

سکاها یا اسکیت‌ها در اوایل هزارهٔ نخست ق.م. در آسیای مرکزی می‌زیسته‌اند و بخش اعظم آن‌ها در نتیجهٔ فشار جنبش‌های اقوام دیگر، مخصوصاً ماساژت‌ها ــ که خود معروض حملات هیونگ‌نو (هون)های رانده شده به دست نیروهای امپراتوری چین شده بودند ــ و نیز در نتیجهٔ خشکسالی و به دنبال یافتن چراگاه و محل ومحیط زندگی بهتر، مثل ده‌ها قبیلهٔ دیگر آسیای مرکزی، موطن اصلی خود را ترک گفته، روی به سوی غرب نهادند و از طریق شمال دریای خزر به دشت‌های جنوبی روسیه و کرانه‌های شمالی دریای سیاه ــ که به‌نام آن‌ها سکونیا نامیده شده ــ کوچیدند و در آن‌جا باکیمریان[1] هم‌نژاد وهم‌زبان خود که گویا یکی دونسل پیش‌از آن‌ها به‌آن سامان رسیده بودند، درگیر شدند وسرانجام کیمریان را از سرزمین‌های متصرفی‌شان بیرون راندند وبه دنبالشان در اواخر سدهٔ هشتم پیش‌ازمیلاد از کوه‌های قفقاز گذشته، به‌سوی جنوب و غرب سرازیر شدند.

با ورود کیمریان و سکاها به سرزمین‌های جنوبی رشته‌کوه قفقاز وبه‌طور کلی آسیای مقدم واز آن جمله سرزمینی که بعدها آذربایجان نامیده شد، عامل سیاسی‌نوینی در این منطقه وارد گردید و در تناسب نیروها و ترکیب قومی ساکنین این سامان اثر نهاد[2].

تذکری که در این‌جا لازم به‌نظر می‌رسد، دشواری جداکردن دسته‌های کیمری و سکایی از یکدیگر است. به‌طور کلی می‌توان گفت که اینان به جهت هم‌نژادی و هم‌زبانی به تدریج باهمدیگر درآمیخته‌اند و یا نویسندگان اسنادآشوری واورارتویی

1- Cimmerions

۲ــ تاریخ ماد، ص ۲۸۵.

و یونانی نتوانسته‌اند بین آن‌ها فرقی قایل شوند و در آثار پژوهشی معاصر نیز معمولا از عناصر سکایی ـ کیمری و یاسکاها و کیمریان باهم سخن رفته است. گیرشمن هم به‌این نتیجه رسیده است که «این دو قوم کاملا باهم مربوط بودند و غالباً به یك زبان گفتگو می کردند[1]».

تعیین تاریخ دقیق گذشتن سکاها از گذرگاه دربند ومدت تاخت و تاز و اقامتشان در آذربایجان کاری است دشوار. پیوتروفسکی درمورد این که پیش ازهجوم سکاها، این قوم با سرزمین قفقاز ـ آذربایجان و گرجستان و ارمنستان شوروی ـ ارتباط داشته است یا نه، چنین نظر داده است:

«متأسفانه تاکنون آگاهی ما از سکاهای ساکن قفقاز اندك است و... هنوز نمی‌توانیم به روشنی به‌این پرسش پاسخ گوییم که آیا سکاها در سدهٔ هفتم پیش از میلاد به سرزمین ناشناختهٔ قفقاز گام نهادند یا این که آنان در جریان شکل‌یافتن جامعهٔ سکایی با قفقاز مربوط بوده‌اند و دراین سرزمین سکنی داشته‌اند؟... چه بسا در آغاز هزارهٔ یکم پیش از میلاد رابطهٔ سکاهای بخش‌های شمالی ماورای قفقاز با سکاهای قفقاز به مراتب بیشترو نزدیك‌تر از حدود آگاهی ما بوده است[2]».

همین دانشمند در جاهای دیگری از کتابش پدیدار شدن کیمریان در آسیای مقدم و جنگ‌های آن‌ها بااورارت‌ها را درپایان سدهٔ هشتم ق.م. دانسته‌است[3]. درحالی که جورج کامرون گذشتن آن‌ها را از تنگه‌های قفقاز مربوط به اوایل سدهٔ هفتم می‌داند: «در آغاز سدهٔ هفتم پیش ازمیلاد رفته رفته چهره‌های شگفتی درایران پدیدار گردیدند. اینان، که آشوریان به‌نام گیمیریان[4] می‌شناختندشان، از تاریکی کیمریانی خود بیرون آمدند و از راه تنگه‌ها و گدوك‌ها به سوی جنوب سرازیر گردیدند. گروهی پس از برخوردهای جانبی با پادشاهی هالدیا [خالدیا یا اورارتو] به طور قطع به سوی غرب عنان گرداندند و به‌فلات آناطولی درآمدند. دیگران همراه باسکاییان یاایشگوزای[5] یا درپی آن‌ها ازشرق هالدیا گذشتند و به دره‌های ایران فرود آمدند. اینان صحراگردان بی‌آزاری نبودند که درپی یافتن چراگاه برای احشام آرام خود باشند، بلکه راهزنانی

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۹۷.

۲ـ اورارتو، صص ۹ـ۵۸.

۳ـ همان. صص ۴۵ و ۵۴

۴- Gimmerion

۵-Ishguzai

در سوارکاری ماهر و چیره‌دست، وابسته به اموال غارتی، بی‌سواد، زشت، امابسیار توانا بودند[۱]».

در هرصورت، در اواخر سدهٔ هشتم یا اوایل سدهٔ هفتم ق.م.، اقوام یادشده بعد از دورزدن کوه‌های قفقاز، به تعبیر یکی از تاریخ‌نگاران معاصر، چونان سیلی‌از گدازه‌های آتشفشان، از طریق گذرگاه دربند به قفقازیه و آذربایجان کنونی‌سرازیر شدند[۲]. از آن میان گروهی به سوی غرب رفته، وارد آسیای صغیر و قلمرو دولت اورارتو شدند که ما را کاری به سرنوشت آن‌ها نیست، اما گروهی دیگر بعد از درنوردیدن آلبانی قفقاز، به‌سرزمین مانتا درآمدند و به‌قول همان تاریخ‌نگار، در افق دو کشور رقیب آشور و اورارتو پدیدار شدند[۳] و در تاریخ این‌منطقه و به‌ویژه‌آذربایجان در سدهٔ هفتم ق.م. تأثیر نهادند.

هرودوت مدت توقف سکاها در آسیای غربی را ۲۸ سال و حسن پیرنیا این مدت را کم‌تر از ۲۸ سال دانسته‌اند[۴]. اما در صورتی که‌آمدن آن‌ها در حدود اواخر سدهٔ هشتم و یا اوایل سدهٔ هفتم ق.م. و شکستشان از کیاکسار (هووخشتره) در سال ۶۲۶ ق.م. و به‌گمانی ۵۹۳ ق.م.[۵] روی داده ـ وبنا به روایاتی حتی درسال‌های بعد از آن نیز شواهدی دال برحضورشان در قلمرو یاهمسایگی دولت ماد در دست‌است[۶] و گفته‌اند که علت لشکرکشی کیاکسار به لیدیه در سال ۵۹۰ ق.م. بازپس گرفتن کیمری‌هایی بوده است که به شاه آن سرزمین پناهنده شده بودند ـ بنابراین مدت تاخت وتاز آنان درآسیای مقدم دست‌کم بیشتر از نیم قرن رادربرخواهدگرفت. دامنهٔ این تاخت و تازها هم از دامنه‌های قفقاز تا دامنه‌های زاگرس و جلگهٔ بین‌النهرین و کناره‌های خاوری دریای مدیترانه را دربر می‌گرفته و «انعکاس جوش و خروش طوفان‌آسای آن‌ها به‌گوش‌پیامبران اسراییل نیز رسیده[۷]» است. هراسی که این‌تاخت و تازها در آن هنگام در آسیای مقدم برانگیخته بود، در کلام ارمیای‌نبی که در همان

۱ـ ایران در سپیده‌دم تاریخ، صص ۳۰ و ۱۲۹. ۲ـ تاریخ‌ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ص۷۱.
۳ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۷.
۴ـ تواریخ، ص ۶۱ / ایران باستان، پیرنیا، ص۱۵۸.
۵ـ انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۸، ص ۴۷۹.
۶ـ قاموس کتاب مقدس، صص ۴۱ـ۴۰.
۷ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۳۸.

موقع ــ در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم و اوایل سدهٔ ششم ق.م. درفلسطین می‌زیسته ــ بدین گونه انعکاس یافته است :

« ای بنی‌بنیامین، از اورشلیم فرار کنید و کرنا را در تقوع بنوازید و علامتی بربیت هکاریم برافزایید، زیرا که بلایی از طرف شمال و شکست عظیمی روخواهد داد ... خداوند چنین می گوید: اینك قومی از زمین شمال می آورم و امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست و کمان ونیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستم‌کیش می‌باشند که ترحم ندارند، به آواز خود مثل دریا شورش خواهند نمود و براسبان سوار شده، مثل مردان جنگی به ضد تو ای دختر صهیون صف‌آرایی خواهند کرد. آوازهٔ این را شنیدیم و دست‌های ما سست گردید، تنگی و درد مثل‌زنی که می‌زاید، ما را درگرفته است. به صحرا بیرون شوید و به راه مروید، زیرا که شمشیر دشمنان و خوف از هرطرف است. ای دختر قوم من، پلاس بپوش وخویشتن را در خاکستر بغلطان، ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن، زیرا که تاراج کننده‌ناگهان برما می‌آید ...[۱] ».

هرودوت که در قرن پنجم ق.م. درآسیای صغیر می‌زیسته، پاره‌ای از روایات مربوط به‌این تاخت وتازها را چنین شنیده و ثبت کرده است :

« ...آن‌گاه سکاها به‌طرف مصر تاخت وتاز کردند، ولی درفلسطین پسامتیخ [۶۶۳-۶۰۹ ق.م.] ، فرعون مصر، جلو آن‌ها را گرفت وباتمهید وسایل و خواهش ورشوه‌توانست مانع پیشروی بیشترایشان شود و آن‌ها از عسقلون درسوریه عقب‌نشینی کردند...[۲] ». وضمن عقب‌نشینی، معبدآفرودیتا (اورانیای عسقلون) را غارت کردند و « آن عده ازسکاییان‌که به معبد عسقلون دستبرد زده بودند، به‌نفرین این‌ربة‌النوع، یعنی بیماریی‌که مرض زنانه نام دارد، گرفتار شدند که هنوز [در سدهٔ پنجم ق.م.] سبب رنج و بدبختی بازماندگان آن‌هاست... سکاها کسانی‌را که به این مرض‌دچار شوند، اناری[۳] (مردی باخته) می‌نامند . طی بیست و هفت [هشت ؟] سال استیلای سکاها درآسیا وضع بی‌قانونی به هرج ومرج کامل مبدل شد. آن‌ها علاوه برباجی که

۱ــ کتاب مقدس ، صص۱۱۰۴ــ۱۱۰۲ .

۲ــ تواریخ، ص ۶۲ .

۳ــ Enarees

ظالمانه تحمیل و به زور تحصیل می کردند، رفتاری همانند راهزنان داشتند. از هر طرف تاخت و تاز و مال مردم را غصب و ضایع می کردند...[۱]».

از ترتیب و فحوای نوشتهٔ هرودوت چنین برمی آید که حملهٔ سکاییان به سوی غرب که تا پشت مرزهای مصر ادامه یافت، بعد از پیروزی آن‌ها برمادها و بنابراین به احتمال قوی در اوایل نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم ق. م. صورت گرفته است. گیرشمن هم به‌این نتیجه رسیده‌است که «سکاییان بر اثر غلبه برمادقوی‌شده، به‌سوی مغرب‌تاختند...[۲]».

ویل‌دورانت که حملهٔ آن‌ها به باختر آسیا را در نیمهٔ دوم سدهٔ هفتم ق.م. حدس زده و احتمالا براساس روایت هرودوت، شیوع بیماری مرموز در بین آن‌ها را یکی از علل ضعف و شکست و بازگشتشان دانسته است:

«... در حدود سال‌های ۱۰-۶۳۰ ق.م. به باختر آسیا هجوم آوردند و هر که را در سرراه خود می‌یافتند، می کشتند و همه جا را خراب می کردنـد. به این‌ترتیب تا دلتای نیل پیش رفتند؛ آن‌گاه بیماری غریبی در میان ایشان افتاد و گروه بی‌شماری از آنان را بکشت، و درآخر کار مغلوب مادها شدند و ناچار به سرزمین اصلی خود در شمال بازگشتند[۳]».

کلیات مذکور مقدمه‌ای بود برای مطالعه و بازبینی مناسبات قوم مذکور با سرزمین و مردم مانئا و ماد و به عبارت دیگر آذربایجان.

سکاها بعد از درنوردیدن آلبانی، احتمالا درحدود سرزمین مانناتوقف کردند. این زمان مقارن است با مقدمات شکل‌گیری دولت ماد. نخستین‌باری که از شرکت آن‌ها در یك رویداد مشخص نامی برده شده، در آن ائتلاف ضد آشوری است که کشتریتی مادی در رأس آن قرار داشت. کشتریتی که آشوری شدهٔ خشتریتهٔ مادی وگویا همان فرائورت و یافرورتیش، پسر دیاکو و پدر کیاکسار (هووخشتره)است، به‌کمك سکاها و کیمریان و مانناییها توانست بخش مهمی از ماد را از زیر یوغ آشور آزاد سازد و برای نخستین‌بار در حدود سال ۶۷۳ ق.م. موفق به بنیان‌گذاری دولت واحد و سلطنت مستقل ماد شود. فرورتیش احتمالا تا حدود سال ۶۵۳ ق.م.-

۱- تواریخ، ص ۶۲.
۲- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۹۹.
۳- تاریخ تمدن، ج ۱، ص ۳۳۷.

که در جنگ با آشور کشته شد ـ به تحکیم پایه‌های دولت نوبنیاد ماد پرداخت، اما اتحادش با سکاها که ظاهراً برای غارت به جنبش آزادی‌بخش زیر رهبری او ملحق شده بودند[1]، چندان نپایید و آنان در نتیجهٔ اقدامات اسرحدون (۶۸ـ ۶۸۱ ق.م.)، شاه آشور، به جانب آشور جلب گردیدند. پیوتروفسکی از جمع‌بندی اطلاعات جسته گریختهٔ به‌دست آمده از الواح آشوری، به این نتیجه رسیده است که «سکاها در نظر آشوریان چنان مهیب می‌آمدند که اسرحدون کوشید با آنان متحد شود... اسرحدون دختر خود را به برتاتو[2]، رهبر سکاها می‌دهد و او را به خویشتن متمایل می‌کند... چنین به‌نظر می‌رسد که سکاها به متحد نزدیك آشور بدل گشتند ... به‌هنگامی که مادها به رهبری کیاکسار به نینوا حمله‌ور شدند، سکاها به فرماندهی مادیا [مادیس]، فرزند برتاتو [پارتاتوآیا پروتوتیس[3]] به دفاع از آشوریان پرداختند و به سرزمین ماد لشکر کشیدند و این لشکرکشی با موفقیت نیز همراه بوده است..[4]».

در این که از هنگام گرایش سکاها از جبههٔ مادی‌ها به جانب آشور و حملهٔ آن‌ها بر مادی‌ها چند سال طول کشید، رقم دقیقی نمی‌توان ارائه داد؛ اما تردیدی نیست که درهمین‌مدت سه سلطان یا پیشوا بر آن‌ها فرمان رانده‌اند که به‌ترتیب عبارت بوده‌اند از ایشپاکا، پارتاتوآ و مادیس. چنان‌که پیش از این نیز مذکور افتاد، هرودوت دورهٔ استیلای سکاها بر سرزمین ماد را حدود ۲۸ سال نوشته است. جورج کامرون و ا.م. دیاکونوف این مدت را بین سال‌های ۶۵۲ یا ۶۵۳ و ۶۲۵ ق.م. دانسته‌اند[5]. بنابراین از شرکت سکاها در ائتلاف ضدآشوری تا برافتادنشان به دست کیاکسار ـ که مقدمه‌اش مهمانی‌ای بود که پادشاه و تمام سرکردگان سکایی درجریان آن کشته شدند ـ نزدیك ۵۰ سال طول کشیده است.

از اسناد و مآخذ موجود چنین برمی‌آید که سکاها در این دوران دولت یا دولت گونه‌ای نیز تشکیل داده بوده‌اند که به‌نظر ا.م. دیاکونوف در حدود سال‌های ۲ـ۶۷۴ ق.م. دارای موقعیت استواری بوده است. جالب توجه‌است که دریك منبع آشوری از پارتاتوآ کـه در حدود سال‌های هفتاد سدهٔ هفتم ق.م. با یک شاهدخت

۱ـ تاریخ ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ص۷۱.

۲ـ Bertatu ۳ـ Prothotise

۴ـ اورارتو، صص ۵۵. ۵ـ ایران‌درسپیده‌دم تاریخ، ص ۱۳۹ / تاریخ ماد، ص ۳۵۷.

آشوری ازدواج کرده، به عنوان «پادشاه کشور ایشکوزا» نام برده شده، درحالی که سلف وی که ایشپاکای نام داشته و به‌گمان ا.م. دیاکونوف در سال ۶۷۳ ق.م. در جریان جنگ باآشور کشته شده، تنها «ایشپاکای اسکیت» نامیده شده است[۱].

نام این کشور چنان‌که گذشت در منابع آشوری آشگوزا و ایشکوزا نوشته شده است. لازم به‌تذکر است که «وینکلر در پایان سدهٔ گذشته با دلایل مکفی ثابت کرده است که کلمهٔ آشگوزا که در متن کتیبه‌های میخی سال‌نامه‌ها و ایشکوزا که در فال‌نامه‌ها آمده، به هم نزدیك و هردو به معنی اسکیث (سکا) است[۲]. و در کتاب ارمیای‌نبی از آن در ردیف دولت‌های اوراتو و به‌احتمال قوی مانئا نام برده شده‌است: «علم‌ها در زمین برافرازید و کرنا در میان امت‌ها بنوازید. امت‌ها را به‌ضد اوحاضر سازید و ممالك اراراط [آرارات = اورارتو] ومنی [مانئا ؟] واشکناز [اشکوزا = اسکیت (سکا)] را بروی جمع کنید[۳]».

دربارهٔ محل کشور ایشکوزا که بی‌گمان پایگاهی بوده است برای حمله و دستبرد به سرزمین‌های مجاور، بین پژوهندگـان مختلف اختلاف است. از فحوای منابع آشوری چنین‌فهمیده می‌شود که این‌اصطلاح کشور درجایی نزدیك به‌مرزهای آشور بوده است و بنابراین باید محل آن را در این سوی قفقاز جستجو کرد، نه آن سوی آن رشته‌کوه. از همین روست که توجه م.م. دیاکونوف به‌بعضی‌ازقسمت‌های آسیای صغیر و ماورای قفقاز و شمال غرب ایران کشیده می‌شود، اما در مقابل این حقیقت که در تمام دوران قرن هفتم قبل از میلاد سلطنت مانئایی‌ها و اورارت‌ها ادامه داشته و هردو مرزهای خود را گسترش داده‌اند...[۴]». فرومانده، نتوانسته است جای به‌خصوصی‌را به‌عنوان قلمرودولت‌ایشکوزا نشان‌بدهد. بعضی‌مانندگیرشمن‌بدون ارائهٔ سند ودلیل‌قانع کننده جنوب وجنوب شرقی‌دریاچهٔ‌ارمیه درناحیهٔ مانئا را ــ که ازنظارت آشور خارج شده بوده ــ محل استقرار سکاهـا دانسته‌اند، کشور آن‌ها را شامل بزرگ‌ترین بخش ایالتی معرفی کرده‌اند که بعدها به نام آتروپاتن (آذربایجان‌فعلی) نامیده شده‌است[۵] وبعضی دیگر چون سعید نفیسی سقزکنونی را محل‌پایتخت‌پارتاتوآ

۱ـ تاریخ ماد، صص ۸ـ۳۳۷.
۲ـ اورارتو، ص ۵۵.
۳ـ قاموس‌کتاب‌مقدس، ص ۱۸۳.
۴ـ تاریخ ایران باستان، م.م. دیاکونوف، ص۷۶.
۵ـ ایران‌ازآغاز تااسلام،ص۹۸.

و مدیس [مادیس] پنداشته[1] ، دفینهٔ پیدا شده در سقز را متعلق به یکی از دو پادشاه سکایی دانسته‌اند وحتی نام سقز را نیز به جهت اقامت سکاها درآن‌جا برگرفته ازنام همان قوم فرض کرده‌اند[2] . ویلیام کالیکان استرالیایی نیز ضمن تذکر این نکته که کشف اشیای سبک سکایی در بین گنجینهٔ زیویه نظریات ضد و نقیض و اشکالات باستان‌شناسی بسیاری به وجود آورده، تاریخ ساخته شدن آن‌ها را مقارن زمانی که سکاها برسرزمین ماننایی حکومت می‌کرده‌اند، می‌داند[3]. ا.م. دیاکونوف نظریاتی از این دست را قابل قبول نیافته، به‌نقدشان پرداخته است:

« ... گنجی که در زیویه ، نزدیك سقز ، [واقع در] جنوب دریاچهٔ ارمیه و اراضی مانّنایی پیشین یافت شده و شامل اشیای فراوان وگران‌بهای آشوری یا آشور و اورارتویی ومانّنایی است و به زعم برخی محققان نشان می‌دهد که منشاء بسیاری از پدیده‌های هنراسکیت آسیای مقدم می‌باشد ــ ... این‌ها همه ازشواهد اقامت اسکیت‌ها درآسیای مقدم هستند ... مراتب مذکورعده‌ای از محققان را برآن داشت که پندارند در آسیای مقدم، مرکز اسکیت‌ها ــ حتی از زمان اسرحدون نیز ــ ناحیهٔماننا بوده‌است و ایشان از آن‌جا به‌کشورهای دیگر دستبرد می‌زده‌اند ... ولی تجزیه و تحلیل‌مطالب منابع، این‌فرض را که اسکیت‌ها در حدود سال هفتادم قرن هفتم قبل از میلاد ماننا را تابع خویش‌ساخته باشند، تأیید نمی‌کند؛ زیرا که ماننا درآن زمان وبعد ازآن کماکان پادشاهی مستقل و مهم بوده است و حتی مرزهای خویش را توسعه می‌داده. کشف گنج نزدیك سقز نیز فرض وجود مرکز اسکیت را در خاك ماننا تأیید نمی‌کند. زیرا دلیلی در دست نیست که اشیای مذکور را اسکیت‌ها از اورارتوییان و آشوریان و مانناییان غارت کرده، درآن جا باقی گذاشته باشند وبرعکس، مانناییان ازآشوریان و اورارتوییان واسکیت‌ها نربوده ومدفون‌نکرده‌باشند. برعکس، چون‌بعضی‌ازاشیای این دفینه ــ بااین‌که تا حدی به‌اصطلاح از سبك بدوی اسکیت‌ها حکایت می‌کنند ــ ولی تاریخ آن‌ها مدت‌ها قبل‌از ظهور کیمریان واسکیت‌ها درآسیای مقدم است. بدین‌سبب باید باآندره‌گدار که شرح اشیای دفینه را منتشر کرده، هم رأی شد که گوید منشاء

۱ ــ تاریخ اجتماعی ایران دردوران پیش از تاریخ و...،ص ۲۲۷

۲ ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۱۰.

۳ ــ مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۳۵.

اغلب مصنوعات هنری دفینهٔ سقز همان ناحیهٔ سقز است. گدار نظرهای فراوانی ابراز می‌دارد که اشیای مزبور آثار هنر ساکنان اصلی آذربایجان و جبال زاگروس و به‌خصوص سرزمین ماننا می‌باشند و آن‌چه سبك بدوی اسکیت نامیده می‌شود نیز منشاء مادی و ماننایی دارد و در زمان اقامت اسکیت‌ها در آسیای مقدم پدید آمده است. ولی‌حتی اگر دفینه واقعاً متعلق به‌اسکیت‌هایی که موقتاً درماننا اقامت داشته باشند (اقامت موقتی ایشان در آن‌جا حقیقی است که به وسیلهٔ اسناد و مدارك تاریخی گواهی شده است) نیز نمی‌توان چنین استنتاج کرد که ماننا را واقعاً اسکیت‌ها تسخیر کرده بوده‌اند و پادشاهی اسکیت‌ها همان خاك ماننا بوده است. مندرجات کتاب ارمیای‌نبی که از پادشاهی اسکیت [اشکناز] جدا از ماننا [منی] یاد می کند، باچنین استنتاجی‌تناقض دارد. در واقع اسکیت‌ها ممکن است موقتاً ــ گاه چون متحد و گاه چون دشمن ــ در ماننا اقامت داشته بودند[1]».

دیاکونوف بعد از بررسی و نقد نظریات گوناگون، دربارهٔ تعیین‌محل کشور ایشکوزا به این نتیجه رسیده است:

«ما باید سرزمین مزبور را میان رودکورا (کر) وناحیهٔ شمال گنجه واراضی اطراف دریاچهٔ ارمیهٔ متعلق به ماننا در جنوب ارس جستجو کنیم[2]». و درجای دیگر این‌سرزمین را از درهٔ رودکر تاسرزمین شمالی دریاچهٔ ارمیه، مثلا قره‌داغ وسبلان‌داغ ممتد می‌داند[3] و تذکر می‌دهد که این کشور در هیچ نقطه‌ای با آشور هم‌مرز نبوده است. اما بااین‌همه اصراری بردرستی نظر خود ندارد ومحك صحت آن وتعیین‌محل دقیق پادشاهی اسکیت را تنها کشفیات باستان شناسی می‌داند وبس و اظهار تأسف می کند که در ناحیهٔ مورد نظر او در آذربایجان پژوهش‌های باستان‌شناسی‌کافی به‌عمل نیامده است[4]. گفتنی است که نظر ریچارد ن. فرای در میان پژوهندگان مختلف تا حدودی به‌نظر ا.م. دیاکونوف نزدیك است. وی احتمال قوی داده است که محل پادشاهی سکایی دراستپ موغان آذربایجان بوده است[5]. نویسندهٔ مادهٔ «سکیف‌لر» (اسکیت‌ها)ی انسیکلوپدی‌آذربایجان نیز قلمرو این دولت را در حدود دشت کر ــ

۱ــ تاریخ ماد، صص ۸ــ۳۰۷.   ۲ــ همان، صص۱۳ــ۳۱۱.

۳ــ همان، ص۳۴۷.   ۴ــ همان، ۳۱۳.

۵ــ میراث ایران باستان، ص ۱۱۷.

ارس دانسته است[1].

اکنون می‌رسیم به مسألهٔ نژاد و زبان سکاها که یکی از مسایل مورد اختلاف و مشاجره بین دانشمندان است؛ چنان‌که برخی آنان را از هون‌ها، مغولان، اویغورها و ترکان و برخی دیگر تیره‌ای از آریائیان ایرانی و یالااقل از نژاد هند و اروپایی دانسته‌اند. در میان دستهٔ اول از زکی‌ولیدی طوغان می‌توان نام برد کـه بدون ذکر دلیل و ارائهٔ مأخذ دقیق ومستند می‌نویسد که « من هم به مانند ا. مینس، ه. تریدلر و ب. لوفر[2] ، دانشمندانی که سرگرم تحقیق در زمینهٔ مسائل فرهنگی و منشاء نژادی اسکیت‌ها هستند، براین عقیده‌ام که طبقهٔ حاکم این قوم ترك بوده‌اند[3]». همین؛دیگر هیچ اشاره‌ای به‌آثار این دانشمندان و این که این نظریات را در کجا ابراز داشته‌اند، نشده است . وی این نظر را باردیگر در **انسیکلوپدی اسلامی** تکرار کرده است : «ترکان ابتدا شاید درسدهٔ هفتم ق.م. ، دراثنای یورش سکاها، به‌این‌جا ـ آذربایجان ـ آمده، طبقهٔ حاکم را تشکیل داده‌اند[4] ». در این‌جا هم به کتاب خودش ارجاع داده است؛ بدین‌گونه : « دربارهٔ نفوذ وحاکمیت اینان برسکاهای ایرانی، رك : زکی‌ولیدی طوغان ، **ترکستان امروز و گذشتهٔ نزدیکش** ، ج ۲ ، استانبول، ۱۹۴۲ ص ۸۷ ». جواد هیئت هم گویا بااستفاده از این منبع است که نوشته : « اولین مهاجرت اقوام ترك به‌آذربایجان در قرن هفتم قبل از میلاد، به قولی با مهاجرت سکاها (اسکیت‌ها) شروع می‌شود[5]». و سپس درذیل همان صفحه به‌استناد **فرهنگ ملی ترك** ابراهیم قفس‌اوغلو، چاپ سال ۱۹۸۴ ، چنین اظهار داشته است کـه « بنا به نوشتهٔ هرودوت ترکان در قرن هفتم و ششم قبل از میلاد از شرق به طرف غرب مهـاجرت کرده و به سکاهای غرب پیوستند و طبقهٔ حاکم آن‌ها را تشکیل دادند. افراسیاب هم خاقان آن‌ها بوده‌است». لازم به‌توضیح است که ابراهیم‌قفس‌اوغلو بااستناد به‌هامرونه‌کتاب **تواریخ** هرودوت، می‌نویسد که تارگیتا[6]ها که هرودوت در بین اقوام شرقی از آن‌ها

۱ــ انسیکلوپدی آذربایجان ، ج ۸ ، ص ۴۷۹.

2– E. Minns, H. triedler, B. laufer.

۳ــ مقدمه برتاریخ عمومی ترك ، ص ۳۴ .

۴ــ ج ۲ ، ص ۹۷.

۵ــ سیری در تاریخ زبان و لهجه‌های ترکی، ص ۱۶۹.

6– Targita

نام برده، همان ترک‌ها هستند[1]. در این‌باره در واپسین فصل کتاب حاضر بحث خواهد شد. در این‌جا همین‌قدر گفته می‌شود که دانشمندان دیگر ترک و از آن میان پرفسور اقدس نعمت کورات نیز از این نظر که قبایل ترک در میان سرمت‌ها و سکاها نفوذ داشته‌اند، جانبداری کرده‌اند[2].

زکی‌ولیدی طوغان خاطر نشان کرده است که اطلاعات به‌دست‌آمده حاکی‌از آن است که سکاها از نظر شیوهٔ زندگی، چگونگی قیافه، عادات وسنن واخلاقیات و اعتقادات ومراسم تدفین و.... همانند هون‌ها و گؤك ترك‌ها وساکنان‌آلتایی بوده‌اند و درچادرهای قبه‌دار ساخته شده از نمد که مخصوص ترکان بوده، زندگی‌می کرده‌اند، مانند اقوام ترك قمیز می‌نوشیده‌اند و هم‌چون آن‌ها شیر را خشکانده، کشك درست می‌کرده‌اند[3]... که بایدگفت، برای رسیدن به‌نتایج روشنی دراین زمینه به‌اسناد معتبر و پژوهش‌های دقیق‌تری نیاز است. وی آن‌گاه این ادعا را پیش می‌کشد: « براین باوریم که تونقاآلپ‌ار، قهرمانی که درحماسه‌های ایران‌بانام افراسیاب شناخته می‌شود، قهرمان بزرگی است که شکوهمندترین دوره و نیز روزگار سقوط این دولت بزرگ سکا را تمثیل می‌کند[4]». به‌نظر او کیخسرو همان کیاکسارس (هووخشتره)، شاه ماد است که در سال ۶۲۵ ق.م. فرمانروای فاتح سکا را که در افسانه، افراسیاب نامیده شده [و در تاریخ احتمالا مادیس است] همراه سردارانش به‌قتل رساند[5].

داستان کشته شدن افراسیاب درشاهنامه خلاصه‌وار ازاین‌قراراست: کیخسرو **به‌انتقام خون پدرش سیاوش درصدد کشتن افراسیاب برآمد. افراسیاب هم‌پس از آن که از سپاه کیخسرو شکست خورد و لشکرش پراکنده شد، از بیم جان گریخت و سرانجام درغاری به‌نزدیك بردعه پناه‌گرفت. قضارا پارسا مردی هوم نام‌که از خاندان فریدون بود، در همسایگی همان غار به عبادت اشتغال داشت. وی روزی ناله و ندبهٔ افراسیاب را شنیده ، او را شناخت و دستگیرش کرده ، بازوانش را باکستی بست تا به نزد کیخسرو ببردش. افراسیاب در راه چندان زا رید و التماس کردکه هوم را بروی دل بسوخت وبندی‌را که بردست وی نهاده بود، سست‌کرد. افراسیاب هم از**

۱ـ فرهنگ ملی ترك ، ص ۲۵ .
۲ـ دنیای ترك ، ص ۷۴۰.
۳ـ مقدمه برتاریخ عمومی ترك ، ص ۳۴.
۴ـ همان ، ص ۳۶ .
۵ـ همان.

فرصت استفاده کرده، خویشتن را به‌آب چیچست (دریاچهٔ ارمیه) افکند و ... در حالی که هوم در کنار دریاچه سرگردان مانده بود، گودرز و گیو او را دیدند و چون از ماجرا خبردار شدند، به نزد کیخسرو که در پرستشگاه آذرگشسپ بود، شتافتند... کیخسرو به کنار دریاچه آمد و برای بیرون کشاندن افراسیاب ازمخفی گاهش، گرسیوز، برادر وی را که دربند ایرانیان بود، به‌آن‌جا آورده، شکنجه‌اش کردند و افراسیاب چون صدای نالهٔ برادر را شنید، مهر برادری‌اش به‌جوش آمد و بی‌تابانه از آب بدر آمد و کشته شد[1].

زکی‌ولیدی طوغان افسانه‌هایی را که مکان‌هایی از آذربایجان را به‌افراسیاب نسبت می‌دهند، بقایای خاطرات حضور سکاها در این سرزمین می‌داند. مناسبت‌هایی که وی به‌آن‌ها اشاره کرده است، به‌قرار زیرند:

شهرشابران واقع در شمال رود کر پایتخت افراسیاب بوده‌است. ضمناً بی‌مناسبت نیست دانسته شود که زکریا قزوینی محل چاهی را که افراسیاب بیژن را در آن زندانی کرد، در شابر، به نزدیکی باب‌الابواب می‌داند و می‌نویسد که سنگ عظیمی که وی برسر چاه گذاشته بود و رستم آن را برداشت و بیژن را نجات داد، هنوز ــ درقرن ۷ھ ــ در آن محل باقی است[2]. سنگ سوراخ موجود در اران نیز گویا واپسین پناهگاه افراسیاب بوده است. نسوی، رئیس دیوان انشای سلطان جلال‌الدین منکبرنی ازاین محل به‌نام قلعهٔ سنگ سوراخ نام برده و درباره‌اش چنین نوشته است: « گویند این همان غارست که کیخسرو پادشاه ایران درآن برافراسیاب، ملك ترکان، نیای مادری خویش دست یافت...[3]».

کلهٔ افراسیاب درمحل یکی از دروازه‌های تبریز دفن گردیده و به‌همین‌مناسبت آن‌جا را دروازهٔ سرمی‌نامند [که البته نویسندهٔ این‌سطور درتواریخ مربوط به‌تبریز به‌وجود دروازه‌ای به‌نام سر درمیان دروازهٔ این‌شهر در ادوار تاریخی مختلف برخورد نکرده است].

دریاچهٔ ارمیه (چیچست) محل‌غرق شدن [و به‌عبارت صحیح‌تر مختفی شدن]

۱ــ دربارهٔ افراسیاب، رك، یشت‌ها، ج ۱، صص ۱۴ ــ ۲۰۷.
۲ــ آثار البلاد، ص ۶۰۰.
۳ــ سیرت جلال‌الدین یا تاریخ جلالی، ترجمهٔ محمد علی ناصح، ص۱۹۴.

افراسیاب است. بعضی‌جاها در حوالی مراغه و از آن‌جمله ساختمان پلی در آن حدود به افراسیاب نسبت داده شده است[۱]. ضمناً بنا به نامهٔ پهلوی شهرستان‌های ایران، «به سرزمین آذربایگان، شهرستان گنجك را افراسیاب تورانی ساخته است[۲]».

توران که در اجزای اوستا و شاهنامه از آن نام رفته و افراسیاب شاه آن‌جا بوده، نامی است که ایرانی‌ها به سرزمین‌واقع در شمال شرقی ایران زمین‌داده‌اند[۳]». به‌نظر غالب دانشمندان و از آن جمله بارتولد، مارکوارت، مینورسکی، هرتسفلد، پورداود و ... تورانیان از اقوام ایرانی‌تبار و ایرانی‌زبان بودند که در دوران پیش از نفوذ ترکان در آسیای میانه و در جوار آیرانه‌وئجه (میهن ایرانیان) که گویا در حدود خوارزم بوده، زندگی‌می کرده‌اند. به‌نظر بارتولد چنین‌رسیده است که تورانیان شاخه‌ای از آریاییان بوده‌اندکه نسبت به‌ایرانی‌ها از فرهنگ عقب‌مانده‌تری‌برخوردار بوده‌اند و میان این دوگروه آریایی از دیرباز دشمنی وجود داشته است[۴]. علل این دشمنی را چنین برشمرده‌اند :

۱ـ ایرانیان بیشتر به کشاورزی اشتغال داشتند و یك جانشین بوده‌اند، درحالی که تورانیان به صحرانشینی روزگار می گذرانده‌اند و از هرچند گاهی به‌اراضی هم‌جوار حمله می کردند ودستبرد می‌زدند. جنگ‌های ایرانیان و تورانیان که بخش مهمی از داستان‌های ملی‌ایران را تشکیل می‌دهند، نشان ازجنگ‌های آبادی‌نشینان متمدن‌ایرانی باهم‌تباران بیابان نورد و عقب‌ماندهٔ تورانی‌شان دارد.

۲ـ تورانیان برخلاف ایرانیان به‌دین زرتشتی‌نگرویده بودند. آبایف که‌اقوام تور را همان سکاها داند، برآنست که «آیین‌زرتشت به‌درون اقوام سکایی راه نیافت[۵]». اما شواهدی دردست است که بعضی از تورانیان نیز دین‌زرتشتی را پذیرفته بوده‌اند؛ چنان‌که در فقرهٔ ۱۴۳ فروردین یشت فروهرهای مردان وزنان پاکدین ممالك توران نیز به مانند فروهرهای مردان و زنان پاکدین ممالك ایران ستوده شده است[۶]. و در

۱ـ مقدمه برتاریخ عمومی‌ترك، صص۱۶۱ـ۱۶۰ / انسیکلوپدی‌اسلامی، چاپ ترکیه، ج۲، ص۹۷.
۲ـ یسنا، ج ۲، ص ۱۲۹ و ص ۱۵۴
۳ـ مینورسکی، توران، انسیکلوپدی اسلامی، جزء ۱۲۷، ص ۱۰۷.
۴ـ آذربایجان و اران، ص ۹۸.
۵ـ همان، ص ۹۲
۶ـ یشت‌ها، ج۲، ص ۱۰۸.

گاثاها که منتسب به خود زرتشت است، از فریان تورانی اسم می‌برد که خاندانش از نیکان و دوستان وی بوده‌اند[۱].

گفتنی است کـه غیر از آبایف، دانشمندان دیگری نیز احتمال داده‌اند که تورانی‌ها همان سکاها بوده‌اند که از آن میان به نقل نظر سه دانشمند بسنده می‌شود:

اُرانسکی: «سبع‌ترین دشمنان زرتشتیان اسکان یافته وپابرجا ـ که در اوستا به‌نام قبیلهٔ تورا ذکر شده (همان تورانی که در روایات حماسی اقوام ایرانی زبان آمده) محتملا همان سکایان (اسکیت‌ها)ی آسیای میانه بوده‌اند، که به‌گفته داریوش اول اهورامزدا را ستایش نمی‌کردند...[۲]».

ملك‌الشعرای بهار: «... تورانیان، یعنی فرزندان تور، پسر فریدون که محل سکونت آنها به‌قول خدای‌نامه و شاهنامه، مشرق ایران وماوراءالنهر بوده است؛ این دسته مطابق تحقیقات علمی، طوایفی بوده‌اند آریایی نژاد و از تیرهٔ سکا که زبان و آداب‌آنان ایرانی بوده است وتنها در کیش و تربیت اجتماعی باایرانیان غربی و شمالی و جنوبی فرق داشته‌اند...[۳]».

عبدالحسین زرین کوب: «در طی مهاجرت‌های طولانی و هجوم‌آسایی که طوایف‌آیرانه‌وئجه را درطلب چراگاه‌های آسوده به داخل فلات ایران کشانید، این مهاجران غیر از دستبرد آریاهای نیمه وحشی (سکاها) باشبیخون اقوام بومی فلات‌هم که نمی‌خواسته‌اندآن‌ها را به سرزمین خویش راه دهند، دچار بوده‌اند. ازاین‌دشمنان آنها راکه سکایی وآریایی بودند، غالباً ایرانی‌ها بانام تور (= وحشی)می‌خوانده‌اند و آنها را که بومیان غیرآریایی بوده‌اند، بانام دیو ـ دیوان. بااین‌همه، مواردی‌هم بوده است که این دونام در حق هردو دسته به‌کار رفته است ـ بی‌هیچ تفاوت[۴]».

دلایلی که برای آریایی‌تبار و زبان بودن تورانیان نخستین‌آورده شده، ازاین قرار است:

۱ـ نام‌های بعضی از نامداران تورانی‌که در اوستا وکتب تاریخ وشاهنامه

۱ ـ یشت‌ها، ج۲، ص ۵۵.
۲ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۹۰.
۳ـ سبك‌شناسی، ج۲، ص ۲۴۴.
۴ـ تاریخ مردم ایران، ص ۳۶.

باقی مانده، آریایی است[1]. ماهیار نوابی هم در این رابطه به هم زبـانی تورانیان و ایرانیان اشارت دارد : « نام‌هایی که از بزرگان توران زمین در **اوستا** و کتاب‌های پهلوی چون **دینکرت** و **ایاتگار زریران** و **شاهنامهٔ** فردوسی به جا مانده است ، هم‌ریشه بودن زبان این دو قوم را باهم می‌رساند[2]».

ا.م. دیاکونوف هم که قیاس لغات یک زبان با اصطلاحات زبان دیگر از نظرگاه اشتقاق کلمات را فقط درجایی جایز می‌شمارد که نمونه‌های فراوان و منظم مشابهت میان الفاظ آن دوزبان وجود داشته باشد، وضع میان زبان‌های اسکیتی(سکایی) با زبان‌های ایرانی مادی و اوستایی و پارسی را چنین می‌داند و خاطرنشان می کند که «این فرضیه که زبان نام‌های اسکیتی جنبهٔ ایرانی دارد، براثر این قیاس طرح می‌شود[3]». مشابهت زبان‌های سکاییان و مادان، پارسیان و باختریان و به‌ویژه زبان سکاییان ومادها حقیقتی است که استرابن، جغرافی‌نگار یونانی سدهٔ نخستین میلادی نیز بدان اشاره کرده است[4]. ا.م. دیاکونوف براین باور است که سکاها زبان مادی را که به شاخهٔ ایرانی زبان‌های هند واروپایی تعلق داشته، می‌فهمیدند.[5] وی براساس همین باوراست که اعتقاد یافته است « حاکمیت اسکیت‌ها به تدوین یك زبان بین‌القبایل که نه‌تنها در قلمرو خاص پادشاهی ماد، بلکه در سراسر خاك آن کشور بسط یافت، کومک کرد؛ زیرا که زبان ایرانی مادی‌ها به قدری به زبان ایرانی اسکیت‌ها نزدیك بود که تفاهم میان ساکنان پادشاهی‌های اسکیت و ماد را مقدور می‌ساخت. بالطبع زبان ایرانی ـ به مثابهٔ زبان مشترك معاشرتی بین‌القبایل درمانئا ـ که میان قبایل مزبور قرارداشت ـ ودیگر نواحی کاسپی‌زبان متداول شد وتمام قبایل ماد ـ از نواحی شمالی ارس‌گرفته تا مرزهای پارت ـ احساس وحدت کردند. برای آن‌که این احساس را وجود زبان بین‌القبایل‌تقویت می‌نمود. ولی‌بااین حال زبان مزبور به حال لسان مشترك بین‌القبایل باقی ماند و در نقاط مختلف زبان‌های قبیله‌ای و بومی در معاشرت روزانـه به‌کار می‌رفت وحتی بعد ازسقوط حکومت اسکیت‌ها نیز مادی‌ها فرزندان خویش‌را نه‌تنها برای آموختن‌تیراندازی، بلکه برای یادگرفتن‌زبان اسکیتی نیز به‌نزد اسکیت‌ها اعزام

۱ـ یشت‌ها ، ج۱، صص ۹ـ۲۰۸ / یشت‌ها ، ج ۲ ، ص ۵۵ .
۲ـ مجموعهٔ مقالات ماهیار نوابی ، ج۱، ص ۱۰ .
۳ـ تاریخ ماد ، ص ۷۶.
۴ـ آذربایجان واران ، ص ۱۰۳ .
۵ـ تاریخ ماد ، ص۳۴۲ ،

می‌داشتند». وی بلافاصله براین نکته نیز تأکید می کند که « باید در نظر گرفت که بخش مهمی از مادی‌ها بین خود و در زندگی روزانه به زبان ایرانی سخن نمی‌گفتند وآن زبان ضروری ورسمی بوده وبه‌منزلهٔ لسان دولتی ومعاشرات بین‌القبایل پذیرفته شده بود[۱]».

رانسکی زبان‌شناس از تجزیه وتحلیل کلمات اسکیتی باقی مانده به‌این‌نتیجه رسیده است که در ایرانی بودن زبان اسکیت‌ها جای تردیدی وجود ندارد. البته او نیز احتمال می‌دهد که « درمیان قبایل صحرانشین اروپای شرقی ـ که مؤلفان باستانی جملهٔ ایشان را اسکیت می‌خوانند ـ قبایلی که به‌لهجه‌های ایرانی سخن نمی‌گفتند نیز وجود داشته است[۲]».

سعید نفیسی که زبان سکاها را یکی از لهجه‌های ایرانی به شمار آورده و آن را از زبان پارسی باستان به‌زبان اوستایی نزدیك‌تر دانسته، همین پیوستگی زبانی را استوارترین دلیل آریایی‌نژاد بودن سکاها به حساب آورده است[۳].

۲ـ در افسانه‌های ملی وسنت ایرانی، تور وایرج وسلم هرسه فرزندان فریدون بودند که هرکدام برناحیه‌ای از قلمرو پدر فرمان می‌راندند و ناحیهٔ حکومت تور را توران نامیده‌اند :

« و او (فریدون) را سه پسر بود. مهترین را نام طوج [توج، تور و...] و میانگین [میانین] را سلم و کهترین را نام ایرج [ایرج]. آفریدون هم به زندگانی خویش جهان [ملك] میان فرزندان قسمت کرد و به سه بهر کرد. ترك و خزران و چینستان و زمین مشرق طوج را داد و او را فغفور نام کرد؛ و زمین عراقین... پارس وسند وهندو حجاز ویمن همه ایرج را داد... ولایت او را بدو بازخواندی ایرانشهر؛ و زمین‌مغرب و روم و روس و سقلاب و آذربایگان و اران و کرج تمامیت مرسلم را داد و او را قیصر نام کرد...[۴] ».

و به روایت فردوسی :

نهفته چو بیرون کشید از نهان   به سه بخش کرد آفریدون جهان

۱ـ تاریخ ماد، ص ۳۵۹. ۲ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۶۲.
۳ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ ...، ص ۲۲۵.
۴ـ تاریخ بلعمی، بهار، صص ۴۹-۱۴۸ / مشکور، ص ۳۰.

یکی روم و خاور، دگر ترك و چین | سوم دشت گردان و ایران زمین
نخستین به سلم اندرون بنگرید | همه روم و خاور مراورا گزید
. . . . | . . . .
دگـر تـور را داد توران زمین | ورا کرد سالار ترکـان و چین
. . . . | . . . .

پس آن‌گه نیابت [چونوبت] به‌ایرج رسید
مر او را پـدر شهـر ایـران گـزید ...[۱].

در **اوستا** نیز نام پسران فریدون به‌ترتیب ائیریه[۲] (ایرج)، سه‌ئیریمه[۳] (سرم) وتوئیریه[۴] (تور) آمده است. به موجب این کتاب، ایران که مرکز جهان بود، نصیب ایرج شد؛ سرم پادشاه سرزمین‌های غربی گردید و تور پادشاه سرزمین‌های شرقی شد.

بهرام فره‌وشی کـه داستان ایرج و سلم و تور را سرگذشت قوم‌های ایرانی می‌داند که به‌صورت تمثیلی آورده شده، براین گمان است که بین واژه‌های تور و ترك نسبتی وجود دارد و آن را چنین توجیه می کند:

« فرزند ... فریدون توئیریهٔ اوستایی است که در پهلوی تور شده و با پسوند نسبت ایچ، ایك، اکٔ پهلوی به‌صورت تورچ یا توریك یا تورك[۵] درآمده وسپس به خط فارسی تورکٔ یا ترکٔ نوشته شده وبا قوم ترك مشتبه شده است. درحالی که ترکانی که از نژاد تور هستند و نام آن‌ها در شاهنامه آمده است، همه از نظر نژادی و زبانی ایرانی هستند و تورکان[۶] هیچ مناسبی باترکان[۷] ندارد».

اما نظر هرتسفلد و مینورسکی دراین مورد قابل قبول‌تر می‌نماید. به‌نظر آن‌ها جریان مهاجرت‌ها نقشهٔ قومی آسیای میانه را دگرگون کرده ونام تور به‌تدریج به‌دشمنان جدید ایرانیان که عبارت بودند از طخارها، یوئه‌چی‌ها، کوشان‌ها، هون‌ها، هیاطله، ترکان و ... اطلاق گردید و در شاهنامه و آثار دیگر دوران اسلامی، تورانی وترك مترادف شده است[۸]. چنان که اسدی طوسی توران را « نام ترکستان و بعضی از

۱ــ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۱، ص ۷۰.
۲- Airya ۳- Sairima ۴- Tuirya ۵- Tūric, Turik, Turak
۶- Turakān ۷- Turkān
۸ــ انسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه، جزوهٔ ۱۲۷، ص ۱۰۸ / تاریخ باستانی ایران برپنیاد باستان‌شناسی، ص ۴۳.

خراسان[۱]» نوشته و فردوسی و بیرونی توران را مملکت ترکان و چینیان معرفی کرده‌اند. افراسیاب نیز در ادبیات فارسی شاه ترکان نامیده شده است؛ چنان که حافظ گوید:

شاه ترکان سخن مدعیان می‌شنود — شرمی ازمظلمهٔ خون سیاووشش باد

۳ـ و. میلر[۲] درنقش‌های سیت (سکا)ها در روسیهٔ جنوبی متوجه عناصر ایرانی شده است.

۴ـ امیل بنونیست[۳] بااستفاده از روایت هرودوت، نزد قبایل سیت همان طبقات اجتماعی را تشخیص داده است که درنزد ایرانیان ـ بنابراوستا ودر دوران هخامنشی ـ متداول بوده است؛ یعنی لشکریان، راهبان و کشاورزان[۴].

در مقابل دانشمندانی که سکاها را غیرآریایی و مخصوصاً ترک می‌شمارند، دانشمندی چون پیوتروفسکی نظریه‌ای را که سکاها را دارای منشاء ترکی می‌پندارد، یك نظریهٔ قدیمی به شمار می‌آورد[۵] و جسن پیرنیا عزیمت سکاها به آسیای غربی را دنبالهٔ نهضت آریایی می‌داند که از سده‌های پیشین شروع شده است[۶]. در این میان **انسیکلوپدی میدان لاروس**، چاپ ترکیه نیز طرف طرفداران نظریهٔ آریایی تبار بودن سکاها را گرفته و در این مورد چنین نوشته است:

«نام اسکیت (سکا) به طور کلی به اقوامی که به روسیهٔ جنوبی مهاجرت کرده‌اند، اطلاق می‌گردد. گفتنی است که کاوش‌های باستان‌شناسی به‌عمل آمده در کوه‌های آلتای و نیزپازیریك حاکی ازوجود شباهت‌های عمده‌ای از لحاظ فرهنگی، هنری و طرز معیشت، بین اقوام ساکن سیبری غربی و کوچندگان به ایران و روسیهٔ جنوبی است. در ضمن چنین به‌نظر می‌رسد که کوچندگان به‌این منطقه و باقی‌ماندگان درسرزمین اصلی، ایرانی‌نژاد هستند و به‌زبانی دارای منشاء مشترك سخن می‌گویند[۷]».

اکنون با توجه به‌این که سکاها همان تورانی‌های آریایی‌تبار بوده‌اند، وجود خاطرات فراوان مربوط به‌افراسیاب تورانی در آذربایجان که ظاهراً نخستین‌بار از

۱ـ لغت فرس اسدی، اقبال، ص ۳۶۷.
۲- Miller
۳- Benveniste
۴ـ امپراتوری صحرانوردان، ص ۳۴.
۵ـ اورارتو، ص ۵۹.
۶ـ ایران باستان، ص ۱۸۳.
۷ـ میدان لاروس، ج ۶، ص ۴۲۷.

طرف زکی‌ولیدی طوغان مطرح گردیده، قابل توجه وحتی پذیرفتنی است؛ اما دلیل قاطعی مبنی بر ترك بودن طبقهٔ حاکم سکاهای به آذربایجان آمده نداریم؛ گو این که این مسئله نیز که سکاها همه‌شان صددرصد آریایی‌نژاد و آریایی‌زبان بوده‌اند، قابل اثبات نیست. خصوصاً که بعد از فروپاشی نظام طایفه‌ای (که در آن مناسبات مبتنی برخویشاوندی نسبی وخونی بود) و تشکیل جماعات هم‌جوار (که در آن واحدهای اقتصادی از لحاظ ارضی مجاور یکدیگر بوده‌اند و ای‌بسا که علایق خویشاوندی‌نسبی باهم نداشتند) امکان اختلاط و درهم‌آمیزی قبایل و اقوام ناخویشاوند وجود داشت و سکاها که به‌هنگام عزیمت به آذربایجان این مراحل را پشت سر گذاشته و در حال تشکیل‌دولت بودند، می‌توانستند عناصر نژادی دیگر را در ترکیب و همراه خود داشته باشند. درحالی که خاستگاه آن‌ها آسیای مرکزی ومجاور سرزمین‌های ترك‌نشین بوده، نفوذ عناصر ترك در میان سکاها محتمل و ممکن به نظر می‌رسد. گایگر[1] آلمانی‌هم باتوجه به چنین حقایقی است کـه تور را دارای مفهوم عمومی و مشترك می‌داند که برتمام اقوام کوچ‌نشین اراضی بین کرانه‌های دریای خزر و سیردریا وحتی ماورای آن اتلاق می‌گردد. وی وجود تاتارهای کهن و هون‌ها را درمیان تورها امکان‌پذیر می‌داند ومینورسکی‌ضمن‌موافقت‌ضمنی با استدلالات او ومحتمل‌دانستن وجودتاتارهای کهن در میان تورها، تنها با ادعای وجود هون‌ها به همراه آن‌ها مخالفت می کند[2].

گوتشمید به هنگام بحث دربارهٔ فتوحات اسکندر مقدونی درنواحی شرقی شاهنشاهی هخامنشی و نبرد او با بقایای سکاها در حوالی رود سیحون، درحاشیه احتمال داده است که مراد ازکارتاسیس[3] مذکور دراثر کورتیوس[4]ــ نویسندهٔ زندگی‌نامهٔ اسکندرــ همان قارداش ترکی‌است که به معنی برادر می‌باشد و ازلفظ داش که صورت‌قدیمی‌تر آن تاش بوده، می‌آید. توضیح این که کارتاسیس نامبرده برادر پادشاه سکاها بوده و برسکاهای آن سوی سیحون فرمان می‌رانده است. گوتشمید از توضیحات فوق چنین نتیجه گرفته است که «گویا نخستین اثر از ظهور قومی ترك‌نژاد در صحنهٔ تاریخ به دست آمده باشد». و در پایان یادآور شده است که نوئدکه او را متوجه

۱- Geiger

۲- انسیکلوپدی اسلامی، جزوهٔ ۱۲۷، ص ۱۰۷.

۳- Carthasis

۴- Curtius

این نکته کرده است[۱]». نولدکه هم که همین کتاب گوتشمید را بعد از مرگ او در ۱۸۸۷، در همان سال برای چاپ آماده کرده، در مقدمه‌ای که بر آن نوشته، خاطرنشان کرده است که « من سالیان دراز با متوفی همکاری نزدیك و فعال علمی داشته‌ام... به همین‌دلیل بارها شد که یکی از ما دوتن آراء و افکار دیگری را پذیرفتیم و دنبال کردیم » بدین‌ترتیب گوتشمید در حاشیهٔ نمرهٔ چهار [صفحهٔ۲۷ ، یعنی همان حاشیهٔ یادشده] حدسی را کـه من چندین سال پیش برحسب موقع، اظهار کرده بودم و فعلا برآن عقیده نیستم و از آن هم دفاع نمی‌کنم، ذکر کرده است[۲]». درهرصورت از نوشتهٔ گوتشمید چنین برمی‌آید که وی اگر نه همهٔ سکاها را ، دست‌کم قبایلی از آن‌ها را ترك نژاد می‌پنداشته است .

عبدالحسین زرین‌کوب سکاها را مجموعه‌ای از اقوام و نه‌یك قوم می‌شمارد. « این طوایف سکایی که خود را گه‌گاه به نام سرم (= سرمات ، سورمات) هم می‌خوانده‌اند، درحماسه‌های ایرانیان شرقی به‌عنوان تور وتورانیان‌هم مشهور بوده‌اند و بخش عمده‌ای از حماسهٔ ملی ایرانیان شرقی داستان کشمکش با آن‌ها است. در حقیقت هرچند تورانیان حماسه‌ها ، سکاهای ایرانی بوده‌اند ، تمام سکاها نه ایرانی بوده‌اند و نه از نژاد واحد ؛ و این که هرودوت می‌گوید : سکاهای غربی با سکاهای شرقی به وسیلهٔ مترجم حرف می‌زده‌اند، این دعوی را تأیید می‌کند. در این صورت می‌توان تصور کرد که آن‌چه هرودوت، بقراط ، بطلمیوس و دیگران درباب عادات و رسوم آن‌ها نقل کرده‌اند، مربوط به اقوام مختلف باشد ــ نه قوم واحد[۳]».

والتر برونوهنینگ هم تأیید می‌کند که « امروزه کم‌تر کسی تن به‌قبول این عقیده می‌دهد که تمام قبایل گونه‌گونی که یونانیان باابهام تمام نام سکاها را به آن‌ها داده بودند، ایرانی بوده‌اند. بی‌شك چند قبیلهٔ ایرانی نیز در میان آن‌ها بوده است، ولی آن‌چه که سکاهای جنوب روسیه می‌کرده‌اند، هیچ ربطی به‌رسوم ایرانیان پارس و ساحل جیحون نداشته است[۴]».

پیوتروفسکی هم‌نظری همسان نظر دانشمندان مذکور در فوق دارد :

۱ ــ تاریخ ایران و ممالك همجوار آن .... ص ۲۷ . ۲ ــ همان ، ص ۲۳.
۳ ــ تاریخ مردم ایران ، ص ۱۷.
۴ــ زرتشت سیاستمدار یا جادوگر، ص ۶۹.

« ذکر این نکته ضروراست که احتمال‌می‌رود سکاییان قوم جداگانه‌ای نبوده‌اند، بلکه از اختلاط بسیاری از اقوام و قبایل نزدیکی [به هم] تشکیل یافته‌اند که رشد اجتماعی واقتصادی‌آنان هم‌سطح بوده‌است. (اراضی‌شامل‌نواحی‌مختلف روستانشین و دامپروران کوچ‌نشین)[1] ».

اکثریت ساکنان قلمرو دولتی هم که سکاها در بخشی از سرزمین آذربایجان تشکیل داده بودند « امکیت (سکا) نبوده، بلکه از آلبانیان و اوتیان و کاسیان و کادوسیان و دیگر قبایل اسکان یافته و نیمه‌صحرانشین وکوهستانی و دامدار و مانند ایشان مرکب بودند. اینان نخستین‌بار به‌مدار مدنیت طبقاتی وزندگی‌درتحت‌نظامات دولتی که خاص کشورهای رهبر و برده‌دار [؟] شرق بود، کشیده شدند. اگر مردم محلی اسکان یافته و یا نیمه اسکان یافته در این امر شرکت نمی‌جستند ، اسکیت‌ها مسلماً قادر نبودند پادشاهیی از خود تأسیس کنند و به‌صورت همان دستجات قلیل‌العدهٔ صحرانشین‌باقی‌می‌ماندند وبدون‌این که اثری در تمدن‌آسیای میانه‌ازخودباقی‌بگذارند، در آن سرزمین محو می‌شدند. ولی باپیدایش وضع یادشده برای مدت کم و بیش درازی عامل سیاسی و شریك دایم حیات سیاسی شرق باستان گشتند[2] ».

سخن برسرمسئلهٔ تاخت وتاز سکاها درآسیای مقدم واستیلای آن‌ها برسرزمین ماد بود. دراین‌مورد باید گفت که پیروزی سکاها برمادها برای دولت ماد براندازنده ومهلك نبود واین دولت ضمن پرداخت خراج به‌آنان‌ها توانست به موجودیت خود ادامه دهد و حتی چندان برکمیت و کیفیت نیروهای خویش بیفزاید که سرانجام به‌برانداختن یوغ سکایی وسرنگون کردن دولت‌های‌آشور واورارتو وماننا وتوسعهٔ قلمرو خود و پی‌افکنی یك امپراتوری پهناور توفیق یابد. گیرشمن فراگیری فنون و تاکتیك‌های سواری وتیراندازی سکاها را برای‌آیندهٔ نظامی‌مادها مفید تشخیص داده[3] و ا.م. دیاکونوف چنان‌که پیش از این‌هم مذکور افتاد، حاکمیت سکاها را موجب تبدیل و تکامل زبان مادی به یك زبان بین‌القبایل دانسته است.

بعد از شکست نظامی سکاهاهم ، بخشی از آن‌ها در اراضی شمالی و احیاناً

۱ــ اورارتو، ص ۵۸ .

۲ــ تاریخ ماد ، ص ۳۴۶ .

۳ــ ایران از آغاز تا اسلام ، ص ۱۰۸ .

جنوبی ارس باقی ماندند. امارت ایشگوزا تا چند دهه بعد از درآمدنش به‌زیر فرمان دولت ماد، به‌موجودیت نیمه مستقل خود ادامه داد. حتی در زمان داریوش اول، اورتوکوریبانتی‌ها (تیزخودان) که همان ساکنان پادشاهی پیشین ایشگوزا و به‌عبارت دیگر بقایای سکاها باشند، جزو ساتراپ‌نشین ماد ــ که یکی از ساتراپ‌نشین‌های عمدهٔ دوران هخامنشی‌بوده ــ شمرده شده‌اند. اینان به‌تدریج با مردم بومی درآمیختند. بخشی دیگر نیز گویا از همان راهی که آمده بودند، به‌کناره‌های شمالی دریای سیاه باز گشتند و در این میان ضمن تأثیر گذاشتن برتمدن وفرهنگ آسیای مقدم، واسطهٔ انتقال وجوهی از تمدن و فرهنگ این سامان به سرزمین‌های شمالی رشته‌کوه قفقاز و اروپای خاوری شدند. دیاکونوف خاطرنشان می‌سازدکه « آثار فراوان ومشهودی در نواحی کرانهٔ دریای سیاه کشف شده که مؤیدآشنایی اسکیتان با فرهنگ ومدنیت مادی و معنوی آسیای مقدم می‌باشد و ... نباید پنداشت که همهٔ اسکیت‌ها بدون‌این که اثری از خود باقی گذارند، از قفقاز رفته باشند. مدارك باستان‌شناسی که از حفریات مینگه چئویروسامتاورو ــ واقع در آذربایجان شوروی ــ و دیگر نقاط به‌دست آمده، همه شواهدی از یك فرهنگ نیمه اسکیتی ــ که سده‌های هفتم تا پنجم وحتی چهارم ق.م. را شامل گشته ــ به دست می‌دهد[1] ».

از بقایای سکاها و حرکات و اعمال آن‌ها در ادوار بعدی تاریخ ایران بارها سخن رفته است. که چون غالباً ربطی به‌تاریخ آذربایجان ندارند، سخن دربارهٔ آن‌ها را کوتاه می‌کنیم و در پایان متذکر می‌شویم که بسیاری از پژوهندگان، اقوام گوگ و ماگوگ[2] (جوج وماجوج) مذکور در **کتاب مقدس** را که با یأجوج و مأجوج منابع اسلامی یکی پنداشته می‌شوند، با سکاها تطبیق می‌دهند. در این‌باره در صفحات بعدی این کتاب به تفصیل سخن خواهد رفت.

۱ــ تاریخ ماد، ص ۳۶۱

۲– Gog and Magog.

دولت ماد

تاریخ سیاسی

مهاجرت آریایی‌ها

آریایی‌ها مجموعه‌ای از اقوام و قبایلی هستند که از حدود هزارهٔ ۳ ق. م. تا اواسط هزارهٔ ۱ ق. م. سرزمین‌های پهناوری را از آسیای مرکزی تا هندوستان و اروپا درطی کوچ‌های پیاپی فرا گرفتند.

آریایی نامی‌است که این قبایل خود خویشتن را به آن خوانده‌اند[۱] و همان را به سرزمین پهناوری که در حدود هزارهٔ ۱ ق. م. به اشغالشان در آمد، دادند و آن‌جا را ایران نامیدند[۲]. اما نام آریایی در ادبیات نژاد پرستان و به ویژه نازی‌ها مفهوم غیرعلمی یافت؛ زیرا که درزیر آن مفاهیم زبان و نژاددرهم آمیخته‌شد وچنین تبلیغ گردید که‌گویا یك نژادبرتربه نام آریایی وجود داردکه آلمانی‌ها جزو آن‌هستند. درحالی که این عنوان بیشتر دلالت برمتکلمان به‌زبان‌های هم خانواده‌دارد واین متکلمان دارای ویژگی‌های برتری بخش فیزیکی مشخص نیستندوتشکیل هیچ نژاد ویژه‌ای نمی‌دهند. با توجه به این سوء استفاده است کـه بعضی ازدانشمندان اصطلاح هندو اروپایی را ـ با توجه به پراکندگی غالبانهٔ متکلمان به زبان‌های هـم خانوادهٔ مزبور در سرزمین های پهناور گسترده از هند تا اروپا ـ در مورد آن‌ها به‌کار برده‌اند.

در مورد زمان حرکت‌ها ومهاجرت‌های این اقوام نیز نظرهای متفاوتی وجود دارد وبعضی‌ها شروع مهاجرت‌های ادامه یاب آن‌ها را تا هزارهٔ ۵ ق.م.عقب‌می‌برند. چنان‌که سعید نفیسی در این مورد چنین می‌نویسد:

«پیداست که فرودآمدن ایرانیان به‌ایران‌امروزچندین‌قرن‌طول کشیده‌است وقطعاً

۱ ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۳۶. ۲ ـ همان، صص ۸ ـ ۵۷.

تدریجاً و خرده ـ خرده در طی سالیان دراز این راه را پیموده‌اند. تاریخ آغاز مهاجرت را هزارهٔ پنجم پیش از میلاد باید دانست و آخرین اشاره‌ای که در تاریخ مهاجرت آریاییان هست، از قرن ششم پیش از میلاد است[1].»

تعیین جایگاه نخستین آریایی زبان‌ها هم از مسایل مناقشه انگیز پژوهندگان تاریخ هزاره‌های باستان است و هر دسته‌ای از دانشمندان فرضیه‌ای را در این مورد معتبر می‌شمارند. خاستگاه آن‌ها را بعضی در پامیر و یا شمال آسیای مرکزی، بعضی در اسکاندیناوی و دشت‌های شمالی آلمان و کناره‌های بالتیک و یا کناره‌های دانوب می‌پندارند و گروهی که اکثریت دارند، بر آن هستند که نیاکان این اقوام پیش از انشعاب و مهاجرت در دشت‌های شمال دریاهای خزر و سیاه و جنوب روسیه می‌زیسته‌اند و بر اثر به سردی گراییدن هوا و یا فزونی یافتن جمعیت و تنگی فضای حیاتی و به ویژه کافی نبودن چراگاه و یا فشار اقوام دیگر، به‌صورت موج‌هایی به سوی سرزمین‌های جنوبی و غربی سرازیر شده‌اند و معمولا پیش از تمکن دایمی در سرزمینی در سر راه خود بارها در سرزمین‌هایی رحل اقامت افکنده‌اند و گاهی اقامتشان در سرزمینی در طی آمد و رفت چند نسل ادامه یافته و باز بر اثر عوامل مختلف رخت به‌سرزمینی دیگر کشیده‌اند.

اقوام آریایی را به‌طور کلی به دو شاخهٔ اصلی شرقی و غربی تقسیم کرده‌اند. شاخهٔ غربی یا هند و ژرمنی اروپاییان را در برمی‌گیرد، در حالی که شاخهٔ شرقی هندو ایرانی نامیده شده و خود به دو گروه هندی و ایرانی بخش می‌گردد. گروه اول در اواخر هزارهٔ ۲ و اوایل هزارهٔ ۱ ق. م. از طریق آسیای مرکزی و گذشتن از رشتهٔ هندوکش به شبه قارهٔ هند سرازیر شده و گروه دوم به فلاتی که بعدها نام آن‌ها را گرفته، آمده‌اند. شباهت آثار فرهنگ‌های مادی و معنوی باستانی دو گروه و از آن جمله مندرجات **ریگ ودای** هندی‌ها و **اوستای** ایرانی‌ها حکایت از آن دارند که آنان پیش از جدا شدن از یکدیگر باهم در سرزمین واحدی که در **اوستا** ائیرانه وئجه[2] یا ائیرانم ـ وئجو[3] (ایرانویج[4]) نامیده شده، زندگی می‌کرده‌اند و بعید نیست که

۱ـ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و...، ص ۱۷.

۲ـ Aryān - vaéja

۳ـ aryānam - vaejo

۴ـ Eranvij

سرزمین اخیر، خود یکی یا عمده‌ترین سکونتگاه آن‌ها درجریان مهاجرت ازسرزمین اولیهٔ آن‌ها بوده است. محل ایرانویج را بعضی در خوارزم و بعضی دیگر در آذربایجان دانسته‌اند که درفصل مربوط به دیانت زرتشتی از آن سخن خواهد رفت.

یکی از قدیمی‌ترین تیره‌های هندو اروپایی که در اراضی نزدیک به آذربایجان دیده شده‌اند، حتی‌ها (هیتی‌ها)[1] هستند که در بین سده‌های ۱۵ - ۱۹ ق.م. [بنا به روایات مختلف دولتی در آناطولی تشکیل دادند و قلمروشان روزگاری تا سوریه و بین‌النهرین نیزگسترش یافت. این دولت که پایتختش هتوشش[2] - واقع در محل بغاز کؤی فعلی‌ترکیه - بوده، در حدود سدهٔ ۱۲ ق.م. براثرغلبهٔ تراکیایی‌ها وفریگیایی‌هاازهم فروپاشید؛ امافرهنگ آن قوم تاچندسده بعدادامه پیدا کرد وبه‌تدریج درفرهنگ‌های دیگر منطقه جذب ومستحیل گردید. احتمال داده شده است که این‌قوم از طریق دور زدن شمال و غرب دریای سیاه و با گذشتن ازبالکان و بغاز بسفر به آسیای صغیر راه یافته بوده‌اند.

سکایی‌ها نیز به‌طوری که پیش از این اشارت رفت خویشاوندان زبانی دیگر ایرانیان بودند که دیرتر از آنان و در حدود سدهٔ ۸ ق.م. به سوی جنوب و غرب رهسپار شدند. پارتیان هم که ازطوایف سکایی شمرده شده‌اند، بعدها درشمال شرق فلات ایران رحل اقامت افکنده‌اند تا بعدها دولت اشکانی راتشکیل دهند وبرسراسر فلات‌فرمان رانند. اما پیش از پارتیان، دو تیرهٔ ماد و پارس به این سرزمین رسیده بودند و مادها نخستین آریایی زبان‌هایی بودند که موفق به تشکیل دولتی در فلات ایران شدند تا بعدها جای به پارسی‌ها بسپارند. ارانسکی دربارهٔ این گروه از قبایل ایرانی زبان که در تاریخ شرق باستان نقش بزرگی ایفا نمودند، چنین نوشته است:

«دانشمندان معتقدند، اصطلاح پارشوآ که درالواح آشوری اواسط قرن‌نهم ق.م. دیده می‌شد (یعنی تقریباً همزمان با نخستین اطلاعاتی که دربارهٔ مادی‌ها در در منابع باستانی پدیدآمده) قدیمی‌ترین تذکری است که دربارهٔ قبایل مزبور درآثار عهد قدیم مشهود افتاده. در آن دوران قبایل پارسی هنوز در صحنهٔ تاریخ جهان - به صورت نیرویی مستقل - وارد میدان نشده بودند. پس از چند قرن تاریخ از نام

1 - Hittites
2 - Hattushash

قبایل پارسی ـ در بخش جنوب غربی فلات ایران و کرانهٔ خلیج فارس، یاد می کنند. و آن بخش ایران ـ به نام قبایل پارسی، پارسا [پارس] خوانده شد[1].»

درمورد راه ورود مادی‌ها و پارسی‌ها به فلات ایران و مخصوصاً آذربایجان نیز نظرهای ابرازشدهٔ موجود همسان نیستند. از آن میان‌بعضی از این نظر طرفداری کرده‌اند که این اقوام از حوالی دریاچهٔ آرال وماوراء النهر و خراسان وارد فلات ایران شده‌اند که پارسی‌ها به سوی جنوب و فارس و خوزستان رفته‌اند و مادی‌ها به طرف غرب و به سرزمینی که بعدها به نام آن‌ها ماد نامیده شده، آمدند. نظر دیگر این است که هردو تیرهٔ یاد شده ازطریق شمال وغرب دریای خزر و گذرگاه‌های قفقاز، همان راهی که بعدها نیز اقوام و قبایل ایرانی و ترک‌زبان زیاد دیگر از آن گذشتند، به سوی جنوب وآذربایجان رهسپار شدند[2]. فرضیهٔ سومی نیز پیشنهادشده است که به موجب آن اقوام و قبایل مذکور از هردو راه یاد شده، یعنی ازجانب‌های شرقی و غربی دریای خزر وارد فلات ایران شده‌اند.

دانشمندانی که قفقاز را راه ورود مادی‌های و پارسی‌ها به فلات دانسته‌اند، معمولا بر این باور هستند که «این دو قوم به تدریج ازدربندهای قفقاز گذشتند ودر پیرامون دریاچهٔ ارمیه که پهنه‌ای بیش از امروز داشت و دارای دشت‌های سرسبز و خرم بود، ساکن شدند و به‌کار دامداری و کشاورزی و تربیت اسب پرداختند... تیرهٔ [بزرگ مادی با همه‌ی طایفه‌های خود] در نواحی جنوب شرقی دریاچه، بین همدان و تبریز جای گرفت و بعدها تا اصفهان پیش رفت و قبیله‌های پارسی در مغرب و قسمت‌های جنوب غربی دریاچه، در ناحیهٔ اردلان کنونی جای‌گرفت[3].»

در رأس دانشمندانی که ازنظر سکونت یکی دوقرنی پارسی‌ها دراراضی بین جنوب غربی دریاچهٔ ارمیه و رشتهٔ زاگرس ـ که در منابع آشوری پارسوآ نامیده شده ـ جانبداری می کنند، گیرشمن است که در این مورد چنین نوشته است:

« ... اگرقول منشیان آشوری را بپذیریم، در این عهد پارسیان در مغرب و جنوب غربی دریاچهٔ ارمیه استقرار داشتند، ومادها درجنوب شرقی، نزدیک همدان، مستقر بودند. در هرحال چنین نیست که این نام‌ها ـ پارسوا ومادای ـ به مفاهیم‌نژادی

۱ـ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۵۹.

۲ـ نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، بخش ۱، صص ۶۰ـ۴۵۹.

۳ـ ایرانویج، صص، ۸ـ۲۵.

و قومی به‌کار رفته باشد؛ بلکه بیشتر تصور می‌رود که این اسامی به محوطه‌هایی که قبایل مذکور در آن‌ها از نیمهٔ قرن نهم ق.م. سکونت داشته‌اند، اطلاق شده است... به نظر نمی‌رسد که اقامت پارسیان در شمال غربی ایران طول کشیده باشد. انتقال ایشان یا نتیجهٔ عملیات آشوریان بود، و یا بر اثر فشاری که از اورارتو (همسایهٔ شمالی) و یا قبایل دیگرصورت گرفته است. حقیقت این است که در قرن هشتم ق. م. آنان درحرکت و پیشرفت تدریجی به‌سوی جنوب شرقی درطول چین‌های زاگرس بودند[1]...» تا در حدود سدهٔ ۷ ق. م. به خوزستان رسیدند.

ا. اسکندری هم از نظرگیرشمن در این مورد جانبداری کرده، نوشته است که «با وجود این، اکثریت مطلق خاورشناسان بر این عقیده‌اند که پارسوا محل‌اقامت اولیهٔ پارس‌ها در نجد ایران بوده است[2].»

اما ا. م. دیاکونوف با این نظر به مخالفت برخاسته و به منظور اثبات نظر خود چنین استدلال کرده است:

«این نکته را لازم است تصریح کنیم که برخلاف عقیدهٔ رایج، تنها وجه مشترک لفظ پارسوآ با پارس (پرسید) این است که هر دو اصطلاح به معنی مرز وکنار می‌باشند. هیچ دلیلی براین که پارسوا میهن پارسیان بوده و آن قوم از پایان قرن نهم قبل از میلاد از آن خطه هجرت کرده باشند، در دست نیست. باید در نظر گرفت که پارسوآ ناحیه‌ای زراعتی بود و مردم آن اسکان یافته بودند و فرض این که ساکنان آن، سرزمین خویش را رها کرده، به پارس (پرسید) که ۶۰۰ کیلومتر باآن‌جا فاصله داشته است، کوچ کرده باشند، بسیار دشواراست. نام‌اماکن واشخاص در سرزمین پارسوا به هیچ‌وجه ایرانی نیست[3].»

دربارهٔ این که قبایل آریایی به هنگام اشغال سرزمین‌هایی که بعدها نام آن ها را به خود گرفت نسبت به بومیان این سرزمین درچه سطحی از تمدن قرار داشته‌اند، چیزی نمی‌توان گفت؛ اما پیروزی‌شان بربومیان این سرزمین‌ها را نیز نمی‌توان به حساب پیشرفته‌تر بودن تمدن ویا خصوصیت‌های ویژه وبرتری بخش قومی و نژادی

۱ــ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۹ــ۸۷.
۲ــ درتاریکی هزاره‌ها، ص ۲۰۹.
۳ــ تاریخ ماد، صص ۷ــ ۲۰۶.

آن‌ها گذاشت. در این مورد نظرهای افراطی یک سونگرانه‌ای ابراز شده است که تنها به بازگویی یکی از آن‌ها که معتدل‌تر از نظرهای دیگر به نظر می‌رسد، بسنده می‌شود:

«گذشته از طوایف بیگانه آن‌سوی آسیای مرکزی که در داستان‌های ایرانی به نام عمومی‌تورانی خوانده‌شده‌اند وسپس ایشان را با ترکان امروزیکی دانسته‌اند، در ایران امروز نیزپیش از ورود آریاییان طوایفی بیگانه از نژادهای دیگروبا تمدنی پست‌تربوده‌اندکه‌مانع ورودایرانیان شده‌اند و ناچار پدران ما با ایشان در افتاده‌اند و پس از جنگ‌های بسیار در سالیان دراز ایشان را مغلوب کرده ونژاد برخی ازایشان را بر انداخته‌اند، یا در خود مستهلک ساخته‌اند[1].»

سنت حفظ شده درداستان‌های ملی ایرانی تصویربردیوهای شاخدار را ازبومیان این سرزمین‌ها به دست داده‌اند، در صورتی‌که همهٔ قبایل بومی پراکنده در این‌سر- زمین‌ها از نظر تمدن هم‌سطح نبوده‌اند و بقایای از زیر خاک در آمدهٔ تمدن‌هایشان حاکی از آنست که هزاران سال پیش از ورود آریایی‌ها به فلات ایران اقوام وقبایل متمدنی در پهنهٔ آن، و به‌ویژه در ایران شمال غربی وآذربایجان زندگی می‌کرده‌اند. آریایی‌هاهم عناصر تازه‌ای با خودآوردند ومسلماً مثل اکثراقوام غالب، ضمن‌تأثیر گذاشتن تأثیر هم برداشتند و نتیجهٔ برخوردها در حقیقت سنتزهایی بودکه در ترکیب آن‌ها بیش از یک عامل مؤثر وجود داشته است. مرتضی راوندی گذشته از تمدن ایرانی، حتی قبایل ایرانی بعد ازمهاجرت آریایی‌ها را نیز نتیجهٔ چنین درهم‌جوشی- هایی می‌داند که مسلماً در طی سده‌ها وحتی هزاره‌ها جریان داشته است:

«ظاهراً قبایل وحشی گله‌دار در عهد باستان به همان ترتیب از آسیای مرکزی به‌سرزمین ایران‌کنونی نفوذکرده‌اند که‌درادوار بعدی قبایل‌دیگربه ایران رخنه‌نمودند. با این حال، فرضیه‌ای که پیدایش قبایل ایرانی را فقط نتیجهٔ مهاجرت‌گروهی از نژاد خاص وکاملا نوین از آسیای مرکزی می‌داند، اساس درستی ندارد و بیشتر احتمال می‌رودکه قبایل ایرانی بعداز اختلاط سکنهٔ ایران با مهاجرین به‌وجود آمده باشند[2].»

۱- تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ و آغاز تاریخ، صص ۶-۱۵.

۲- تاریخ اجتماعی ایران، ج۱، صص ۳۴-۱۳۳

مادها

طوایف ماد در اراضی خاوری و جنوب خاوری قلمرو ماننا، درسرزمین مادای(ماد) رحل اقامت افکنده بودند. کلمان هوار بر این باور است که «در ۱۱۰۰ سال پیش از میلاد مادها هنوز درسرزمینی‌که به نام آن‌ها ماد نام گرفت، مستقر نشده بودند...». و می‌گوید که «ما نمی‌توانیم تاریخی پیش‌تراز اولین هزارهٔ [قبل ازمیلاد برای]ورود مادها به فلات مرتفع ایران که در آن هنگام مسکن مردمانی بود که خاستگاه نژادی آن‌ها برما شناخته نیست، به دست دهیم. این‌مردم پس ازورودآریایی‌ها، به ارتفاعات رانده شدند یا در آن‌ها جذب گردیدند[1].». علت آن که ورود طوایف ماد به سرزمینی که بعدها نام ایشان را به خود می‌گیرد ، بعد از سال ۱۱۰۰ ق.م. دانسته شده ، آن است که تیگلت پیلسر اول که درحدود همین زمان به این نواحی لشکرکشی کرده،درکتیبهٔ خوداشاره‌ای به‌وجود این طوایف دراین‌سامان ندارد وتنها درسال۳۶- ق.م.وبعدازآن‌درکتیبه‌های آشوری‌ازحضورطوایف‌مادای‌دراین‌اراضی‌سخن‌می‌رود[2].

بعضی را عقیده بر این است که مادها از آسیای میانه و از طریق خراسان به سوی غرب و به سرزمینی که بعدها نام آن‌ها را به خود گرفت، رسیدند؛ درحالی‌که به نظر بعضی دیگر «قوم ماد از جنوب روسیه به ایران مهاجرت کرده وچون دولت اورارتو یا آرارات را قوی یافتند و نتوانستند بر آن حمله کنند ، از آن احتراز نموده، تدریجاً قسمت غربی‌فلات ایران را متصرف شدند[3].».

سایکس دربارهٔ برخورد قوم ماد و سکنهٔ بومی آذربایجان و اراضی اطراف آن نیز نظری داردکه بهتراست در این‌جا نقل‌گردد:

«ظاهر آن است که از سکنهٔ قدیم بعضی مقهور وبرخی به کوهستان‌ها رانده شده و جماعتی را هم متعرض نشده وگذاشته‌اندکه با مهاجمین مشترکاً زندگی کنند و هرگاه به نظرآوریم‌که طوایف مدافع باید تلفات بسیار دیده باشند و میدان تاخت وتاز هم وسیع وکوهستانی بوده ، معلوم می‌شودکه عقیدهٔ فوق معقول‌ترین فرض‌ها

۱ـ ایران وتمدن ایرانی، ص ۲۶.
۲ـ تاریخ مردم ایران، ص۸۱.
۳ـ تاریخ ایران، سایکس، ص ۱۲۸.

است و تاریخ نشان می‌دهد که این ترتیب با رفتار اکثر ملل فاتح موافقت دارد. قول هرودوت نیز این رأی را تقویت می‌کند؛ چه اسامی طوایفی را که با هم مخلوط شده، تشکیل یك ملت دادند، نقل می‌کند[1].»

نام طوایفی که به‌نوشتهٔ هرودوت به همت دیاکوزیر لوای واحدگرد آمدند، به قرار زیر است:

«کار اساسی دیه کو (دیاکو)... این بود که اقوام تابع خود را که شامل مادها، بوسی‌ها[2]، پرتکینی‌ها[3]، استروخت‌ها[4]، آریه‌زنتی‌ها[5]، بودی‌ها[6] و مغ‌ها بودند، زیر لوای واحدی جمع کرد[7].»

پژوهندگانی چون ا. م. دیاکونوف و ریچاردفرای با توجه به ترکیب همین نام‌ها از نقطه نظر زبان‌شناسی به این نتیجه رسیده‌اند که همهٔ این طوایف آریایی تبار نبوده‌اند و عناصر دیگر واز آن جمله بومی نیزدر ترکیب آن‌ها داخل بوده‌اند. ا.م. دیاکونوف نام آریه‌زنتی (قبیله آریایی) و محتملا نام‌های پرتکینی و استروخت را دارای ریشهٔ ایرانی دانسته است و بر آن است که «دیگرقبایل ماد نمی‌توانستند منشاء آریایی داشته باشند... تودهٔ اصلی مادها از کوتیان وعیلامی زبانان وبرروی هم قبایل کاسپی که زبان نورسیدگان هندواروپایی را کسب کرده بودند، تشکیل می‌شد؛ نه‌این که ساکنان خطه بالکل تعویض شده باشند. این نکته که تاکنون برای نام قبایل بوسیان و مغ ها و بودیان ریشهٔ هند و اروپایی قانع کننده‌ای پیدا نشده است و بیش از نیمی از اسامی خاص مادها که از قرن نهم و هشتم قبل از میلاد به ما رسیده، به صعوبت در زبان‌های ایرانی ریشه‌ای برای آن‌ها توان یافت... کاملا مؤید نظر فوق است. ولی عنصر زبان ایرانی دربسیاری از دیگر قبایل ماد نیز تفوق حاصل کرد... از قرن هفتم قبل‌ازمیلاد به‌بعد به‌تقریب تمام نام‌های مادی که به‌ما رسیده، ریشهٔ واضح ایرانی دارند... این دلایل برای اثبات این نکته که زبان مادی ـ گروه ایرانی ـ لسان‌مشترك

۱ـ تاریخ ایران، سایکس، ص ۱۳۰.

۲ - Busae

۳- Parataceni

۴- Struchates

۵ - Arizanti

۶ - Budi

۷ ـ تواریخ، ص ۶۱.

و همگانی اتحادیهٔ قبایل ماد بوده است، کافی به نظر می‌رسد[۱].».

دیاکونوف به دنبال بحثی که قسمت‌هایی از آن در سطور پیشین نقل گردید، باز تأکید می‌کند که «... عنصر ایرانی‌نژادی که به‌تدریج نقش مهم‌تری را در اتحادیهٔ قبایل ماد بازی کرد، به عناصر بومی آن سرزمین منتسب نبود... قبل از ساکنان ایرانی‌زبان، مردم دیگری در آن سامان ـ سرزمین ماد می‌زیستند [که به زبان‌های لولوبی و کوتی و مانند آن تکلم می‌کردند] و... نفوذ زبان ایرانی به‌تدریج و بدون امحاء یا اخراج ساکنان محلی و از طریق امتزاج متکلمان به هردو زبان عملی گردید... در سرزمین ماد، از قرن نهم تا هفتم قبل از میلاد، چه از روی اصطلاحات جغرافیایی و چه اسامی خاص، پیشرفت عنصر لسانی ایرانی از مشرق به‌طرف غرب آشکارا مشهود می‌باشد[۲]...».

ریچارد فرای هم باتوجه به این نکته که نام‌های قبایل مندرج در آثار هرودوت مخلوطی هستند از نام‌های ایرانی وغیرایرانی و «با آن که کوشش شده تا همهٔ این‌ها را منتسب به ایرانیان بکنند» مادها را «مخلوطی ازمردم بومی و ایرانیان» می‌داند[۳].

م.م. دیاکونوف هم که اثر خود را پیش از ا.م. دیاکونوف نوشته، ضمن این که از مطالعهٔ نام‌های موجود مادی به این نتیجه رسیده است که «مادها از نژاد هندو اروپایی و زبان آن‌ها ایرانی بوده است» در همین حال تذکر داده است که «ضمناً اغلب از نام‌های مادهای قرون نهم و هشتم قبل از میلاد هندو اروپایی نیست[۴].».

لازم به یادآوری است که ژ. اپر[۵] (۱۹۰۵ – ۱۸۲۵)، خاورشناس آلمانی الاصل ساکن فرانسه، با توجه به ملتصق بودن زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ بیستون داریوش اول که گمان برده بود به‌زبان مادی است، به این نتیجه رسیده بود که مادی‌ها تورانی آلتایی بوده‌اند وبدیهی است که با اثبات این که زبان نسخهٔ دوم کتیبهٔ مزبور عیلامی [نو] بوده و نه مادی، نظر وی به‌خودی خود مردود گردید[۶].

بنا به قراینی حدس زده‌اند که آریه‌زنتی‌ها در منتهی‌الیه خاوری ماد و در

۱ ـ تاریخ ماد، صص ۹۱–۱۸۸.

۲ ـ همان، صص ۹۳–۱۹۲.

۳ ـ میراث ایران، صص ۱۲–۱۲۰.

۴ ـ تاریخ ایران باستان، ص ۶۶.

۵ - Oppert

۶ـ ایران باستان، پیرنیا، ص ۱۶۸/ مینورسکی، آنسیکلوپدی اسلامی، چاپ ترکیه جزو: ۱۲۷، ص ۱۱۰.

همسایگی مغ‌ها ـ نزدیك رغا، ری بعدی و تهران کنونی ـ ساکن بودند ؛ بودی‌ها در غرب ماد، بوسی‌ها در حوالی همدان و پرتکینی‌ها در حدود اصفهان سکونت داشته‌اند[۱].

این طوایف وشاید هم قبایل و طوایف دیگری که هرودوت از آنها نام نبرده، به تدریج در اراضی هم‌جوار ماننا متمکن شدند و احتمالا امیرنشین‌هایی را تشکیل دادند. در این میان دولت ماننا هرگز به چنان نیروی فراگیری دست نیافت که این طوایف را تحت تسلط خود درآورده، متحدشان گرداند؛ اما عواملی کم و بیش از همان نوع که موجبات اتحاد طوایف لولوبی و کوتی را در زیر لوای دولت ماننا فراهم آورده بود و عمده‌ترین آنها تهدیدهای قدرت‌های استیلاگر خارجی چون آشور اورارتو واسکیت بود، ضرورت‌وحدت‌طوایف ماد را پدیدآورد. این‌طوایف دو راه بیشتر در پیش روی خود نداشتند ؛ به هم پیوستن و نیرومند شدن، پراکنده و دور از هم زیستن و احیاناً نابـود شدن در زیر یوغ بیگانگان. و آنها ضرورتاً راه نخست را برگزیدند و با تشکیل اتحادیه‌های طوایف در طی سده‌های ۸ـ ۹ ق. م. آخرین مرحلهٔ حاکمیت طایفه‌ای را پشت‌سر گذاشته، نخستین گام را به سوی مرحلهٔ تکامل یافته‌تر قدرت سیاسی، یعنی تشکیل دولت برداشتند و دراواسط سدهٔ هفتم‌ق.م. ازیك دولت منطقه‌ای ناتوان به یك دولت استیلاگر سرتاسری راه‌گشودند.

دولت ماد

هرودوت شخص دَیا اُکو را متحد کنندهٔ طـوایف ماد و بنیان گذار دولت ماد معرفی کرده است؛ در حالی که کتیبه‌های آشوری او را یکی از چندین سر کردهٔ مادی و هم پایهٔ دیگران نشان می‌دهند[۲]. م.م. دیاکونوف او را حکمران یکی از حوزه‌های واقع در ماد غربی و همان کسی می‌داند که سارگن دوم او را در سال ۷۱۵ ق. م.

۱ــ تاریخ ماد، ص ۱۹۴.
۲ــ تاریخ اجتماعی ایران در دوران پیش از تاریخ، صص ۶ـ۱۹۵.

دستگیر و به سوریه تبعید کرد. ا. م. دیاکونوف او را یکی از فرمانروان کوچک و متعدد مادی وابسته به ماننا می‌شمارد که درخشش تاریخ اخلاف بر سیمایش پرتو افکنده است. با این همه، روایت هرودوت به‌رغم پاره‌ای اشتباهات که در آن راه‌یافته، از نظر سمبلیک دارای ارزش خاصی است و «به‌طور کلی... جریان تشکیل حکومت مادها را به نحو صحیحی بیان می‌کند؛ گرچه این اطاعت و انقیاد مردم به آسانی صورت نگرفته و پیش از آغاز سلطنت دیاکو بوده و خیلی دیرتر از موعدی که مؤلف تعیین نموده، پایان پذیرفته است[1].» آن روایت از این قرار است:

«مردم ماد در قبیله‌های معدود جداگانه می‌زیستند. دیاکو که در ناحیهٔ خود مردی برجسته بود، درصدد افتاد در زمینهٔ گسترش عدل و داد بلند نامی و شهرت احراز کند. وی از این بابت غرضی در سر داشت، چون در آن عهد و زمان اصلا نظم و نظامی در کار حکومت مردم وجود نداشت، وی با ایمانی راسخ می‌پنداشت، که هیچ‌گونه سازگاری و همزیستی میان حق و باطل امکان ندارد. درنتیجه وقتی اهالی دهکده به روش کارش در بسط عدالت پی بردند، او را در اختلافات خود به سمت داور برگزیدند و همین که دیاکو زمام کارها را محکم در دست گرفت، با شایستگی تمام اقدام و بدین‌وسیله تحسین و رضایت سکنهٔ سامان خود را جلب کرد. شعار و رفتار او دربارهٔ گسترش بساط عدل و داد و تصفیهٔ اختلافات بین افراد به زودی در سایر جاها انعکاس یافت و هم‌چنین در نواحی که مردم از ادامهٔ بساط جور و تعدی به ستوه آمده بودند.

پس چون آوازهٔ دادگستری دیاکو شایع شد، همگی ابراز علاقه کردند که داوری در اختلافات خود با دیگران را به رأی صواب او محول سازند. تا سرانجام کار به جایی رسید که وی یگانه پناه مردم به شمار آمد. هر چه داستان بی‌غرضی و دادگری او بیشتر انتشار می‌یافت، بر تعداد ارباب رجوعش افزوده می‌شد و بالاخره واضح و ثابت شد که بی‌وجود او کار مردم لنگ و عرصهٔ زندگی برایشان تنگ خواهد شد. در همین حین و حال بود که وی ناگهان اطلاع داد که دیگر تمایلی به ادامهٔ آن وضع ندارد. و بر کرسی قضاوت نخواهد نشست و عرض حال کسی را نخواهد شنود. چه صلاح کارش آن نبود که تمام روز را صرف شنیدن شرح مرافعات هم‌وطنانش سازد

۱ــ تاریخ ایران باستان، ص ۷۵.

واز پرداختن به امورخویش بازماند.

در نتیجه بار دیگر بساط تبهکاری و دزدی در دهـات تکرار و هرج و مرج سخت‌تر از سابق تجدید شد. مادی‌ها آن وضع نابهنجار را درجرگه‌ای همگانی‌مورد رسیدگی قرار دادند. درآن انجمن (طبق استنباط من [هرودوت]) تمام مدت رشتهٔ کلام در دست طرفداران دیاکو بوده و ایشان می‌گفته‌اند: ما در شرایط نامساعدفعلی علاقه‌ای به اقامت دراین سرزمین نداریم، مگر این که به‌یکی از هموطنان خوداختیار دهیم تاکار حکومت را برشالودهٔ نظم و انضباط قرار دهد وبرای ما امکان خدمت‌و کار فراهم سازد وگرنه درچنین وضع سراسر آشفتگی، خانهٔ خود راگذاشته، ترک دیار می‌کنیم.

این بیانات وطرز استدلال در اذهان تأثیر نیکو بخشید و انجمن در صددافتاد حکومت پادشاهی را برقرار سازد. اقدام بعدی پیشنهاد نام‌کسی بود که می‌بایستی بر مسند فرمان‌روایی قرارگیرد وچون در تمامی مذاکرات نام دیاکو وخصایل ممتازش ورد زبان‌ها بود، همگی اوراکه ازهرجهت ابراز شایستگی کرده بود، به‌مقام پادشاهی برگزیدند.

اولین اقدام دیاکو آن بودکه به زیردستان خود فرمان داد [تا] برای اقامت پادشاه‌کاخ‌برازنده‌ای فراهم سازند ودستهٔ نگهبانی ترتیب دهند. مادی‌ها اطاعت کرده، کاخ بزرگ و مستحکمی در محلی‌که خود وی تعیین‌کرده بود، ساختند ودست اورا درانتخاب افراد نگهبانی بدون هیچ‌گونه محدودیت بازگذاشتند. همین‌که وی برتخت فرمانروایی استقراریافت، مادی‌ها را برآن داشت تاشهربزرگی بناکنند و بدین‌منوال مراکز عمده‌ای در مملکت تأسیس شد وسایر شهرها در درجهٔ دوم افتادند. ایشان باز دستور او را اجرا کردند و شهری‌که اکنون اکباتان نام دارد، به‌وجود آمد...

وقتی‌کار ساختمان کاخ به پایان رسید، دیاکو نخستین‌بار آداب درباری‌برقرار ساخت و از آن پس حضور در پیشگاه پادشاه موقوف شد. تمام عرایض به وسیلهٔ رابط هابه‌عرض می‌رسید... خندیدن یاتف‌انداختن درحریم شاهی‌گناه به‌شمارمی‌آمد. این مقررات سنگینی محض صیانت وی در قبال همگنانی تدبیرشده بودکه از جهات حسب و نسب به اندازهٔ خود او ممتاز واز اوان طفولیت باهم پرورش یافته بودند. وی اندیشناک بودکه اگر ایشان هر روز او را ببینند امکان تحریک حسادت در میان

آید و شاید هم موجب تبانی آنان بر ضد او گردد. ولی اگر چشم احدی به او نیفتد این پندار قوت می‌گیرد که وی وجودی استثنایی وبرتر از افراد عادی است.

پس از آن که دیاکو پایه‌های سلطنت خویش را استوارساخت، بازبه‌حکومت قرین عدل و داد پرداخت... خبرچین‌های خاص [وی] درگوشه و کنارحاضر وشاهد جریان امور بودند. کار اساسی دیاکو که پنجاه و سه سال پادشاهی کرد، این بود که اقوام تابع خود... را زیر لوای واحدی جمع کرد. او بر حدود قلمرو خود بیش از این نیفزود ولی پسرش فرورتیش (خشتریته) که جانشین پدر شد، به حکومت ماد اکتفا نکرد ودرصدد فتوحات نظامی افتاد[1]...».

ا.م. دیاکونوف ارزش خاصی به این روایت هرودوت داده، می‌گوید: اگرچه «در این مورد جریانی پیچ‌درپیچ وطولانی، به شکلی ساده‌لوحانه، در تاریخ دوران زندگی وفعالیت شخصی واحد مجسم گشته، معهذا وضع جامعهٔ مزبور قبل از ایجاد دولت در این تجسم به نحوی که به حقیقت نزدیك است، نشان داده شده است. بعد هم خاطر نشان می کند که «اتحاد مادها و گرد آمدن ایشان به دور دیوكُ را باید نه تنها نتیجهٔ لزوم حکومت مقتدری برای رتق و فتق امور داخلی جامعه دانست، بلکه‌در عین‌حال این گرایشی بود برای کسب امنیت خارجی بیشتر[2].».

ا. اسکندری با استفاده از استنتاجات ا. م. دیاکونوف، مطالب مهم روایت هرودوت را چنین استخراج وجمع‌بندی کرده است:

«۱ــ مادی‌ها در آن زمان [دوران پیش ازتشکیل دولت ماد] در دهکده‌های مستقل Kome یا نواحی خود مختار زندگی می کردند.

۲ــ دراین نواحی، امرای جداگانه‌ای حکومت داشته‌اند ولذا اقشاری‌ازاشراف قبیله‌ای به‌وجود آمده بود. محتملا این قشر اشرافیت در تسخیراراضی به‌وسیلهٔ قبایل ماد و تقسیم آن به خاندان‌های اشرافی به وجود آمده و با قشر ممتاز نواحی مورد اشغال در آمیخته‌است.

۳ ــ از یك سو گسترش دامنهٔ اجحافات قشر حاکم (بی قانونی در دهکده‌ها

۱ــ تواریخ، صص ۶۱-۵۹

۲ــ تاریخ ماد، ص ۲۲۶

چنان‌که هرودوت آورده است) وازسوی دیگر توسعهٔ تجاوز به اموال (ظاهراً اشاره به اشاعهٔ دزدی است که بنا به روایت هـرودوت از پیش خیلی بیشتر شده بود و هم مشعر به تشدید ناامنی وتجاوزاقوام کوچنده به نقاط مسکونی می‌باشد) پدیدهٔ گرایش به مرکز و قدرت سلطنت (یا فرماندهی واحد) را تشدید نموده است.

۴ـ وجود مأمورانی که هنوز انتخابی بودند ولی در آن عهد به ایجاد قدرت سلطنت تمایل داشتند[۱]...».

دیاکونوف حتی کوشیده است محـدودهٔ زمانی دوره‌ای را نیز که هرودوت تصویری از آن به‌دست داده، تعین نماید:

« تصویری که هرودوت رسم‌کرده، به بهترین وجهی با بخشی از تاریخ ماد مطابقت دارد وآن سال‌های بعد ازحاکمیت آشوریان (سال ۷۸۸ ق. م.) وقبل ازایجاد دولت ماد (که در حدود سال‌های هفتاد قـرن هفتم قبل از میلاد صورت گرفت) می‌باشد... دقیق‌تر بگوییم ، دوره‌ای که هرودوت به شرح آن پرداخته، محتملا دورهٔ ما قبل آغاز فتوحات جدید آشور در ۷۴۴ ق.م. بوده که در روایات شفاهی فراموش شده و در ذهن مادی‌ها با زمان تجاوزات آشور در عهد سمیرامید [ملکهٔ نیمه افسانه‌ای آشور که در روایات شفاهی خدمات و روی دادهای زیادی به او نسبت داده شده است.] مخلوط گشته است... به‌هر تقدیر، با درنظرگـرفتن تحریفی‌که در روایات شفاهی مشهود است، حق داریم زمان سلطنت دیاکو را اندکی عقب‌تر برده، درفاصلهٔ میان سال‌های ۷۸۸ و ۷۴۵ ق. م. قراردهیم. این انتقال زمان، چون مورد تأئیدمنابع آشوری نیز می‌باشد، موجه است[۲].».

بعد هم استدلال می‌کند که اگر دیاکو همان دیاکویی باشد که در ۷۱۵ ق.م. به سوریه تبعید گردید ، با توجه به این که هرودوت مدت حکومت وی را ۵۳ سال ذکر کرده، پس حدود ۷۶۷ ق. م. برتخت نشسته است.

ا. م. دیاکونوف پس از مقایسهٔ اطلاعات مستقیم موجود در بارهٔ جامعه ماد و اقوام مجاورآن در قرن‌های هشتم وهفتم قبل از میلاد، به استنتاج‌هایی رسیده‌است که خلاصه‌وار به قرار زیر است:

۱ــ درتاریکی هزاره‌ها، صص ۲۸ــ۲۲۷.

۲ــ تاریخ ماد، صص ۲۵ــ۲۲۴.

می‌توان گفت که ساختمان اجتماعی سرزمین اتحادیهٔ ماد در سدهٔ ۸ ق. م. در مرحلهٔ انتقال از جماعت بدوی به دورهٔ بنده‌داری [که بهتر است گفته شود وجه‌تولید آسیایی] بود. تقسیم جامعه از روی مبادی ارضی در شرف آغاز بود و کشورهای کوچك که فرما نفرمایان در رأس آن‌ها قرار داشتند، ایجاد شده بود؛ ولی درعین حال تقسیمات عشیرتی و قبیله‌ای نیز هنوز کاملا وجود داشت. ظاهراً وحدت قبایل و وجود اتحادیهٔ قبایل به‌طور کلی هنوز به خوبی محسوس بود... بسیاری از فرمان- فرمایان عملا همان سران قبایل بودند. دیگرمقامات سازمان جماعت بدوی نیز وجود داشتند: مانند مجمع خلق ومحتملا شوراهای شیوخ وبزرگان خاندان‌ها ومتشخصان عشیرت (یا به‌قول خرد اوستا عرابه سواران) و... بدین قرار گمان می‌رود که‌تقسیمات ارضی و قبیله ای و عشیرتی ومؤسسات جماعت بدوی و تأسیسات جامعهٔ طبقاتی در آن دوران به وضع عجیبی متداخل شده و در هم آمیخته و در کنار هم زیسته، دایماً بایکدیگر در برخورد و مبارزه بودند...

دهکده‌ها و نقاط مسکونی تا اندازه‌ای جنبهٔ عشیرتی داشتند و وجود دژها که غالباً محل استقرار فرمانفرمایان بودند، گواه پیدایش اختلاف سطح ثروت وجنگ- های میان شاهکان دولت‌های خرده پا بوده...

تجزیهٔ جامعه به توانگران و مستمندان آغاز شده بود و اغنیا از فقیران بهره- کشی می کردند وگرچه این استثمار هنوز در لفافهٔ رسوم پدرشاهی پنهان بود، ولی باگذشت زمان بی‌بندوبارتر می‌شد. معهذا توده‌های آزاد مردم مسلوب‌الحق نبودند. هر رئیس خانواده‌ای سپاهی و عضو مجلس خلق بود.

مجموع این شرایط باعث شد که مادهای عضواتحادیهٔ قبایل در قرن‌های هشتم و هفتم قبل ازمیلاد جنگیان دلاوری باشند. هنوزسازمان ایشان تا حدی ازآزادی بهره داشت و اعضای آن متفق بودند... امر ایجاد دولت نیز پیشرفت کرده بود و طبقهٔ حاکمهٔ ماد به مرورزمان توانست با اتکای به‌آن دررأس امپراتوریی نیرومند ازلحاظ سیاسی و نظامی قرارگیرد... فقدان طولانی خطر مشترك، پیوستگی‌های قبیله‌ای را سست کرد و جامعه به واحدهای بسیار کوچك که شاهکان حریص در رأس آن‌ها قرار داشتند و دایماً با یکدیگر در جنگ بودند، تجزیه شد. هستهٔ سلطنت آتی‌ماد- یعنی‌دولت دیاکو-فقط یکی‌ازاین کشورهای بی‌شماربود... مجموع این‌عوامل موفقیت

تجاوز جدید آشور را [در سال ۷۴۴ ق. م.] اجتناب ناپذیرساخت[1].

بعد از آن، در زمان سلطنت تیگلت‌پیلسر سوم و سارگن دوم و شاهان بعدی آشور، بارها آشور به ماد لشکرکشی کرد و جریان این لشکرکشی‌ها بخش‌های مختلف این سرزمین را دستخوش غارت و ویرانی ساخت و برغنایم واسرای فراوان دست یافت و بعضی نواحی را گاهی سال‌ها در اشغال خود نگه داشت؛ اما ادامهٔ استیلایش براین نواحی به جهت شورش‌های محلی نامکن می‌گردید. گزارش‌های لشکرکشی‌های مزبور حاوی مطالب جالبی در رابطه با تاریخ ماد و آذربایجان در نیمهٔ دوم سدهٔ هشتم و اوایل سدهٔ هفتم ق. م. هستند که اهم‌آن‌ها به قرار زیر است:

۱ ـ ماد غربی ـ شامل بخشی از سرزمین آذربایجان ایران ـ نسبت به بخش شرقی آن سرزمین ازلحاظ اجتماعی و اقتصادی بیشتر پیشرفت‌کرده بود.

۲ـ بعضی ازاسامی‌جغرافیایی اماکن شرقی‌که در متون تیگلت‌پیلسر سوم مذکور است، تا حدی ریشهٔ ایرانی دارند. قابل توجه است که این گونه اسامی در فاصلهٔ سال‌های ۳۷ ـ ۷۴۴ ق. م. هنوز به مغرب خط قزوین همدان تجاوز نکرده بودند. ازدیگر سوبسیاری از اسامی، حتی مربوط به شرقی‌ترین منطقه، مسلماً ایرانی نیستند. بدین‌طریق نه تنها درخاک مانا وسرزمین‌های مجاور آن، بلکه در مادای نیزهنوزدر اواسط قرن هشتم، زبان ایرانی بلامعارض نبوده است.

۳ ـ طبق متون سارگن دوم، وی برروی‌هم از ۴۵ نفر از پیشوایان ماد خراج یا هدیه گرفت و از فهرست‌های منقول وی نام قریب پنجاه تن از ایشان معلوم است.

۴ ـ در آغاز قرن هفتم ق. م. استواری موقعیت‌آشور در سرزمین ماد از هر زمانی بیشتر بود. از آن موقع دوران جدیدی آغاز شد؛ دوران تهیهٔ مقدمات ایجاد پادشاهی ماد وسپس تأسیس دولت مستقل.

در دهه‌های نخستین سدهٔ هفتم ق.م. استیلای آشور برماد به منتهی درجهٔ خود رسیده و زمینه برای یك نهضت نیرومند خلقی ضد آشوری آماده شده بود. این قیام **در حدود سال ۳ـ ۶۷۲ ق. م. و به رهبری کشتریتی، حاکم ایالت مادی ـ آشوری بیت‌کاری و با شرکت حکام ایالات دیگر ماد که تحت استیلای آشور بودند و نیز**

۱ ـ تاریخ ماد، صص ۴ـ۲۴۳

پشتیبانی دولت ماننا وجنگاوران کیمری و اسکیت زبانه کشید و به سرعت گسترش یافت. دژهای آشوری یکی بعد ازدیگری سقوط کرد و آشور کلیهٔ اراضی متصرفی خود درشمال وشمال‌شرقی مرزهایش را، به‌استثنای سرزمین‌های زاموا و پارسوا که‌درشمال ماننا قرار داشتند ، از دست داد . علت توقف ناگهانی پیشروی نیروهای متفق، نفاق افکندن آشور در بین متحدان و جلب شاه سکاها با دادن دختر خود به او، به‌جانب خویش بود . با این همه مهم‌ترین گام برداشته شده بود و پادشاهی مستقل ماد که در اراضی آزاد شدهٔ ماد تشکیل گردید، عمده‌ترین دست‌آورد قیام به‌شمار می‌آید.

هرودوت اهمیت خاصی به جنبش ضدآشوری مردم ماد قایل شده ، مادی‌ها را قومی دانسته است که نخستین بار راه سرکشی از فرمان آشوری‌ها را که قرن‌ها فرمانروای آسیا به شمار می‌رفته‌اند ، نشان دادند. « مادی‌ها برای احراز آزادی ، مبارزه را آغاز و در این راه به‌قدری تلاش و سرسختی کردند که سرانجام توانستند یوغ قیادت آشور را براندازند وخود را آزاد ومستقل سازند[1] .».

هرودوت، خشتریته (فرورتیش = فرائورتس) را که حدس زده شده است همان کشتریتی باشد، پسر دیاکو دانسته است[2]. وپژوهشگران معاصر دلیل قاطعی برای مخالفت با این ادعا دردست ندارند واحتمال می‌دهند که وی پسر یا نوهٔ دیاکو و یا از افراد خاندان او بوده است[3]. در هر صورت، نقش اصلی کشتریتی روی‌هم رفته همانند نقشی است که هرودوت برای دیاکو قایل شده است. زیرا که وی با ادغام قلمرو چند شاهك، دولت واحد ماد را بنیان‌گذاشت. بدیهی است که مقدمات تشکیل این دولت از سال‌ها پیش فراهم‌آمده بود و برای آن‌که از واحدهای ما قبل دولت و اجتماعاتی که دردورهٔ بدوی پیدایش دولت بودند، به چنین مرحله‌ای رسیده شود، درطی چند دهه راهی طولانی و پرفراز ونشیب پیموده شده بود وهنوز نیز تاتشکیل امپراتوری ماد راهی دراز و پرپیچ وخم در پیش بود. هنوز امارت‌های خود مختار چندی درجوار کشور ماد وجود داشتند که برای جذب و مستحیل شدنشان در دولت ماد به زبان و فرصت‌های مناسب نیاز بود و این زمان بیش از نیم قرن از ۶۷۳ ق.م. تا سال‌های بعد از ۶۲۵ ق.م. طول کشید. دراین مدت « نه تنها بنیان دولت ماد نهاده

۱ـ تواریخ، ص ۵۸.
۲ ـ همان، ص ۶۱.
۳ـ تاریخ ماد، ص ۳۴۱.

شد، بلکه آن پادشاهی‌های کوچك نیز که تا آن زمان معرف سرزمین ماد بودند، کاملا نابود و جذب گشتند[۱].».

بدیهی است که این جریان به سادگی و بدون مقاومت‌های سرسختانه و کار ـ شکنی‌های شاهکان محلی و اشراف عشیرتی طی نگردیده وچون به رغم دشواری با موفقیت به‌انجام رسیده، بنابراین پشتوانه‌ای نیرومند داشته است وآن عامهٔ مردم آزاد بوده است که به دریافت ا. م. دیاکونوف در آن شرایط به‌طور کلی از استقرارقدرت فردی که شوراهای شیوخ ودیگر مقامات حکومت را، که به‌دست خاندان‌های معدود افتاده بود، محدود ویا منحل می‌کرد، هواداری می‌نمود[۲].

گفتنی است که دولت ماد در حدود اواسط سدهٔ ۷ ق. م. از نظر قدرت ونفوذ هم ردیف دولت‌های مانئا، اورارتو وعیلام بود؛ اما چنان‌که پیش از این نیز اشارت رفته است، روند قدرت‌یابی آن در نتیجهٔ پیروزی اسکیت‌ها که از حدود سال ۶۵۲ ق. م. تا حدود ۶۲۵ ق. م. ادامه یافت، موقتاً متوقف گردید. تسلط بیست وچند سالهٔ اسکیت‌ها به رغم مشکلاتی که برای مردم به بارآورد، مانع ادامهٔ موجودیت دولت ماد نگردید وحتی فرصت آن را به‌آن دولت داد تا به تجدید سازمان نیروهای جنگی خود وبسیج آن‌ها بپردازد وبه چنان نیرویی دست یابد که فاتحان را بعد از مدتی از سرزمین خود بیرون راند و در اندك مدتی به نیرومندترین قدرت سیاسی و نظامی منطقه تبدیل شود.

دوران دوم سلطنت کیاکسار (هووخشتره) که از زمان اخراج اسکیت‌ها در حدود ۶۲۵ ق. م. شروع می‌شود وتا ۵۸۵ ق. م. ادامه می‌یابد، دوران اعتلای قدرت وتوسعهٔ قلمرو و تشکیل امپراتوری ماد به شمار می‌آید و از همین روست که وی را بنیان گذار حقیقی شاهنشاهی ماد دانسته‌اند. وی آرتش قدیم را که تقسیماتش مبتنی بر مناسبات قبیله‌ای بود، منحل کرده، آرتشی نوین را که تقسیم‌بندی‌هایش مبتنی بر نوع سلاح‌ها و پاسخگوی نقشه‌های دور ودراز کشورگشایانه و استیلاگرانه‌اش بود، سازمان داد و آن را با پیشرفته‌ترین فنون و شیوه‌ها و سلاح‌های آرتش‌های منطقه مجهز ساخت.

۱ ـ تاریخ ماد، ص ۳۴۴. ۲ ـ همان، ص ۳۴۵.

کیاکسار در دروان سلطنت خود نه تنها امارت‌های خود مختار مجاور قلمرو دولت ماد را تابع و ضمیمهٔ دولت ماد کرد، بلکه دولت‌های اسکیت وماننا و اورارتو وحتی آشور را نیز یکی بعد از دیگری برانداخت و بر متصرفاتشان دست یافت. در این میان درهم شکستن امپراتوری آشور که وحشیانه‌ترین حکومت‌های مستبدهٔ جهان آن زمان را داشت، دارای ارزش ترقی خواهانهٔ منطقه‌ای خاص وبرآورندهٔ آرزوی مردمان خاور نزدیك و میانه بود. چنان که دراین اقدام مهم از یاری‌های اقوام و ملل مختلف منطقه نیز کم‌وبیش برخوردار بود. طومار عمر آشور درسال ۶۰۵ق.م. وبه دنبال از پای درآمدن دولت‌های اسکیت وماننا واورارتو، به‌دست نیروهای متحد ماد وبابل در نوردیده شد. پیشروی وفتوحات درجهت مغرب در سال ۵۹۰ ق. م. با مقاومت دولت لیدی برخورد کرد ومتوقف گردید وبنابهٔ قرار دادی که درسال ۵۸۵ق.م. به جنگ ۵ سالهٔ ماد ولیدی پایان داد، رودخانهٔ هالیس ـ قیزیل ایرماق فعلی- به‌عنوان مرزغربی شاهنشاهی ماد تعیین گردید.

حدود قلمرو ماد در زمان مرگ کیاکسار که در همان سال ۵۸۵ ق. م. اتفاق افتاد، به‌ویژه درسمت خاور و شمال چندان روشن نیست. جورج کامرون براین باور است که «مرزهای اصلی پادشاهی در مشرق شهر ری کنونی، در جنوب اصفهان، و در شمال غرب ناحیهٔ آتروپاتن یا آذربایجان کنونی را دربرمی‌گرفت و تختگاه آن اکباتانا یا همدان کنونی بوده است. چنین می‌نماید که وی (کیاکسار) سرزمین پارسه را به قلمرو خویش ملحق ساخته بود و اکنون پارسوماش سیادت وی را به رسمیت می‌شناخت... بنابراین بیشترینهٔ خاك ایران فرمانگزار هووخشتره بودند، اماکادوسیان که درناحیهٔ باریك گرم میان کوه‌های البرز ودریای خزر زندگی می کردند، ازپذیرفتن سیادت وی خودداری مـی‌کردند[1]...». حسن پیرنیا حدود ماد را ازطرف مشرق تا باختر و جیحون ممتد می‌داند[2] و در این مورد م. م. دیاکونوف هم احتمال می‌دهد که حدود ماد درشمال شرق تا دشت قره‌قوم واقع درترکمنستان کنونی وحتی آمودریا (جیحون) گسترده بود است[3]. پیرنیا می‌گوید که «مملکت وان یا ارمنستان زمان بعد جزو دولت[4]» ماد بوده و م. م. دیاکونوف عقیده دارد که «هر گاه ارمنستان

۱ـ ایران در سپیده دم تاریخ، ص ۱۶۵.
۲ ـ ایران باستان، ص ۲۰۰.
۳ـ تاریخ ایران باستان، ص ۸۰.
۴ـ ایران باستان، ص ۲۰۰.

تماماً جزو پادشاهی مادها در آمده باشد، به‌این‌ترتیب قسمتی از ماورای قفقاز و شوروی کنونی هم جزو ماد بوده است[۱].». و ا.م. دیاکونوف احتمال می‌دهد که« ممکن است که تحت حمایت عالیهٔ ماد به جای اورارتو پادشاهی جدید ارمنی تأسیس گشته[۲]» باشد.

در این میان آن‌چه از نظر تاریخ آذربایجان اهمیت دارد، در آمدن اراضی اصلی تحت تصرف سکاها در حدود دشت مغان و قره‌داغ و نیز قلمرو دولت مانئا، به تصرف دولت ماد بود. این اراضی از آن پس چنان با اراضی اصلی ماد به‌هم جوش می‌خورند که حتی پس از بر افتادن دولت ماد هم جزو لاینجزای سرزمین ماد می‌گردند. به استنباط ا. م. دیاکونوف « کشور مانئا از لحاظ فرهنگ و تمدن و اقتصاد، هستهٔ امپراتوری ماد را در قرن ششم ق.م. تشکیل داد[۳].» و «مسلماً مانئای پیشین - آذربایجان ایران - مرکز اقتصادی و فرهنگی امپراتوری ماد بود. این ناحیه - اگر بین‌النهرین شمالی را که مطیع و خراب و فقیر شده بود و بعضی از نواحی ارمنستان را که جزو سرزمین خاص ماد نبود، به شمار نیاوریم - از دیگر نواحی از لحاظ اقتصادی پررونق‌تر بود و در آن ثروتمندترین کشتزارها و تاکستان‌ها و بیشه‌ها وجود داشت[۴].».

اما از نظر دور نباید داشت که با ظهور کیاکسار و وقوع حوادث مهمی چون سقوط نینوا و فتوحات آسیای صغیر و... در منطقه، آذربایجان را تحت‌الشعاع قرار می‌دهند و تا مدت‌ها از این سرزمین مستقیماً یادی در سال‌نامه‌ها کرده نمی‌شود[۵].

م.م. دیاکونوف در بررسی نتایج جنگ‌های کیاکسار به نکتهٔ دیگری اشاره می‌کند و آن این که « این جنگ‌ها یك اهمیت دیگر هم داشت؛ بدین معنی که در تغییرات نژادی نیز مؤثر واقع شد. بدین ترتیب مانئایی‌ها از عرصهٔ تاریخ محو شدند و ظاهراً با مادها ممزوج و مخلوط گردیدند[۶].». گفتنی است که در حدود یك قرن بعد « در اسناد ساختمانی داریوش در شوش، ظاهراً مانئاییان نیز مادی خوانده شده‌اند[۷].». و از این‌جا چنین برمی‌آید که دیگر در آن تاریخ مانئایی‌ها با مادها درآمیخته بوده‌اند.

۱ - تاریخ ایران باستان، ص ۸۲.
۲ - تاریخ ماد، ص ۳۹۲.
۳ - تاریخ ماد، ص ۱۸۶
۴ - همان، ۳۹۷.
۵ - آذربایجان، رایت، ص ۲۵.
۶ - تاریخ ایران باستان، ص ۸۳.
۷ - تاریخ ماد، ص ۳۹۰.

البته در کتیبهٔ یادشدهٔ داریوش نامی وسخنی از ماننا نرفته است و« این که مادای کتیبهٔ شوش مانناییان و یا به هر تقدیر به‌طور عموم ساکنان آذربایجان می‌باشند، از این‌جا معلوم می‌شود که ایشان مانند مصریان به شغل زرگری وزرکوبی وحجاری ومجسمه‌سازی اشتغال می‌ورزیده‌اند و حال آن‌که دراراضی اتحادیهٔ پیشین قبایل ماد برای‌این گونه سنن، حرفه‌ای وفنی وجود نداشته.[۱]».

یکی دیگراز نتایج کشورگشایی های هووخشتره تشدید قشربندی درونی‌جامعه برپایهٔ دارایی و ثروتمندتر شدن اشرافیت ماد بود. به قول ا. م. دیاکونوف « قلع و قمع آشور به‌طور کلی کشور ماد را ثروتمند نساخت، بلکه‌فقط سران نظامی وبزرگان خاندان‌ها و عشیرت‌ها تمول سرشار به هم زدند و شخص هرقدر عالی نسب‌تر بود ویا مقام دولتی بالاتری داشت، امکان تحصیل ثروت و ازآن‌جمله بردگان برای وی‌بیشتر بود. بدین سبب عصرحکومت کیاکسار را باید دوران ثروت اندوزی بزرگان ماد و پیدایش اختلاف شدید مالی درآن جامعه و افزایش سریع تضادها شمرد[۲].».

دست‌آورد دیگر توسعهٔ قلمرو ماد، پدید آمدن شرایط مساعد برای ارتباط سرزمین‌ها و تسهیل مبادلات اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی میان خلق‌های گوناگون و درنتیجه پیشرفت کم و بیش در زمینه‌های مختلف بود.

اما شاهنشاهی ماد بعد از مرگ بنیان‌گذار حقیقی آن ــ هووخشتره ــ چندان نپایید و ۳۵ سال بعد مقهور خاندان آریایی تبار هخامنشی دست نشانده و خویشاوند خویش شدند. این امپراتوری پهناور نیزیکی از آن پادشاهی‌های باستانی بود که‌بدون داشتن اساس اقتصادی واحد واستحکام نظامی ــ اداری، درپرتو پیروزی‌های نظامی اتفاقی پدید می‌آمدند و در نتیجهٔ شکست‌های نظامی تصادفی از بین می‌رفتند. جالب توجه است که بین سقوط نینوا و اکباتان تنها در حدود ۶۰ سال فاصله بود.

۱ ــ تاریخ ماد، ص ۳۲۰.

۲ ــ همان، ص ۴۱۳.

تمدن و فرهنگ

تمدن و فرهنگ مادها ــ اگر چه آثار ناقص و ناچیزی از آن باقی مانده ــ غنی و درخشان بوده است. دراین‌که ماد در قرن ۷ ق.م. کانون اصلی تمدن وفرهنگ ایران بوده است، جای تردیدی نیست. نقش دولت ماد، میراث مدنی ـ تاریخی آن، ثروت‌های هنری، معماری و... آن ، سنن، سازمان‌ها و نهادها، بینش‌های آرمانی و تعالیم دینی پدید آمده در میان آن‌ها ، در جهان باستان مشرق زمین قابل توجه بوده است . فارس‌ها ، ارمنی‌ها ، ساکنان آتروپاتن و خلق‌های آسیای مقدم چیزهای فراوانی از مادها فراگرفته‌اند. ریچاردفرای دور نمی‌داند که « شاهنشاهی مادکانون فرهنگی ودینی بوده باشد که نفوذش بر همهٔ ایران در شمال و جنوب و مشرق گسترده شده باشد.[1] ». وتأکید می‌کند که « اهمیت اثرات شاهنشاهی ماد در تشکیل بسیاری از سازمان‌ها و سنت‌های ایرانیان... چنان است که نمی‌توان از آن چشم پوشید[2]. ». و سپس برای نشان دادن تأثیر ماد درغرب مثال می‌زند که یونانیان واژه‌ای راکه به مفهوم شادکامی شاهی یا باغ شکاراست، گرفتند وبه‌صورت Paradise به اروپاییان‌دادند[3].». عبدالحسین زرین کوب درمورد اخیرتوضیح داده‌است که آستیاگ، واپسین شاه ماد ، که‌روزگار بدفرجام سلطنتش بیشتر در صلح و تنعم گذشت، « برای تفریح خویش شکارگاه‌های سلطنتی وسیع وجالبی به‌وجود آوردکه ظاهراً و فورنعمت درآن‌ها باعث شد تا نام این باغ‌ها بهشت خدایان باقی بماند: پردیس، فردوس[4].».

۱ ــ میراث باستانی ایران، ص۱۲۶.

۲ و ۳ ــ همان.

۴ ــ تاریخ مردم ایران، ص۱۰۳.

مغ که نام یکی ازطوایف ماد بوده وافراد این طایفه معمولا مراسم مذهبی را به‌جای می‌آوردند، درزبان‌های اروپایی مترادف واژه‌های ساحر، کاهن، منجم است. واژه‌های یونانی Mageia و روسی Magiya و انگلیسی Magic به معنی سحر و جادو و افسون وجادوگری و... هستند و ریشهٔ همه‌شان به مغ مادی می‌رسد.

اوضاع اقتصادی و زندگی شهری

اساس اشتغال در سراسر ماد کشاورزی و دامداری بوده است. حاصلخیزی خاک و اقلیم مساعد در پرتو آبیاری مصنوعی موجب توسعهٔ کشاورزی و باغداری بود. لازم به یادآوری است که استفاده ازگاوآهن درکشاورزی از هزارهٔ دوم وحتی از اواخر هزارهٔ سوم ق. م. در آذربایجان وسرزمین‌های مجاورش متداول بوده‌است. پرورش اسب از دیرباز در ماد وماننا رایج بوده و اسب درآن عهد ثروت عمدهٔ قبایل ماد بوده است. یکی‌از انگیزه‌های عمدهٔ آشوریان در حمله به ماد و ماننا به‌دست‌آوردن اسب بود که در آرتش‌های آن روزگار از ارزش خاصی برخوردار بوده‌است.

سرزمین ماد ازنظر وجود معادن متنوعی چون آهن، سرب، نقره، طلا ونفت و... غنی بود. نفت را در آن زمان روغن مادی می‌نامیده‌اند و بیشتر در جنگ و پرتاب تیرهای آتشین استعمال می‌گردید. وجود مواد زیرزمینی و روی زمینی چون چوب و فراورده‌های کشاورزی و دامداری زمینهٔ مناسبی برای رشد پیشه‌ها و تولید ابزارکار ولوازم زندگی و جنگ افزار و... پدید می‌آورد. دراین میان فلزگدازی، سنگ‌تراشی، سفالینه‌سازی و نساجی پیشرفت کرده و هنرنمایی برمفرغ و آهن به درجهٔ عالی رسیده بود[1].

بازرگانی با سرزمین‌های مجاور نیزاز دیرباز رواج داشت وتشکیل شاهنشاهی ماد و قلمرو پهناور آن و گذشتن یکی ازعمده‌ترین جاده‌های تجارتی شرق باستان از ماد، به ایجادوتوسعهٔ‌مناسبات بازرگانی بابین‌النهرین وهندوستان وآسیای میانه وقفقازو

۱ ــ تاریخ ماد، ص ۴۵۰.

آسیای صغیر امکان می‌داد. پیشرفت و رونق پیشه‌وری و بازرگانی و تکوین و تشکیل دولتی نیرومند به احداث و توسعهٔ شهرها کمك می کرد. حسین سلطان‌زاده بر آن است که «شهرهایی که در دورهٔ مادها احداث شدند، بیشتر جنبهٔ اداری ـ سیاسی داشتند. در آن هنگام نه توانایی و بنیان اقتصادی کشور در حدی بود که بازرگانی و تولید صنایع‌دستی را تا آن حد رونق بخشد که منجر به احداث شهرهای نوین شود؛ و نه قدرت نظامی مادها به گونه‌ای بود که پهنهٔ وسیعی را در برگیرد و امکان مبادلات اقتصادی بین شهرهای کهن و بازرگانی سرزمین‌های مجاور را با مراکز تجمع و سکونتگاه‌های ایران، در راه‌هایی امن، ممکن سازد[۱]». اما با این همه نقش عوامل اقتصادی به‌طور کلی و پیشرفت و توسعهٔ حرف و پیشه‌ها و بازرگانی را در احداث و توسعهٔ شهرها نمی‌توان و نباید نادیده گرفت.

عمده‌ترین شهر ماد اکباتان بوده که گویا به معنی محل تجمع و احیاناً مرکز گردهم‌آیی و مشورت رؤسای قبایل ماد بوده و همزمان تشکیل دولت ماد به پایتخت آن تبدیل شده است. توصیف هرودوت از این شهر چنان است که گفتی از یک شهر افسانه‌ای سخن می‌گوید[۲] و هرتسفلد تذکر می‌دهد که «اکباتان هرگز به‌صورتی که او وصف کرده است، وجود نداشته: هفت حصار که هریك از حصارها از دیگری بلندتر باشد و کنگره‌های هریك از آن‌ها به رنگی دیگر... این توصیف شبیه است به وصفی که دربارهٔ شهر افسانه‌ای کنگ‌دیز [بابل] کرده‌اند[۳]...». و آن‌گاه خاطرنشان می کند که «وصف حقیقی شهر اکباتان همان است که پلی‌بیوس [مورخ یونانی سدهٔ سوم ق.م.] در کتاب خود آورده است[۴]». بنا به این توصیف شهر اکباتان هیچ حصاری نداشته، اما دژ (ارگ) بسیار مستحکمی داشته است. درون شهر کاخی قرار داشته که محیطش بیش از یک کیلومتر بوده است و «تمام قسمت‌های چوبی بنا از چوب سدر یا سرو بود... تیرهای سقف و ستون‌هـای سردرها و دالان‌ها با صفحات طلا پوشیده شده بود...[۵]». به نوشتهٔ کریستی‌ویلسن «بعدها فاتحین این شهر را تسخیر

۱ ــ تاریخ شهر و شهرنشینی در ایران، ص ۱۱.
۲ ــ تواریخ، ص ۶۰.
۳ ــ تاریخ باستانی ایران بر بنیاد باستان‌شناسی، ص۴۹.
۴ ــ همان، ص ۵۰. ۵ ــ تاریخ ماد، ص ۵۰۸.

و طلا و نقرهٔ آن را ذوب کردند و سکه زدند[1].».

ا. م. دیاکونوف از جلال و ثروت شهراکباتان چنین نتیجه‌گیری کرده است که «جریان سیل ثروت به کشور پادشاهی ماد هم به ناگهان بود و هم فراوان، واین خود موجب تشدید تمام تضادهای داخلی جامعهٔ... مادگشت وانقراض آن امپراتوری را تسریع کرد.[2]»

معماری و هنرهای تصویری

سرزمینی که بعدها ماد نامیده شد، با وجود شرایط طبیعی و انسانی روی‌هم رفته مناسب، در مقایسه با سرزمین‌های مجاور خود وبه‌ویژه بین‌النهرین، سرزمین چندان ثروتمندی به‌شمار نمی‌آمد. اما با پیدایش دولت ماد و توسعهٔ روزافزون وبی‌سابقهٔ قلمرو آن، سیل ثروت‌ها به‌سوی این سرزمین که در مرکز یک شاهنشاهی پهناورقرار گرفته بود، روان شد وبدین‌ترتیب زمینه‌ای برای رشد وترقی هنروبه‌ویژه‌هنرتزیینی و تجملاتی‌اشرافی درآن‌پدیدآمد. گیرشمن درمورداثرات پیدایش دولت ماد برهنراین سرزمین که آذربایجان بخش مهمی از آن بود، چنین اظهار نظرکرده است:

بعداز تشکیل‌دولت‌ماد، طبقهٔ فرازین‌ماد «درمحیط‌فوق‌العاده‌مجللی به‌سرمی‌برد. شاید به همین دلیل باشد که جواهرسازان آن شهرتی‌زیاد پیدا کردند؛ تا اندازه‌ای که داریوش برای زینت‌کاخ جدیدش درشوش از آن‌ها کمک خواست. این جواهرسازان و فلزکاران در مکتب فلزکاران آشوری و ماننایی و اورارتویی کار کرده بودند و آشوری‌ها آن‌ها رابرای خدمت به‌کشورخود انتقال‌داده بودند. سابقاً حدس‌می‌زده‌اند که درکشور ماد آهنکاران خوب پیدا می‌شده وصنعتگران دیگری درساختن ظروف برنزی وگلی‌تخصص یافته بودند و نیز می‌دانستند که پارچه‌بافی مادها شهرت داشته؛ ولی راجع‌به هنر ماد به‌طور کلی اطلاع زیادی به دست ما نرسیده است. با این‌حال

۱ـ تاریخ صنایع ایران، ص ۵۶.

۲ـ تاریخ ماد، ص ۵۰۸.

این صنعتگران در کشورهای همسایه و خارج ازمرزهای ماد اثرات عمیقی گذاشته‌اند. هنر مادی‌ها مورد توجه قوم اسلاو نیز واقع شد؛ به‌طوری که زبان روسی کلمهٔ مس با واژهٔ مد بیان می‌شود[۱].»

گیرشمن درجای دیگـری ازکتابش نیز تذکر داده است که « ما از هنر مـاد تقریباً هیچ نمی‌دانیم.» و بلافاصله افزوده است که « تنها چند دخمه دردامنه‌های کوه‌ها در این دوران تراشیده شده و از نقش نمای این دخمه‌ها، یا آرامگـاه‌ها می‌توان تا اندازه‌ای به شکل ساختمان‌های آن زمان پی‌برد. این آرامگاه‌ها کـه در داخل تخته سنگ‌های کوه کنده شده‌اند، نمایی دارند که به منزلـهٔ در ورودی آن‌هـا محسوب می‌شود و سقف آن‌ها روی ستون‌هایی قرار گرفته است[۲].»

توصیفات به جا مانده از کاخ اکباتان تصویر رنگ پریده وغیرقابل اطمینانی از معماری ماد را به دست می‌دهد. بـرای تکمیل و ترمیم این تصویر چشم به راه دست آوردهای کاوش‌های آینده باید نشست؛ زیرا« هیچ شیئی که ازروی‌اطمنیان بتوان تعلق آن را به قرن هفتم و آغاز قرن ششم ق.م. محرز دانست، دردست نیست. مقابر صخره‌ها که ظاهرا مربوط به زمان مذکورمی‌باشند، تصویر ناقصی ازهنروبه‌خصوص معماری آن‌زمان به دست می‌دهند[۳].» اگرچه ایدات‌پراداهم براین باوراست که «هیچ‌یک از این آرامگاه‌ها با اطمینان تاریخ‌گذاری نگردیده‌اند و شاید در واقع آن‌هابه دوران‌هخامنشی وحتی‌جدیدتر تعلق داشته باشند[۴].» با این‌همه‌این‌دخمه‌های پراکنده‌در سرزمین ماد تنها آثاری هستند که ازدورهٔ حکومت مادها یا اندکی دیرتر باقی‌مانده‌اند ودر انتساب آن‌ها به‌مردم ماد تردید کم‌تری وجود دارد. این‌دخمه‌هادرسگاوند(جنوب باختران)، صحنه (بین باختران و همدان)، دکان داود (سرپل‌ذهاب)، اطاق فرهاد (سرپل‌ذهاب)، قیزقاپان و کورخ و کیچ (درهٔ شهرزور، نزدیك سلیمانیه) قراردارند.

در آذربایجان نیز چند دخمه و اثر به مادها نسبت داده شده است که عبارتند از:

۱ـ دخمهٔ سنگی قارنی‌یاریخ که در شمال جادهٔ ماشین روی سلماس و نزدیك کوه قارنی یاریخ قرار گرفته.

۱ـ هنر ایران در دوران ماد و هخامنشی، ص ۹۰. ۲ـ همان، ص ۸۷

۳ـ تاریخ ماد، ص ۵۰۰. ۴ـ هنرایران باستان، ص ۹۴ـ ۱۹۳.

۲ـ دخمهٔ هدرواقع درجنوب دشت مغانجوق ودر ۲۸ کیلومتری غرب‌سلماس قرارگرفته.

۳ـ دخمهٔ سنگی واقع در ۷ کیلومتری غرب ماکو. این دخمه را ایوان فرهاد هم می‌نامند.

۴ـ فقرگاه یا قوم قلعه. این دخمهٔ سنگی دو طبقه که شامل چهار ستون سنگی و چند قبراست، درنزدیکی مهاباد واقع شده است و« ازنظرحجاری وستون‌بندی در عداد مقابرمهم دورهٔ ماد است[۱].».

ا. م. دیاکونوف ازبررسی نقش‌ها وتصاویردخمه‌های منتسب به مادها،دربارهٔ هنرومعماری مادی به‌این نتیجه رسیده است که« برروی هم‌در هنرتصاویربرجستهٔ مادی که برصخره‌ها منقور است، آشنایی استادان آن سرزمین با هنرمتشابه آشور و عیلام نیك مشهود ومحسوس است‌و شاید هم ازکشورهای اخیرالذکراستادانی را به‌خاك مادجلب‌می‌کرده‌اند. ولی هم‌چنان‌که شیوهٔ معماری مقابرصخره‌ای نمونه‌ای ازخانه‌های ماد و نواحی پیرامون آن است، هنربرجسته‌نگاری آن نیز مسلماً از سنن دیرین لولوبیان وکوتیان ریشه می‌گیرد. ضمناً باید درنظرداشت‌که نقوش برجستهٔ صخره‌ای همه‌جا وهمیشه خشن‌تر و بدوی‌تر از حجاری‌هایی است‌که کاخ‌ها ومعبدها را تزیین می‌نموده ودرکارگاه‌ها تهیه می‌شده است[۲].».

تأثیرات متقابل هنر ومعماری ماد وآشورو اورارتوو عیلام و...را بریکدیگر و وجود وجوه‌شبه‌مشترك فراوان‌دربین آن‌ها راشاید بتوان چنین توضیح‌داد: ۱ـ وجود مجاورت وارتباط‌کم وبیش مستقیم وغیرمستقیم بین‌مردمان این کشورها. ۲ـ به‌اسارت برده شدن استادان‌پیشه‌ور به هنگام لشکرکشی‌ها وبه‌کار واداشته شدنشان در کارگاه‌هایی که افراداقوام وملل‌گوناگون درآن‌هاکارمی کردند. ۳ـ طبقات حاکم‌این کشورها درشکوهمندتر ساختن دربارهای خویش غالباً با یکدیگر رقابتی مستمرداشتند و سعی می‌کردند آخرین دستاوردهای صنعتی و معماری وهنری را به کارگیرند.

بااین همه هنرهای هرکدام‌ازآن‌ها رنگ‌وبوو ویژگی‌هایی داشت که‌آن‌هارا از یکدیگرمتمایز می‌ساخت.

۱ـ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، صص ۲۲و۱۹و۱۸.

۲ ـ تاریخ ماد، صص ۵ـ۵۰۴.

موسیقی و ادبیات

درمورد فرهنگ معنوی ماد دست پژوهشگر تاریخ آن دوران خالی‌تر از فرهنگ‌مادی است که به هرحال آثار و قراینی اگرچه نـاچیز و ناروشن، از آن باقی است. دربارهٔ ادبیات وعلوم و موسیقی و... ماد هیچ اثر مستقیمی در دست نیست؛ اما از راه‌های غیرمستقیم و به‌واسطهٔ استنباط و استنتاج از اطلاعات پراکندهٔ دست دوم می‌توان‌روزنه‌هایی به‌آن دنیای روی هم ناشناخته‌گشود.

پیش از این وجود تصویر یك خنیاگر مانناییِ بریك پیاله را دلیل وجودشعر و موسیقی در میان ماننائیان دانستیم و اینک رد خنیاگری آنگارس نام را در درگاه آستیاگ می‌گیریم که در حضور او ترانه‌ای خوانده است[1]. وجود این خنیاگر نیز که مسلماً یکی از چندین خنیاگر آن روزگاربوده، می‌تواند به چنان استنباط‌هایی دربارهٔ ادبیات و موسیقی میدان دهد.

پرویزخانلری از قول دینون نوشته است که «شاعرانی در دربار شاهان مادی بوده‌اند وموضوع شعرهای خود را ازروایات‌ملی اقتباس می‌کرده‌اند. چندین داستان و افسانه از دورهٔ مادها در نـوشته‌های مورخان یونانی نقل شده که از روی آن‌ها می‌توان پی‌برد که در زمان مادها داستان‌ها یا منظومه‌های داستانی وجود داشته است. اما هیچ یک ازاین‌آثار مستقیماً به زمان‌های تاریخی نرسیده است[2].»

هرودوت در اثر خود روایت افسانه‌آمیز بر افتادن آستیاگ مادی و برآمدن کورش پارسی را با آب وتاب تمام نقل‌کرده است و نویسندگان چند تاریخ ادبیات آذربایجان این روایت را یك افسانهٔ مادی و یکی‌از نمونه‌های ادبیات باستانی آذربایجان دانسته‌اند[3]. مدافعان این نظر برآن هستند که این افسانه اگرچه ریشه درتاریخ دارد، پیش ازآن که به‌صورت‌مکتوب درآید،ازصافی خلاقیت مردم‌گذشته، پرداخت و جلا یافته و به سطح یک اثر ادبی غنی رسیده است[4]. خلاصهٔ روایت هرودوت از

۱ــ تاریخ مردم ایران ص ۱۰۵. ۲ــ تاریخ زبان فارسی، ج ۱، ص ۲۰۲.

۳ ــ تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان (دوجلدی)، ج۱ / تاریخ آذربایجان (۳ جلدی)، ج۱ / ادبیات سده‌های باستانی ومیانهٔ آذربایجان.

۴ ــ انسیکلوپدی آذربایجان، ج۶، ص۵۴۹.

این قرار است:

آستیاگ دختری داشت به نام ماندانا . او یک شب در خواب دید که از بطن دخترش به قدری آب جریان یافته که شهراو و سراسر آسیا را فراگرفته است. تعبیر خواب را از مغان استفسار کرد و از تأویل آن هراسان شد که مبادا به دست فرزند دخترش از تخت به‌زیر کشیده شود، و از این‌رو ماندانا را نه به یك فرد مادی سر-شناس از زادگان، که به کمبوجیهٔ پارسی ـ که او را هم‌پایهٔ حتی افراد متوسط طبقهٔ ممتاز مادی‌ها هم محسوب نمی‌داشت ـ داد. کمبوجیه، ماندانا را به پارس برد ودر آن میان آستیاگ باز خوابی دیگر دید که ازشکم دخترش تاکی روییده که بر سراسر آسیا سایه افکنده است . تعبیر خواب باز برایش وحشت‌انگیز بود. دختر حامله‌اش را به دربار خویش خواست و برای پیشگیری از خطر ، نواده‌اش کوروش را که تازه به دنیا آمده بود، به دست هارپاگ، یکی از مشاوران مورد اعتماد خود سپرد تا وی‌را بکشد. هارپاگ که نمی‌خواست دست خود را به خون طفلی بیالاید، اورا به چوپانی مهرداد نام سپرد و مهرداد به تدبیر و همراهی زنش اسپاکو ـ که به نوشتهٔ هرودوت واژه‌ای مادی و به‌معنی سگ بوده و مایه‌بخش پیدایی افسانهٔ پرورش کوروش به‌توسط یك سگ یاگرگ است ـ کوروش را به‌جای فرزند مرده به دنیا آمده‌اش نگه‌داشت وجنازهٔ بچهٔ خود را به هارپاگ سپرد. کوروش درخانهٔ چوپان بزرگ شد. [یادآور قصهٔ کودکی و جان به‌دربردن فریدون و موسی و سارگن اکدی در هزارهٔ ۳ ق. م. و...] وقتی کوروش به ده سالگی رسید ، وقوع حادثه‌ای راز او را برآستیاگ فاش کرد. آستیاگ نافرمانی هارپاگ را با خوراندن غذایی که ازگوشت تن پسرش تهیه دیده شده بود، به او، از وی گرفت؛ اما به توصیهٔ تسلی‌بخش مغان ازکشتن کوروش صرف نظر و او را روانهٔ پارس کرد. وقتی کورش به سن جوانی رسید، به تحریك هارپاگ برضد آستیاگ قیام کرد و هارپاگ که در مقام فرماندهی سپاه آستیاگ به مقابلهٔ پارسیان فرستاده شده بود ، موجبات شکست لشکر ماد را فراهم آورد و به کوروش پیوست وسرانجام آستیاگ درجنگی دیگر به اسارت نیروهای کوروش در-آمد. پس ازدستگیرشدن آستیاگ، هارپاگ نزد او رفته ، به طعنه از وی پرسید که حالش چون است؟ آستیاگ هم پرسید که آیا وی مبتکر اقدامات کوروش است؟ و چون پاسخ مثبت شنید، گفت: تو نه فقط پلیدترین، بلکه احمق ترین آدمیان هستی.

حماقت تو این بوده است که با آن‌که خود می‌توانستی زمامدار بشوی ـ اگر آن‌چه شده زیر سرتو بوده است ـ با وجود این پادشاهی را نصیب دیگران ساختی و بدان جهت وجودی پلید هستی که به خاطر یک شام تلخ، مادی‌ها را به ورطهٔ بندگی فرو انداختی و اگر هم ترجیح می‌دادی که تاج پادشاهی را شخص دیگری برسر بگذارد، کاش عوض یك نفر پارسی آن را به یکی از مادی‌ها می‌دادی؛ چون این‌ها که مقام فرمانروایی داشتند، اکنون به ذلت بندگی افتادند و پارسیان که از ایشان اطاعت می‌کردند، عزت و سروری یافته‌اند[1].

این روایت که از جهاتی بـا اساطیر یونانـی پهلو می‌زند، بیشتر از یک حادثهٔ تاریخی، تأثیر یک داستان بدیع را درانسان می‌گذارد. در این‌جا نیز به مانند اساطیر یونانی، اعتقاد به قضاوقدر جای مهمی دارد وانسان اسیرو مغلوب سرنوشت می‌نماید. خواب‌های آستیاگ آرام و قرار ازاو می‌رباید و هر تدبیر واقدامش‌برای گریزاز فاجعه‌ای که سرنوشت برایش رقم زده است، او را به آن نزدیک‌تر می‌کند. جنایتی که آستیاگ در حق هارپاگ مرتکب می‌شود، او را به وطن فروشی سوق می‌دهد. پیام اصلی افسانه این است: نظامی که سردمدارانش چنان ستمگران وخایناتی باشند، محکوم به فناست، در مقابل آن دو چهرهٔ منفور متعلق به بالا ترین قشر طبقهٔ حاکم، مهرداد چوپان وزنش، انسان‌هایی ازاعماق جامعه قراردارند که انسان‌دوستند ودوست داشتنی. خلیل یوسفوف وجود این دوچهرهٔ مردمی را دلیلی برآفریده شدن این اثر درمیان مردم و انسجام ساخت و بافت افسانه‌را نشانهٔ بالا بودن سطح سخن بدیعی در آذربایجان آن زمان می‌داند[2].

غیراز چهره‌های منفی و مثبت یاد شده، سیماهای ماندانا و کـوروش نیز از جهاتی جالب و گویا هستند. ماندانا نمایندهٔ یك زن نگون بخت و محروم از حقوق‌و محکوم به زجر کشیدن دایم است. او حتی حقوق مادری خود را دربـرابر هوس‌ها و زدو بندهای شاهانهٔ پدر مستبدش ازدست داده است.

کوروش با وجودداشتن صفات خوب ومثبت، ازهمان دوران‌کودکی‌خواص شاهی را در رفتار و اعمال خود ظاهر می‌سازد. اودرعین بی‌باک و دلاور و هوشیار

۱ ــ تواریخ، ص ۷۳-۶۳.

۲ــ ادبیات سده‌های باستانی و میانهٔ آذربایجان، ص۹.

بودن، خودپسند ، شهرت پرست و فزون‌طلب است و وقتی درجریان بازی کودکانه به مقام شاهی می‌رسد، فرمان از پی فرمان صادر می کند و هر کس را که نافرمانی می‌نماید، به مجازات می‌رساند. وقتی هم بزرگ می‌شود، مکاری وعوام فریبی و... بر صفات دیگرش افزوده می‌شود[1].

با همهٔ آن چه که گذشت ، می‌توان گفت که این افسانهٔ متکی به تاریخ به هر حال بعد از سقوط دولت ماد و احیاناً در دوران هخامنشی پرداخته شده و از فحوای آن چنین برمی‌آید که به احتمال قوی درمیان مردم ماد پدید آمده و از طریق انتقال سینه به سینه سرانجام به دست هرودوت رسیده وشاید با دخل وتصرفاتی ثبت گردیده است.

ناگفته نماند که افسانه‌های دیگری نیزدربارهٔ کوروش وجود داشته‌است که یکی ازآن‌ها را کتزیاس یونانی ثبت کرده است. بوموجب این روایت کوروش پسرمردی راهزن وزنی شبان ــ که هیچ گونه نسبتی باآستیاگ نداشته‌اند ــ بوده ودرپرتو خدمتی، به دربار ماد راه یافته وکارش بالاگرفته است.

می‌دانیم که بسیاری از تاریخ‌نگاران قدیم و پژوهندگان اخیر تدوین اوستا و مخصوصاً اصیل‌ترین بخش آن را که سرودهٔ خود زرتشت است، در سرزمین ماد می‌دانند، و « بعضی از دانشمندان را عقیده چنان است که گاثهٔ زرتشت به زبان مادی است[2].» ازآن‌جایی که دراین‌باره‌درفصل مربوط‌به‌دیانت زرتشتی به‌تفصیل‌سخن‌خواهد رفت، دراین‌جا وارد این بحث نمی‌شویم وهمین قدر می‌گوییم که اوستا، کتاب دینی زرتشتیان نیز به نوبهٔ خود یك اثر ادبی به شمار می‌اید وجهاتی از بینش‌های دینی، اخلاقی، اجتماعی، سیاسی و فلسفی مادها وازآن جمله آذربایجانی‌ها به نحوی‌بدیع درآن انعکاس یافته است، گفتنی است که بخش‌های مربوط به‌ادوار قدیمی‌تراین‌اثر که محصول دورهٔ گذر به جامعهٔ طبقاتی است ، بستگی زیادی با فلکلور دارد و در عین حال خصوصیاتی از ادبیات مکتوب را نیز شامل است. در هر صورت بسیاری از دانشمندان ، بخش‌هایی از اوستا را یک اثر و نمونهٔ ادبیات مادی و آذربایجانی دانسته‌اند.

۱ــ تاریخ ادبیات آذربایجان ج ۱، ص ۲۷.
۲ــ سبك شناسی، ج ۳، ص ۵

بنابه اطلاعات مندرج در آثار هرودوت و استرابن، مغ‌ها در جریان مراسم قربانی سرودهای مذهبی می‌خوانده‌اند. پورداود براین باوراست که این سرودها از گاثاها بوده‌اند . گاثاها و یشت‌ها اساساً منظوم بـوده و به وزن هجایی سروده شده بوده‌اند. جالب توجه است که اشعار گاثاها ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶ هجایی و اشعاریشت‌ها عموماً ۸ هجایی هستند. این نیز جالب توجه است که تقطیع‌های موجود در این اشعار اساساً به‌صورت ۴-۴، ۵-۳، و ۳-۵ هستند. بنابراین مـی‌تـوان گفت که بین اوزان و ساختار اشعار گاثاها و یشت‌ها و شعر سنتی هجایـی آذربایجان پیوندی وجود دارد. براگینسکی احتمال داده است که گاثاها ابتدا به مانند داستان‌های شفاهی به‌نظم و نثر بوده و باگذشت زمان بخش‌های منثور آن به‌دست فراموشی سپرده شده وتنهابخش‌های منظوم آن سینه به سینه باقی مانده است[1].



خط و زبان

هرودوت نوشته است که « پس از آن که دیاکو پایه‌های سلطنت خـویش را استوار ساخت، بازبه‌حکومت قرین عدل و داد پرداخت. تمام عرایض کتباً به خود او تقدیم می‌شد که بعد از رسیدگی و صدور حکم ، عریضه‌ها را عیناً بـرای صاحبانش پس می‌فرستاد[2].»

پرویزخانلری از روی قـراین گمان برده است کـه « دبیران بیگانه موضوع شکایت و دفاع راکه به زبان متداول خود نوشته بودند، نزد او به زبان مادی ترجمه می‌کردند.» اما بعد می‌افزاید کـه « بعضی از دانشمندان عقیده دارند که خط میخی پارسی باستان نزد مادها نیز به‌کار می‌رفته است ؛ و حتی نگـارش پارسی باستان را دنبالۀشیوه‌ای می‌دانند که درشاهنشاهی‌ماد ابداع‌شده بود.» وی درعین‌حال خاطرنشان کرده است که « هیچ نوشته‌ای از زبان مادی برجا نمانده است و درست نمی‌دانیم

۱ـ تاریخ ادبیات آذربایجان ، ج۱، ص ۲۲.

۲ـ تواریخ، ص ۶۰.

که آیا این قوم زبان خود را می‌نوشته‌اند یا نه؟ دردوران شاهنشاهی هخامنشی اسناد دولتی و اداری علاوه برپاسارگاد و شوش وبابل، در هگمتانه (همدان)، یعنی‌پایتخت پیشین دولت ماد نیز نگهداری می‌شد. به احتمال کلی دولت ماد نیز خزانه‌ای برای اسناد دولتی و رسمی داشته است، اما از این‌جا نمی‌توان حکم به یقین کرد که اسناد مزبور به زبان مادی نوشته می‌شده است[۱].»

ا.م. دیاکونوف عقیده دارد که «مسلماً در هزارهٔاول قبل ازمیلاد خط و کتابت درسرزمین ماد وجود داشته است[۲]» و سپس خط آن‌ها را همان خطی معرفی می‌کند که امروزه خط باستانی پارسی یا خط هخامنشی ردیف اول می‌خوانیم، در حالی که «درواقع ازلحاظ اصل ومنشاء مادی می‌باشند[۳].» و از استدلالات خود نتیجه‌می‌گیرد که «پارسیان خط میخی را از مادی‌ها اخذ کرده‌اند[۴].».

درمورد زبان مادی هم سندمستقیم ودست اولی در دست نیست‌و فقط معدودی ازکلمات مادی در تألیفات هرودوت و متون یونانی دیگر محفوظ مانده‌است. نولدکه برآن است که «اگر کتیبه‌هایی از شاهان ماد بدست‌آید، گمان می‌کنم ازحیث خطو زبان مانند کتیبه‌های شاهان پارس باشد[۵].» و دارمستترعقیده داردکه «زبان ماد به‌زبان اوستا مطابق است[۶].»م. م. دیاکونوف چنین می‌اندیشد که «زبان مادها و ایرانی‌ها با آن‌که در واقع ازیکدیگر متمایزند، ولی درعین حال نزدیك به هم هستند[۷].» ا.م. دیاکونوف هم ازآگاهی‌های موجود چنین استنباط کرده‌است که «زبان‌ادبی کتیبه‌های هخامنشی... در تحت تأثیر شدید زبان مادی ـ که قبلا به صورت زبان ادبی تکوین یافته بود، مدون‌گشت... [و] زبان‌کتیبه‌های هخامنشی، ظاهراً ازلحاظ لغات به مادی نزدیك‌تر از زبان مکالمه‌ای پارسیان بوده[۸]... و عبدالحسین زرین‌کوب بر اساس استدلال ا. م. دیاکونوف دربارهٔ نزدیکی زبان‌های مادی‌ها و هخامنشیان چنین نوشته

۱ـ تاریخ زبان فارسی، ج ۱، صص ۲ـ۲۰۱.

۲و۳و۴ ـ تاریخ ماد، صص ۲ ـ ۴۵۱.

۵ ـ کلیات تاریخ و تمدن ایران پیش از اسلام، ص ۳۸.

۶ ـ تاریخ ایران، سایکس، ص ۱۵۷.

۷ـ تاریخ ایران باستان، ص ۹۶.

۸ ـ تاریخ ماد، صص ۵۵ ـ ۴۵۴.

است: « کتیبه‌یی که داریوش در بیستون [واقع درمرز ماد] درشرح کارهای خویش بر دل صخره‌ها نقش کرد، زبان دیگری جز زبان پارسی‌ها را لازم ندید به‌کار برد، حاکی از آن است که طوایف ماد در این دوره زبان جداگانه‌یی نداشته‌اند و اگرهم جزئی اختلاف لهجه هم طرز بیان دو قوم را از یکدیگر متمایز می‌داشته است ، آن اختلاف تاحدی نبوده است که داریوش ناچار باشد برای آن‌که شرح‌کارهای خودرا به رخ مدعیان مقهور بکشد، یک نسخه ازکتیبهٔ خود را هم به زبان آن‌ها بنویسد[۱].»

پیش ازاین نیز خاطرنشان‌گردیدکه حاکمیت اسکیت‌ها برماد بودکه به‌تدوین یك زبان بین‌القبایل درقلمرو پادشاهی مادکمك کرد ومادی‌ها درعین‌حال‌که با طوایف واقوام مختلف‌ایرانی زبان به همان زبان بین‌القبایل‌مادی سخن می گفتند، بخش مهمی از آن‌ها بین خود و درزندگی روزانه به زبان غیرایرانی تکلم می کرده‌اند[۲].

نیبرگ برآن است که « بابرپا شدن دولت ماد، ایرانی‌گری پیشرفت بزرگی می کند. تا آن‌جاکه می‌توانیم ببینیم، زبان کشور اکنون زبان ایرانی ـ مادی است، و یك دستگاه اداری با اصطلاحات مادی درست می‌شود، که [بعدها] هخامنشیان پیروزمند آن را پذیرفتند . گویا بنیادگذارسلسله ، دیوکس ، نام ایرانی نداشته است، اما فرزند او نام شایان توجه‌آریایی فره‌ئورتس (فرورتی) را دارد... معنای فرورتی به‌طورخلاصه اقراری است که باآن انسان در جامعهٔ مزداپرستان پذیرفته می‌شود. پس این مرد یک غیرآریایی بوده است که درجامعهٔ دینی‌آریایی ودرنتیجه در طبقهٔ‌حاکم پذیرفته شده بود. پادشاهان بعدی این سلسله نام‌های ایرانی دارند[۳].».

ارانسکی نیز چنین می‌اندیشدکه اگرچه اطلاعات موجود دربارهٔ قبایل مادی فوق‌العاده ناچیز است، ولی با این حال برای اثبات تعلق وبستگی زبان قبایل مزبور به‌گروه [غربی] زبان‌های ایرانی‌کافی می‌باشد[۴].».

نویسندگان **انسیکلوپدی آذربایجان** هم قبول‌دارندکه ایرانی بودن منشاءزبان مادی را نه تنها نویسندگان باستانی ، بلکه واژه‌هایی‌که زبان‌های مجاور، مخصوصاً

۱ ــ تاریخ مردم ایران، صص ۹-۱۰۸.
۲ ــ تاریخ ماد، ص ۳۵۹.
۳ــ دین‌های ایران باستان، صص ۳۵ـ۳۳۴.
۴ــ مقدمهٔ‌فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص۵۸.

زبان‌های پارسی قدیم، ارمنی‌وغیره ازربان مادی پذیرفته‌اند نیزتأیید می کنند. بی‌توجه به‌فقدان متون مکتوب به‌زبان مادی، مواد موجود برای ثبوت تعلق زبان مادی به‌گروه غربی زبان‌های ایرانی‌کافی است.[۱]

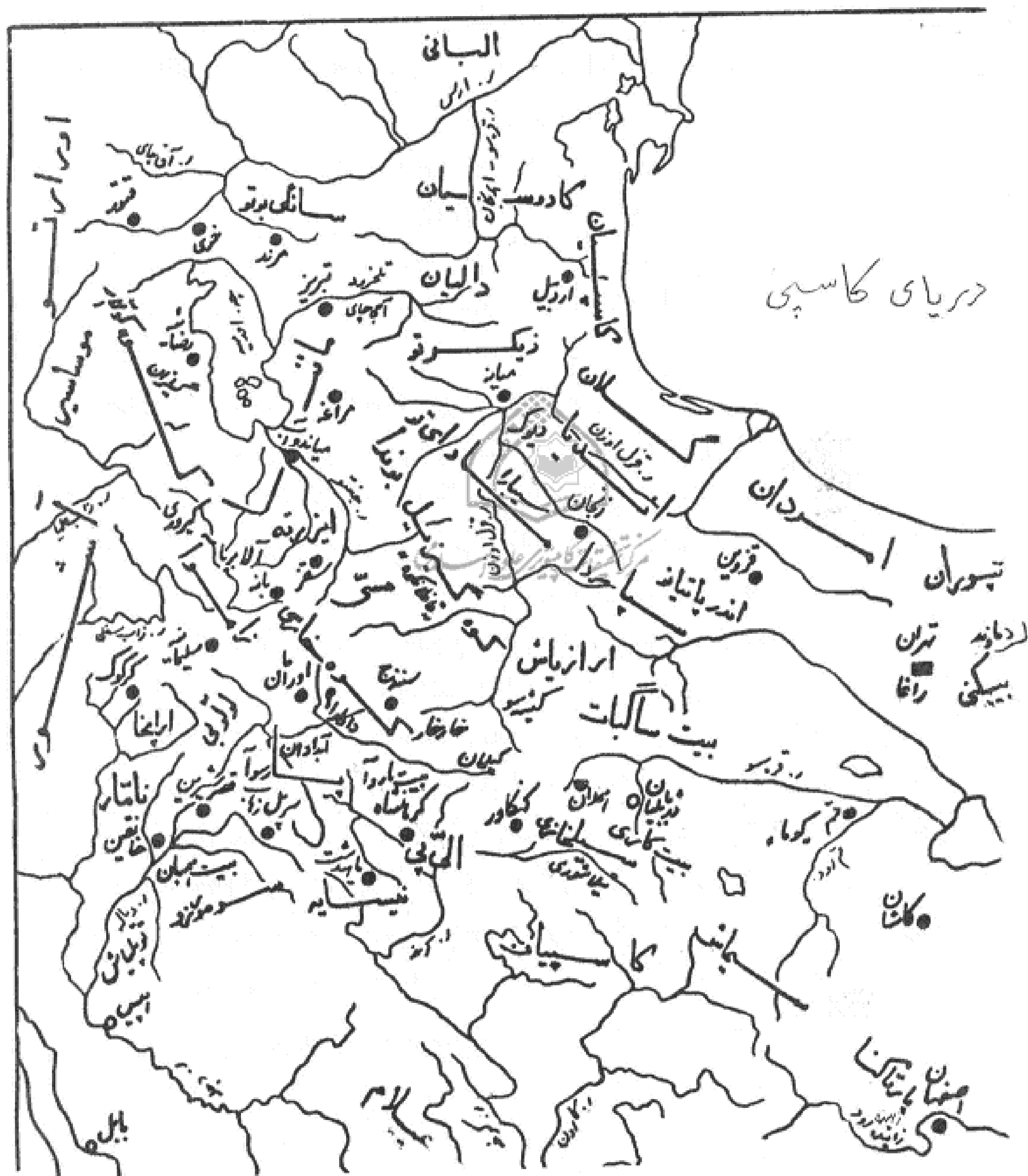
لازم به یادآوری است که به نظر برخی ازدانشمندان «زبان‌کردی که یکی از شاخه‌های زبان ایرانی است، از باقی مانده‌های زبان مادی است[۲].». مینورسکی از جملهٔ مدافعان نظر مذکور است و زبان‌کردی را به‌گروه زبان‌های ایرانی شمال‌غربی متعلق می‌داند و در این مورد چنین می‌نویسد:

«با این‌که ازربان مدی (مادی) اولیه به‌جزچند اسم خاص چیزی نمی‌دانیم، تصور این نکته محال است که پیدایش لهجه‌های شمال غربی رایج در قلمرو ایرانی بدون دخالت وشرکت عامل مدی صورت‌گرفته باشد. با توجه به ملاحظات تاریخی و جغرافیایی باید پذیرفت که بسط و توسعهٔ کردها فقط از سرزمین مادکوچک که همان آتروپاتکان یا آذربایجان امروزی است، صورت‌گرفته است[۳].».

مینورسکی باتوجه به واقعیت‌های تاریخی و جغرافیایی بسیار محتمل می‌داند که خلق کرد از آمیزش دو قبیلهٔ ماردوبی‌ها و کورتیویی‌ها که هر دو هم به لهجه ـ های مادی بسیارنزدیك به‌هم حرف می‌زده‌اند، تشکیل شده باشد. او ضمناً خاطرنشان می کند که کردها دربسط وتوسعهٔ خود به سمت مغرب، بسیاری ازعوامل محلی وبومی را نیز [که غیرآریایی و به اصطلاح آسیانی یا یافثی بوده‌اند] باخود آمیخته‌اند [و آن‌ها را در خود مستحیل کرده‌اند.] واسیلی‌نیکیتین بعد از نقل خطوط عمدهٔ نظریهٔ مینورسکی دایربرمادی بودن منشاء کردها ــ که در بیستمین کنگرهٔ بین‌المللی‌مستشرقان، منعقد شده در سال ۱۹۳۸م. در بروکسل ابرازگردیده ـ اظهار نظرمی کند: «به نظر می‌رسد که مدارك گردآوری شده به وسیلهٔ مینورسکی دارای ارج و اعتبار قاطعی هستند ومادام که درزبان ودر تاریخ کرد چیزهایی دال‌بر اثبات بومی [یعنی غیرآریایی] بودنشان به دست نیامده است، فرضیهٔ مهاجرت ایشان از مشرق به سرزمین فعلی به قوت خود باقی خواهد بود[۴].».

۱ـ انسیکلوپدی آذربایجان، ج ۶، ص۵۴۹. ۲ـ سبك‌شناسی، ج ۱ ص ۵.
۳ـ کردوکردستان، ص ۴۷.
۴ ـ همان، ص ۵۴.

درپایان جا دارد به نظری نیز که مادی‌ها و یا قبایلی از آن‌ها را غیر آریایی و وحتی ترکث می‌داند، اشاره‌ای بشود. در این باره در فصل پایانی همین کتاب سخن خواهد رفت.



سرزمین ماد در روزگار دولت هخامنشی

دولت ماد در سال ۵۵۰ چنان بـه سرعت و در عین حال بی‌سرو صدا جای به دولت هخامنشی سپرد که گفتی کودتایی در درون دودمان حاکم صورت گرفته است. درحقیقت هم گذشته از آن که کوروش نوادهٔ آستیاگ و تربیت یافتهٔ ماد بود، جناح نیرومندی از اشرافیت مادی به رهبری هارپاگ با کوروش همدستی نمود و شکست نیروهای ماد و پیروزی پارس‌ها، ودر نتیجه انتقال قدرت را تسهیل کرد.

ادوین رایت به افسانه‌ها و روایاتی اشاره کرده است که این احتمال را که دوران کودکی و نوجوانی کوروش در آذربایجان گذشته، تقویت می‌کنند. بنا به یك روایت سنتی وقتی آستیاگ اورا برای کشتن به‌دست هارپاگ می‌سپارد، وی طفل را به‌دست شبانی می‌سپارد که در کوه‌های شمالی ماد، در کوه‌های پوشیده از بیشه و پر از درندگان وحشی می‌زیسته است. رایت ضمن تذکر این نکته که احتمال دارد چنین روایات و افسانه‌هایی دارای هسته ومایه‌ای از حقیقت باشند، حدس می‌زند که بعید نیست این منطقهٔ کوهستانی با منطقهٔ کوهستانی ارسباران (قره داغ) قابل تطبیق باشد. وی در عین حال خاطرنشان می‌کند که نام زنی که به همدستی همسرش کوروش را نجات داد، اسپاکو بود و این واژهٔ مادی امروزه درزبان مردم روستاهای گلین‌قیه و هرزند- واقع درنزدیکی مرند ــ که لهجه‌ای ازبقایای مادی است، وجود دارد و به معنی سگ می‌باشد[1]. توضیح این که پیش ازاین نیز اشاره شد که به نوشتهٔ هرودوت اسپاکو به معنی سگ است ودر تاتی وهرزنی به‌سگ اسبا و ایسبا گفته می‌شود[2].

۱ ــ آذربایجان، رایت، ص ۲۶.

۲ ــ تاتی وهرزنی، ص ۶۳/ زبان دیرین آذربایجان، ص ۱۲۵.

در کتاب **کوروپایدیا**[1] ی گزنفون هم‌که به پرورش کوروش اختصاص دارد و در سدهٔ ۴ ق. م. تالیف شده - و تحت عناوین **سیرت کوروش** و **کوروش‌نامه** به زبان فارسی ترجمه‌گردیده ـ محل حدوث بعضی از روی‌دادهای زندگی‌کووش در آذربایجان اتفاق افتاده است. در این اثرکوروش بعد از رسیدن به سن ۱۲ سالگی همراه مادرش ماندانا از پارس به ماد ـ کشورپدربزرگش آستیاگ ـ می‌آید وتاحدود ۱۶ سالگی در ماد می‌ماند و در این‌جا آیین و فنون و مراسم زندگی و رزم و بزم‌را می‌آموزد و هنگامی که پسرشاه‌آشور برای شکاربه‌منطقهٔ مرزی بین‌آشور وماد می‌آید وناگاه باهمراهان خود به قلمروماد تجاوزمی‌کند ودست به‌غارت می‌گشاید،کوروش همراه جنگاوران مادی خود را به مرز رسانده ، در شکست دادن وگریزاندن دشمن فعالانه شرکت می‌کند[2].

در نتیجهٔ خیانت هارپاگ که در نخستین جنگ با پارسی‌ها فرمانده نیروهای مادی بود، عدهٔ زیادی ازنفرات سپاه به تبعیت ازاو به صفوف دشمن پیوستند و «اگر بزرگان ماد از داخل کشور دست به خیانت نمی‌زدند، حکومت به دست پارسیان نمی‌افتاد[3].» لازم به‌تذکراست که بعضی از مورخان خشونت و بی‌رحمی آستیاگ و بعضی دیگر اقدامات او برای محدود کردن نفوذ و اختیارات اشراف و کاهنان را علت اصلی‌توطئه چینی وخیانت آن‌ها دانسته‌اند. کوروش نیزبعد ازپیروزی‌خویشتن را شاه ماد خواند وبخشی از اشرافیت مادی‌راکه از درسازشکاری درآمده بود، در زمرهٔ اعیان دولت هخامنشی پذیرفت و « بسیاری از صاحب منصبان عالی در اوایل دوران هخامنشی از مادها بودند[4].» مثلا، هارپاگ در زمرهٔ یکی از سرداران کوروش درآمد و یونیه را برای‌کوروش فتح‌کرد. مغان ماد هم‌که‌کاهنان قوم بوده‌اند، در نزد پارسی‌ها به اجرای آداب و مراسم دینی ادامه دادند.

گذشته ازهمهٔ آن چه‌که مذکور افتاد « اصولا سیاست داخلی کوروش همان سیاست‌پادشاهان ماد بود[5]» وبه نظرفرای، یکی ازصفات بارزدوران‌حکومت‌کوروش « ادامهٔ سازمان‌ها و سنت‌های شاهان گذشته ، یعنی مادها بود ؛ با این تفاوت‌که فقط

1 - Gyropaedia

۲ ـ کوروش‌نامه، صص ۲۶ـ۱۰

۳ ـ تاریخ ماد، ص ۵۱۸ .

۴ ـ میراث ایران، ۱۳۹

۵ ـ تاریخ ایران باستان، ص ۱۰۸.

کوروش جانشین آستیاگ گشته بود[۱].» جالب توجه است که حتی اکباتان هم «شؤون گذشتهٔ خود را هم‌چون پایتخت سابق و تابستانگاه دربار حفظ کرده بود[۲].» و «کوروش را از نظر این که اکباتان را که شهری مادی بود، پایتخت قرار داد، یک شاه مادی می‌خواندند[۳]» و «بیگانگان شاهنشاهی هخامنشی را همان شاهنشاهی مادی و پارسی می‌دانستند[۴].» چنان‌که «یونانیان، مصریان و مردم دیگر زمان باستان تصرف ماد را به وسیلهٔ کوروش حق موروثی او می‌شناختند و غالباً پارس‌ها را مادی می‌نامیدند[۵].» در این میان «ماد که روزگاری خود مرکز پادشاهی نیرومندی بود، به مرتبهٔ دومین شهربان‌نشین فرود آمد، اما مادی‌ها را نیز به‌اندازهٔ پارسیان حرمت می‌نهادند و بیگانگان از آن‌ها هم‌چون هم‌پیمان پارسیان سخن می‌گفتند[۶].»

بعد از تسخیر ماد، سرزمین‌های تحت تسلط پادشاهی ماد نیز یکی بعد از دیگری به تصرف هخامنشیان در آمد و بعد از آن لیدی و بخش‌هایی از آسیای صغیر در ۵۴۶-۷ ق. م. و بابل در ۵۳۹ ق.م. و... مفتوح گردید. در حقیقت می‌توان گفت که فتوحات کوروش ادامهٔ کشورگشایی‌های کیاکسار بود؛ ولی «اقدامات کیاکسار فقط برای حفظ منافع مادها بود، درحالی که کوروش در راه سیاست خود نه تنها به ایرانی‌ها و مادها اتکاء داشت، بلکه به گروه معینی از متنفذین کشورهای مترقی مشرق زمین، از جمله بابل و فنیقیه نیز متکی بود[۷].»

برای پیروزی‌های سریع پارس‌ها عللی ذکر کرده‌اند که اهم آن‌ها به قرار زیر است:

۱ ـ قشرهای بازرگانان شهرهای بین‌النهرین، آسیای صغیر و کناره‌های خاوری مدیترانه به ایجاد دولتی پهناور با جاده‌های امن علاقه‌مند بودند.

۲ ـ یهودیان و افراد اقوام دیگری که به اسارت بابل در آمده بودند، چشم به‌راه

۱ ـ میراث ایران، ص ۱۳۹

۲ ـ همان، ص ۱۶۱.

۳ ـ مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۶۳.

۴ ـ میراث ایران، ص ۱۳۹.

۵ ـ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، صص ۷ ـ ۷۶.

۶ ـ ایران در سپیده دم تاریخ، صص ۷۱ ـ ۱۷۰.

۷ ـ تاریخ ایران باستان، صص ۲ ـ ۱۰۱.

نجات‌بخشی بودند که آن‌ها را از قید اسارت آزاد کنند.

۳ ــ تعارض شدید بین دربار و دستگاه کاهنان مردوک در بابل . چنین بود که کاهنان « پیروزی‌های کوروش [بر بابل] را براثر حمایت و یاری‌رب‌النوع بزرگ که از مصایب خلق خشمناك شده[1].» بود، توجیه کردند.

۴ ــ دشمنان پارسی‌ها نتوانستند بین خود یك اتحاد دایمی ایجاد کنند.

۵ ــ آرتش پارس ازبرزگران ودامپروران آزاد تشکیل شده بود که در میانشان هنوز اختلافات طبقاتی شکل نگرفته بود.

قیام‌های مردم ماد

قیام گوماتا

بعد از کوروش که درجریان لشکرکشی به سرزمین ماساگت (سکاها) به دست آن‌ها کشته شد ، پسرش کمبوجیه جای او را گرفت و وی در تعقیب کشورگشایی های پدر ، به مصر لشکر کشید و در جریان فتح آن سرزمین و اراضی شمالی آفریقا که در حدود سه سال طول کشید، جنبشی دراستان‌های مرکزی کشوردرگرفت و کمبوجیه که شتابان راه بازگشت درپیش گرفته بود، درسوریه به طرز مرموزی درگذشت و یا کشته شد و درهر صورت نتوانست با ماجرا به مقابله بپردازد.

در راس این جنبش مغی از مردم ماد ، به نام گوماتا قرار داشت که بردیای دروغینش نامیده‌اند. زیراکه وی مدعی بوده‌است بردیا، پسر کوروش‌است؛ درحالی که کمبوجیه‌گویا برادرش را در آستانهٔ لشکرکشی به مصر پنهانی به قتل رسانده‌بود که مبادا در غیاب وی هوس تصرف تخت‌وتاج به سرش بزند. به هرروی، کارگوماتا خیلی زود بالا گرفت و زمام قدرت بـه دستش افتاد و استان‌های ماد و پارس و نیز چند استان دیگر یکی بعد از دیگری به حمایت از او برخاستند. اما نباید ازنظردور داشت که «ماجرای‌گوماتا تنها داستان فردی‌نیست که خود را درحوادث بزرگ‌سیاسی

۱ ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ج ۱، ۱۹.

وارد می‌کند، بلکه قسمتی از سرگذشت طولانی مبارزهٔ جناح‌های مختلف طبقهٔ حاکم برای رسیدن به قدرت است.[1]».

عمده‌ترین جناح از طبقهٔ فرازین که گوماتا را یاری کرد، بخش مهمی از اشرافیت ماد بود که از به قدرت رسیدن پارس‌ها احساس غبن می‌کرد و بر آن بود تا زمام حکومت را دیگر باره از چنگ پارس‌ها در آورد. کالیکان به رقابت بین مادها و پارس‌ها توجه یافته است[2] و داندامایف یکی از هدف‌های گوماتا در سیاست داخلی را لغو امتیازات اشراف قبیلهٔ پارسی و از بین بردن تسلط آنان بر اقتصاد و اجتماع دانسته است[3]. به نوشتهٔ هرودوت، کمبوجیه در آستانهٔ مرگ به بزرگان پارسی وصیت کرد که «... وصیتم این است که جهد فراوان کنید تا اختیار کارها بار دیگر در دست مادی‌ها نیفتد و اگر ایشان از راه تزویر بر تخت و تاج ما دست بینداز ند با همان وسیله و اسلحه از ایشان بازستانید و هرگاه برای انجام منظور استعمال قدرت و زور لازم آید، دلیرانه با قدرت و نیرو حق پادشاهی را به خودتان بازگردانید[4]... » از این وصیت چنین برمی‌آید که کمبوجیه گوماتا را نمایندهٔ مادها و پیروزی او را پیروزی مادها می‌دانسته است. پیگولوسکایا حتی بر آن است که کاهنان و اعیانی که به گوماتا پیوسته بودند « پس از دردست گرفتن حکومت، سرزمین ماد را به دولت و کشور مستقلی مبدل ساختند[5].» اما دیاکونوف نظر دیگری دارد و آن، این که خود گوماتا خویشتن را پارسی و هخامنشی می‌خوانده و بدین سبب به هیچ وجه صحبت از بازگرداندن استقلال پیشین ماد در میان نبوده. گرچه شایعهٔ مادی بودن شاه تازه، چنان که از گفته‌های کتزیاس برمی‌آید، حسن توجه مردم ماد را به وی جلب می‌کرده ومحتملا خود او هم درسرزمین ماد تکیه‌گاهی می‌جسته. بعدها طرفداران داریوش کوشیدند عامهٔ مردم پارس را قانع کنند که گوماتای سرنگون شده گویا می‌خواسته است قدرت را از پارسیان بگیرد و چون خود از سرزمین ماد بوده، مجدداً حکومت مادی‌ها را برقرار سازد ... در واقع با این که گوماتا کوشید به عامهٔ آزادگان ـ به طور عموم ـ و مادی‌ها به خصوص تکیه

۱ـ سیری در تاریخ ایران، ص ۵۹.

۲ـ مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۶۳

۳ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۳.

۴ـ تواریخ، ص ۲۱۱. ۵ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، ص ۲۵.

کند، نه دموکرات‌منش بود و نه هواخواه احیای امپراتوری ماد.[1]».

با این همه بنا به بند ۱۱ کتیبهٔ بیستون، گوماتا ازمحلی به نام پی‌سی ی ـ اووده، واقع در کوهی به نام ارکادرس برخاسته[2] که خود دیاکونوف احتمال داده است که درسرزمین ماد قرارداشته است[3]. به هنگام کشته شدنش به دست اعیان پارسی نیز که داریوش در رأسشان قرار داشت، در ماد اقامت داشته‌است. سطور آخر بند ۱۳ کتیبهٔ بیستون دراین مورد چنین اطلاع داده می‌شود :

« ... من با کمی از مردم، این گوماتای مغ را با کسانی که سردستهٔ همراهان او بودند، کشتم. درماد قلعه‌ای هست که اسمش سی‌ک ی هواتیش ودربلوک نیسای است، آن‌جا من اورا کشتم، پادشاهی را از او باز ستاندم[4]... ».

بنابراین با توجه به منابع موجود و در صورت معتبر شمردن آن‌ها که فعلا دلیلی برمردودشمردنشان نیست، تردیدی باقی نمی‌ماند که‌گوماتا یك مادی بوده‌است. گو این که بعضی از تاریخ‌نگاران نیز از این نظر طرفداری می‌کنند که عامل کودتا کسی جز بردیا برادر کمبوجیه نبوده و داریوش اورا به‌قتل رسانده ودر کتیبهٔ بیستون چنان وانمود کرده است که یك مغ مادی غاصب را کشته و تاج و تخت سلطنت را به خاندان هخامنشی بازگردانده است؛ اما مادام که سند معتبری که مؤید این ادعا باشد، به دست نیامده، این ادعا در حد یك فرضیه باقی خواهد ماند. ریچاردفرای هم ازاین نظر طرفداری می‌کند که « باید [نوشته‌های داریوش در کتیبه را] راست پنداریم تا هنگامی که دلیل کافی برای تردید در درستی آن فراهم شود. زیرا که کتیبه‌ها را در برابر دیدگان همه می‌گذاشته‌اند و همواره امکان دقت و خرده‌گیری درمیان بوده... شاید کسانی که برگفته‌های داریوش خرده می‌گیرند، راست بگویند، اما تا کنون نتوانسته‌اند سخن خود را برکرسی بنشانند[5]. ».

ماجرای گوماتا اگر چه ظاهراً با یک توطئهٔ درباری شروع شد، اما به‌ـ زودی واکنش‌هایی در میان مردم پیدا کرد. زمینهٔ این واکنش راباید در ناخشنودی مردم از حکومت و جنگ‌های پایان ناپذیر کوروش و کمبوجیه دانست که خونش‌را

۱ـ تاریخ ماد، صص ۳۰ ـ ۵۲۹.
۲ـ ایران باستان، ص ۵۳۲.
۳ـ تاریخ ماد، ص ۵۲۲.
۴ـ ایران باستان، ص ۵۳۳.
۵ـ میراث باستانی ایران، صص ۴۹ ـ ۱۴۷

آن‌ها می‌دادند و غنایم و منافعش را اعیان و بزرگان هخامنشی می‌بردند. چنین بود که وقتی «کمبوجیه به مصر رفت... دل مردم از او برگشت[۱].» زیرا که «از کمبوجیه که فرزندانشان را در جنگ‌های طولانی مصر تلف کرده بود[۲]» ناراضی بودند. غیبت ممتد شاه و بخش عمدهٔ دستگاه اداری و انتظامی از مراکز حساس کشور، فرصت مناسبی را در اختیار گوماتا و همدستانش گذاشت، «ولی فرصت‌های مناسب فقط می‌توانند سبب پیروزی موقتی شوند؛ از این رو گوماتا و بانیان حکومت او در صدد جلب نظر مردم برآمدند. بزرگ‌ترین اقدامی که حکومت جدید برای جلب پشتیبانی مردم انجام داد، آن بود که به فرمان گوماتا تمام کشورهای امپراتوری از خدمت نظام و پرداخت مالیات سه ساله معاف شدند[۳]...».

بدیهی است که این فرمان در کشوری که مالیات و سربازگیری از عمده‌ترین گرفتاری‌های مردمش بود، واکنش مثبتی می‌توانست داشته باشد. در پرتو همین واکنش بود که نه تنها ماد، پارس و ممالک دیگر چندی نیز از کمبوجیه روی‌گردان شده، سر برخط فرمان او نهادند.

در مورد مقاصد و شخصیت اجتماعی گوماتا نظرهای متضادی وجود دارد؛ چنان که بعضی او را مغ دروغگو و فریبکار نامیده‌اند، درحالی که بعضی دیگر وی را تا مقام یك مصلح خیراندیش و حتی یك انقلابی مترقی و مردمی ارتقا داده‌اند. و. و. استرووه پیش داورانه چنین استدلال می کند که «گوماتا که مغ یعنی کاهن بود، می‌بایست طرفدار بزرگان باشد و اقداماتی که وی برای بهبود وضع عامهٔ خلق به عمل آورد، از روی عوام فریبی بود[۴].». ا. م. دیاکونوف هم در تأیید نظر استرووه می‌گوید که «ما نباید گوماتا را کمال مطلـوب مردم‌دوستی بشماریم. وی البته در میان عامهٔ خلق متحدانی برای خویشتن می‌جست و... نباید غلو کرد و پنداشت که گوماتا پهلوان انقلابی بوده... کودتای گوماتا نهضت مردم نبوده[۵]...» اما محمد ـ علی خنجی، ضمن قبول این که گوماتا با نهضت مردم بر سر کار نیامده، بین آنچه دیاکونوف مواضعهٔ کوروش ـ هارپاگ نامیده و با آنچه کودتای گوماتا خواه، فرق

۱ ـ ایران باستان، ص ۵۳۲.
۲ ـ تاریخ مردم ایران، ص ۱۴۲.
۳ ـ سیری در تاریخ ایران باستان، ص ۹۷.
۴ ـ تاریخ ماد، ص ۵۲۶.
۵ ـ همان، ص ۵۲۹.

می‌نهد و می‌نویسد که « در اولی ما با یك صورت ساده و روشن از مواضعهٔ درباری روبه‌رو هستیم ولی درجریان کار گـوماتا حوادث به انتقال قدرت از دستی به‌دستی و از خاندانی به خاندان دیگر منحصر نمی‌ماند و کار به مصادرهٔ اموال و مراتع و سوزاندن معابر و بخشودن مالیات‌ها و الغای بیگاری می کشد... اگر چه شکل کار در ظاهر یك کودتای درباری بوده باشد، ولی این جریان و اقدامات او علامت و نشانهٔ بروز حالت بحران در روابط اجتماعی ـ اقتصادی جامعهٔ هخامنشی بوده است. به‌ـ خصوص که داریوش در کتیبهٔ بیستون عصیان مردم را مقدم بر خروج گوماتا برتخت سلطنت ذکر می کند[۱]...» و در پـاسخ استرووه هم باز بر وجود بحران در مناسبات اقتصادی و اجتماعی جامعه تأکید می کند: « بیاییم سخن آقای استرووه را بپذیریم و بگوییم آن مغ زیرك به خاطرجلب مردم وجستجوی متحدانی برای خود، یك سلسله اصلاحاتی را فرمان داده است؛ مگربا قبول این نظرچه تغییری درمسایل پیش‌می‌آید؟ باقبول این فرضیه وجود مسایل حاداجتماعی، وجود بحران شدید درمناسبات‌اقتصادی جامعه، وجود تناقضات عمیق درآن روابط که سبب بروز حالت بحرانی شده بود ـ همان حالتی که مغ عوام فریب ازآن بهره‌برداری نمود ـ وهمهٔ مسایل دیگر بر جای خود باقی و برقرار می‌ماند.[۲]» و نتیجه‌گیری می کند که « در وجود بحران در روابط اجتماعی عصرهخامنشی تردیدی نیست، بحرانی که اصلاحات گوماتا (به هرقصد و ـ نیتی) پاسخی به آن، به تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده است؛ اصطلاحاتی که الغایش کار را به قیام عمومی و حوادث دردناك سال ۵۲۲ ق.م. می کشاند[۳]...».

البته این ادعا که اصـلاحـات گوماتا پاسخی به بحران موجود به تناسب ضروریات تاریخی آن دوره بوده، قابل اثبات نیست و نمی‌توان گفت که درصورت استقرار و ادامهٔ حکومت گوماتا و به اصطلاح گذشتن خرش از پل، تا چه حدودی برای حل بحران ، با ضروریات تاریخی و خواست‌های مردم همراهی نشان می‌داد و می‌توانست‌بدهد. دیاکونوف ازتجزیه وتحیل مطالب مندرج درکتیبهٔ بیستونوتاریخ هرودوت به‌این نتیجه رسیده است که وی دام‌ها و مراتعی راکه درآغاز به جماعت‌ها تعلق داشتند و نمایندگان اعیان وبزرگان از ایشان گرفته، تصاحب کرده بودند، به‌ـ

۱ـ بررسی تاریخ ماد ص ۶۱ .

۲ـ همان، ص ۶۳.

۳ـ همان، ص ۶۲.

خودشان برگرداند و بنابراین بزرگان عشیرتی محلی از اصلاحات گوماتا زیان دیدند و عموم افراد آزاد جماعات ازآن سود بردند. این استنتاج با گفتهٔ هرودوت مبنی بر این که گوماتا مردم را از پرداخت مالیات سه ساله وانجام خدمات سپاهیگری معاف کرد، موافق است؛ اما گمان می‌رود که گوماتا به ترکیب وموقعیت بزرگان درباری وسران کلان لشکری دست نزد[1]. واین ناشی ازمحافظه‌کاری نسبی او احیاناً وحشتش از تحریك آن‌ها بود.

جلال‌الدین آشتیانی به نکتهٔ دیگری درقیام گوماتا توجه یافته وآن جنبهٔ مذهبی قیام می‌باشد. وی دراین مورد چنین می‌نویسد: « انقلابات گوماتای مغ اگرچه دارای یك ریشهٔ سیاسی بود، ولی با وجود این جنبهٔ مذهبی نیزداشت که می‌توان آن راسعی طبقهٔ روحانی [مغان] برای در هم شکستن حدو مرزی دانست که فرمانروایی شاه برای‌آن‌ها تعیین کرده بود[2].» امانیبرگ می‌گوید: « چگونگی این شورش راکه به عنوان یك پیکاردینی توجیه می کنند، به‌نظرمن بدفهمیده‌اند. این‌شورش ریشهٔ‌اصلی‌اش یك مسئلهٔ سیاسی است ونه‌چیز دیگر: این فرمانروایی دیرین ماد بودکه یك باردیگر سربرافرشته بود. پیداست که انگیزه‌های دینی هم در میان بود؛ کی در شرق باستان شورشی بدون انگیزهٔ دینی دیده شده است ویك طبقهٔ روحانی درچنین بازی‌شرکت کرده است، بدون این که دلایل دینی عرضه نکرده باشد[3]؟...».

با همهٔ آنچه که گذشت، اقدامات و اصلاحات گوماتا وتوسعهٔ روز افزون نفوذش چنان بود که اشراف پارسی را برآن داشت تا دست به اقدام عاجلی بزنند. سران هفت خاندان بزرگ که نمایندهٔ عشایر اعیانی بودندکه هستهٔ مرکزی قبایل‌پارس را تشکیل می‌دادند، هم‌دست شده، گوماتا را با حرکتی کودتاگونه سرنگون کردند. هرودت که داستان این کودتا و چگونگی کنکاش بزرگان پارس و راه یابی‌شان به‌قصر گوماتا را شرح داده، نوشته است که آنان بعد از کشتن گوماتا وبرادرش سراز تن آن دو جدا کرده ، از کاخ « بیرون دویده ، هموطنان خود را به یاری خواستند و شرح ماجرا بازگفته، سرها را درمعرض تماشای عام گذاشتند . آن‌گاه به راه افتاده، به هر مغی که رسیدند درجا او را کشتند. سایر پارسیان [هم] ... رو به از حضرات پیروی

۱ــ تاریخ ماد، ص ۵۳۲.

۲ــ زرتشت، مزدیسنا و حکومت، ص ۳۱۴

۳ ــ دین‌های ایران باستان، ص ۳۷۵.

نموده، آنها نیز خنجر دردست به هرمغی که رسیدند، امانش ندادند و اگر به‌واسطهٔ غروب آفتاب کشتار متوقف نشده بود، نسل طبقهٔ مغ به‌کلی ازبین می‌رفت. سالروز این واقعه درتقویم پارسیان به خط سرخ نوشته‌شده‌است. ایشان هرساله جشنی به‌این مناسبت برپا می‌دارندکه به مغ‌کشان[1] معروف است ودر آن روز هیچ مغی قادرنیست از خانه خارج شود[2].».

گفتنی است که کتزیاس هم خاطرنشان کرده است که «عیدماگوفونی عیدروزی است که این مغ کشته شد[3].» و پیدا است که وجود چنین سالروزی در میان پارسیان حاکی از اهمیت حادثه بوده است. جالب توجه است که هرودوت که داستان قلع و قمع این مغ مادی را با چنان‌آب وتابی نوشته، خاطرنشان‌کرده است که او درظرف مدت هفت ماه سلطنت خود «اتباع خود را از مزیت‌های عمده برخوردار ساخت؛ چنان‌که ازمرگش به جز ایرانیان (پارسیان) همهٔ اقوام آسیایی ازآن بابت افسوس خوردند[4].» چراکه سرنگونی گوماتا امید مردمی راکه به‌اصلاحات او دل بسته بودند وگمان می‌بردندکه بعد از آن از زیربار مالیات‌های کمرشکن وجنگ‌های بی‌حاصل و خانمان‌برانداز نجات خواهند یافت وزندگی‌شان سامانی خواهدگرفت، بربادرفت. ادعاهای جبارمآبانهٔ داریوش بـه خوبی نشان می‌دهد که چگونه نظامات گوماتا لغو گردیده و همهٔ بافته‌ها پنبه شده بود:

« سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم؛ آن را به‌جایی که پیش از این بود، باز نهادم ؛ بعد چنین کردم: معابدی را که گوماتای مغ از طوایف گرفته بود، به آنها برگرداندم. مـردم پارس، ماد و سایر ممالک را به احوال سابق آنها رجعت دادم. بدین نهج آن‌چه‌که انتزاع شده بود، به احوال پیش برگشت. به فضل اهورمزدا این کارها را کردم ، آن‌قدر رنج بردم تا طایفهٔ خود را به مقامی که پیش[از این] داشت ، رساندم ؛ پس به فضل اهورمزدا من طایفهٔ خودمان را بدان مقامی نهادم‌که قبل از دست‌برد گوماتای مغ دارا بودند[5].».

۱ - Magophonia

۲ـ تواریخ، ص ۲۱۷.

۳ ـ ایران باستان، ص ـ ۵۱۳ .

۴ـ تواریخ، ص ۱۱۲.

۵ ـ ایران باستان، صص ۳۴-۵۲۳.

قیام فرورتیش

برافتادن گوماتا در ۵۲۲ ق.م. موجی از مخالفت را در کشور به دنبال آورد و نارضایی‌ها به صورت شورش‌های جدا از هم در بابل، پارس، مرو، ایلام، مصر، پارت ...و ماد نمود پیدا کردند و گارد مخصوص داریوش که به سرعت تشکیل گردیده بود، همهٔ آن‌ها را درطی بیش از یک سال درهم کوبیدند. قیام ماد که فردی به‌نام فرورتیش در رأسش قرارداشت، با آن که تا حدودی ادامهٔ طغیان گوماتا به شمار می‌آمد و کم‌وبیش از آن الهام می‌گرفت، خواستار تغییراتی عمیق‌تر وهمه‌جانبه‌تر از آن بود و به‌صورت یک جنبش خلقی درآمد و به رغم نیروهایی که برای قلع‌و قمعش فرستاده شد، چند ماهی بیشتر ازگوماتا دوام آورد.

قیام‌فرورتیش یک‌قیام مادی وضدهخامنشی بود. رهبرقیام خودرا ازنسل کیاکسار (هووخشتره) معرفی می‌کرد و در حقیقت با این کارش «به‌همان آداب وسنن‌زمان کوروش متشبث شد، زیرا در نزد‌مادها این اسامی قدرت‌باستانی و نظم موجودپیش از شورشی که کوروش را به حکومت رساند، مجسم ومصور می‌ساخت[1].» و بنا به کتیبهٔ بیستون «مردم سلحشور ماد که درجماعت‌ها بودند، پیرو فرورتیش گشتند... این همان بخشی از اهالی کشور بود که اصلاحات گوماتا مستقیماً بدان مربوط بوده. شاید تا حدی بزرگان عشیرتی محلی را نیز بتوان مشمول مفهوم این کلمه دانست، ولی به طور کلی اصطلاح مزبور معرف تودهٔ اعضای جماعات است. شکی نیست که افرادآزادعادی ماد نیز درعصیان هم‌عنان فرورتیش بودند. برروی هم جنبهٔعمومی وملی قیام علیه داریوش، موردتردید نمی‌تواند باشد[2].» غیر ازمردم ماد اهالی پارت، هیرکانیه و به احتمالی ارمنستان نیز از قیام فرورتیش هواداری کردند و به یاری‌اش برخاستند.

داریوش که به هنگام شعله‌ورشدن قیام فرورتیش ـ که تنها سه چهار ماه بعد از سقوط گوماتا درگرفته بود ـ چون گرفتار فرونشاندن قیام‌بابل بود، ابتدا ویدارنا، یکی ازسرداران معتمدخود را روانهٔ ماد کرد واندکی بعدپدرخود ویشتاسب را نیز که گویا

۱ ـ تاریخ ایران باستان، ص ۱۲۶.
۲ ـ تاریخ ماد، ص ۵۳۴.

ساتراپ‌پارت بوده، به سروقت قیام‌کنندگان ماد فرستاد. اما هیچ‌کاری از پیش نبردند، تا آن‌که داریوش نیز بعدازفراغت ازکارخاموش کردن‌آتش شورش‌بابل، روی‌به‌سوی ماد نهاد و جنگ سرنوشت درکوندرو ، واقع‌درجلگهٔ‌دامنهٔ بیستون روی‌دادوفرورتیش با وجود شجاعت و فداکاری از عهدهٔ نیروی خردکنندهٔ دشمن برنیامد وبه ناگزیر به رغه (ری) فراری شد. اهمیت این جنگ برای داریوش چندان زیاد بودکه «صخره ـ های بیستون راکه شاهد پیروزی او بود، برای نقر نوشته‌های خود انتخاب نمود[1].».

یکی‌دوماه‌بعد ، نیروهای‌اعزامی داریوش‌بالاخره موفق به دستگیری‌فرورتیش شدند و مدتی بعد آخرین هواداران وی در سرزمین ماد مغلوب لشکریان داریوش به‌فرماندهی پدر وی شدند. خود فرورتیش هم به حضور داریوش برده شدوداریوش در بیستون نوشته است که با او چه معامله‌ای کرد:

« فرورتیش را دستگیر کردند و نزد من‌آوردند. من بینی وگوش‌ها و زبان‌او را بریدم و چشمانش را در آوردم. او را به زنجیر در دربار من نگاه داشتند و همهٔ مردم سلحشور اورا دیدند. آن‌گاه فرمان دادم او را دراکباتان برنیزه نشانند ومردانی را که نخستین هواخواهان او بودند، دراکباتان، درون دژ به‌دار آویختم[2].».



قیام‌های دیگر و پی‌آمدهایشان

با این همه‌شورش ماد بازهم پایان نیافت و این بار مردی چیتران تخمه نام خویشتن را در آن‌جا پادشاه اعلام کرد. وی بـه قبیلهٔ ساگارتیان که هنوز از داریوش فرمان نمی‌بردند، تعلق داشت و مثل فرورتیش مدعی بودکه از تخمهٔ‌کیاکسار (هووخشتره) پادشاه‌بزرگ ماداست وبنابراین‌خواب احیای سلطنت ماد را می‌دیده است. لشکریان داریوش به فرماندهی تهماسپادای مادی و به همدستی‌گروهی از اشراف مادکه نسبت به داریوش هواخواهی و وفاداری می‌نمودند، شعله‌های این آتش را، پیش ازآن‌که دامنهٔ بیشتر یابد، به سرعت فرونشاندند و خود چیتران‌تخمه را نیز دستگیرکرده، در آربل بر نیزه نشاندند. چنین به‌نظرمی‌رسدکه برنیزه نشاندن‌سیاست‌خاصی بوده‌است

۱ ـ مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۶۵. ۲ ـ نقل از :تاریخ ماد، صص ۳۸ - ۵۳۷.

برای مدعیان مقام سلطنت[1].

بدین ترتیب همهٔ قیام‌های آزادی خواهانه و استقلال طلبانهٔ مردم ماد به علت عدم پیوستگی باقیام‌های مردمان ایالت‌های دیگر شاهنشاهی هخامنشی و وجود جناح‌هایی ازاشرافیت هوادار داریوش دراین سرزمین و سرزمین‌های دیگر به دست گارد ویژهٔ داریوش وسپاهیان دیگر دولت هخامنشی که فاتح کشورهایی چون بابل، لیدی و مصر بودند و تجارب زیادی در سرکوبی قیام‌های خلق‌های فراوان قلمرو هخامنشی داشتند، به‌خاك وخون کشیده شدند وآن آتش نامیرا دردل‌ها ماند تا بعدها وهروقت که شرایطی مناسب روی نمود، دیگرباره شعله بکشد. چنان که « در ۴۰۹ ق. م.، در اواخر سلطنت داریوش دوم، ماد دست به یك سلسله شورش‌های جدیدبرای به‌دست‌آوردن استقلال وآزادی خود زد. این شورش‌ها ونیزشورش دیگری که در۴۰۴ برپا شد، به‌سرعت‌سرکوبی شد[2].».

یکی ازعوارض قیام‌های ماد سقوط‌آن ازمقام ممتاز هم ردیفی با پارس وبسته شدن خراج سالانه‌ای به مبلغ ۴۵۰ تالان برای‌آن بود. جالب توجه است که نام‌این سرزمین در کتیبهٔ بیستون جزوآخرین ساتراب‌نشین‌های هخامنشی برده شده است ؛ گو این که اندکی بعد باز مقام شایستهٔ خود را در فهرست اسامی ایالات به دست می‌آورد .

از پیروزی داریوش اول تا شکست داریوش سوم

در زمان کوروش و کمبوجیه نظام داخلی کشورهای گشوده شده روی هم رفته دست نخورده باقی مانده بود و حتی هرکدام از این سرزمین‌ها و ازآن جمله ماد تا حدودی ازاستقلال داخلی برخورداربودند وفرمانروایان‌آن‌ها معمولا از میان اشراف محلی تعیین می‌گردیدند[3]. داریوش بعد از فرونشاندن شورش‌ها دست به اصلاحاتی زدکه در قلمرو پهناورش آرامشی نسبی پدیدآمد ودر نتیجهٔ این اصلاحات واحداث

۱ ـ تاریخ ماد، صص ۵۳۸ ـ ۷۷۸. ۲ ـ آیین شهریاری درشرق، ص ۱۵۵.
۳ ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، صص ۶ و ۸.

شبکهٔ راه‌ها ، ایجاد پست و چاپار ، ضرب سکهٔ رایج در سراسر قلمرو و برقراری امنیت ، شرایط مساعدی برای رونق بازرگانی و اقتصادی پدید آمد . اما این رونق پایدار نبوده و در نتیجهٔ تورمی که خود ناشی از سیاست نادرست مالی دولت بود ، بحران اقتصادی وحشتناکی سراسر شاهنشاهی را فرا گرفت و به اضمحلال دولت هخامنشی سرعت بخشید.

یکی از اصلاحات داریوش تقسیم قلمرو پهناور دولت هخامنشی از لحاظ اداری-مالیاتی و نظامی به حدود ۲۰ استان بزرگ و کوچک بود که شهربان‌نشین ماد یکی از آن‌ها به‌شمار می‌رفت. هدف داریوش از این تقسیم‌بندی و اعمال نظم جدید ، متمرکز کردن ادارهٔ امور قلمرو شاهنشاهی در دست پارس‌ها بود[1]. بعد از آن شهربان‌ها غالباً برخلاف زمان کوروش و کمبوجیه، از میان پارس‌ها منصوب می‌شدند. فرای بر این باور است که « کوروش و کمبوجیه منافع ماد را حمایت می‌کردند ، [در حالی که] داریوش برتری و سروری پارسیان را بازآورد[2].» اما ا. م. دیاکونوف به این نتیجه رسیده است که ظاهراً از [این] جهت سرزمین ماد در امپراطوری هخامنشیان وضع خاص داشته است و ساتراپ‌ها (شهربان‌ها) ی آن، لااقل گاهی، پارسی نبوده بلکه از ساکنان اصلی آن کشور، یعنی مادی بوده‌اند. مثلاً آرباك، ساتراب ماد در زمان اردشیر دوم مسلماً مادی بوده است. به نظر می‌رسد که آتروپات، آخرین ساتراب آن سرزمین در دوران هخامنشیان نیز مادی بوده است[3].».

هدف دیگر اصلاحات کشوری داریوش محدود کردن قدرت شهربان‌ها بود . پیش از آن ریاست امور اداری و نظامی یك استان در دست شهربان بود، اما داریوش برای هر استانی یك فرمانده نظامی تعیین کرد که مستقل از شهربان بود و از شخص شاه فرمان می‌برد و شهربان‌ها تنها ، حکام اداری شدند . حتی بعضی از شهربان‌ها از فرمانده‌ها اطاعت می‌کردند، گو اینکه در مواردی نیز مقام‌های شهربانی و فرماندهی در دست یك فرد متمرکز می‌شد. دستگاه عریض و طویل جاسوسی و امنیتی که اعضایش را چشم و گوش شاه می‌نامیده‌اند، گزارش‌هایی از سراسر کشور و از اعمال دولت-

۱ ــ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۸.

۲ ــ میراث باستانی ایران، ص ۱۴۸ . ۳ ــ تاریخ ماد، صص ۴۱ــ۵۴۰ .

مردان را به شخص شاه تقدیم می‌کرده‌اند. یکی از وظایف عمدهٔ این مأموران ویژه این بود که مراقب و مواظب باشند «تا شورش و عصیان و توطئه‌ای وقوع نیابد و تمایلات تجزیه طلبی پدید نیاید[۱].» و «از جنبش‌های مخالف دولت و از دسته‌بندی‌های استقلال‌طلبان و آزادی خواهان جلوگیری[۲]» شود.

اصلاحات مالیاتی داریوش شهربان هر استان را موظف می‌کرد که مالیات سالیانهٔ منطقه حکومت خود را که بر حسب وسعت زمین زیر کشت و درجهٔ حاصل‌خیزی آن ـ که معین شده بود ـ نقداً به خزانهٔ سلطنتی پرداخت کند. میزان مالیات‌هایی که در دورهٔ داریوش اول تعیین شده بود، به رغم تغییرات کم و بیش اقتصادی که در کشورهای زیر سلطهٔ پارسیان روی می‌نمود، تا پایان دورهٔ هخامنشی تغییر نکرد. علاوه بر این پرداخت‌ها که با فلزات گران‌بها صورت می‌گرفت، هر کدام از استان‌ها ملزم به تقدیم هدایایی چون اسب، دواب و آذوقه هم‌برای معیشت دربار که هزاران تن عضو داشت و هم‌برای حفظ سپاهیان مقیم ایالت یا آن‌ها که به‌سفرهای جنگی می‌پرداختند، بودند. گذشته از این‌ها، هر کدام از استان‌ها به موازات پرداخت مالیات و هدایا به دولت مرکزی، مخارج خود را نیز خود بایست تأمین بکنند[۳] ماد غیر از پرداخت مقادیر معتنی‌بهی محصولات کشاورزی و دام، سالانه ۵۴۰ تالان ـ هر تالان معادل ۳۰ کیلو نقره و بنابراین در حدود ۱۴ تن نقره ـ وجه نقد نیز به خزانهٔ دولت مرکزی می‌پرداخت. مرتضی راوندی مقدار باجی را که ماد ملزم به پرداخت آن بوده، ۴۵۰ قنطار و صدهزار گوسفند نوشته است. از آن‌جایی که از دورهٔ فرمانروایی داریوش به بعد سازمان دیوانی شاهنشاهی و تشکیلات حکومتی و درباری روز به روز وسعت بیشتری کسب می‌کرد، به‌همین تناسب به تدریج بر میزان عوارض و مالیات‌های تحمیلی بر ملل تابع افزوده می‌شد؛ در حالی که میزان دستمزد کارگران و پیشه‌وران ثابت بود. سطح قیمت‌ها نیز روز به روز بالا می‌رفت و در نتیجه از قدرت خرید مردم عادی به میزان زیادی کاسته می‌شد[۴].

۱ ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، ج ۱، ص ۳۰.
۲ ـ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۵، ص ۴۰.
۳ ـ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، صص ۳۷ و ۳۹ / ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۵۶.
۴ ـ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده، و ... ص ۵۵ / تاریخ اجتماعی ایران، ج ۵، ص ۳۸.

امر مالیات‌گیری دو اشکال عمده نیز داشت که هردو به ضرر ملل تحت سلطه بود. نخست این که مالیات و باج دولتی بـه مقاطعهٔ افراد و یا شرکت‌های تجارتی گذاشته می‌شد و آن‌ها تا مبالغ و مقادیر مقرری دولت وسهم بی‌حساب و کتاب خویش را از مؤدیان بگیرند، دمار از روزگارشان درمی‌آوردند. دیگر این که تنها مقدار ناچیزی از این مبالغ گزاف دریافتی به‌شهرستان‌ها برگردانده و صرف آبادانی می‌شد. معمولا زر وسیم واصل شده به‌دربار تبدیل به شمش و انبار می‌گردید و فقط مقداری از آن سکه زده می‌شد که آن‌ها نیز غالباً مصروف ریخت و پاش‌ها می‌شد و وارد جریان فعالیت‌های اقتصادی نمی‌شد.

دریافت مالیات به زر وسیم نیز یکی از علل خانه‌خرابی کشاورزان و مالکان خرد بود. به‌نوشتهٔ امستد «عدهٔ زیادی از ملکداران در نتیجهٔ این سیاست در چنگال وام دهندگان نابکار می‌افتادند وچون قادر به‌پرداخت قرض نبودند، املاك آنان نصیب وام دهندگان خون آشام می‌شد. بـه این ترتیب پول در صندوق وام دهندگان انباشته می‌شد، تورم فزونی می‌گرفت... اگر شهریاران هخامنشی طلاهای دریافتی را بار دیگر در راه عمران و آبادی وفعالیت‌های تولیدی در کشورهای تابع به‌جریان می‌انداختند و به وام دهندگان زالو صفت اجازه نمی‌دادند که صدی چهل، در سال سود مطالبه کنند، چنین بحران وحشتناکی در سراسر امپراتوری ظاهر نمی‌شد[1].» داندامایف نیز از تأثیر منفی و خانمان‌برباد ده شیوهٔ دریافت مالیات از ملل تابعه و از این که مالیات دهندگان برای آن که بتوانند مالیات بپردازند مجبور می‌شدند زمین یا افراد خانوادهٔ خود را به گرو بگذارند و در نتیجه املاك و آزادی خود را از دست می‌دادند و به مستأجر بی‌زمین وبرده تبدیل می‌شدند، بحث می‌کند[2].

شاهنشاهی هخامنشی عبارت بود از یك اتحادیهٔ جنگی ـ انضباطی و «مجموعه‌ای از ممالك، ایالات وسرزمین‌های غیر متناسب که بر اثر شگفت‌ترین پیشرفت‌های نظامی جزوی از شاهنشاهی محسوب می‌شدند.[3]» میل گریز از مرکز وتجزیه طلبی در غالب کشورهای تحت سلطه که به‌صورت شهربان‌نشین‌ها و ایالات شاهنشاهی در آمده بودند،

۱ــ تاریخ شاهنشاهی هخامنشی، صص ۶ـ۴۰۵.
۲ــ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۳۹.
۳ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۵۷.

همیشه چون آتش زیر خاکستر موجود بود و به محض به ضعف گراییدن قدرت جنگی رژیم، آثار فروپاشی و تجزیه نیز آشکار می‌گردید. توطئه‌های درباری، جنگ‌های جانشینی، درگیری‌های بین شهربان نشین‌های مختلف، جنبش‌های استقلال طلبانه، شکست‌های نظامی و ... همه از آثار ضعف و بی‌ثباتی رژیم هخامنشی بودند و تشدید فقر و سیه روزی مردم ایالات در نتیجهٔ سیاست مالیات‌گیری و تورم بحران‌های اقتصادی و نیز جنگ‌های خانمان سوز نیم‌قرنی ایران و یونان که با حملهٔ داریوش آغاز و با شکست خشایارشا انجام یافت، به جریان اضمحلال شاهنشاهی سرعت بخشید و شرایط را برای پیروزی اسکندر مقدونی آماده کرد.

دولت هخامنشی با آن‌که شهربان‌ها و فرماندهان نظامی شهربان‌نشین را غالباً از میان افراد خاندان‌های بزرگ پارسی انتخاب می‌کرد، اما نسبت به سنن و فرهنگ ملت‌های تحت‌سلطه حساسیتی از خود نشان نمی‌داد و «هر ملت زبان، خصایص، مؤسسات، مذهب و هنر خود را [می‌توانست] حفظ کند[1].» اما این به‌آن معنی نیست که خلق‌های مختلف از تأثیرات فرهنگی و حتی قومی یکدیگر بر کنار بوده‌اند؛ برعکس دورهٔ هخامنشی از نظر التقاط اقوام و تأثیر و تأثر فرهنگی، قابل توجه است؛ زیرا که در این دوره «ارتباط میان بخش‌های مختلف امپراتوری منظم‌تر از دوره‌های گذشته بود. علاوه بر این، هخامنشیان در بسیاری از ممالک، کلنی‌های نظامی متشکل از نمایندگان ملت‌های مختلف ایجاد کرده بودند. در دستگاه‌های اداری نیز افرادی نه چندان اندک به کار دعوت می‌شدند که از منطقهٔ دیگری بودند. گذشته از این، در کارگاه‌های دولتی و در بناها صنعتگرانی از تقریباً تمام کشورهای امپراتوری به کار اشتغال داشتند. بالاخره هخامنشیان در تعدادی از موارد تمام یك قبیله را از نقطه‌ای بسیار دور از سرزمین آن‌ها کوچانده و اسکان می‌دادند[2].» خارجیان ساکن در یك منطقه معمولا با اهل محل رابطهٔ کسب و کاری و حتی خویشاوندی بر قرار می‌کردند و در مواردی نیز از دینی به دین دیگر ایمان می‌آوردند. به‌طور کلی نیاز عملی زندگی و کار در کنار هم ایجاب می‌کرد که خارجیان تحت‌تأثیر فرهنگ مردمی که در کنار یا میانشان می‌زیستند، قرار گیرند و به سهم خود کم و بیش بر آن‌ها تاثیر نیز می‌گذاشتند.

۱ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۵۶. ۲ــ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۵۹.

داندامایف عقیده دارد که «روابط گرم اقوام منتج به آگاهی از علم و شناخت هنری می‌شد و اساساً امکان پیدایش آرام یك فرهنگ نومادی ومعنوی را می‌داد که در ادوار بعدی، زمینه را به سود هلنیسم فراهم ساخت[۱].»

درمورد تأثیربرداری و تأثیر گذاری مردم ماد دردورهٔ هخامنشی اطلاعات زیادی در دست نیست. همین قدر می‌دانیم که سرزمین ماد یکی از عمده‌ترین تأمین کنندگان آرتش هخامنشی بود. به نوشتهٔ هرودوت به هنگام لشکرکشی خشایارشا به یونان، در هرکدام از ۱۲۰۷ کشتی که در هریك ۲۰۰ نفر سرباز و ملوان حمل می‌شد، ۳۰ نفر جنگاور پارسی یا مادی و یا سکایی گماشته شده بودند[۲] و جنگاوران هرسه قوم از امتیاز خاصی درآرتش هخامنشی برخوردار بوده‌اند.

فرهنگ و تمدّن

پیش از این ازتأثیر فرهنگ و تمدن مادی بر فرهنگ و تمدن ملل خاورزمین باستانی سخن گفته‌ایم. این را نیز می‌دانیم که صنعتگران و هنرمندان مادی درکنار صنعتگران وهنرمندان خلق‌های دیگر درساختمان کاخ‌های شاهان هخامنشی شرکت داشته‌اند. م.م. دیاکونوف دراین‌مورد چنین می‌نویسد: «صنعتگران و هنرمندان، نمایندگان مترقی‌ترین و متمدن‌ترین اقوام حکومت هخامنشیان به شمار مـی‌آمدند و از مصری‌ها، بابلی‌ها، یونانی‌ها لیدی‌ها ومادها تشکیل می‌شدند[۳].» و«درالواح خزانهٔ تخت‌جمشید، مصری‌ها و مادی‌ها را مسئول طلا ونقره‌کاری‌ها ذکر کرده است[۴].» ریچارد ن. فرای هم به شواهدی اشاره می‌کند دال براین که «هنر آمیختهٔ هخامنشیان که ترکیبی بود از هنرعیلامی و بین‌النهرین و اورارتی، در شاهنشاهی ماد ریشه گرفته است[۵].»

آثار باقی مانده و به دست‌آمدهٔ فرهنگ مادی فراوان هخامنشی همه حاکی از توسعهٔ زیاد صنعت وهنر در دوران حکومت این خاندان است. ازخصوصیات هنر عصرهخامنشی التقاطی بودن‌آن است و این بیشتر ازآن روی است که «میهن‌غالبان

۱ ــ تاریخ سیاسی و اقتصادی هخامنشیان، ص ۶۱.

۲ ــ تواریخ، ۴۰۳.

۳ ــ تاریخ ایران باستان، ص ۱۶۰.

۴ــ مادی‌ها و پارسی‌ها، ص ۱۲۲.

۵ــ میراث ایران، ص ۱۲۶.

را مغلوبان کشورهای مختلف زینت می‌دادند و هر یک عادت‌ها و رسم‌های ویژهٔ خویش را به‌کارمی‌بستند[۱].»

هنرهای تزیینی و از آن جمله مجسمه‌سازی و نقاشی در دوران شاهان‌هخامنشی ترقی زیادی کرده بود. م.م. دیاکونوف برتأثیر برداری هنرمجسمه‌سازی هخامنشی از شیوهٔ مجسمه‌سازان‌آشوری به‌واسطهٔ هنرمندان مادی‌تأکید می‌ورزد[۲] و ا.م.دیاکونوف از مقایسهٔ نقوش دخمه‌های منتسب به مادها و نقش‌های هخامنشی به این نتیجه رسیده است که هیاکل‌آدمیان نقوش برجستهٔ دخمه‌های مادی« از لحاظ مهارت در ادای‌مقصود و توازن تکنیک با نقوش برجستهٔ مشهور هخامنشی چندان تفاوتی ندارند. محتملا نقوش‌هخامنشی‌راشاگردان استادان مزبور (پردازندگان نقش‌های دخمه‌های منتسب به مادها) به اتفاق دیگر استادانی که شاهان هخامنشی از کشورهای مفتوح آورده‌بودند، آفریده‌اند[۳].»

ایدات‌پرادا مادی‌هارا واسطهٔ انتقال و نفوذهنر آسیای‌میانه، سکایی و اورارتویی برهنرهخامنشی دانسته است. وی به این پرسش که «کی و کجا سرستون‌های‌هخامنشی پاسارگاد و تخت‌جمشید پیشرفت خود راآغاز نمودند؟» چنین پاسخ می‌دهد: «شاید آن‌ها از روی الگوهای مادی ساخته شده باشند، اما این‌ها مطالبی هستند که به عهدهٔ کشفیات بعدی باقی می‌مانند[۴].» و بعد از اشاره به روابط میان تزیین بدنهٔ ستون‌های تخت‌جمشید و میلهٔ پیکان‌های به دست آمده در پسازیرک و سیبری جنوبی، نظر دانشمندانی راکه این‌گونه تزیین‌ها را به‌نفوذ سکاها منسوب می‌دارند، به‌طورضمنی پذیرفته، بعیدندانسته است که مادها « چنین بستگی‌هایی بافرم‌های هنری آسیای‌مرکزی داشته » باشند. واثر نفوذ همان‌گونه تزیین را در غلاف شمشیر اسلحه‌دار داریوش یکم ـ یکی از نقش‌های تخت جمشید ـ می‌یابد و این غلاف را « از لحاظ شکل‌با غلاف گنجینهٔ جیحون‌که برای‌آن وآثار دیگر همراه باآن منشاء احتمالی مادی‌مورد نظر است » مطابق و مشابه می‌داند[۵]. وبالاخره اظهارمی‌دارد که«درست همان‌گونه که مادها احتمالا هنرسکایی را به‌طورمستقل ازطریق‌روابط شرقی جذب کرده ، یا به‌دست

۱ ــ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم ، ص ۳۵.

۲ ــ تاریخ ایران‌باستان، ص۱۸۳.

۳ ــ تاریخ ماد، ص ۴ـ۵۰۳.

۴ـ۵ـهنر ایران باستان، صص ۹۹ــ۱۹۱.

آوردند و آن را به دست پارسی‌ها سپردند ، به همان‌گونه نیزباید واسطه‌هایی برای ادامهٔ شیوه‌های دیگر سبکی در هنر هخامنشی وجود داشته باشدکه در زمان مادها در ایران متداول بوده است[۱].» و در این مورد از یك جام زرین سخن به‌میان می‌آورد که به نظرش از زیردست یك استادکار مادی بیرون آمده است. به گمان وی نقش‌های حك شده بر این جام از طرح‌های اورارتویی گرفته شده و تأثیر آن را درنقش‌های هخامنشی می‌توان مشاهده کرد[۲].

دراین‌جا از تأثیر هنرمادی بر هنر هخامنشی سخن رفت؛ بدیهی است که ترقی هنر هخامنشی نیز درپیش‌رفت هنرمادی متقابلا اثرداشته است؛ اما ازآن‌جایی که اثری از آثار فرهنگ مادی دوران هخامنشی مادها به‌دست نیامده ، دربارهٔ چندی و چونی این تأثیر حرفی نمی‌توان زد.

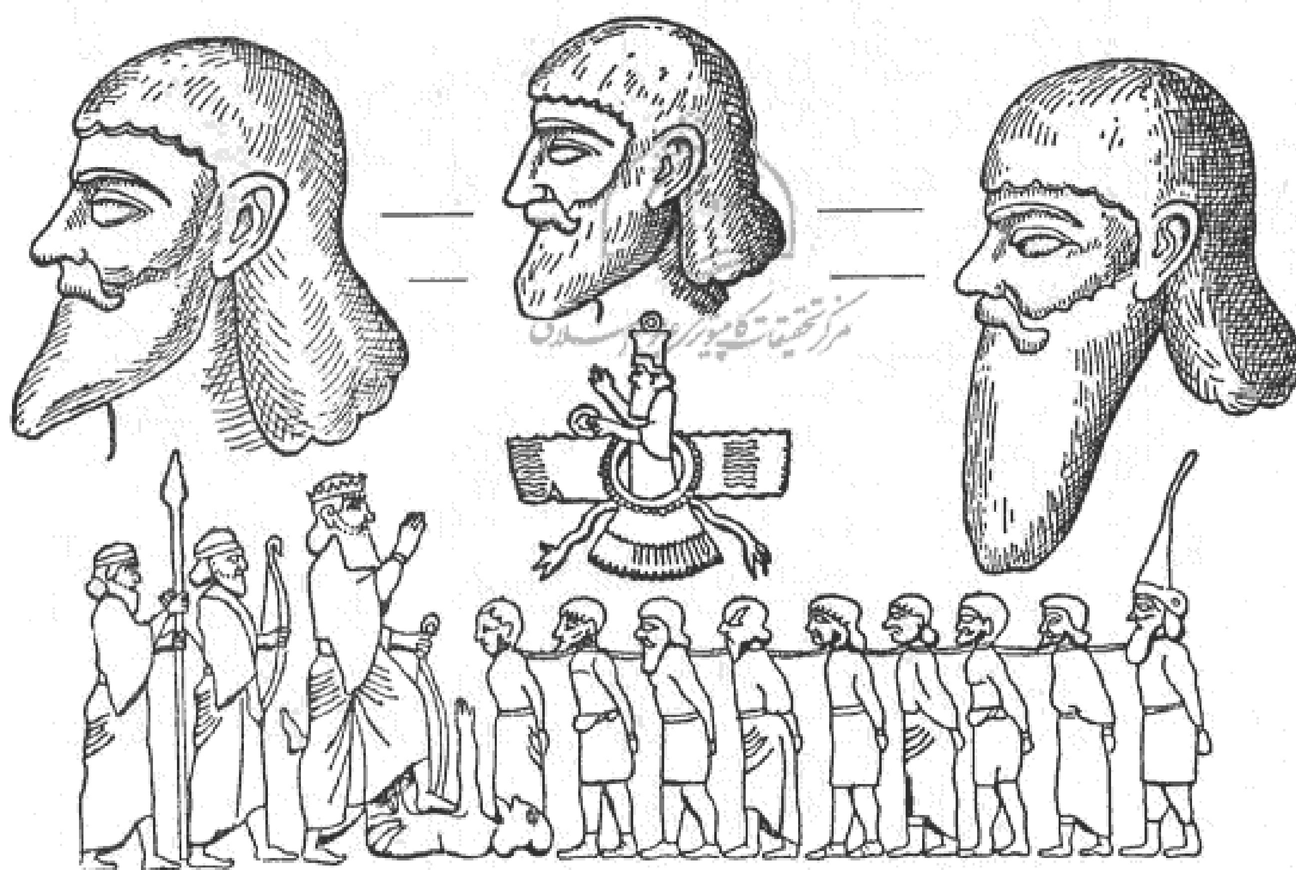
نقش هخامنشیان و موقعیت آذربایجان

داندامایف نقش هخامنشیان را در تاریخ خاور میانه و نزدیك به طور کلی مثبت ارزیابی کرده، نوشته است که «در دوران طولانی حکومت این دودمان، درسرزمین پهناوری از مدیترانهٔ شرقی گرفته تا مرزهای هند، تا اندازه‌ای صلح و آرامش برقرار شد وشرایط مساعدی برای شکوفایی بازرگانی‌وپیشرفت روابط فرهنگی میان کشور-های‌گوناگون پدید آمد. بنگاه‌ها وسازمان‌های اقتصادی وسیاسی وسنت‌های فرهنگی ای که در دورهٔ هخامنشان پدید آمدند ، در طی سده‌ها محفوظ نگاه داشته شدند و ودر زمان حکومت اسکندر مقدونی، پادشاهی پارت‌ها وساسانیان مورد بهره‌برداری قرار گرفتند[۳].»

درپایان این فصل اشاره به یك‌نکته هم لازم می‌نماید؛وآن وارد شدن‌سرزمین مانّا درترکیب شهربان‌نشین یا استان ماد در دوران هخامنشی است. مرزهای‌سرزمین مانّاروی‌هم رفته وبا تغییرات اندکی‌بامرزهای ماد غربی یامادخرد ویاآذربایجان ایران

۱ ـ ۲ هنر ایران باستان، صص ۹۹ـ۱۰۱.
۳ـ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۰۷.

قابل تطبیق است؛ درحالی که سرزمین اصلی ماد مشتمل برماد مرکزی و ماد شرقی بوده است که باز به‌طور کلی وبا تغییرات اندکی با قهستان و یا عراق عجم دوران‌بعد ازاسلام مطابقت دارد. مادخردیا سرزمین آذربایجان ایران ازدوران تشکیل شاهنشاهی ماد از اواخر قرن هفتم و اوایل قرن ششم ق.م. به ماد می‌چسبد ودر دوران هخامنشی نیز جزوی از ساتراپ‌نشین ماد شمرده می‌شود و در طی حدود دو قرن و نیم، تا بر-افتادن شاهنشاهی هخامنشی وادامهٔ مهاجرت روزافزون ایلات مادی‌تبار به این‌سرزمین دراین مدت، فرآیند درهم‌آمیزی وجوش خوردن عناصرمادی باطوایف محلی به‌طور مستمر ادامه و حتی سرعت می‌یابد و درترکیب قومیت این سرزمین که روندشکل-گیری‌اش در سده‌های بعدی نیز تحت شرایط خاصی ادامه پیدا می‌کند، تأثیر فراوان می‌نهد.



گوماتا درزیرپای داریوش اول ورهبران قیام‌های ضدهخامنشی

کارهای گوماتا .فرورتیش .چیتران تخمه .گرته‌هایی ازنقش برجستهٔ بیستون.

اعصار	تاریخ‌ها	مساکن و بناها	کوره‌ها	انواع گورها	ابزارهای تولیدی	ظروف سفالی	سلاح‌ها	اشیای هنری و زینتی	اشیای دارای ارزش مذهبی
سده‌های میانه	سده‌های ۱۳–۱۴ م.								
	سده‌های ۹–۱۲ م.								
	سده‌های ۵–۸ م.								
	سده‌های ۲–۴ م.								
آهن	سده‌های ۱ ق. م. و ۱ م.								
	سده‌های ۲–۴ ق. م.								
	سده‌های ۵–۷ ق. م.								
آهن مفرغ و آهن اولیه	سده‌های ۸–۱۲ ق. م.								
	هزارهٔ ۲ ق. م.								

Минкәчевир археоложи абидәләринин стратиграфия схемы.

نمونه‌های اشیای مختلف به‌دست‌آمده از لایه‌های مختلف باستان‌شناسی مینگه‌چئویر

آتورپاتکان

استرابن ، جغرافی‌نویس و تاریخ‌نگار یونانی که در آخرین دهه‌های قرن پیش از میلاد و نخستین دهه‌های قرن بعد از میلاد زندگی کرده، در بند ۱، فصل ۱۳ کتاب ۱۱ خود، ماد را شامل دوقسمت جداگانه دانسته‌است: ماد بزرگ وماد آتروپاتن؛ وتوضیح داده که بخش اخیر نام خود را ازنام آتروپات گرفته است. ماد آتروپاتن که آتروپاتکان وآتورپاتکان نیز نامیده می‌شده ، همان ماد کوچک ویا ماد علیا است که حدودش تا حدودی باحدود آذربایجان ایران قابل تطبیق است. به‌نظر بعضی ازتاریخ پژوهان، تاریخ آذربایجان به‌عنوان یك واحد سیاسی به‌اعتباری از دوران فرمانروایی آتروپات و تشکیل دولت آتروپاتیان ــ که مقارن است بـا برافتادن دولت هخامنشی و بر آمدن اسکندر وگسترده شدن بساط حکومت جانشینان او ــ آغاز می‌گردد. چنان‌که زریاب خویی براین عقیده است که « تاریخ آذربایجان به‌عنوان ناحیه‌ای مشخص، از هنگام دعوی استقلال آتروپات آغاز می‌شود وازآن زمان به‌بعد، در بیست وسه قرن، مراحل مختلفی را از استقلال و نیمه‌استقلال و تابعیت دولت‌هـای مرکزی به عنوان ایالتی جداگانه گذرانده است[1].» اما به اعتباری دیگرنیز، چنان‌که گذشت، تاریخ آذربایجان به‌عنوان ناحیه‌ای مشخص از خیلی پیش ازآن، از زمان تشکیل دولت ماننا شروع‌شده است که بخش اعظم قلمروش با قلمرو دولت آتروپاتن و جانشینان او مطابقت داشته است؛گواین که دراین‌میان‌دولت ماننا میل‌به‌جنوب داشته، درحالی که دولت آتروپاتن متمایل به شمال بوده است. ماننا اگرچه بعدها در ترکیب قلمروهای شاهنشاهی‌های ماد و هخامنشی واردمی‌شود ، به جهت وجود بنیان واحد اقتصادی و جغرافیایی، وجوهی

۱ ــ دانشنامهٔ ایران و اسلام، ج ۱، صص ۲ ــ ۵۲

از ویژگی‌های اصلی خود را حفظ می‌کند تا آتروپات با بهره‌جویی از شرایط ناشی از فروپاشی دولت هخامنشی و لشکرکشی‌های اسکندر، موفق به احیای استقلال سیاسی این خطه می‌شود.

از آن‌جایی که دوران فرمانروایی آتروپات و تشکیل دولت آتروپاتیان مقارن است با لشکرکشی‌های اسکندر و گسترده شدن بساط حکومت جانشیان او، مرور جریان انتقال قدرت به‌دست فاتح مقدونی وسلوکیان و اثرات آن در تاریخ خاورمیانه و نزدیك به‌طوراعم و آذربایجان به‌طوراخص لازم می‌نماید.



طرح هایی از اشیای مختلف هخامنشی

اسکندر و سلوکیان

تضادهای داخلی شاهنشاهی هخامنشی تصرف قلمرو پهناور آن دولت را برای اسکندر مقدونی در سال‌های ۳۰ سدهٔ ۴ق.م. آسان کرد. اسکندر درسال ۳۳۴ ق.م. ازطریق بغاز داردانل قدم در خاک آسیا گذاشت و چند پیروزی و به ویژه پیروزی در نبرد گوگمل ــ واقع در نزدیکی شهر اربیل عراق ــ که درسال ۳۳۱ ق.م. روی داد، راه پیشروی او را به‌سوی قلب شاهنشاهی هخامنشی هموار ساخت ومرگ داریوش‌سوم در سال ۳۳۰ ق.م. کلید فتح قلمرو هخامنشی را به دست او داد.

اسکندر سازمان دولت هخامنشی را روی‌هم رفته دست نخورده‌نگاه داشت‌و حکومت‌های محلی را به دست نمایندگان اشراف محلی سازشکار سپرد و دسته‌های مادی وپارسی جنگاورزیادی رادرارتش مقدونی واردکرد وبرای‌جلب همکاری‌قشر-های حاکم‌هخامنشی لباس شاهان هخامنشی را پوشید، و تاج کیانی بر سرگذاشت و گذشته ازآن‌که خود با شاهدخت‌های هخامنشی ازدواج کرد، وسایل ازدواج هزاران یونانی‌را با دختران اعیان و بزرگان ایرانی فراهم آورد و چندین شهر وکلنی‌نشین یونانی نیز درنقاط مختلف ایران‌احداث‌کرد. هدف ازهمهٔ این‌گونه تدابیر واقدامات ایجاد پیوند و امتزاج بین عناصر یونانی و شرقی بود، جهت تأمین حکومت خویش بر امپراتوری پهناوری که از یونان تا آسیای میانه و هند گسترش داشت و خلق‌های غیر متجانس زیادی در این پهنه زندگی می‌کردند. اما عمرکوتاه اسکندر و مرگ زودرس او درسال ۳۲۳ ق.م. تمام نقشه‌های او را نقش بر آب کرد. یکی‌ازنتایج بد-فرجام کشورگشایی‌های برق‌آسای اسکندر از دست‌رفتن ذخایر انسانی یونان در میدان‌های نبرد و در نتیجه کاسته شدن از قدرت تولید آن سرزمین بود.

امپراطوری اسکندر بعد از مرگ او رو به تلاشی و تجزیه نهاد و در میان

سرداران اسکندر، سلوکوس بیشترین سهم را از میراث وی به‌چنگ آورد و بعداز کشمکش‌های زیاد بر اراضی بین داردانل، دریای‌خزر، فلسطین، خلیج فارس و افغانستان مسلط شد؛ اگرچه در این‌میان ماد کوچك چونان جزیره‌ای در میان یك دریای پر تلاطم استقلال خود را حفظ کرد.

دولتی که سلوکوس درحدود ۳۱۲ ق.م. پی‌افکند تا سال ۶۴ ق. م. که‌آخرین نمایندهٔ ناتوانش به دست پومپه، سردار روم برافتاد، ادامه یافت. اما از خیلی پیش از آن‌دست فرمانروایان سلوکی‌از اراضی‌ایران‌کوتاه‌شده بودودولت‌سلوکی مخصوصاً در نیم‌قرن پایان عمر خود از لحاظ تاریخ ایران هیچ‌گونه تأثیر سیاسی نداشت. همان عللی که شاهنشاهی هخامنشی را گرفتار ضعف کرد و زمینه را برای انقراض آن فراهم آورد، دامن‌گیر دولت سلوکیان نیزگردید. این علل عبارت بودند از:

۱ـ جنگ با ملل دیگر برای کشورگشایی وجنگ‌هایی که برای جلوگیری از تمایلات تجزیه‌طلبی بعضی ممالك متصرفی می‌کردند.

۲ـ کوشش‌هایی که برای مطیع نگاه‌داشتن حکام ولایات می‌کردند.

۳ـ توطئه‌های درباری و رقابت‌های مدعیان[1].

۴ـ مبتنی بودن بنای سیاست دولت براصل سیادت و برتری عنصرمقدونی[2].

دولت سلوکی« تقریباً هیچ‌گاه آرامش نداشت[3]» و از اواسط سدهٔ سوم پیش از میلاد و از زمان قیام پارتی‌ها درحدودسال ۲۵۰ق.م.و بنیان‌گذاری دولت‌اشکانی در منطقهٔ شمال شرقی ایران، در سراشیب سقوط افتاد. در این مدت دولت اشکانی به زیان دولت سلوکی قلمروخود را توسعه می‌داد وقیام‌هایی درایالات مختلف آن‌دولت درمی‌گرفت که قیام‌های ماد از جملهٔ آن‌هاست. یکی از این قیام‌های ضدسلوکی قیام مولون، ساتراپ ماد در زمان سلطنت آنتیوخوس سوم (۱۸۷ـ۲۲۳ ق.م.) ودیگری قیام تیمارخوس ملطی بود که او نیزساتراپی‌ماد را داشت. مولون که به منابع سرشار ایالت تحت‌حکومت خود تکیه وحمایت برادرش اسکندر، حاکم پارسه را پشت‌سر خود داشت، یاغی شد وتاج برسرگذاشت و دربین‌النهرین به پیشروی پرداخت و به

۱ـ دایرةالمعارف فارسی، مصاحب، ص ۱۳۲۸.
۲ـ تارخ مردم ایران، ص ۲۶۶.
۳ـ تاریخ ارمنستان، ج ۱، ص ۵۲.

کرانه‌های خلیج فارس رسید، اما از آنتیوخوس شکست خورد و وقتی همه چیز رااز دست رفته دید، «به‌همراه همهٔ بستگان وبرجسته‌ترین طرفدارانش دست به‌خودکشی زد[۱].» تیمارخوس در سال ۱۶۰ ق. م. ولایت ماد را از حوزهٔ نفوذ سلوکی‌هابیرون آورد، اما اندکی بعد شکست خورد و ماد دوباره به تصرف دولت سلوکی درآمد. موضوع از این قرار است که بعد از مـرگ آنتیوخوس چهارم در فاصلهٔ سال‌های ۳-۱۶۵ ق.م. و وقوع آشوب در قلمرو سلوکی‌و به‌سلطنت رسیدن دمتریوس منجی‌در سال ۱۶۲ ق.م.، تیمارخوس یاد شده‌که والی سرزمین ماد بودو با محافل حاکمهٔروم نیز مناسبات و زد و بندها داشت ، خودش را به روم رسانده، از مجلس سنا «تقاضا نمودکه وی را به سمت پادشاهی ماد بشناسد. در نتیجهٔ این تقاضاکه بلاشك رشوت زیادی هم ضمیمهٔآن شده بود، فرمانی از مجلس نامبرده صادر شدکه خلاصه‌ش‌این است‌که‌تا جایی‌که [مسئله] تماس و ارتباط به روم دارد ، تیمارخوس پادشاه است. [وی] به دست‌آویز این فرمان ظاهراً حمله به سوریه [که دمتریوس درآن‌جا بود] برد، ولی هم‌چنان‌که برای مولون پیش آمد‌کرد [ه بود] نفوذ خاندان سلطنت سبب گردید‌که‌لشکریان ازدوراوپراکنده شده وبه همان بدبختی‌که... به سلف او[مولون] روی‌آورد، مبتلا گردید[۲].».

سلوکی‌ها چند بار برای‌ضمیمه‌کردن ماد آتروپاتن به قلمرو خودکوشیدندو حتی به موفقیتی موقتی نیز دست یافتند، اما اندکی بعد ، این سرزمین استقلال خود را باز یافت و می‌توان گفت‌که سلوکیان هرگز نتوانستند بر آتروپاتن فرمان رانندو به‌طوری‌که درصفحات بعدی خواهدآمد، دولت آتروپاتیان بیشتر از دولت سلوکیان پایید .

۱ــ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن ... ، گونشمید، ص ۷۱.

۲ــ تاریخ ایران، سایکس، ص ۴۳۹.

هلنیسم

در دوران کشورگشایی‌های اسکندروحکومت جانشینان وی ، امواج انسانی انبوه پیاپی از یونان وآسیای صغیر به خاورزمین آمدند و در این سرزمین‌ها به‌صورت‌نظامی، کارمند، بازرگان و پیشه‌ور به فعالیت پرداختند ودرده‌ها شهر قدیمی و تازه‌ساز رحل اقامت افکندند و ماندگار شدند و موجبات پدید آمدن فرهنگ التقاطی نوینی راکه درتاریخ هلنیسم و یا یونانی‌گرایی شهرت یافته، فراهم‌آوردند. ناگفته نماندکه‌آشنایی ایران با فرهنگ و تمدن یونانی و حتی اختلاط فرهنگ یونانی و شرقی در بخش‌های غربی قلمروهخامنشی دوسه دهه پیش از یورش اسکندر شروع شده بودوجریان آن با این یورش و استیلا شتاب گرفت وتوسعه یافت.

اسکندر بنا به ضرورت‌های نظامی وسیاسی شبکه‌ای از شهرهای مهاجرنشین یونانی را در سرزمین‌های متصرفی احداث کرد که اگرچه بعضی از آن‌ها به دنبال متلاشی شدن دولتش تخلیه شدند و روبه ویرانی نهادند، اما شهرهای دیگری نیز در دوران جانشینان وی بنا گردیدند. بناها و تأسیسات این شهرها از روی نمونهٔ یونانی ساخته شده بود و هستهٔ مرکزی ساکنان‌آن‌ها را یونانی‌ها تشکیل می‌دادند. بسیاری‌از این شهرهای نوبنیاد و نیزبعضی ازشهرهای قدیمی در دوران حکومت سلوکیان‌عنوان وحقوق پولیس یا شهر- دولت یافتند. پولیس‌ها به شهرهایی‌گفته می‌شدندکه‌برحسب نظامات یونانی ازحق خود مختاری برخورداربودند. چنین شهرهایی به وسیلهٔ شوراهای انتخابی از اشراف برده‌دار اداره می‌شدند. یکی از وظایف عمدهٔ چنین شهرهایی دریافت مالیات از مناطق زیرنفوذ اداری‌شان وسپردن آن‌ها به‌دولت بوده‌است. دولت سلوکی‌هم منافع تجاری پولیس‌ها رابا حفظ جاده‌های‌کاروان رو وایجاداساس پولی واحد وتهیهٔ بردگان مورد نیاز از توده‌های اسیران جنگی و واگذاری اراضی

تأمین می‌کرد.

فرهنگ یونانی ساکنان این شهرها خواه ناخواه با عناصری از فرهنگ‌های بومی مجاور درهم می‌آمیخت ودرنتیجهٔ جریان پردوام دادوستد فی‌ما بین، آمیزه‌های نوینی پدید می‌آمد. به قول م.م. دیاکونوف «پیدایش فرهنگ هلنی یك جریان و پدیدهٔ دو جانبه بود و عناصر یونانی و محلی هر دو فعالانه در آن جریان شرکت داشته‌اند. بدین سبب نظری که درمیان دانشمندان غرب تاحدی رواج دارد ومی کوشند یونانیان راچون ناشرین فرهنگ وتربیت، واقوام آسیا رابه مثابهٔ تودهٔ جاهلی که نفوذنکویی ـ بخش خارجی را به‌دشواری می‌پذیرفته، وانمود کنند، بالکل واصولا نادرست است[1].» دراین مورد گیرشمن نیز عقیده دارد که «به موازات یونانی کردن ایرانیان، ایرانی کردن یونانیان نیز به وجهی غیرقابل احتراز صورت می‌گرفت[2].»

چنین به نظر می‌رسد که تأثیر هلنیسم در آتروپاتن که خارج از نفوذ سیاسی سلوکیان بود، نسبت به ماد بزرگ و ساتراپ نشین‌های دیگر ایران کم‌تر بوده باشد. چنان‌که عبدالحسین زرین کوب دراین مورد چنین می‌نویسد: «... آذربایجان ـ ماد کوچك ـ هرگزدرحوزهٔ نظارت مستقیم سلوکوس درنیامد و هم‌چنان در دست‌والی ایرانی سابق خود آذرباذان (= آتروپات) مستقل باقی مانده بود وتا حدی پایگاه فرهنگ ایرانی و مزدایی شد ـ در مقابـل نفوذ روز افزون فرهنگ یونانی در عهد سلوکی‌ها[3].» بااین همه یافته شدن اسنادی به‌زبان یونانی دربخش اورامانات کردستان وبنابراین درجوار آتورپاتکان حاکی ازبر کنار نماندن این‌سرزمین از تأثیرات یونانی‌گرایی درآن دوره است. از این اسناد چنین فهمیده می‌شود که با وجود آن‌که نام‌های طرفین معامله و شواهد هیچ کدام یونانی نبوده، با این همه آنان زبان و قوانین یونانی را در تنظیم سند مورد استفاده قرار داده‌اند[4]. ازآن‌جایی که اسناد یاد شده که به‌اسناداورامان شهرت یافته‌اند، درحدود سدهٔ واپسین پیش‌از میلاد وسدهٔ نخستین میلادی نگارش یافته‌اند، معرفی آن‌ها در بخش فرهنگ تمدن دوران اشکانی صورت‌خواهد گرفت.

۱ ـ اشکانیان، ص ۱۱۵. ۲ ـ ایران از آغاز تااسلام، ص ۲۶۹.
۳ ـ تاریخ مردم ایران، ص۲۶۹.
۴ ـ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و...، ص ۶۰.

یونانی، زبان رسمی سلوکیان بوده و بعد از برافتادن آن‌ها نیز مدت‌ها زبان عمومی و مشترک قلمرو اشکانیان و ممالک دیگر خاور نزدیک و میانه بوده است. چنان که حتی نوشته‌های سکه‌های اشکانیان تا سدهٔ اول میلادی نیز به پیروی از سلوکیان بـه زبان یونانی بوده است[1] و دامنهٔ تأثیر آن حتی به دورهٔ ساسانی نیز کشیده شده است، چنان که « کتیبه‌های شاهان ساسانی در جنب پهلوی پارتی و پهلوی ساسانی، دارای نوشته‌ای است به خط زبان یونانی[2].» در زیر تصویرهای نخستین شاهان ساسانی بر صخـره‌ها نیز نوشته‌های کوتاهی به دو زبان یونانی دیده می‌شود. ولی این رسم در روزگار ساسانیان مدتی دراز نپایید[3].

در کاوش‌های مینگه چئویر، واقع در آذربایجان شوروی نیز ظروف سفالی خاکستری و سیاه رنگی پیدا شده است که به نظر کارشناسان حاکی از وجود ارتباط بین فرهنگ یونانی و فرهنگ بومی در عصر مورد بحث ما هستند[4].

به نظر نویسندگان تاریخ آذربایجان مراکز هلنی ماد و آتروپاتن در اطراف جاده‌های کاروانی که به باکتریا و هندوستان می‌رفته، قرار داشته‌اند. اکباتان محل تلاقی راه‌های تجارتی عمده بود و راه‌هایی از این جا، از طریق زاگرس به سلکوکیه و از طریق آتروپاتن به آلبانی، ایبری (گرجستان)، ارمنستان و کناره‌های دریای سیاه کشیده می‌شده. این راه‌ها از عوامل مهم پیشرفت اقتصادی این سرزمین‌ها بوده‌اند.

گفتنی است که تأثیر هلنیسم با به پایان رسیدن حاکمیت سلوکیان در ایران به پایان نمی‌رسد، بلکه « نتایج واقعی این آمیختگی، به ویژه در زمینه‌های ایدئولوژی و فرهنگ در دوران تاریخی بعدی، یعنی زمان پارت‌ها آشکار گردیده است. در این زمان، یونانیان که از امتیازات دورهٔ پیشین محروم بودند، دیگر میان آن‌ها و مردم محلی از لحاظ اجتماعی تفاوتی وجود نداشت؛ بنابراین برای پیوستگی فرهنگی شرقی و یونانی شرایط مساعدی پدید آمد[5].»

طبقات فرازین و دربار اشکانی به فرهنگ و تمدن یونانی علاقه‌مند بوده‌اند و خویشتن را دوستدار یونان معرفی می‌کرده‌اند. یکی از جلوه‌های علاقهٔ شاهان اشکانی به

۱ــ اشکانیان، صص ۶ــ۵ . ۲ــ ایران از آغاز تا اسلام، ص۲۶۷.
۳ــ شهرهای ایران در روزگار...، ص ۱۵۲. ۴ــ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و ...، ص۶۰.
۵ــ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، صص ۱۳۲ــ۱۳۱.

تمدن یونانی نوشته‌ها و تصاویر سکه‌هایشان می‌باشد[1] . نویسندگان **تاریخ ارمنستان** هم به مانند بسیاری از تاریخ پژوهان دیگر براین نظرهستند که هلنیسم بیشتر درمیان اشراف فئودال وقشرعالی‌طبقهٔ حاکم و به ویژه‌دربارشیوع داشته‌است و « تأثیرفرهنگ هلنیسم بر روی مردم بومی ـ اگر جمعیت شهرها را درنظر نگیریم ـ ضعیف‌تر بوده است[2]. » پیگولوسکایا هم همین نظر را دارد که زندگی مردم ایران بر اثر شیوع هلنیسم دستخوش دگرگونی‌های عمیق نشد و حتی درشهرها نیزآداب و رسوم اهالی آن‌ها هم‌چنان محفوظ ماند و تنها دگرگونی‌های اقتصادی در شهرهای مذکور پدید آمد. در این میان آن‌هایی‌که بیش از همه تحت‌تأثیر فرهنگ یونانی قرار گرفتند، افراد طبقهٔ اشراف بودند که حتی بعضی با یونانی‌ها درهم آمیختند، ولی توده‌های مردم هم‌چنان به‌شیوهٔ گذشته می‌زیستند وزبان وآداب ودین خود رامحفوظ‌می‌داشتند[3].

با همهٔ آن‌چه که گذشت، تأثیرهلنیسم اگرچه ازنظر جغرافیایی وسیع بود، اما چندان عمقی نداشت. این جریان بیشتردرشهرها، آن‌هم درشهرهای ساخته‌شده به‌دست اسکندر و جانشین‌هایش و نیز شهرهای قرار گرفته برسر راه‌های مهم‌کاروان و تأثیر داشت و « تودهٔ ملت [و مخصوصاً روستاییان] هرگز در یونانیت مستغرق نشد و زندگانی اجدادی خود را حفظ کرد و معتقدات فرهنگی واجتماعی و مذهبی خویش را تعقیب نمود[4].» گیرشمن که ابراز کنندهٔ نظرفوق دربارهٔ سطحی بودن تأثیریونانی‌مابی درجامعهٔ ایران است، شعارهای یونان‌دوستی شاهان اشکانی را یك اقدام‌سیاسی برآوردکرده است:

« نخستین پادشاهان پارت از مهرداد اول به بعد در مسکوکات خویش، خود را یونان دوست[5] می‌خواندند. آیا حقیقتاً آنان از این فرهنگ خارجی بسیار مطلع‌و در آن منغمربودند؟ دلایلی هست که در این باب تولید شك می‌کند وموجب می‌شود باور کنیم که این امر در نظر پارتیان یکی از اقدامات سیاسی بود که وضع ایران برایشان تحمیل می‌کرد. آنان نمی‌توانستند راهی دیگرانتخاب کنند. ایران، که‌پارتیان

۱ ـ تمدن ایرانی، ص ۱۲۸.
۲ ـ تاریخ ارمنستان، ج۱، ص ۷۳.
۳ ـ شهرهای ایران در روزگار...، صص ۲۸ و ۱۳۵.
۴ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۲۳۸.

5 - Philhellenes

آن را از دست یونانیان آزاد کرده بودند، از فرهنگ غربی بسیار متأثر بود، و یونانیت- که ملك را به پارتیان واگذاشت ـ آثار عمیقی در این تمدن که منظره‌ای جدید (یونانی- ایرانی) می‌گیرد، به جای گذاشت.» گفتنی است که لحن نویسنده از این به بعد رنگ تعصب به خود می‌گیرد: «از دست بدویانی که از سوی استپ‌ها آمده بودند، چه‌کاری ساخته بود؟ این سوارانی که درمقابل میراثی که براثروجود یونانیت درمدت دو قرن در ایران پدیدآمده بود، جز تهور جنگی چیزی نداشتند؛ چه تحولاتی در حیات سیاسی، اجتماعی و اقتصادی ممکن بود ایجاد کنند؟ پارتیان که به فرمانروایی ایران رسیدند، در آن کشور تشکیلاتی منظم و مدینه‌هایی دیدند که به وسیلهٔ مستعمره‌ای از یونانیان ممزوج با طبقهٔ جدید بورژوازی ایرانیان یونانی شده، که واسطهٔ بین آنان و یونانیان می‌شدند، و عنوان میانجی را برای ایشان داشتند، اداره می‌شد. طبقهٔ میانجی مزبور با پارتیان و یونانیان همکاری می‌کرد؛ ادارهٔ امور را تأمین می‌نمود، مسئول جمع مالیاتی که بخش اعظم آن از این مدینه‌هایی که تجارت بین‌المللی را در دست داشتند، بود و همچنین جریان حکومت محلی را تحت مراقبت و نظارت نمایندهٔ شاهی تأمین می‌کرد. تأثیر مدینه و بورژوازی یونانی و ایرانی آن در حیات سیاسی کشور بسیار مهم بود؛ زیرا اغلب همان‌جا بود که افکار عمومی تشکیل می‌شد و حتی می‌توانست دربارهٔ سرنوشت شاه تصمیم بگیرد. شاهان پارت وضع را درک کردند[1]...».

به‌طوری که ملاحظه گردید از نوشتهٔ فوق بفهمی نفهمی بوی محور پنداشتن اروپا و فرهنگ آن به مشام می‌رسد. پیگولوسکایا در انتقاد از اروپا محور پنداران این چنینی و افراطی‌تر از این‌هاست که چنین می‌نویسد:

«اینان به جریان هلنی شدن این سرزمین‌ها بیش از اندازه اهمیت دادند و به سبب ارادت خویش نسبت به فرهنگ یونانی، از اعماق فرهنگ بومی آسیای مقدم بی‌خبر ماندند و توجه لازم را به این امر مبذول نداشتند. مرکز قرار دادن اروپا می‌توان یکی از بزرگ‌ترین موانع موجود بر سر راه مطالعهٔ معقول تاریخ شرق دانست. اروپا سانتریسم سبب این تصور شده است که گویا توسعه‌طلبی یونانیان و مقدونیان پدیده‌ای مثبت و مترقی بوده است و در مورد هلنی شدن خاور نزدیک نمی‌توان شبهه

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، صص ۱۶ - ۳۱۵.

داشت، ولی در واقع مسئله به این سادگی‌ها نیست. حملهٔ اسکندر مقدونی بلایای دهشتباری برای مردم به‌بار آورد. این مطلب که در مآخذ شرقی آمده است، خود نشانه‌ای است از نادرستی اندیشهٔ طرفداران هلنیسم[1].»

گیرشمن تأثیر مثبت فرهنگ و تمدن هلنی را در سرنوشت مردم ایران عمده کرده، می‌نویسد که «رفتار خیرخواهانهٔ پارتیان نسبت به میراث یونانیت در ایران، اهمیتی عظیم در مقدرات و توسعهٔ تمدن ایرانی نداشته‌است. این امرباعث شد که کشور از واژگونی و تحولات شدید برکنار ماند، و در حالی که مملکت را به راه تکامل تدریجی سوق داد، موجب گردید که به مرور زمان و به تدریج و تأنی عنصرخارجی مستهلك شود، ودر نتیجه فرهنگی ملی که جلوهٔ عالی آن‌در تمدن ساسانی مشهوداست، پدیدآید[2].»

معلوم نیست که گیرشمن از کدام واژگونی کشور و برکنار ماندن‌از تحولات شدید سخن می‌گوید. تأثیرفرهنگ و تمدن هلنی را درایران دوران سلوکی واشکانی نمی‌توان انکارکرد، اما این تأثیرچنان که گذشت سطحی وگذرا بوده وهرگز نیزدرعمق جامعهٔ ایرانی نفوذنکرد و بنابراین در تاریخ ایران نقش سرنوشت‌ساز نداشته است. دلیل این ادعا، استحاله واستهلاك آن فرهنگ در درون فرهنگ وتمدن ایرانی‌بود. استحاله و استهلاکی که دیدیم خود گیرشمن نیز به ناگزیر در آن صحه نهاده است. ریچارد فرای که آغاز فرمانروایی پارتیان را دوران دوستداری یونان و فرهنگ آن شمرده، پایان آن را دورهٔ واکنش ایرانی در برابر یونانی دانسته است. دوره‌ای که «در آن شرق هلنیسم را درخود فرو بردونابود ساخت[3].»

گیرشمن دورهٔ سلطنت بلاش اول (۷۷ - ۵۱ م.) را دوره‌ای می‌داند که در آن «نخستین علایم احیای ایرانیت جدید (؟!)، آشکار شد. در پشت مسکوکات وی نقش آتشگاهی با یك تن روحانی قربانی‌کننده دیده می‌شود؛ ونخستین بار، این سکه‌ها با الفبای پهلوی اشکانی ضرب شده‌اند[4].»

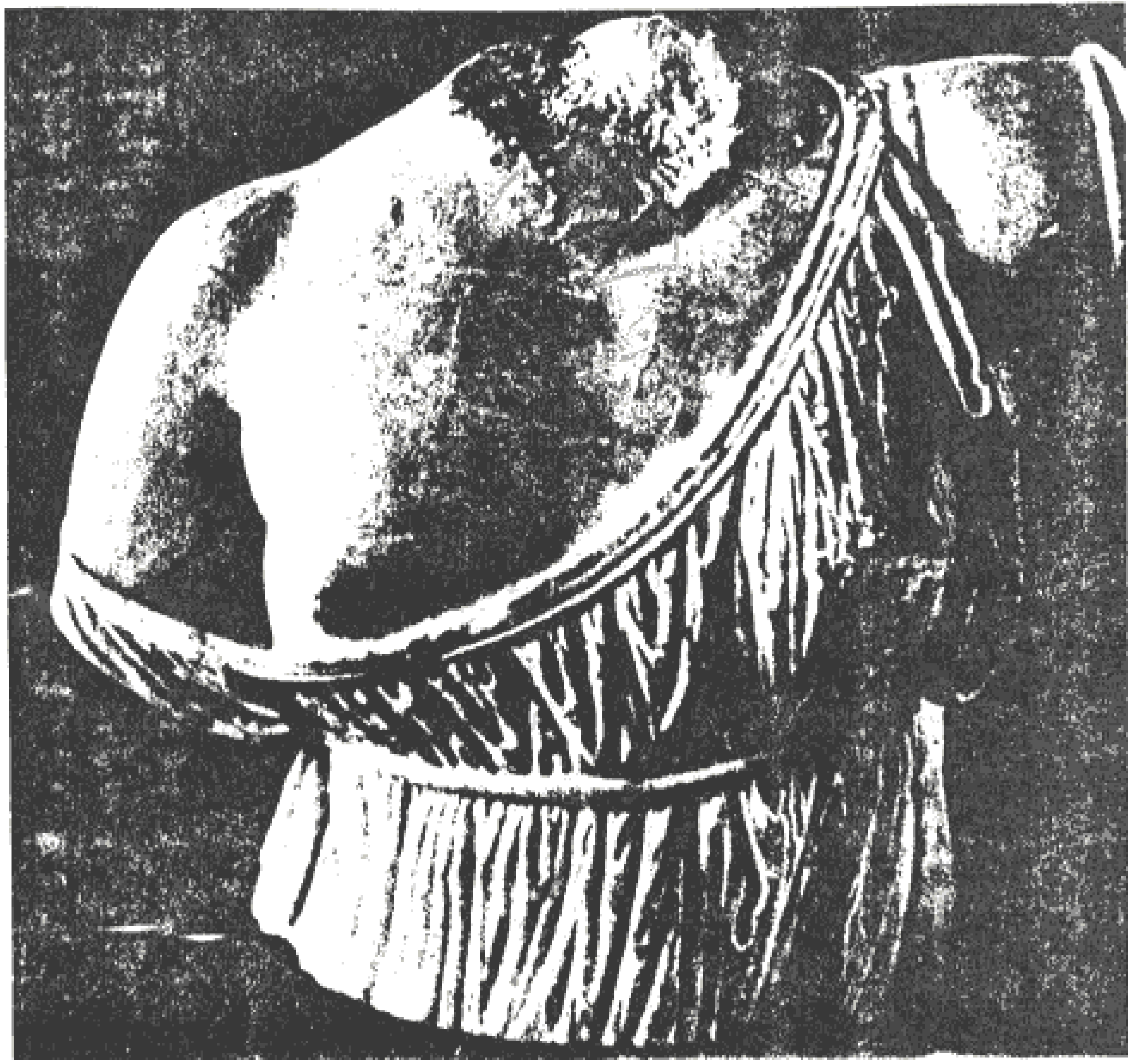
اما عبدالحسین زرین‌کوب زمان نقطهٔ چرخش دربرابر جریان هلنیسم را به

۱ - شهرهای ایران در روزگار...، ص ۳۵.
۲- ایران از آغاز تا اسلام، ص ۱۳۸.
۳ - میراث باستانی ایران، ص۲۸۹.
۴- ایران از آغازتا اسلام، ص ۳۰۳.

دوران سلطنت ارد اول (۳۷ ـ ۵۷ ق. م.) و شکست مفتضحانهٔ کراسوس ـ سردار رومی سرکوب کنندهٔ قیام اسپارتاکوس ـ از سورنا سردار اشکانی پیش می‌برد:

« با شروع دورهٔ تازه‌ای که از برخورد با روم ـ بین ارد و کراسوس ـ پیش آمد، دنیای پارت کوشید تا تدریجاً اززیرقشر یونانی‌مآبی خویش ـ که دیگراحتیاجی هم بدان نداشت ـ بیرون آید وبا اتکاء به سنت‌های ملی ، اندک ـ اندک خود را جهت مقابله با حریف تازه آماده کند[1].»

در هر صورت ، در اواخر دوران اشکانی محیط وتمدن و فرهنگ ایران به تدریج ازعناصریونانی خالی شد وبابه روی کارآمدن ساسانیان وغلبهٔ تمایلات زرتشتی وملی، هیچ‌گونه نشان ورنگ مشخصی از آن باقی بماند.



کوههای بختیاری ـ نیم تنهٔ [illegible] (سده های ۱ـ۲ پیش از میلاد) ـ موزهٔ تهران

۱ـ تاریخ مردم ایران ، ص ۳۵۹.

طرح هایی ازبعضی ازسکه‌های اشکانی

استقلال

به هنگام یورش اسکندر به قلمروهخامنشی، ساتراپ و اسپهبد ماد مردی بوده است آترو پات نام؛ مردی مادی تبار که به نوشتهٔ چند تن از تاریخ نویسان باستانی یونانی و از آن جمله آریان (۱۷۵ - ۹۵ م.) در جنگ گوگمل فرماندهی گروهی از لشکریان مادی را به عهده داشته است. گفته شده است که آتروپات پیش از درگیری نبرد گوگمل فرمانده دستهٔ سوارانی بوده که برای انجام عملیات اکتشافی گسیل گردیده بودند و در میدان نبرد در مقام فرماندهی سربازان مادی، کادوسی، آلبان و ساکسین، درجناح راست نیروهای هخامنشی موضع گرفته و می جنگیده است که این جناح به تنهایی به افتخاراتی دست یافت و گذشته از آن که جناح چپ مقدونی‌ها را عقب نشاند، بلکه اسکندر را وادار به صرف نظر کردن از تعقیب داریوش برای نجات جنگاوران مقدونی تحت فرمان پارمینیون نمود. وی بعد از شکست گوگمل و فرارداریوش، به این نتیجه رسید که ایستادگی آشکار در برابر اسکندر فایده‌ای دربر نخواهد داشت و بنابراین بی‌طرفی اختیار کرد. او در عین حال که برای اعلام وفاداری به حضور اسکندر ـ که‌گذارش از آذربایجان نیفتاد ـ نرسید وظاهراً دست از پشتیبانی‌داریوش نیز کشید؛ اما به‌تدریج و روی‌هم رفته پنهانی‌وبدون تظاهر، به سروسامان دادن‌نیروها و مستحکم‌کردن‌موقعیت‌خود پرداخت تا نتیجهٔ تعقیب داریوش درشرق معلوم ومسئله به اصطلاح که برکه روشن‌گردد. از این رو وقتی اسکندر در تعقیب داریوش به‌رغه (ری) رسید، اکسودات[1] نامی‌راکه داریوش سوم به سیاه چال افکنده بود، آزادکرده، با این اندیشه‌که‌وی‌چون دشمن داریوش بوده، پس‌نسبت به نجات‌بخش خودوفاداری

۱- oksodat

نشان خواهد داد، به‌مقام ساتراپی ماد منصوب کرد. اما این حاکم پوشالی هرگز نفوذ چندانی در بخش شمالی ماد کسب نکرد ودر باقی ماد هم فقط حکومت اسمی‌داشت و عملا نشان داد که مردی نیست که بتواند انتظارات اسکندر را برآورده سازد. آتروپات هم بعد از مرگ داریوش سوم و برچیده شدن بساط سلطنت هخامنشی به آرامی تغییر روش داد و سیاست چاره‌گری پیشه کرد و در مقابل رژیم جدید اظهار فرمانبرداری وخدمت‌گزاری نمود و درازای خوش‌خدمتی به فاتح بیگانه، مقام‌پیشین خود را که ساتراپی ماد بوده، بازیافت. به هر روی، دوسال بعد از مرگ داریوش سوم در سال ۳۳۰ ق.م.، اسکندر، اکسودات را خلع وآتروپات را مجدداً به‌سمت ساتراپی ماد منصوب کرد ودر حقیقت وضعی راکه عملا حاکم بود، جنبهٔ قانونی‌داد. ا.م. دیاکونوف با اشاره به انتصاب مجدد و در حقیقت ابقای آتروپات، خاطرنشان ساخته است که «به احتمال قوی آتروپات به اسکندراطمینان داد که بیشتر ازاکسودات وفادار و خدمت‌گزار است و در واقع شاید در آغاز مایل بود با اسکندر مبارزه کند، ولی درآن زمان قادر نبود؛ وبرای انجام آرزوی خویش نه نیرو داشت ونه مقدورات و مقتضیات فراهم بود[1].».

بعضی ازاقداماتی که آتروپات برای جلب رضایت اسکندرانجام داد، به‌قرار زیراست:

۱ـ مردی باریاکس[2] نام مادی‌تبار راکه «تاجی بر سرنهاده و شایع ساخته بود پادشاه جدید پارسیان ومادی‌ها است، دستگیر کرد؛ مدعی شاهی ویارانش راکشت[3]. به‌نوشتهٔ دیاکونوف، آتروپات، باریاکس را دستگیر و تسلیم اسکندر کرد واین واقعه گویادرسال ۳۲۴ ق. م. ویك سال پیش از مرگ اسکندر وقوع یافت[4].

۲ـ آتروپات یکی از ارکان دولت هخامنشی بود که بنابه تمایل اسکندر در جشن‌های باشکوه شوش که‌درطی‌آن‌گروهی ازسربازان یونانی بازنان ایرانی‌ازدواج کردند، شرکت داشت ودخترخود رابه پردیکاس[5]، یکی ازدوستان نزدیك وسرداران

۱ ـ تاریخ ماد، ص ۵۴۶.

2 – Bariaks

۳ ـ آیین شهریاری درشرق، ص ۱۵۵.

۴ ـ تاریخ ماد، ص ۵۴۶

5 – Perdiccas

برجستهٔ اسکندر، داد. پردیکاس همان کسی است که اسکندر به هنگام مرگ، مهرخود را به نشان محبت و اعتماد به او سپرد و وی بعد از مرگ اسکندر نایب‌السلطنهٔ فرزند به دنیا نیامدهٔ او شد. آتروپات هم زیرکانه از نفوذ او در تثبیت موقعیت خود و پیشبرد هدفش استفاده کرد.

۳ـ از آن‌جایی که اقدامات سیاسی اسکندر جوان با بزم و سرور توأم بود، آتروپات که در بعضی ازسورهای او شرکت داشت، گروهی متشکل از صد زن‌سوارکار را برای تفریح اسکندر تقدیم وی کرد. ا. م. دیاکونوف با توجه به معلومات ناقص موجود حدس زده است که این زنان تربیت یافته، ازقوم ساورومات که در آن سوی کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند، بوده‌اند.

در هر صورت، آتروپات با استفاده از موقعیت خود و در نتیجهٔ بهره‌یابی از فرصتی که با مرگ اسکندر به دست آمده بود، در بخش ماد کوچک که تسلط عملی بر آن‌جا داشت، دولت مستقلی پی‌افکند. گوتشمید دربارهٔ پدیدآمدن ایالت جدید در زمان تقسیم قلمرو اسکندر، درمیان سردارن او چنین می‌نویسد:

در این میان «ایالت جدیدی به نام ماد صغیر دیده می‌شود. قصد این بوده‌است که مهم‌ترین ایالت ایران، یعنی ماد را به مردی مورد اطمینان بسپارند و آن را درسال ۳۲۳ ق.م. به پیتون مقدونی، پسر کراتوس دادند و قسمت شمال غربی را از آن‌مجزا کردند؛ زیرا نمی‌خواستند ویا محتملا نمی‌توانستند ساتراپ آن دیار، آتروپات را که درسال ۳۲۸ق.م. ازطرف اسکندر بدان‌سمت منصوب شده‌بود وضمناً پدرزن پردیکاس نیز بود، عزل کنند. هنگامی که در سال ۳۲۱ ق.م. پس از مرگ پردیکاس باردیگر ایالت را تقسیم کردند؛ تصرف ماد را ازجانب پیتون‌تا دروازه‌های خزر تأیید نمودند، اما از ماد صغیر ذکری به میان نیاوردند و آن را مسکوت گذاردند؛ این ناحیه در حقیقت امر، دیگر در آن روزگار از متعلقات مملکت [تحت فرمان جانشینان اسکندر] محسوب نمی‌شد. آتورپات بدین‌ترتیب بنیان‌گذار مملکت کوچك جدیدی شد که از آن زمان به بعد همواره به نام او خوانده می‌شود.[1]».

ادوین‌رایت هم روزمرگ اسکندر را روز تولد آتورپاتکان دانسته، درپاسخ

۱ــ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن... ص ۵۱.

آن‌هایی که در گرفته شدن نام آذربایجان از نام آتروپات تردید کرده‌اند، می‌گوید که چنین تردیدهایی بی‌پایه است؛ زیرا هیچ نوع نشانی از این نام در هیچ اثر مربوط به دورهٔ پیش از اسکندر دیده نشده است. او پیدایش این‌نام را نخستین بار بابرافتادن دولت هخامنشی و آغاز حکومت مستقلانهٔ آتروپات مقارن و مربوط دانسته است[1].

در جریان نبرد قدرت بین بازماندگان اسکندر ، دست پیتون از ماد بزرگ کوتاه شد؛ درحالی که آتروپات درماد کوچک ازچنان موقعیت مستحکمی برخوردار بود که «پس از مرگ اسکندر، هرآشوبی که پیش‌آمد... هم‌چنین در سرزمین خود پایدار ماند[2].» و به رغم دست به دست‌شدن ساتراپ‌نشین‌های مختلف قلمرو تکه ـ پاره شدهٔ اسکندر، اولاد آتروپات هم هم‌چنان بر ماد کوچک که از آن پس‌به احترام آتروپات، آتروپاتن نامیده می‌شد، حکومت کردند. جالب‌توجه است که ماد کوچك «نخستین کشور شرقی بود که استقلال خویش را در برابر فاتحان یونان و مقدونیه و پارس باز یافت[3].» و گوتشمید به‌این دلیل که آتروپاتن «نخستین حکومت جدید‌ـ التأسیس محلی در قلمرو سلطنتی اسکندر است و اولین نشانهٔ عکس‌العمل ایران در مقابل یونانیان به‌شمار می‌رود» این سرزمین را درخورامعان نظرمی‌داند. اما او درعین حال چنین نظرمی‌دهد که این ناحیه بعد از آن «هرگزاهمیت درجه اولی کسب نکرد» و در زیرصفحه اضافه می‌کند که «فرض این که آذربایجان به‌عنوان مأمن آیین آتش‌ـ پرستی دارای اهمیت فوق‌العاده‌ای است، فقط وفقط ازاستنباط غلط از معنای ظاهری این لفظ، یعنی کشور آتش، ناشی شده است . ازاواخرقرون وسطی به‌بعد، یعنی از وقتی که‌این‌ناحیه‌معبر ترك‌هایی شدکه به سوی مغرب مهاجرت می‌کردند، آذربایجان از نظر ایران اهمیت سیاسی کسب کرد[4].» اما این نظر باتوجه به این که آذربایگان‌در دوره‌های اشکانی و ساسانی‌نیز یکی از کانون‌های مهم زرتشتی‌گری و از میدان‌های حساس برخوردهای مداوم ایران و روم و نیز ایران و اقوام شمالی بوده و یکی از تختگاه‌های معتبر ساسانیان دراین مرزوبوم قرار داشته وبه دلایل دیگری که در فصول

۱ـ آذربایجان، رایت، ص ۲۹.
۲ـ یسنا، ج۲، ص ۱۳۴.
۳ـ تاریخ ماد، ص ۵۵۳.
۴ـ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن...، صص ۲ـ۵۱.

بعدی این کتاب از نظر خواهد گذشت، بعد از آتروپات نیز ازاهمیت سیاسی قابل توجهی در منطقه برخوردار بوده است.

ا. م. دیاکونوف به این پرسش که «آتروپات چگونه توانست هم در آغاز دوران پر آشوب جنگ‌هایی که میان وارثان وجانشینان اسکندر درگرفته بود، دولت جدید و مستقل ماد را به‌وجود آورد؟ چنین پاسخ می‌دهد:

«شکی نیست که آتروپات مردی با استعداد وبرجسته بود. واگر ناموس‌تکامل منطقی تاریخ نیروهای مشخصی را درمیان اقوام و قبایل ماد وادار به اقدام نمی‌کرد، هیچ یک از شایستگی‌ها و استعدادهای شخصی او نمی‌توانست کشور مستقل ماد [آتروپاتن] را به وجود آورد[1].».

سلوکیان با آن که برغالب ایالات هخامنشی و از آن جمله ماد بزرگ مسلط شده بودند، به رغم تلاش‌های خود هرگز نتوانستند آتروپاتن را ضمیمهٔ قلمرو خود بکنند. ریچارد فرای ابراز شگفتی کرده است که «آذربایجان در فهرست فرمانروایی سلوکیان راهی‌نیافته» واز استرابن نقل قول کرده است که «شهربان هخامنشی به نام آتروپات بخش شمالی سرزمین مادراکه ماد کوچك نامیده می‌شد، ازفرمان‌سلوکیان بیرون کشید.[2]».

دولت و مردم آتروپاتن در تمام دوران حکومت سلوکیان با چنگ و دندان از استقلال خود دفاع کردند و به هر قیمتی بود راه براستیلای بیگانه بستند؛ تا آن‌که درحدود سال ۲۲۰ ق.م. آرتابازان، «که براهالی‌آذربایجان (آتروپاتن) وهمسایگان آن‌ها(منظورارمنستان‌شرقی‌است)فرمان‌می‌راندونیرومندترین‌وکارآمدترین‌فردازامرای بومی به شمارمی‌آمد[3].» از سرناچاری بر قبول حاکمیت‌سلوکی‌ها و عقد معاهده‌ای که به‌حال آن‌ها بسیار مساعد بود، تن در داد وبرای مدتی استقلال آتروپاتن از بین رفت. توضیح این که آنتیوخوس بعد از دفع طغیان مولون، ساتراپ ماد وهم پیمان آرتا بازان امکان آن یافت تا «به ماد علیا (آتروپاتن) هم‌که از عهد اسکندر هم‌چنان دردست اخلاف آتروپات استقلال خود را حفظ کرده بود، تجاوز کند وفرمان-

۱ــ تاریخ ماد، ص۵۴-۵۵۳.
۲ــ میراث باستانی‌ایران ، ص ۲۳۵.
۳ ــ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن...، ص ۷۲.

روای آن ناحیه‌را نیز به‌اظهار انقیاد وادارد[۱].» اما استیلای سلوکیان بر آتروپاتن چندان نپایید واین سرزمین بعد از ازسر گذراندن یك دورهٔ نیم قرنی وابستگی، دیگرباره در حدود سال‌های ۶۰ سدهٔ ۲ ق. م. استقلال خود را بازیافت. م.م. دیاکونوف درمیان چندین پادشاهی مستقل پدید آمده در غرب ایران درسال‌های بعد ازمرگ آنتیوخوس چهارم سلوکی که در سال ۱۶۳ ق. م. اتفاق افتاد، از ماد آتروپاتن نیز نام برده و در این مورد چنین نوشته است: «... ماد آتروپاتن که تقریباً توسط آنتیوخوس سوم مطیع شده بود، مجدداً مستقل گشت[۲].» دراین دوره و از حدود نیمهٔ دوم سدهٔ دوم ق. م. نفوذ پارت‌ها که از یك قرن پیش دولتی در خاورایران تشکیل داده و درحال توسعهٔ قلمرو و پیشروی به‌سوی غرب بودند وسلوکیان را عقب می‌نشاندند، درآتورپاتکان رو به افزایش گذاشت؛ اما با این همه استقلال و یا خود مختاری این سرزمین تا اواخر ربع اول سدهٔ اول میلادی دوام آورد. استرابن که در حدود سال بیست میلادی درگذشته، اطلاعات جالبی درباوهٔ آتروپاتن ودولت آن به دست می‌دهد:

«... بخش دیگر ماد را آتروپتنه[۳] خوانند. نام این بخش به نام ساتراپ (= خشتهرپاون[۴].) آتروپاتس بازخوانده‌شده است، او است که نگذاشت این سرزمین‌هم پاره‌ای از ماد بزرگ گشته، به زیرفرمان شهریاری مقدونی‌ها در آید؛ این چنین او خود را پادشاه خوانده، آن‌جا جداگانه کشوری خودکام گردید هنوز هم جانشینان اواز همان خاندان‌هستند. جانشینان اوپادشاهان ارمنستان وخاندان‌سلوکوس و پس از آن با پارت‌ها (اشکانیان) با زناشویی پیوند و یگانگی به هم رسانیدند. این سرزمین درمشرق ارمنستان و غرب‌مادبزرگ است و به‌گوشه‌ای ازدریای گرگان وسرزمین گرگان برمی‌خورد وازسوی جنوب به‌متینه[۵] پیوسته‌است. آن‌چنان که اپولنیداس گفته، آتروپتنه از نیرویی برخورداراست که نتوان آن را خوارگرفت. می‌تواند ده هزار سواره و چهل هزار لشکر پیاده داشته باشد... درست است که مردم آتروپتنه همسایگان توانایی چون ارمنی‌ها و پارت‌ها دارند و گاهی پاره‌ای از خاکشان بریده می‌شود، اما آن‌چه ازآنان ربوده شود، پس می‌گیرند؛ چنان که سیمباسه[۶] راکه به‌دست

۱ ـ تاریخ مردم ایران، ص ۲۷۵.
۲ ـ اشکانیان، ۴۵.
۳ – Atropatene
۴ – Khshathra – pavan
۵ – Matiana
۶ – Symbace

ارمنی‌ها افتاده بود، دیگرباره بازیافتند. آنان با قیصر (روم) دوست‌اند، پارت‌ها را نیز بزرگ می‌دارند. پایگاه تابستانی شاهان‌شان در دشتی است به‌نام گزک[1] پایگاه زمستانی آنان در کاخ استوار (؟) و این همان جایی است که آنتنیوس (آنتونی) در هنگام جنگ با پارت‌ها محاصره کرده‌بود. ارس رودی است که اتروپتنه را از ارمنستان جدا می‌کند[2]...».

ابراهیم پورداود از بررسی منابع موجود به‌این نتیجه رسیده‌است که «خاندان آتورپات (آتروپات) دست‌کم تا آغاز تاریخ مسیحی در سرزمین فرمانروایی خود پایدار ماندند و در روزگار اشکانیان نیز تا دومین نیمه از سدهٔ دوم میلادی استقلال خود را یکسره ازدست نداده، ازشهریاران دست نشاندهٔ اشکانیان به‌شمار بودند[3].»



1 – Gazaka

۲ـ یسنا، ج ۲، صص ۳۶-۱۳۵.　　۳ـ همان، ص ۱۴۲.

این صفحه دارای تصویر نمایشی نمی باشد لطفا به صفحات دیگر مراجعه کنید

دولت اشکانی

تاریخ سیاسی

پیدایش، توسعه و...

دولت اشکانی در حدود ۲۵۰ ق. م. در میان عشایر جنگجوی بیابان‌گرد سرزمین‌های نیمه بایر و کوهستانی بین خزر و آرال پدید آمد و از نخستین سال‌های موجودیت خود برای توسعهٔ قلمرو به جنگ‌های پیاپی دست زد و پابه‌پای اضمحلال دولت سلوکی به‌سوی غرب پیشروی کرد. این پیشروی نسبتاً آهسته و گاهی توأم با عقب‌نشینی، اما به‌طور کلی گسترش‌یاب بود. توسعهٔ اصلی دولت این دودمان در دوران سلطنت مهرداداول (۱۳۷ - ۱۷۱ ق. م.) بود که به قولی یك امیرنشین محلی را تبدیل به‌یك نیروی جهانی کرد و به قلمروی که از آسیای میانه تا هند و بین‌النهرین گسترش داشت، دست یافت.

در این میان تصرف ماد در اواسط سدهٔ ۲ ق. م. راه به سوی غرب و شمال و از آن‌جمله آتورپاتکان گشود و سرزمین اخیر در نیمهٔ دوم قرن ۲ ق. م. به‌تصرف اشکانیان درآمد. اما گروه‌هایی از مردم آتورپاتکان که از استیلای پارتیان بر سرزمین خودناخشنود بودند، ازدمتریوس دوم نیکاتور[که دوباردرفاصلهٔ سال‌های ۵-۱۴۹ق.م. و ۲۵-۱۳۹ ق. م. برتخت امپراتوری نشسته] استمدادکردند. دمتریوس هم در سال ۱۳۹ ق. م. برضد نیروهای مهرداد به آتورپاتکان لشکرکشی کرد؛ اما شکست خورد و در نتیجه نفوذ پارتیان در این سرزمین شدت یافت. ولی با این وجود بخشی از اراضی آتورپاتکان که در زمان آرتاشس اول (۶۰-۱۸۹ ق. م.) ازاین سرزمین منتزع

و به‌ارمنستان ملحق گردیده بود، هم‌چنان در تصرف شاهان ارمنستان باقی ماند.[۱] با این همه آتورپاتکان خود مختاری داخلی خود را حفظ نمود و افراد دودمان آتورپات تا اوایل سدهٔ اول میلادی به حکومت بر سرزمین آباء و اجدادی خود ادامه دادند.

یکی از عوامل افزایش نفوذ پارتیان در خاور زمین و از آن‌جمله آتورپاتکان نقش نجات بخشانه‌ای بود که آن‌ها در رهانیدن خلق‌های این سامان از یوغ حاکمیت و استعمار سلوکیان بیگانه ایفا می‌کردند و مبارزهٔ آن‌ها برضد استیلاگران یونانی و سپس رومی شرایط مساعدی را برای پیروزی‌های پی‌درپی‌شان فراهم می‌آورد؛ چنان که « در برخی موارد مردم محلی مقدم پارت‌ها را با شادی و درود پذیره می‌گشتند و گرامی‌می‌داشتند.[۲]» زیرا که درسرزمین‌هایی مانندماد، مردم دارای روحیهٔ ضدسلوکی شدیدی بودند و « ازاقامت لشکریان آن دولت در سرزمین خویش [و بهره‌کشی و ستمشان] سخت ناراضی و عصبانی بودند، از آن فاتحان‌بیگانه نفرت داشته، جانب پارت‌ها را که از لحاظ زبان و نژاد به ایشان نزدیک بودند، نگاه می‌داشتند.[۳]» مردم آتورپاتکان هم که ازفشارسلوکیان و سپس رومی‌ها درامان نبودند، نسبت به پارتی‌ها گرایش روی هم رفته دوستانه‌ای نشان می‌دادند و در جنگ‌های پایان‌ناپذیر پارتیان و رومیان معمولاً طرف پارتیان را می‌گرفتند و متفق آن‌ها به شمار می‌رفتند. دردورهٔ تسلط پارتیان نیز که افراد خاندان اشکانی برآتورپاتکان فرمان می‌راندند، این‌سرزمین در پرتو نظام ملوك‌الطوایفی اشکانی از نوعی خود مختاری داخلی برخوردار بود.

جنگ‌های ایران و روم

تاریخ آتورپاتکان از سدهٔ اول ق.م. تحت تأثیر مناسبات دولت اشکانی با امپراتوری روم ورق خورده است. همزمان با پیشروی پارتیان به سوی غرب و ضعف و زبونی دولت سلوکی ، از همان افقی که یونانیان و مقدونیان پیدا شده بودند، شبح حریف تازه‌ای از دور پدیدار شد که به‌سوی شرق یورش می‌آورد و پیدا بود که این پیشروی

۱ ـ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و ... ، ص ۶۴ . ۲ ـ اشکانیان، ص ۴۶ .
۳ ـ همان، ص ۴۸ .

متقابل سرانجام به برخورد دو قدرت تازه‌نفس و توسعه‌طلب منجر خواهد گردید، و منجر نیز گردید. برخوردی که در اواسط سدهٔ اول ق. م. قیام در حدود ارمنستان، آسیای صغیر، بین‌النهرین و آتورپاتکان بین دو قدرت روی داد، قرن‌ها دوام آورد. هدف توسعه‌طلبی امپراتوری روم در خاور نیز به مانند امپراتوری یونان و به ویژه مقدونی دستیابی بر شبکهٔ راه‌های تجارتی‌ای بود که کرانه‌های دریاهای سیاه و مدیترانه، قفقاز و ماورای قفقاز و مصر و بین‌النهرین را به هند و آسیای میانه و چین متصل می‌کرد و جادهٔ معروف ابریشم یکی از آن‌ها بود. از این‌ها گذشته، کشورهای شرقی برای روم برده دار یك منبع برده به‌شمار می‌رفتند. در این میان اشکانیان نیز بر آن بودند تا «تجارت شرق و غرب تنها در انحصار خود آن‌ها باشد و رابطهٔ بلاواسطه بین روم و چین به‌عوایدی که از این راه ممکن است عاید آن‌ها شود، لطمه‌ای نزند.[1]»

به دنبال پیشروی روم، بخش اعظم آسیای صغیر و بخش‌هایی از غرب قلمرو دولت سلوکی به تصرف آن امپراتوری درآمد و ضمن به‌وجود آمدن ایالات آسیایی روم، حکومت‌های کوچك محلی آسیای صغیر نیز به اطاعت و وابستگی از امپراتوری واداشته شدند.

پومپه و ...

نخستین برخورد جدی بین دولت‌های اشکانی و روم در زمان سلطنت فرهاد سوم (۵۷ - ۷۰ ق. م.) و در حوالی ارمنستان روی داد و این برخورد، برخوردهای خونین زیادی را به دنبال آورد. از آن به بعد هر دو قدرت استیلاگر از گرفتاری‌های داخلی و خارجی دیگری بهره می‌جستند و مخالفان داخلی هردو از مداخلات دشمن استفاده می‌کردند. در این میان گروه‌های یونانی ساکن سرزمین‌های آسیای غربی از پایگاه‌های اصلی روم ـ که شعار دفاع از هلنیسم در برابر بربریت را می‌داد ـ به‌شمار می‌رفتند. اراضی آسیای صغیر و بین‌النهرین و ارمنستان بارها دست به‌دست می‌شدند. از این دو رقیب، نیروهای روم غالباً نقش مهاجم و متجاوز را داشتند، درحالی که نیرو-

1 ـ تاریخ مردم ایران، ص۳۵۵.

های پارت به دفاع ازاراضی تحت تصرف خود می‌پرداختند و میدان‌های نبردمعمولا در سرزمین‌های آسیای غربی وازآن‌جمله آتورپاتکان بود. بدیهی است که این‌اراضی براثر این لشکرکشی‌ها و جنگ و گریزها و دست‌به‌دست شدن‌ها صدمات زیادی را متحمل می‌شدند.

شرح جنگ‌های ایران و روم در دوران حکومت اشکانی در چهارچوب تعیین شده برای این فصل نمی‌گنجد، اما ازبررسی اجمالی عمده‌ترین حملات روم به سر-حدات دولت اشکانی که خـواه نا خواه در سرنوشت مردم آتورپاتکان و تاریخ این سرزمین بی‌تأثیر نبوده‌اند، گزیری نیست.

نخستین حملهٔ روم درجهت یادشده به سرداری لوکولوس درحدود سال‌های ۶۰ سدهٔ اول پیش‌ازمیلاد صورت گرفت. کمی بعد لوکولوس جای به پومپه سپرد. پومپه یکی ازسرداران نام‌آور رومی‌بود که‌به‌اتفاق سزار و کراسوس حکومت سه‌مرده (مردان‌سه‌گانه)ی اول[1] را تشکیل‌می‌داد. وی که درحدود سال ۶۶ ق.م. به‌فرمانروابی سرزمین‌های خاوری امپراتوری برگزیده شده بود، تیگران دوم، شاه متنفذ ارمنستان راکه رقیب نیرومندپارت به‌شمار می‌رفت و آتورپاتکان و بخشی ازسرزمین مادبزرگ را نیزبه تصرف درآورده بود، به‌اطاعت ازخود واداشت وایبری و آلبانی(گرجستان واران) را درنوردید و درسال ۶۴ و یا ۶۳ ق. م. دولت محتضر سلوکی راکه‌قلمرو حکومتش تنها به سوریه محدود شده بود، برانداخت و سوریه را به یکی از ایالات رومی تبدیل کرد. شکست تیگران دوم از پومپه ومداخلات فرهاد سوم در ارمنستان، او را (تیگران را) برآن داشت تا ازسیاست جهانگیری و متصرفات خارجی خود و از آن‌جمله آتورپاتکان صرف نظر کند.

کراسوس و ...

بعد از پومپه، کراکوس، عضو دیگر حکومت مردان سه‌گانه و یکی از فرو-نشانندگان قیام اسپارتاکوس (۱-۷۳ ق.م.)، درسال ۵۵ ق. م. ازطرف سنای روم به

۱ - TriumviraT

فرمانروایی سوریه و آسیای روم انتخاب شد و با سوداهای ماجراجویانه و پرتب و تاب جهانگیری درسر به خاور آمد . او چنین می‌پنداشت که به آسانی پا جای پای اسکندر خواهدگذاشت و برثروت و غنایم افسانه‌ای مشرق زمین دست خواهدیافت و بدین وسیله از رقبای شریك درقدرت خود پیشی خواهد گرفت. بنابراین به همراه ۴۰ هزار جنگاور و با امید استفاده از نیروهای متحدان شرقی‌اش به شرق آمد ؛ اما بعد ازگذشتن ازرود فرات، دربین‌النهرین‌سرگردان‌گشت وسپاه فرسوده‌اش مرگبار-ترین ضربات را ازسوار ه‌نظام پارتی که ورزیدگی وکارآیی فراوانی در جنگ‌های صحرایی داشت، دریافت کرد و ازآن سپاه ۴۰ هزار نفری تنها ۱۰ هزارتن جان سالم از مهلکه‌به در بردند ؛ بیش از ۱۰ هزار تن به اسارت پارتیان درآمدند و متجاوز از ۲۰ هزارتن و از آن‌جمله خود کراسوس و پسرش کشته شدند.[1] دربارهٔ این جنگ‌و نتایج آن اظهار نظرهای گوناگونی شده است که نمونه‌هایی از آن‌ها دراین‌جا نقل می‌گردد:

مالکوم کالج : «درسالنامه‌های رومی همچون یکی ازبزرگ‌ترین شوربختی-های تاریخ روم ثبت شد. قدرت پارت بر جهانیان نمودار گشت. از این هنگام باز فرات تا بیش از یك قرن مرز روم گشت.[2]».

حسن پیرنیا : « جنگ کاره یا حـران در تاریخ ایران نظیر ندارد . این اول دفعه‌ای بودکه ایرانی‌ها با رومی‌های عالمگیر طرف شدند و فاتح بیرون آمدند ... اگرپارتی‌ها دراین جنگ مغلوب می‌شدند، دیگرنمی‌توانستندجلورومی‌ها رابگیرند؛ چنان‌که شکست‌های دیگررومی‌ها نتیجهٔ مرعوب شدن‌آن‌ها دراین جنگ می‌باشد.[3]»

م. م. دیاکونوف : « پیروزی پارت‌ها برکراسوس‌ازلحاظ اقوام مشرق‌زمین واجد اهمیت خاصی بوده‌است وبراثرآن، پیشرفت رومیان به‌سوی شرق برای‌مدتی متوقف شد ووضع‌ایشان درآسیای صغیرمتزلزل‌گشت و پارت‌ها به‌کسب موفقیت‌های بیشتری درمبارزه با روم و شاید احراز مالك الرقابی شرق مقدم امیدوار شدند.[4]»

ریچارد فرای : «رومیان تا جنگ کاره یا حـران‌که درسال ۵۳ ق. م. روی

۱ــ حیات مردان نامی، ج۳، ص ۱۰۵.
۲ــ پارتیان، ص۳۹.
۳ــ ایران‌باستان، ص ۳۳-۲۳۳۲. ۴ــ اشکانیان، ص ۳۹.

داد، ایرانیان‌را نیرویی بزرگ نمی‌شناختند؛ از آن پس جهان به گفتهٔ نویسندگان یونانی و رومی میان دو نیروی روم و پارت تقسیم شد.[۱]»

گذشته از آن که دست روم از بین‌النهرین کوتاه شد، ارمنستان نیز موقتاً از تحت نفوذ آن خارج گردید و پیشروی رومیان به سوی خاور برای مدتی متوقف ماند و پارتیان امکان آن را یافتند تا عملیات جنگی را به مرزهای دولت روم بکشانند؛ امادر سوریه و آسیای صغیر از پیشروی بازداشته شدند.

آنتونیوس و لشکر کشی به آتورپاتکان

بعد از شکست کراسوس در سال ۵۳ ق. م. ، به مدت ۲۰ سال حمله‌ای از جانب روم به سرحدات غربی دولت اشکانی نشد؛ تا آن که مارکوس آنتونیوس[۲] (آنتونی یا آنتوان) ، یکی از اعضای دولت سه مردهٔ دوم روم و مسئول ادارهٔ بخش شرقی امپراتوری روم و همسر کلئوپاترای معروف، بعد از اطلاع از شدت‌گیری جنگ‌قدرت در ایران و کشته‌شدن گروهی ازشاهزادگان واشراف پارتی و به منظور بهره برداری از آشفتگی درونی دولت اشکانی و درنتیجه کسب افتخارواعتبار دربرابر رقبای‌سیاسی خود در ترکیب حاکمیت روم، به فکرحمله به ایران افتاد و اقدامات لازم را به جای آورد و در سال ۳۶ ق. م. با یك سپاه ۱۰۰ هزار نفری جرار که متشکل بود از ۶۰ هزارمرد پیاده‌نظام رومی، ۱۰ هزارسواره‌نظام‌اسپانیایی وگلی (فرانسوی) و سی‌هزار جنگاور ازاقوام مختلف دیگرو به تعبیرپلوتارك «حتی هندیان ماورای بلخ را به‌هراس انداخته و پشت آسیا را به لرزه انداخته بود.[۳]» روی سوی شرق نهاد. به نوشتهٔ غلامحسین مقتدر «قوایی که آنتوان برای‌جنگ با اشکانیان تجهیزنموده بود،بزرگ‌ترین قوایی بود که تاآن تاریخ ازطرف یك دشمن خارجی به‌خاك‌ایران اعزام می‌شد. چه بیش از دو ثلث این قوا از لژیون‌های منظم و جنگ‌آزمودهٔ رومی یا ازسوارهای رشید گلوا و اسپانیولی تشکیل یافته و دارای کامل‌ترین وسایل جنگی بودند.[۴]» به‌نظر

۱ـ میراث‌باستانی ایران، ص ۳۰۰.
۲-Antonius
۳ـحیات مردان نامی، ج۴، ص۳۸۶.
۴ـ جنگ‌های هفتصد ساله ایران و روم،ص۲۸.

همین کارشناس جنگ‌های کلاسیك، آنتونیوس «بدواً تصمیم داشت که از همان‌راه کراسوس به ایران حمله نماید، ولی‌آرتاباز [آرتاوازد] پادشاه ارمنستان، که با ۱۳ هزار سوار و پیاده به کمك اردوی روم آمده بود، به آنتوان اطلاع داد که قسمت عمدهٔ ارتش ایران در حدود فرات تمرکز دارد و حتی ارتش مدی (ماد) هم به کمك پارتی‌ها به‌این حدود آمده است و آنتوان به‌سهولت می‌تواند ازراه ماد به ایران‌حمله کند و درضمن ازخطر مواجههٔ با سوارنظام پارت در دشت وجلگه محفوظ بماند.[1]» بنابراین آنتونیوس برخلاف کراسوس که برای نفوذ درخاور، راه بین‌النهرین را در پیش‌گرفته بود، راه‌کوهستانی شمال را انتخاب‌کرد تا سواره‌نظام پارت را‌که عمده‌ترین نیروی ضربتی آن دولت بود، از قدرت‌نمایی باز داشته باشد. در تعقیب همین هدف‌بودکه به ارمنستان درآمد و به‌سرعت «ایبریان وآلبانیان رامقهور ومطیع‌ساخت و ارمنستان را تابع‌کرد.[2]» و سپس به پیشنهاد آرتاوازد[3]دوم، شاه ارمنستان، درصدد حمله به‌آرتوپاتکان برآمد؛ چه، در آن تاریخ شاه این سرزمین که نام او نیزآرتاوازد بود، به‌جهت هم‌پیمانی باشاهنشاه اشکانی و به خواست‌اوبا تمام نیروهای تحت‌فرمان خود دربین‌النهرین به سر می‌برد. توضیح این که فرهاد چهارم، به‌گمان این که حملهٔ روم ازسوی جنوب و ازطریق بین‌النهرین وجنوب کردستان صورت خواهد گرفت، در بین‌النهرین موضع گرفته‌بود. آنتونیوس که برای حمله به‌آتورپاتکان عجله داشت، ارتش تحت‌فرمان‌خودرا که درنزدیکی ارزروم اردو زده‌بود، به دوبخش‌تقسیم‌کرده، خود با بخش‌اصلی آن ازمرز گذشته، ازطریق جنوب‌آرارات واز راه با یزید ـ ماکو و یا ازطریق وان ـ باش قلعه ـ خوی درخاك آتورپاتکان پیشروی‌کرد و به‌قول پلوتارك «با آن‌که بایستی درارمنستان زمستان را به استراحت سربازان پرداخته ومهیای مسافرت طولانی‌که درحدود پانصد فرسنگ‌بود، بشود، ... منتظر هوا وفصل مساعد نشدوارمنستان رادردست‌چپ خویش‌گذاشت وزمین‌های هموار را از زیرسم‌ستوران خودگذرانید، انتقال افزارهای سنگین محاصره و دژکوب[4] بزرگی‌که به طول ۸۰ پا

۱ــ جنگ‌های هفتصد ساله ایران و روم، صص ۳ــ۲۲

۲ــ ایران از آغاز تا اسلام ص ۲۹۹.

۳- Artavazd

۴ــ رضا مشایخی واژه Ram انگلیسی راکه به‌معنی گوسفند و دژکوب و ... است، به همان معنی اول گرفته وچنین ترجمه کرده است، «به‌سبب تعجیل ... مهمات جنگی راکه درسیصد ارابه حمل ←

از چوب سخت ساخته شده بود و نیز با روبنه و مهمات جنگی، از راه پرپیچ وخم مزبور و به‌سرعتی که نیرو حرکت می‌کرد، محال بود، بنابراین آن‌ها را که با سیصد ارابه حمل می‌گردیدند، در معیت و محافظت دولژیون که تعداد افرادشان سر به ده هزار نفر می‌زد، به فرماندهی اوپیوس استاتیانوس[1] و پولمون[2]، پادشاه پونتوس[3]، از طریق قارص و رودخانهٔ ارس گسیل داشت تا بعد ازگذشتن ازجلفا در آتورپاتکان به نیروی اصلی ملحق گردند. هدف تصرف شهرمستحکم فراآتا یافراسپا[4]، تختگاه شاه آتورپاتکان بود که در اواخر سدهٔ ۲ ق. م. در محل و یا نزدیکی تخت‌سلیمان فعلی بنیان‌گذاری شده، به‌تدریج وسعت یافته بود.

لازم به‌توضیح‌است که مینورسکی برخلاف غالب تاریخ‌پژوهان که‌محل فراآتا را درحدود تخت‌سلیمان کنونی می‌دانند، درمقاله‌ای که تحت‌عنوان «لشکرکشی‌های روم و بیزانس درآتروپاتن» درسال ۱۹۴۴ م. به‌زبان انگلیسی نوشته، این پایتخت زمستانی آتورپاتیان را با مراغه مطابق می‌داند و می‌نویسد که نیروهای تحت‌فرمان آنتونیوس از طریق‌آواجیق ــ که امروزه ازشمال وغرب به خاك ترکیه محدود است وبر سر راه ارزروم وخوی قراردارد ــ وشمال وشرق دریاچهٔ ارمیه به فراآتا رسیدند. دلایلی که مینورسکی برای اثبات نظرخود داربر مطابقت فراآتا و مراغه ارائه داده، خلاصه وار از این قرار است:

۱ــ نام قدیمی مراغه که به نوشتهٔ بلاذری و یاقوت حموی افراهرود یا افرزــ هرود بوده، شباهت زیادی به فراآتا و فراآسپا دارد.

۲ــ موقعیت ممتاز جغرافیایی و نظامی مراغه و نزدیك بودن آنجا به لیلان (که به‌نظر مینورسکی با گنزك باستان قابل تطبیق است، اما به‌طوری که در بررسی تاریخچهٔ گنزك خواهدآمد، مردود بودن این نظربعدها به اثبات رسیده).

۳ــ هم‌چنان که مراغه مدت‌ها اقامتگاه تابستانی حکام و فرماندهان عرب و نیز ایلخانان مغول بوده، احتمال دارد، که درسدهٔ اول پیش ازمیلاد نیز پایتخت تابستانی

←
می‌کرد و دریکی از آن‌ها گوسفندی آهنین بود که هشتاد زراع طول آن‌بود. » حیات‌مردان‌نام ج ۴، ص ۳۸۷. درحالی‌که کسروی آن را به‌معنی‌منجنیق گرفته و ترجمه کرده‌است «... ازجمه آن‌ها منجنیق بزرگی بود که هشتاد یا بلندی آن‌بود...» گلچین ازکتاب پلوتارخ ، ج ۲، ص ۲۱۶

1- Oppius Statianus ۲- polemon ۳- pontus ۴- phraata/phraaspa

آتروپاتیان بوده باشد و آنان به مانند ایلخانان ـ که زمستان را در دشت‌های جغاتو، واقع درهمسایگی لیلان می‌گذرانده‌اند ـ درزمستان به‌گنزك (لیلان) که نسبت به‌مراغه گرمسیرتر است، نقل‌مکان می‌کرده‌اند.

۴ـ آنتونیوس به جهت کمی فرصت و درراه‌بودن زمستان سخت آتورپاتکان و سنگین بودن بارو بنهٔ لشکربزرگ خودنمی‌توانسته‌است ازمراغه فراتررود وبیش‌تر از آن درقلب این سرزمین سرسخت رسوخ نماید.[1]

نیروی تحت‌فرمان آنتونیوس به‌گمان گوتشمید ازطریق جاده‌ای که از مرند درجهت جنوب و به‌طرف شرق دریاچهٔ ارمیه کشیده می‌شود و ازباریکهٔ بین سهند و دریاچه می‌گذرد، پیش‌رفته، درخلاف جهت رودخانهٔ جغاتو بالا رفته، به‌حدود تخت‌ـ سلیمان می‌رسد.[2] نظرادوین‌رایت هم دربارهٔ پیشروی نیروهای رومی به‌طرف‌فراآسپا با نظروی موافق است. او با استفاده از نوشته‌های مورخان یونانی می‌نویسد که لشکریان به‌هنگام‌گذشتن از کنارهٔ دریاچه ـ که در آثار رومی کاپوتا[3] نامیده شده ـ لایه‌های نمك را در ساحل می‌دیده‌اند. در هر صورت، آن‌ها بعداز پشت‌سر گذاشتن شهری که امروزه شاهین دژ نامیده می‌شود، به پای باروهای شهر فراآسپا رسیدند؛ اما پیش از رسیدن آن‌ها، آرتاوازد خودش را به سرعت از طریق گردنهٔ بانه به این شهر که تختگاهش بود وافرادخانواده‌اش درآن‌جا به‌سرمی‌بردند،رسانده بود. نیروی تحت‌فرمان فرهاد چهارم‌هم درهمین روزها وشاید چند روزبعد ازرسیدن‌رومی‌ها به‌این ناحیه، ازطریق‌گردنهٔ رواندوز وازمیان تپه‌هایی که‌سیمینه‌رود(تاتائو) ازآن‌ها سرچشمه می‌گیرد و نیز ازبخش علیای زرینه‌رود، به ناحیه رسیدند و جاهای مسلط بر مواضع دشمن را اشغال کرده، حرکات آن‌ها را زیر نظر گرفتند.[4] لازم به تذکر است که آنتونیوس تصور کرده بود که «کرسی مدی (ماد) را به سهولت متصرف خواهدشد؛ ولی همین که به‌حصار شهر نزدیك شد و استحکام برج وباروی آن را بدید، ملتفت شد که به آلات و اسباب محاصره احتیاج تام دارد وعقب گذاشتن آن‌ها خبط بزرگی بوده است. چون تصرف شهر با حمله غیرممکن بود، ناچار دستور داد تا رسیدن

۱ـ ایرانیکا، پیست مقاله از مینورسکی، صص۵-۱۰۴.
۲ـ تاریخ‌ایران،ممالك همجوار آن ...، ص ۱۵۵.
3 - Kapauta
۴ـ آذربایجان، رایت،ص۳۶.

اسباب محاصره دراطراف شهرمشغول تهیهٔ سنگرها و برج‌های بلندی بشوند که سر-کوب به شهر باشد.[۱]» آنتونیوس به ناچار شهر را در محاصره گرفت و «پس از جنگ‌های شدید تن به تن، تپهٔ بزرگی ازخاک مقابل‌دیوار برپا ساخت و با زحمات بسیار و تلفات زیاد، کم‌کم آن را بالا برد.[۲]»

دراین گیرودارستون عقب ماندهٔ تدارکات به درهٔ زرینه‌رود (جغاتو) رسیده‌بود و زمانی که درتنگهٔ پرپیچ وخم سنجود، واقع درفاصلهٔ کمی بالاتر از شاهین‌دژ، به‌تأنی پیش می‌آمد، معروض حملات برق‌آسا و غافل‌گیر کنندهٔ نیروهای پارتی و تار ومار شد واکثرافراد دولژیون مذکور که درحدود ۱۰ هزار نفر بوده‌اند، از دم‌تیغ‌گذشتند و عده‌ای و ازآن‌جمله پولمون به‌اسارت درآمدند. کلیه افزارهای قلعه‌گیری و بارو‌بنه مصادره یا نابودگردید و بنابراین آنتونیوس از این افزارها و توشه محروم شد. شاه ارمنستان نیز که به نوشتهٔ پلوتارك شش هزار مرد جنگی و هفت هزار پیاده نظام در اختیار آنتونیوس گذاشته بود، تا چنین دید، بر تردید خود فایق آمده، «خود را با سپاهیان خویش از معرکه بیرون برد وبا این که ازتوطئه‌گران اصلی این جنگ بود، خود را کنار کشید.[۳]»

این پیشامدوپیشامدهای ناگوار دیگر، به‌نوشتهٔ پلوتارك «به‌کلی اردوی‌آنتوان را ازپای درآورد وگرفتار یأس وهراس شدیدی کرد. چه تحمل یك‌چنین تلفات‌عظیم درآغاز محاربه، ازهمه‌جهت برخلاف‌انتظار و امیدواری آنان بود و جملگی مأیوس شدند.[۴]» درچنین شرایطی محاصرهٔ فراآسپا طول کشید و آنتونیوس با آن همه نیرو در اطراف دژ زمین‌گیر شد و ماند. وی و نیروهای تحت فرمانش گرفتار شوربختی نامنتظره‌ای شده بودند. او بی‌آن‌که بتواند کاری درگشودن دژ ازپیش ببرد، هر روز شماری از افرادش را با ضربه‌های نیروهای پارتی که رومیان را از دور تحت‌نظر داشتند و عملا در چنبر محاصره درآورده بودندشان، ازدست می‌داد. دریکی از این روزها هم «مردمی که درشهر محصوربودند، ناگهان به محاصره کنندگان حمله‌نمودند و آنان را از نقاط مستحکم که شهر را احاطه نموده بودند، راندند. آنتوان از این

۱- جنگ‌های‌هفتصدساله ایران‌وروم،ص۲۴. ۲- حیات مردان نامی، ج ۴، س۳۸۷.
۳-۴- همان، ص ۳۸۸.

پیشامد به‌اندازه‌ای ملول وغضبناك شد که رسم‌قدیمی تنبیه را دربارهٔ آنان مجری‌ساخت که‌آن را دسی‌ماسیون می‌نامیدند و عبارت از این بود که مقصرین را به‌گروه‌های ده نفری تقسیم می‌کردند و از هرگروه یکی را به قید قرعه هلاك می‌ساختند، به بقیه به جای نان کمی جو می‌دادند.[۱]»

گرسنگی وبیماری وحملات پارتیزانی مردم هم موجب مزیدگرفتاری بودند. مردم آتورپاتکان‌که دار وندارشان پامال آن‌همه نیروی تجاوزگرشده بود، دلاورانه‌از از میهن وشرف خود دفاع می‌کردند و با تشکیل دسته‌های پارتیزانی فوج‌هایی از نیروهای متجاوز راکه برای تدارك آزوقه و علوفه عازم روستاهای اطراف می‌شدند، تار و مار می‌کردند. م. م. دیاکونوف با توجه به چنین اقدامات و عملیاتی به این نتیجه رسیده است که «مقاومت مردانهٔ مردم‌آتورپاتکان درشکست نقشهٔ ماجراجویانهٔ آنتوان سهم به‌سزایی داشت.[۲]»

در همین حال مذاکرات غیرمستقیم نیز در بین سران دو نیرو جریان داشت. فرهاد چهارم قول می‌داد که اگر رومی‌ها عقب‌نشینی بکنند، نیروهای تحت‌فرمان او کاری به‌کار آن‌ها نخواهند داشت. اما آنتونیوس نمی‌خواست دست خالی برگردد و درپی‌کسب افتخارودست‌آویزی بود که بتواند لشکرکشی پرتلفات و پرهزینهٔ خودرا توجیه‌نماید. از جمله، خواستار بازپس‌گیری بیرق‌های‌رومی بود که درجریان شکست کراسوس به دست نیروهای پارتی افتاده بودند؛ اما مرادش حاصل نمی‌شد و زمان می‌گذشت. لازم به تذکراست که اواخر فصل تابستان، که زمان شروع پیشروی نیرو-های رومی درقلمرو دولت اشکانی وسرزمین آتورپاتکان بود، فصل‌مناسبی برای‌حمله دراین منطقه به‌شمارنمی‌آمد وگذشت‌زمان به‌هیچ وجه به‌سود رومیان نبود. باگذشت هرروز، زمستان سخت آتورپاتکان‌گامی دیگرنزدیك‌تر می‌آمد وته‌ماندهٔ امیدها رانیز برباد می‌داد؛ چه «نتیجه وعاقبت نهایی برای آنتوان ازآنچه تاکنون صورت‌گرفته [بود] بازهم مخوف‌تر می‌نمود؛ زیرا جز اسارت درپنجهٔ قحط و غلا چیزدیگری در انتظارش نبود. در واقع برای تهیهٔ علوفهٔ ده اسب، یا به‌دست آوردن قوت لایموت برای سربازان سرگردانش، مجبور بود به مبارزه و کشت وکشتارهای سخت دست

۱ ـ حیات مردان نامی، ج۴، صص ۹۰-۳۸۹.

۲ ـ اشکانیان، ص ۹۱.

بزند.[۱]» بنا براین چاره‌ای جز عقب‌نشینی نبود وسردار نامدار روم به‌چنین خفتی تن درداده و فرمان بازگشت داد.

آنتونیوس به نوشتهٔ پلوتارك بر آن بوده است که ازهمان راهی که آمده بود، بازگردد؛ «چون فلاتی بود باز وبدون درخت و خاروخس.[۲]» اما یك تن ماردی[۳] که شاید کهنه سربازی بوده‌ازجنگاوران درآمده‌به‌صفوف‌نیروه‌ای تحت‌فرمان کراسوس، و« درموقع حملهٔ‌اشکانیان به مهمات رومیان [نیز] حضورداشت وبارها صمیمیت خود را نشان داده بود[۴]» راهنمایی‌اش کرد که ازراه کوهستان که درسمت دست راست قرار داشت و میان‌بر و نزدیك بود، برگردد؛ چه، راه آمده را نه‌تنها رومی‌ها، بلکه‌پارتیان نیزروبیده وازآزوقه‌خالی کرده بوده‌اند. اونیز ازمرد ماردی تضمین خواست و وی رضایت داد که دست و پایش را ببندند و به‌همراه خود حرکتش دهند؛ بنابراین راه کوهستانی را درپیش گرفت.

درمورد این که این راه‌کوهستانی ازکجاها می‌گذشته و به‌طور کلی در مورد تعیین خط‌سیر بازگشت نیروهای رومی نظریاتی ابراز گردیده که پاره‌ای از آن‌ها دراین‌جا نقل و مورد بررسی قرار می‌گیرد:

اعتمادالسلطنه که از نوشتهٔ پلوتارك دایربروجود چمن بسیاربزرگی درفاصلهٔ یك روزه راه از فراآتا استنباط کرده‌است که‌محل شهرمزبوربا محل شهرابهرامروز

۱ــ حیات مردان‌نامی، ج۴، ص۳۹۰. ۲ــ همان، ص ۳۹۱.

۳ــ آماردها تیرهٔ بزرگی از بومیان فلات ایران بودند که پیش از آمدن آریایی‌ها در دامنه‌های شمالی رشته کوه البرز زندگی می‌کرده‌انـد ونام آمل را یادگار سکونت آن‌ها در مازندران دانسته‌اند. این‌قوم بعدها به‌سوی غرب کشیده‌شد و به‌نوشتهٔ استرابن در سدهٔ 1 ق. م. در جنوب غربی دریای خزر ومناطق کوهستانی‌ماد زندگی می‌کرده‌اند. بخشی ازآنان نیزبه‌نوشتهٔ کسروی درارمنستان نشیمن داشته‌اند ونام ماردستان که‌جایی درمیانهٔ ارمنستان و آذربایگان بوده، از نام ایشان است. نام مردکان‌را نیزکه یکی‌از قصبات آذربایجان شـوروی است، برگرفته ازنام آماردکه مارد و مرد وامرد نیزتلفظ گردیده، دانسته‌اند. به‌نوشتهٔ حسن پیرنیا اینان قومی‌بوده‌اند تنگدست اماجنگاور. مینورسکی حدس‌زده‌است که شاید ماردها آداب وسنن مانناییها را ادامه می‌داده‌اند [و بنا براین‌از بقایای آن‌ها که پیش‌ازمادها درآذربایجان دولت نیرومندی تشکیل داده‌بودند، به‌شمار می‌آیند؟]

ایران باستان، ص۲۲۱۶/گلچین‌از کتاب پلوتارخ، ج۲ص۲۲۱/انسیکلوپدی‌آذربایجان،ج۶، ص۳۵۶/ کرد و کردستان، ص ۵۱.

۴ــ حیات مردان نامی، همان، ص۳۹۱.

قابل تطبیق می‌باشد و ضمناً ورا را بامحال گرمرود فعلی مطابق می‌پندارد، از بررسی گزارش دلیوس به این نتیجه رسیده است که آنتونیوس دربازگشت خود از سراب وگرمرود و دامنهٔ سبلان به طرف شمال سمت اهر و قره‌داغ رفته و از ارس عبور کرده است[۱].

گوتشمید حدس زده است که راه بازگشت نیروهای تحت‌فرمان آنتونیوس از حدود شهرفعلی میانه می‌گذشته است.[۲]

حسن پیرنیا ضمن نقل روایت دیوکاسیوس[۳] حدس زده است که شهر تبریز در مسیر بازگشت آنتونیوس قرارداشته است :

« برای عقب‌نشینی دو راه متصور بود : راهی کـه ازطرف چپ جلگه‌ها می‌گذشت و راهی کوتاه‌تر ازطرف راست که سخت بود و از کوهستان‌ها و دهات بی‌سکنه عبور می‌کرد. آنتونیوس بااین‌ظن که پارتی‌ها راه آسان راگرفته‌اند وقشون او را درجلگه‌ها آزار خواهند کرد، راه مشکل را پیش‌گرفت. شاید راه بین تبریز و تخت‌سلیمان‌کنونی را، و به‌طرف ارس رفت...[۴] ».

مینورسکی درمقالهٔ یادشدهٔ خود به این نتیجه رسیده است که آنتونیوس برای رساندن نیروهای تحت‌فرمان خود به ارمنستان مجبور به دور زدن سهند ازسمت‌شمال وخاور آن‌شده، ازطریق درهٔ رودقرانقو به درهٔ رود اوجان و ازآن‌جا به درهٔ رودآجی سرازیر شده است[۵]. در سطور بعدی خواهیم دید که ادوین رایت نیزکه دو سه سال پیش از انتشار مقالهٔ مینورسکی مشغول نگارش رسالهٔ دکترای خود و یا دفاع از آن بوده، به نتیجه‌ای روی هم‌رفته مشابه با این پژوهندهٔ نستوه رسیده بود.

پژوهندگانی‌چون جورج راولینسن[۶] (۱۹۰۲-۱۸۱۲) درحدودبیش ازیك‌قرن و اوپتون پوپ[۷] در حدود نیم قرن پیش و... نیز با تحقیقات و اظهار نظرهای خود پرتوهایی براین خط‌سیر انداخته‌اند؛ اما تاآن‌جایی که نویسندهٔ‌این سطوراطلاع‌دارد،

۱ ــ درر التیجان فی‌تاریخ بنی‌الاشکان، ج۲، صص ۶۳ ــ ۱۶۰؛ نقل از: تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، صص ۷۵ــ ۲۷۴ .

۲ــ تاریخ ایران ، ممالك‌همجوار آن ...، ص۱۵۶.

۳ - Diocassius

۴ــ ایران باستان، صص۷۴ــ۲۳۷۳.

۵ــ ایرانیکا، مینورسکی، صص ۶ــ۱۰۵.

۶ - George Rawlinson

۷ - Upton Pope

هیچ محقق دیگری به‌اندازهٔ ادوین‌رایت آمریکایی در راه تعیین این‌خط‌سیر نکوشیده است. وی در سال‌های ۱۹۲۳ و ۱۹۲۵ و سال‌های بعد چند بار در اطراف و دامنه‌ها و دره‌های سهند به گردش و تحقیق پرداخته و سرانجام به‌زعم خود موفق شده است پا جای پای سربازان رومی بگذارد و به‌ادعایش هیچ کس جزاو به‌چنین پژوهشی در محل دست نزده است. البته کسانی در زمان‌های مختلف کوشیده‌اند، با ماشین در منطقه‌گردش بکنند، اما ماشین هرگز نمی‌توانسته است مسیر مزبور را از اول تا آخر تعقیب نماید.

توضیحی در اینجا لازم می‌نماید و آن این کـه افسری به‌نام دلیوس[1] در این لشکرکشی شرکت داشته و شرح مفصل آن را نوشته است. اگرچه اصل سفرنامهٔ دلیوس به‌دست نیامده، ولی‌دست‌کم سه‌تن‌از تاریخ نگاران رومی ــ پلوتارك، استرابن و دیوکاسیوس ــ ازاین سند باارزش استفاده کرده‌اند و در این میان پلوتارك بیش از دیگران نوشته‌های این افسر رومی را دراثر گران‌قدر خود منعکس کرده است. ادوین رایت هم باتوجه به نقل‌قول‌های پلوتارك از اثر دلیوس است که سعی در بازنمایی مسیر بازگشت سربازان رومی درسال ۳۶ ق.م. ازحدود تخت‌سلیمان به کنارهٔ رود ارس و سرزمین ارمنستان کرده‌است. در این جا ملخصی ازنوشتهٔ‌ادوین‌رایت دربارهٔ این باز-گشت دشوار ــ که راولینسن طول‌مسیر آنرا ۲۷۰ مایل انگلیسی‌تعیین کرده و پیمودن آن از بیرون فراآتا تاکنار رود ارس ۲۷ روز وقت گرفته ــ ضمن بهره‌گیری از نوشتهٔ پلوتارك در مورد مذکور، آورده خواهد شد:[2]

راه پیمایی درجهت شمال و ازطریق گردنهٔ‌خواجه‌کند شروع شد و پیمودن این قسمت از راه دو روز وقت گرفت. در این دو روز حادثه‌ای پیش نیامد؛ اما زنگ خطری که درکمین نیروهای رومی بود، در روزسوم به‌صدا درآمد.

«... روز سوم آنتوان که تصورمی‌کرد پارت‌ها در تعاقبش نیستند، لذا اجازه داد سربازان بدون صفوف وآرایش جنگی، درهم و برهم به‌میل خود حرکت کنند؛ ولی ماردی (راهنما) دید راه ساحل رودخانه که می‌بایستی از آن عبور کنند، به‌تازگی برهم‌خورده و مجرا و بستر آنرا وسیع وخراب کرده‌اند و محلی راکه می‌بایستی

1-Dellius

۲ــ آذربایجان، رایت،صص ۴۲-۴۴.

عبور نمایند، در زیر آب مستغرق نموده‌اند. تردید کرد که این کار باید به‌دست اشکانیان صورت گرفته باشد و منظورشان این است که رومیان در آن‌جا متوقف شده، نتوانند مراجعت نمایند. پس آنتوان را برحذر داشت که مواظب کار خویش باشد و خبرداد که‌حتماً دشمن باید دراین نزدیکی‌ها در کمین باشد. آنتوان صفوف را به‌نظم‌درآورد و تیراندازان را به نگهبانی گماشت؛ ناگاه طلایه‌داران پارت‌ها پدیدارشدند ومعلوم‌شد درصددند که برفراریان بتازند ومتفرقشان نمایند. سپاهیان رومی به تعاقبشان پرداختند وعده‌ای از رومیان در زیر تیراشکانیان هلاك شدند تا این که سواران گل به تعاقبشان پرداخته، آن‌ها را پراکنده کردند. آنتوان ازاین واقعه به بعد نه‌تنها عقبهٔ سپاه خود را تقویت کرد، بلکه بر نیروی جناحین خود نیزافزود و سپاه را به‌شکل مربع حرکت‌داد و امر کرد عدهٔ بسیاری تیرانداز در جناحین مراقب اطراف‌شوند و به سواران دستور داد که اگردشمن به‌حمله پرداخت، آنان را عقب زنند ولی به تعاقبشان نپردازند ...[1]»

ادوین‌رایت براین باوراست که این‌حادثه درحدود سرچشمهٔ‌رودقرانقو صورت گرفته. روزچهارم به‌پیشروی بطئی توأم با تلفات گذشت و روزپنجم، نیروهای رومی به غرب دشت هشترود، درحدود جایی که خط‌آهن تبریز تهران، بعد از گذشتن از مراغه به‌کنار شاخهٔ اصلی رود قرانقو می‌رسد، فرودآمدند. در همین حدود، به‌جهت آن‌که حملات ایذایی نیروهای پارتی و احیاناً آتورپاتکانی هم‌چنان ادامه داشت،یکی ازسرداران رومی به‌نام فلاویوس‌گالوس[2] داوطلب‌شدتا اطراف خط‌سیررومیان راازوجود عناصر مزاحم دشمن پاکسازی کند. نیرویی در اختیار او گذاشته شد و او نیز ابتدا توفیقی به‌دست آورد، اما چون جرأت یافته، ازستون اصلی فاصله‌گرفت، به محاصرهٔ نیروهای مهاجم درآمد. درجریان این‌جنگ موضعی خودفلاویوس ودرحدود ۳۰۰۰ تن از نیروهای رومی کشته شدند و در حدود ۵۰۰۰ نفر به‌سختی مجروح گردیدند. بعد ازاین‌شکست، فشار نیروهای پارتی بر رومیان به‌ستوه آمده شدت بیشتری یافت.

پیشروی در این‌قسمت بسیار دشوارشده بود و زمان می‌گرفت. درهر روزبه‌طور متوسط در حدود ۵ مایل راه‌پیمایی صورت می‌گرفت؛ چنان‌که در روز نوزدهم حرکت از کنار فراآسپا، به‌حدود روستایی که امروزباشسیز نامیده می‌شود،رسیدند.

۱ــ حیات مردان نامی، ج۴، صص ۳-۳۹۲.

2-Flavius Gallus

این روستا در دهستان سهند آباد و در دامنهٔ شرقی سهند قرار دارد. علل مهم کند بودن حرکت سربازان رومی در این قسمت، غیراز کوهستانی بودن ناحیه و مزاحمت‌های نیروهای پارتی و آتورپاتکانی، کثرت تعداد زخمیان‌واختصاص یافتن اسب‌های بی‌علف و علیق برای حمل آن‌ها بود. کمبود مواد غذایی هم دست و پاگیر بود. گزارش پلوتارك که گفتیم براساس گزارش یك شاهد عینی تهیه شده، درمورد وضع رومیان گرفتارآمده در دامنه‌های پرفراز و نشیب کوه سهند از این قرار است:

مهاجمین چون دیدند که سربازان رومی مجبورند ازسراشیب تپه‌هایی سرازیر شوند، تیراندازان به حمله پرداختند و چون رومیان نمی‌توانستند جواب بدهند، لذا هدف تیر مهاجمین قرارگرفتند... .

«سپاه آنتوان به‌علت این موانع و مشکلات نمی‌توانست مسافات بسیاری در روز طی کند. نتیجه این شد که قحط و غلا برآنان چیره شد؛ چه نمی‌توانستند گندم کافی به‌دست آورند و آن‌چه تهیه‌می‌دیدند به‌قیمت مجادلات ومبارزه‌های سخت وتحمل تلفات بسیاری بود... قحط و غلا به‌شدتی غلبه‌یافته بود که یك پیمانهٔ کوچك آرد جو به مبلغ ۵۰ درهم خرید و فروش می‌شد و نان جو را هم‌وزن نقره مبادله می‌کردند. بالاخره مجبورشدند ازعلف خشك و ریشهٔ بته تغذیه کنند. آنهم به‌مقدار بسیار کمی وجود داشت و غالباً ازچیزهایی تغذیه می‌کردند که تاکنون آدمیان آن را به‌کار نبرده بودند. ازجمله ازعلفی تغذیه می‌کردند که به‌محض این که آنرا می‌خوردند، دچار جنون‌می‌شدند... دراردوگاه چیزی که به‌چشم می‌خورد، این بود که سربازان جملگی به زمین خم شده، مشغول تجسس ریشه و ساقهٔ خاروخاشاك هستند که سدجوع‌نمایند و چون چیزی یافت نمی‌شد، به‌ناگاه تسلط برنفس خود را از کف داده، داد و فریاد بسیاری به‌راه می‌انداختند. شراب هم که دوای این‌قبیل دردهاست، به‌کلی نایاب بود وبیچاره‌ها به‌زمین افتاده، جان می‌سپردند. نوشته‌اندکه آنتوان چون دید هر روزعدهٔ بسیاری به این‌ترتیب هلاك می‌شوند وبا وجود این، پارت‌ها دست از ایذاء وآزارشان برنمی‌دارند، چندین بارآه ازنهاد خود برکشید وگفت: آه، ای ده‌هزار! مقصودش بازگشت ده‌هزار نفرسربازیونانی بودکه درتحت‌فرمان گزنوفون یونانی [در حدود سال ۴۰۱ ق.م.] ازآسیا بازگشتند وباآن‌که راه طی‌شده بسیار طولانی بود و ازبابل شروع شده [و از دره‌های کوه‌های کردستان و ارمنستان‌گذشته بود] و بارها با دشمن

سرسخت به‌مقابله ومبارزه پرداخته بودند، معذلك صحیح و سالم به‌مقصدرسیدند...».

ستون آشفته و افراد جان برلب رسیدهٔ رومی صبح روز نوزدهم از حوالی باشسیز گذشته، از دامنهٔ شرقی سهند به‌طرف شمال غربی پیچیده، وارد حوضهٔ دریاچهٔ ارمیه شدند. گردنهٔ شبلی که برسر راه دریای سیاه به ری قرارداشت، درفاصلهٔ ده‌مایلی آن‌هابود و به‌سمت چپ که برمی‌گشتند دشت‌باسمنج راکه به دشت تبریزمنتهی می‌شد، درپایین می‌دیدند. راهی که آن‌ها را به‌طرف دشت‌های مزبور می‌برد، در پیش پایشان بود، امایك مادی آن‌ها را هشدار داد که نیروهای پارتی درجایی از آن دشت ـ احیاناً در محل تبریز فعلی ـ اردو زده‌اند و آنتونیوس که ازگرفتارشدن به سرنوشت کرا-سوس بیمناك بود، از نزدیك‌شدن به نیروهای پارتی پرهیزداشت.

اوپتون پوپ براین باور وادعاست که سربازان رومی به‌طرف چپ وبه‌حدود دامنهٔ شمال‌غربی سهند پیچیدند و بعداز یك راه‌پیمایی جانکاه وتوأم با تشنگی مفرط، سرانجام به دشتی که تبریز درآن قرار دارد، فرود آمدند. اما ادوین‌رایت با ادعای‌او به مخالفت پرداخته، می‌نویسد که خود وی تعطیلات تابستانی زیادی را در دامنه‌های سهند گذرانده و تمامی دامنه‌ها و دره‌های آن را مثل کف دست خود می‌شناسد. با توجه‌به‌این حقیقت که هزاران چشمه دراین قسمت از دامنهٔ سهند جاری است ومحال است که آدم دو مایل درهمین دامنه طی کند و حداقل به چشمه‌ای برنخورد، این‌ادعا که تشنگی دراین ناحیه جان برلب رومیان رسانده بوده، نمی‌تواند قابل قبول باشد؛ وچون‌گزارش دلیوس حاکی ازتشنگی کشیدن سربازان رومی در این روزهاست، بنا-براین مسیر حرکت آن‌ها از دامنه‌های شمالی و شمال غربی سهند نمی‌گذشته است.

ادوین‌رایت با توجه به نوشته‌های پلوتارك و دیگران، براین عقیده است که‌آنتونیوس بعداز گذشتن ازحدود دهکده‌ای که امروزباشسیز نامیده می‌شود، با توجه به‌اظهارات و هشدارهای مرد مادی ، مجلس مشاوره‌ای تشکیل می‌دهد و درآن مجلس راهنمای ماردی با اظهارات مرد مادی موافقت می کند و خطرادامهٔ پیشروی در راهی راکه به دشت‌های باسمنج وتبریزمنتهی‌می‌شد، تذکرمی‌دهد. پیچیدن به سمت چپ و پیش‌رفتن ازطریق سر چشمه‌های رودهای لیقوان، زینجناب وباسمنج که دارای سفره‌های‌برف، آب مشروب فراوان، چمن‌زارهای سرسبز بود، به‌جهت خطر حضور نیروهای پارتی در دشت تبریز و حایل شدن آن‌ها در میان رومیان و رود ارس که هدفشان رسیدن به

آن و واردشدن درسرزمین ارمنستان بود، مورد تصویب قرار نمی‌گیرد. مهرداد مادی راهی را نشان می‌دهد که کم‌آب و دشوارگذار، اما امن و کم‌خطر به‌نظر می‌رسید. آنتونیوس به ناچار این راه را انتخاب می‌کند.

نیروهای رومی در تعقیب مسیرانتخابی، طوری ازسهند سرازیر می‌شوند که شبلی در دست راستشان قرار می‌گیرد و به چمن سعیدآباد فرود می‌آیند و راه دریای سیاه ـ ری‌را قطع کرده، از دامنهٔ جنوبی‌کوه تك‌آلتی‌گذشته، آن را دورزده،ازدامنهٔ غربی‌اش‌که درهٔ تنگ وعمیق اسکندر آنرا درجهت شمال قطع کرده، فرو می‌روند. دراین دره رود سعیدآباد جریان دارد که به‌مانند رودهای کوچك دیگرمنطقه در فصل تابستان و پاییز معمولا بی‌آب وخشك است. بستر این‌رود بعد ازطی حدود سه مایل به‌طرف غرب برگشته، به‌درهٔ رودخانه آجی (تلخ) می‌پیوند.

به راهنمایی راهنمایان همهٔ افراد پیش از ورود به درهٔ اسکندر تمام ظروف موجود و حتی کلاه‌خودهای خود را از چشمه‌های سعیدآباد پر کردندو به‌جهت ملاحظهٔ مسایل امنیتی درشب به راه‌پیمایی ادامه دادند؛ اما تنگی دره ستون سربازان را چندان طولانی کردکه با وجود آن که سرستون در اوایل شب وارد دره شده بود هنگام بامداد هنوز عقب‌دارهای ستون پا در دره نگذاشته بودند. افرادتجسسی پارتی که دشمن را از دور تحت نظر داشتند، روز دیگرچمن سعیدآباد را از وجود آن‌ها خالی یافتند و تنها توانستند عقب‌دارهای آن‌ها را آماج تیرهای خود قرار دهند.

پیشاهنگان سپاه رومی‌که بعد از یك شب راه‌پیمایی خسته و تشنه بودند ، با آن‌که مرد ماردی هشدارشان داده بود که از خوردن آب رود خودداری‌کنند واگرچه «آنتوان به‌این‌طرف و آن‌طرف می‌دوید وازسربازان تقاضا داشت‌که بازقدری صبرو تحمل داشته باشند و به آن‌ها امیدواری می‌داد که قریباً به رودخانهٔ دیگری می‌رسند که‌آب شیرین و آشامیدنی است»[1] به‌دیدن آب‌زلال خودداری نتوانسته، بی‌اختیار از آن خوردند و گرفتارتهوع وتشنگی‌تحمل‌ناپذیرتر شدند.توقف دراین قسمت ناممکن بود. غیر ازبی‌آبی و تشنگی، ترس آن نیزبودکه سواره‌نظام پارتی از راه تبریز-اهر که ابتداکوه عینالی و سپس دره‌رودآجی را درنزدیکی ده آرپادره‌سی قطع‌می‌کند،

۱ـ حیات مردان نامی، ج۴، ص ۴۰۰.

سر برسند و آن‌ها را که خسته و فرسوده و از پا درآمده بودند، تار و مار بکنند. درطی شب از درهٔ آجی گذشته، میل به‌سمت شمال‌غربی کرده، ازطریق دامنه‌های جنوبی کوه‌های دند و بهلول، به دهکده‌ای که امروز شیرینجه نامیده می‌شود، رفتند.

دراین حوالی، شب وحشتناکی بررومیان خسته و نومید و وحشت‌زده و انضباط‌باخته گذشته است که به نظر ادوین‌رایت این شب، شب بعد از رسیدن به شیرینجه و دست‌یافتن آن‌ها بر آب‌شیرین بوده‌است؛ اما ازمتن نوشتهٔ پلوتارك چنین برمی‌آید که این شب وحشت و آشفتگی، شبی بود که فردایش رومیان به شیرینجه رسیدند. گزارش دلیوس ازاین شب، از این قراراست:

درکنار رودخانهٔ آجی بعد از مشورت با راهنمایان قرار بر آن شد که «کمی استراحت نموده، به‌سمت رودخانهٔ معهود [که آبش شیرین و آشامیدنی بود] حرکت کنند. چه‌دریافته‌بودند که پارت‌ها از آن‌حدبه‌بعد دیگر به‌تعاقب‌خصم‌نخواهندپرداخت؛ بلکه فقط درهمین سرزمین مزاحمت آنان را فراهم خواهند ساخت ... آنتوان از آن محل چون هنوز آفتاب بود (یعنی حوالی غروب) کوچ کرد؛ بدون این که پارت‌ها مزاحم سپاه او شوند. اما بین خود سپاهیان، شب بسیار بد و مخوف‌ترین منظره که ممکن است تصور شود، وقوع یافت. عده‌ای ازافراد شرور به جان کسانی که‌حدس می‌زدند سیم و زری نزد خود نهفته دارند، افتاده، سرشان را از تن جدا کردند و به بارهای قیمتی حمله‌ور شدند وحتی به بار و بنهٔ آنتوان دستبرد زدند و چیزهای‌قیمتی و ظروف طلا و نقره را غارت کردند و عقبهٔ اردو دچار هرج و مرج شدیدی شد. عده‌ای تصور کردندکه پارت‌ها تاخت آورده‌اند. آنتوان که‌این همهمه را شنید یکی‌از بندگان آزاد شدهٔ خودبه‌نام رامسنوسی رافراخوانده، به او امر داد چون دستوردهد، خنجری به‌پهلویش بزند و برای این که نعشش به‌دست دشمن نیفتد یا ازکشته شدنش اطلاع نیابند،سرش رابیرد و دوستان وهواخواهان آن را پنهان کنند. ولی مردماردی اطمینان دادکه رودی که وعده داده‌است، در همین نزدیکی است. چه نسیم ملایمی وزیدن‌گرفته و این علامت مجاورت رودخانه است. همان‌وقت خبر آوردند که این همهمه نه به‌سبب هجوم پارت‌ها است، بلکه عمل شیادانی است که دستبرد زده و عده‌ای رامقتول ساخته‌اند. آنتوان که‌می‌خواست قدری نظم را برقرار سازد، شیپورتوقف را به‌صدا درآورد. ولی در طلیعهٔ صبح، چون قدری وضع اردو مرتب شد، ناگهان

سواران اشکانی از دور پدیدارشدند و تیرشان‌به‌عقبه سپاهیان اصابت‌می‌کرد. بی‌درنگ هنگ‌های محافظ به حراست جناحین سپاه پرداختند و تیر پارت‌ها را تحمل نموده ، مانع از اصابت به سایر سربازان شدند . بدین طریق کسانی که رأس ستون بودند، سرازیرشدند، تا این که رودخانه از دورهویداشد... سواران اشکانی[هم] چون رودخانه را دیدند، کمان‌های خودرا بستند و به رومیان گفتند که باآرامش‌خاطر از رودخانه بگذرند و دیگربیم و هراس نداشته باشند... پس‌ازاین که جملهٔ سپاهیان از رودخانه عبور کردند، قدری آسودند و پس‌از رفع‌خستگی به‌راه افتادند ولی ازحملهٔ پارت‌ها هنوز در دل بیمناك بودند.[۱]»

روز دیگرکاروان ازنفس افتاده به درهٔ رودسالیان رسید و در کنارآن به‌طرف جنوب میل کرده، در نزدیکی امند به‌راه تبریز ـ صوفیان ـ مرند ـ علمدار و گرگر و جلفا رسید و ازهمین طریق شتابان پیش رفت . پرتو امید رهایی از دستبرد سپاهیان جزار پارتی وشادی ناشی ازاحساس گریختن ودورشدن ازسرنوشت لشکرکراسوس، به افراد ستون جان تازه‌ای بخشیده بود. سواران پارتی نیزاگرچه آن‌ها را از دور تحت‌نظر داشتند ، اما به‌جای تیراندازی و ضربه‌زنی‌های ناگهانی ، از دور با ایما و اشاره‌اظهار دوستی می‌نمودند واز رفتارشان چنین برمی‌آمد که قصدمزاحمتی‌ندارند.

سرانجام بازگشت مصیبت‌بارلژیون‌های رومی درسرزمین آتورپاتکان به‌پایان آمد و باقی ماندهٔ سپاهیان ازپای درآمده به‌هرمکافاتی بود از ارس گذشتند و ازشدت هیجان به‌خاك افتادند و «آن سرزمین را مانند این که اول باراست که به‌چشم‌می‌بینند، ستایش‌نمودند . اشك شوق ازچشمان خستهٔ جملگی سرازیر شد و با شعف فراوان یکدیگررادرآغوش می‌کشیدند ... آنتوان‌چون عموم سپاهیان خود را دراین‌منطقه سان دید، متوجه‌شدکه بیش‌ازبیست هزارمرد ازپیاده‌نظام وچهارهزار سوار از دست داده است. ولی همگی به دست دشمن تلف نشده بودند، بلکه بیش‌از نصف این‌عده از امراض‌مختلف ناتوان شدند و به‌جا ماندند . راه‌پیمایی از شهر فراآسپا ، تا ارمنستان‌بیست وهفت روز طول‌کشیده بود و دراین مدت در هجده نبرد اشکانیان را شکست داده بودند.[۲]»

۱ ـ حیات مردان نامی، ج ۴، صص ۲ـ۴۰۱. ۲ـ همان، صص ۳ـ۴۰۲.

م. م. دیاکونوف بر آنست که ظاهراً لژیونرهایی که پیش‌تر درحین دفاع از بنهٔ لشکر کشته شده بودند و تعدادشان کم‌تر از ۱۰ هزار نفر نبوده، در این حساب نیامده‌اند[1]. و بنا بر این به احتساب او تعداد تلفات قشون تحت‌فرمان آنتونیوس در آتورپاتکان در حدود ۳۵ هزار نفر بوده است. نویسندگان **تاریخ ارمنستان** نیز تعداد تلفات رومیان را درجریان این لشکرکشی در حدود ۳۵ هزار نفر نوشته‌اند.

حسن پیرنیا در پاسخ ادعای پیروزی‌های هجده‌گانهٔ رومیان درجریان عقب‌نشینی از آتورپاتکان چنین نوشته است :

« ما در حیرتیم که چه‌چیز را اوفتح رومی‌ها می‌دانسته ... از روایت‌خود پلوتارك که فتحی نمی‌بینیم و مورخ دیگر هم نگفته. اگر رومی‌ها فاتح بودند، برای چه می‌خواستند از ایران بروند و حتی بی این که بیرق‌ها و اسرایشان را پس گرفته باشند، به چه سبب وقتی که از ارس گذشتند، خاك را به‌قول خودش پرستیدند؛ یعنی آن را بوسیدند. و چرا ازفرط شادی گریستند و یکدیگر را به‌آغوش کشیدند؟ هیچ‌کدام ازاین احوال در فاتح دیده نمی‌شود ۱۷۰ فتح پلوتارك ۱۷ [کذا] دفعه دفاع رومی‌ها از پارتی‌ها بوده و بالاخره با احوال فلاکت‌بار از ایران خارج شده‌اند.[2]»

تلفات قشون رومی، اگرچه پارتیان و آتورپاتکانیان در جریان عقب‌نشینی آن‌ها تنها به‌عملیات ایذایی دست می‌زدند و به‌طور کلی از دست‌زدن به تهاجمی تمام عیار برضد آن‌ها خودداری می‌کردند و به‌دریافت ادوین‌رایت روی هم‌رفته حالت دفاعی داشته‌اند و بیش‌تر می‌خواسته‌اند سپاه متجاوز خاك آتورپاتکان را ترك گوید، درحدود ۴۰ درصد افراد آن‌را دربرمی‌گرفت ودریك کلام کمرشکن بود. آنتونیوس شهرت‌پرست به‌جای کسب افتخار، اعتبار خود و آرتش روم را نیز خدشه‌دار کرد و چنان درسی ازاین لشکرکشی گرفت که بعد از آن هرگز درصدد تلافی آن برنیامد.

به‌طوری که دیدیم، شاه آتورپاتکان نیزدرکنار فرهاد چهارم با نیروهای متجاوز در نبرد بود، اما بعد از عقب‌نشینی رومیان از آتورپاتکان بین آن دو اختلاف افتاد. گویا در جریان تقسیم غنایم شاه آتورپاتکان با توجه به این که این سرزمین آسیب فراوان ازجنگ دیده و همهٔ سختی‌ها ومصایب جنگ تحمیلی رابه‌تنهایی تحمل کرده

۱ ـ اشکانیان، صص ۲-۹۱.

۲ ـ ایران باستان، ص ۲۳۷۰.

و سر بلای قلمرو پارتیان شده بود و خود وی با نیروهای تحت فرمانش از خودگذشتگی نشان داده وضمن گرفتن غنایم زیادی، پرچم‌های یکی از سرداران رومی را نیز به‌چنگ آورده بود، خواستار سهمی متناسب با خسارت وارده و نقش ایفاشده در جنگ بود. او که مردی بی‌باك بود، با رك‌گویی و گستاخی خویش فرهاد را ازخود رنجاند. بعد هم از واکنش و انتقام‌جویی فرهاد بیمناك شده، برای حفظ تاج وتخت خود به‌فکر یافتن متحدی افتاد که درروز مبادا به‌دادش برسد و اگر لازم‌آمد، بتواند از عهدهٔ پادشاه پارت برآید. بنابراین درمیان‌فرمانروایان معاصرخود مناسب‌تر از آنتونیوس رانیافت؛ خصوصاً که از کینهٔ عمیق او نسبت به آرتاوازد دوم ، پادشاه ارمنستان که برخلاف قول و قرارش، به‌هنگام گرفتاری او در آتورپاتکان ازاعزام سواره‌نظام خود به امداد سربازان‌رومی‌سر باز زده‌بود، آگاهی‌داشت. نویسندگان‌تاریخ‌آذربایجان روی‌گردانی آرتاوازد از سیاست سنتی تمایل به پارتی‌ها و گرایش ناگهانی وی به آنتونیوس را ناشی از یك علت سیاسی مهم دانسته‌اند. به‌گمان آنها آرتاوازد چون ازافتادن کشور خود به‌دست‌پارتی‌ها واهمه‌داشت، تصمیم به‌تکیه‌دادن به‌نیروهای مسلح رومی‌گرفت. اما حوادث‌بعدی نشان‌داد که او دراین‌محاسبه دچاراشتباه شده‌بوده است[1] و رومی‌ها یارشاطرش که‌نشدند، هیچ، حتی‌بار خاطرش هم شدند و به هر حال نتوانستند مانع رفتن آتورپاتکان درکام دولت اشکانی گردند.

آرتاوازد آتورپاتکان برای ایجاد ارتباط با آنتونیوس ازوجود پولمون، شاه‌پونت که درجریان لشکرکشی آنتونیوس به آتورپاتکان به اسارت وی درآمده بود، استفاده کرد[2]. او بدین منظور پولمون را آزادکرده، برای مذاکره، به اسکندریه، که آنتونیوس بعداز ترك ارمنستان برای ملاقات و معاشقه با کلئوپاترا درآن‌جا رحل اقامت افکنده بود،گسیل داشت و قول همه‌گونه همراهی را به او داد. آنتونیوس‌نیز پیشنهاد شاه آتورپاتکان را موافق منافع و آرزوهای خود یافت؛ زیرا بااین پیش‌آمد دارای چیزهایی می‌شد که در لشکرکشی اول از آنها محروم بوده است. اینك در پرتو اتحادبا پادشاه آتورپاتکان‌که سواره‌نظامی ورزیده وکارآمد داشت، می‌توانست امیدوار باشدکه شکست رسوایانه‌اش در آتورپاتکان راکه ابهتش را برباد داده بود،

۱ــ تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحقی بیات، ص۴۰.
۲ــ آذربایجان، رایت، ص۴۲.

جبران کند و پادشاه ارمنستان را که با پیمان‌شکنی خود در بدترین لحظه‌ها تنهایش گذاشته‌بود، تنبیه نماید. خصوصاً که نیرنگ‌ها وتدابیرش برای کشاندن آرتاوازد دوم به مصر و به تله‌انداختن او بی‌نتیجه مانده بود. بعداز مذاکره با فرستادهٔ آرتاوازد، شاه آتورپاتکان نامه‌ای به آرتاوازد ارمنی نوشته، وی را برای مشاوره در پیرامون طرح‌ریزی لشکرکشی آتی برضد پارتیان به مصردعوت کرد؛ اما آرتاوازد دعوت او را نپذیرفت. آنتونیوس سپس یکی از نزدیکان خود را به‌عنوان خواستگاری دختر آرتاوازد برای پسر خودش الکساندر روانهٔ ارمنستان کرد و خواستگار دست خالی برگشت.

آنتونیوس درتعقیب لجوجانهٔ نقشهٔخود، دربهار ۳۴ ق.م. به ارمنستاندرآمد و با اظهار دوستی و تظاهر به این‌که از تهٔدل خواستار ایجاد رابطهٔ خویشاوندی بین خانواده‌های خود و آرتاوازد ارمنی است، شاه ارمنستان را به حضور طلبید و شاه مردد سرانجام فریب خورده، نزد آنتونیوس رفت و در دامی که از مدت‌ها پیش برایش آماده شده بود، افتاد. به‌دستور آنتونیوس زنجیر زرین به‌دست وپایش زدند و بخش اعظم ارمنستان به کمک لشکریان رومی که ازسال ۳۶ ق. م. درآن‌سامان باقی مانده بودند، به تصرف آنتونیوس درآمد. در این بین سپاهیان ارمنی ناخشنود از استیلای رومیان برمیهنشان، دراطراف آرتاشس، پسر بزرگ آرتاوازد گرفتار گرد-آمدند و به‌فرماندهی اوبارومیان به‌نبرد پرداختند؛ اماکاری ازپیش نبردند. آرتاشس هم بعد ازشکست مجبور به فرار شد و به فرهاد چهارم، پادشاه پارت پناه برد.

آنتونیوس در این هنگام برای مذاکره با آرتاوازد، شاه آتورپاتکان، به کنار ارس آمد. طی تشریفات خاصی دختر شاه آتورپاتکان به‌نام یوتاپا[1] برای الکساندر پسر آنتونیوس و کلئوپاترا نامزد گردید. بر طبق پیمان مودتی هم‌که در جریان این ملاقات بین طرفین بسته‌شد؛ آنتونیوس «قسمتی از ارمنستان، یعنی ناحیهٔ سومباسه را که قبلا به ماد[آتروپاتن] تعلق داشت، به او (آرتاوازد) واگذاشت و قوای کمکی رومی را برای جنگ با پارتی‌ها دراختیار او قرار داد و در عوض از سربازان مادی (آتورپاتکانی) برای مقابله‌با اوکتاویوس‌استفاده کرد.[2]» به‌نوشتهٔادوین‌رایت به‌موجب

1-Jothapa(Iotape)

۲ــ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن . . صص، ۵۹-۱۵۸.

پیمان مودت پنهانی یاد شده، ماد (آتورپاتکان) می‌بایست به عنوان بخشی از یك کنفدراسیون دولت‌ها و مستقل از پارت تحت سلطنت آرتاوازد باشد.[۱]».

آنتونیوس سرانجام ساخلوهایی در ارمنستان گذاشته، آرتاوازد ارمنی را با غنایمی که به‌دست آورده‌بود، برداشته، روانهٔ مصر شد[۲]. وی در اسکندریه جشنی برای پیروزی خود ترتیب داد و درطی آن آرتاوازد، شاه ارمنستان را به کلئوپاترا اهدا کرد. آرتاوازد سه سال بعد در زندان ملکهٔ مصری به‌قتل رسید.

دراین میان فرهاد چهارم با شکیبایی اتفاقاتی را که در آتورپاتکان و ارمنستان درجریان بود، زیر نظر داشت و فرصت مناسب را روزشماری می‌کرد. وآن فرصت با اجتناب ناپذیر شدن برخورد آنتونیوس و اوکتاویانوس ـ اوگوستوس بعدی که امپراتور شد ـ وعزیمت آنتونیوس به‌آسیای‌صغیر برای تدارك جنگ با اوکتاویانوس روی نمود. می‌دانیم که آنتونیوس سرانجام در نبرد دماغهٔ آکتیوم[۳] یونان که درسال ۳۱ ق.م. اتفاق افتاد، شکست‌سختی از اوکتاویانوس خورد ویك سال بعد خودکشی کرد.

فرهاد چهارم با استفاده از گرفتاری آنتونیوس، به اتفاق آرتاشس ارمنی که گفتیم بعداز شکست از آنتونیوس به وی پناه برده‌بود، به‌قلمرو آرتاوازد، شاه آتورپاتکان حمله‌ور شدند. آرتاوازد هم به‌یاری لژیون‌های رومی که آنتونیوس در اختیار وی‌گذاشته‌بود، نیروهای‌متفق پارتی و ارمنی راعقب راند، اما بعدازآن که آنتونیوس قوای کمکی خود را از آتورپاتکان و ارمنستان احضار کرد و قوای کمکی پادشاه آتورپاتکان راهم که به‌همراه داشت، پس نفرستاد، آرتاوازد ازنیروهای متفق شکست خورد و اسیر افتاد. بدین‌ترتیب آتورپاتکان دیگرباره به تبعیت دولت اشکانی درآمد و آرتاشس نیز به پشتیبانی فرهادچهارم به ارمنستان برگشت و باقی‌ماندهٔ ساخلوهای رومی را تار و مار کرد و زمام امور آن‌خطه را زیر نظر پارتی‌ها به‌دست گرفت.

بعدازشکست‌وناکامی آنتونیوس در آتورپاتکان، که به‌نظر گوتشمید متمم‌شکست کراسوس بود، این اندیشه در روم بیش‌ازپیش قوت می‌گیرد که پارتی‌ها را در سر-

۱ــ آذربایجان، رایت، ص ۴۲.

۲ــ تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، ص ۱۱۶.

۳-Actium

زمین خود از هیچ جانب نمی‌توان مورد حمله قرار داد. چنان که وقتی اوکتاویوس به‌امپراتوری روم رسید، عقیده‌مند شد که فرات باید سرحد بین دولتین شود ورومیان من بعد قدمی از آن‌جا فراتر نگذارند. این مطلب را مخصوصاً دروصیت‌نامهٔ خویش قیدکرد تا امپراتوران بعد از او هم برخلاف مصالح دولت روم رفتار نکنند. بنابر همین عقیدهٔ اوکتاویوس روابط دوستانه بین‌دولتین برقرار شد که تقریباً بیش‌از یك‌صد سال به طول انجامید و در طی این مدت گرچه بعضی گفتگوها و زدو خوردهای مختصری برسرارمنستان بین طرفین رخ داد وتجاوزاتی به سرحدات یکدیگر کردند، ولی هیچ یک به جنگ حقیقی منتهی نشد[1].» گوتشمید هم تأیید کرده است که «حکومت پارتی درطول یك قرن و نیم ازگزند طمع رومیان محفوظ بماند.[2]»

بعد از شکست آنتونیوس

درگیری‌های هر ازگاهی روم وپارت بیشتر برای دستیابی بر ارمنستان و بین‌النهرین و یا حفظ آن‌ها، قرن‌ها دوام یافت. دوره‌های کوتاه و گاهی‌حتی طولانی اما معمولا ناپایدار و شکنندهٔ صلح در بین دو قدرت غربی و شرقی نیز وجود داشت. دوره‌های آرامش و به‌عبارت بهتر نه‌جنگ و نه‌صلح معمولا معلول اوضاع و احوال موقتی و گذران بود. درچنین مواقعی «دو حریف به‌دقت مراقب یکدیگر بوده، ازهر فرصتی برای زیان‌رساندن به‌طرف مقابل استفاده می‌کردند.[3]»

در این میان معمولا روم مهاجم بود، بین‌النهرین و یا ارمنستان میدان نبرد و دولت پارت مدافع؛ و بایدگفت که همهٔ لشکرکشی‌های روم درمدتی قریب به سه‌قرن سرانجام در پرتو مقاومت مردم و آرتش نه‌چندان منظم و منضبط پارت «به استثنای چند پیشرفت موقت، به‌شکست منتهی گردید.[4]» به‌عنوان مثال یکی‌ازاین لشکرکشی‌ها در دههٔدوم سدهٔ ۲ م. و به‌فرماندهی تراژان ـ که از ۹۸ تا ۱۱۷ میلادی امپراتور روم

۱ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان، ص ۲۷۵.

۲ـ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن ..، ص۱۵۸.

۳ـ اشکانیان، ص۱۰۵. ۴ـ ایران ازآغاز تا اسلام، ص۳۴۲.

بود ـ و برای دستیابی بر راه‌های بازرگانی صورت گرفت. درجریان این لشکرکشی ارمنستان و بین‌النهرین به تصرف نیروهای متجاوز رومی درآمد و هر دو تبدیل به ایالات رومی شدند. تیسفون، پایتخت‌اشکانی نیز اشغال‌گردید و حتی ناوگان رومی در دجله و خلیج فارس به‌حرکت درآمدند؛ اما این‌پیروزی‌های سهل حاصل شده بسیار نا استوار بود و درنتیجهٔ شورش‌عمومی‌مردم سرزمین‌های به اشغال درآمده و عملیات جنگ وگریز سواره‌نظام پارتی به‌شکست انجامید و آرتش تراژان مفتضحانه عقب‌نشینی کرد. علت اصلی شورش سرزمین‌های تحت اشغال روم نیز تشدید فشار سیاسی و اقتصادی و باج‌ستانی مراکز ایالتی تازه تأسیس‌شده به دست رومیان و روزافزونی ناخشنودی مردم وساکنان پولیس‌های یونانی درنتیجهٔ ازمیان‌رفتن خودمختاری آن‌ها و محروم شدن بازرگانان از انجام بازرگانی آزاد بود. در نتیجهٔ چنین فشارهایی‌بود که شهرهای بزرگ یونانی قلمرو پارت که در ابتدا پایگاه‌های اصلی و زمینه‌سازان فتوحات روم‌بودند، ازامپراتوری‌روم روی‌گردان شدند وترجیح دادند که‌زیرنظارت مستقیم دولت پارت درآیند.

در ارمنستان هم کم و بیش چنان‌گرایشی وجودداشت. به استنباط نویسندگان **تاریخ ارمنستان**«تاریخ یک‌ونیم قرن‌اخیرنشان می‌دهدکه سلطه یا تسلط روم به‌مراتب ظالمانه و مستبدانه‌تر از استیلای پارت بوده است؛ به‌علاوه، ارامنه از نظر زندگی اقتصادی و عادات و اخلاق به پارت‌ها نزدیک‌تر بودند تا رومیان. قابل درک است که ارمنستان می‌بایست به پارت‌ها نزدیک‌تر می‌شد...[1]».

چنین بودکه پیروزی‌های نظامی روم در سرحدات غربی قلمرو پارت و سرزمین‌های تحت نفوذ آن هرگز پایدار نبود. نیروهای رومی اگرچه از هر چند گاه به پیروزی‌های‌نظامی‌درآسیای غربی دست‌می‌یافتند، اما قادربه‌حفظ دراز مدت‌متصرفات خود نبودند و این جریان تکرار می‌گردید. جریان تکرار شونده‌ای که به‌حق مایهٔ شگفتی تاریخ‌نگار است؛ از این قرار: «دو جای ما به النزاع در میان ایشان بود؛ یکی ارمنستان و دیگری بین‌النهرین. بارها این نواحی موضوع اختلاف شدید و پیکارهای بیهوده گشتند. شگفتا که در سدهٔ ششم میلادی، یعنی ششصد سال پس از

۱ـ تاریخ ارمنستان، ج۱، ص ۸۹.

نخستین درگیری این دوقدرت، بازهم رومیان‌وایرانیان را می‌بینیم که برسر ارمنستان جنگ دارند.[۱]».

ارمنستان و ...

بین خلق‌هایی که درطی قرون و اعصار درجوار هم زیسته باشند، مناسبات گوناگونی پدید می‌آید. خلق‌های ارمنی و آذربایجانی نیز که ازدیر باز درکنار هم زیسته‌اند، مناسبات اقتصادی واجتماعی وفرهنگی وخویشاوندی ـ مخصوصاً دربین خانواده‌های اشرافی وسلطنتی دوسرزمین ـ باهم ایجاد کرده‌اند. سهم آتورپاتکان در تاریخ ارمنستان چشمگیر بوده وحتی بعضی ازنمایندگان اشراف ارمنستان، آتورپاتکانی‌الاصل بوده‌اند. اما این مناسبات با سرزمین‌های هم‌جوار همیشه و در همهٔ دوره‌ها ماهیتاً یکسان نبوده است و مناسبات سنتی دوستانه گاهی دستخوش بحران گردیده، کار به اختلاف وتیغ به روی هم کشیدن و تجاوز به سرزمین‌های یکدیگر برای تصرف اراضی و ربودن ثروت‌های مادی واحیاناً تخت و تاج کشیده است. از آنجایی که مناسبات دوستانه و خصمانهٔ مورد بحث درسرنوشت و تاریخ هردو خلق و سرزمین بی‌تأثیرنبوده، مرور تاریخ ارمنستان با توجه به سیر تاریخ آتورپاتکان دراین دوره و دراین قسمت لازم به‌نظر می‌رسد.

فرآیند شکل‌گیری خلق ارمنی درحدود نیمهٔدوم هزارهٔ اول پیش‌ازمیلادبه‌پایان رسید. ارمنستان در ربع آخرسدهٔ ۶ ق.م. به‌تصرف دولت هخامنشی درآمد و به‌سان سرزمین ماد به‌یکی از مرزبان‌نشین‌های آن دولت تبدیل شد و دراواخرسدهٔ ۳ق.م. به‌تبعیت از دولت سلوکی تن درداد و درنتیجهٔ شکست سلوکیان از رومیان درجنگ ماگنزی (ماگنسیا= مغنسیا) درسال ۱۹۰ ق.م. آرتاشس اول ازموقع استفاده کرده، استقلال ارمنستان را اعلام نمود و دودمان آرتاشسیان را بنیان‌گذاشت. گوتشمید در رابطه با استقلال ارمنستان دراین دوره نوشته است که هر دو بخش ارمنستان، یعنی ارمنستان بزرگ و ارمنستان کوچک که سوفنه[۲] نامیده می‌شد «هیچ‌گاه در واقع از

۱ـ پارتیان، ص۳۳.

2- Sophene

مقدونیان تبعیت نکرده بودند و تنها برحسب ظاهر از متعلقات شاه مقدونی به‌شمار می‌رفتند. این‌ها پس از شکست آنتیوخوس کبیر(سوم) از رومیان (سال ۱۸۹ ق. م. [یا ۱۹۰ ق. م.]) ، به سرکردگی آرتاکزیاس (ارداشس = آرتاشس) و زادریادس که هر دو از سرداران سابق شاه [آنتیوخوس؟] بودند، برای خود حکومت مستقلی تشکیل دادند.[1] » بعد هم اضافه می‌کند که دولت نوبنیاد ارمنستان شروع به‌تجاوز به سرزمین‌های مجاور نمود و ایالات سرحدی کاسپیان ـ احتمالا ناحیهٔ دشت ارس ـ ، فاونی‌تیس[2] ـ ناحیه‌ای در خاور ارمنستان که در اصل به ایالت ماد تعلق داشته ـ و بازوروپدا[3] ـ ناحیه‌ای که به آتورپاتکانی‌ها متعلق بوده ـ را از چنگ آتورپاتکانی‌ها خارج ساخت[4].

البته بعدها سلوکیان بازمدتی برارمنستان مسلط شدند و دراوایل سدهٔ ۱ ق.م. مهرداد دوم (۸۷ - ۱۲۳ ق. م.) اشکانی، آرتاوازد اول، پسر آرتاشس اول را شکست داد و تیگران، برادرزادهٔ آرتاوازد را گروگان گرفت و او را مدتی در دربار خود نگه داشت و بدین ترتیب نفوذ خود را در ارمنستان استوار ساخت . همین تیگران بعدها با حمایت مهرداد دوم و به‌نام تیگران دوم به سلطنت ارمنستان رسید و ازحدرد ۹۵ ق. م. تا ۵۵ ق. م. برآن سامان فرمان راند. وی در ابتدای سلطنتش بخشی از اراضی ارمنستان به‌نام هفتاد دره را به ولی‌نعمت و پشتیبان خود واگذار کرد و این باریکه به ماد آتروپاتن ملحق شد، اما بعد ازمرگ مهرداد دوم. گذشته از آن‌که‌همان اراضی را بازپس گرفت، چند ایالت دیگر از قلمرو پارتیان و نیز سرزمین‌هایی را درآسیای مقدم از قلمرو سلوکیان به‌تصرف درآورد و به‌قلمروی که از دریای‌مدیترانه و مصر تادریای خزر و از رودکورا(کر) تا بین‌النهرین گسترش داشت، دست‌یافت.[5] گفتنی است که آتورپاتکان هم جزو متصرفات تیگران دوم بود[6].

تیگران دوم پس از آن‌که در سال ۸۷ ق. م. آتورپاتکان را درنوردید ، تا اکباتان پیش‌تاخت وگودرز، پادشاه بیم‌زدهٔ اشکانی به‌انعقاد قرارداد صلح با اوتن درداد

۱- تاریخ ایران و ممالك همجوار آن ...، ص ۷۸.
۲-Phaunitis ۳-Basoropeda ۴- تاریخ ایران و ممالك همجوار آن ...،صص۹-۷۸
۵- تاریخ ارمنستان، ج۱، ص ۶۹ ۶ ـ ایران باستان،ص ۲۲۷۸/اشکانیان، ص۵۹ . تاریخ ارمنستان،ج۱ ص۶۸ / تاریخ مردم ایران، ص ۳۴۱.

و سلطهٔ‌تیگران را بر آتورپاتکان و ایالات دیگر پذیرفت. اما با استیلای تیگران دوم‌بر آتورپاتکان خودمختاری داخلی این سرزمین هم‌چنان ادامه یافت، زیرا که وی‌دخترش را به‌ازدواج پادشاه آتورپاتکان درآورد و او را بر تخت سلطنت خود ابقا کرد. بنا به توافق طرفین شاه آتورپاتکان سالانه مبلغی به عنوان باج به شاه ارمنستان می‌داد و هر وقت جنگی پیش می‌آمد، می‌بایست نیروهایی را به‌کمك وی بفرستد.

با همهٔ آن‌چه که‌گذشت، سیادت‌تیگران دوم برآتورپاتکان‌چندان نپایید ؛زیرا که در سال ۶۹ ق. م. لوکولوس[۱]، سردار رومی، بعد از تصرف پونت در آسیای صغیر به ارمنستان درآمد و تیگران را تحت فشار قرارداد. تیگران و نیز میترداد[۲]،شاه پونت که از پایتخت خود بیرون رانده شده بود، در جستجوی متحد به فرهاد سوم،پادشاه اشکانی روی آوردند و متعهد شدند که در صورت یاری وی ، هفتاد دره، آدیابن و بین‌النهرین شمالی را به دولت‌پارت واگذار نمایند. ازاین‌جا چنین برمی‌آیدکه هفتاد دره در مرز ماد و همسایگی آدیابن (ناحیهٔ اربیل) قرار داشته و از قرار معلوم روی هم‌رفته با آن بخش از کردستان (کوردوئن) که در غرب ناحیهٔ ناهمواری‌که اکنون رواندوز نامیده می‌شود، قرار دارد، قابل تطبیق است[۳].

نیروهای لوکولوس تیگراناکرت،پایتخت ارمنستان را به‌محاصره درآوردند و نیروهای متحد تیگران دوم که عبارت بودند ازآتورپاتکانی‌ها (مادی) و آلبان‌ها و ایبری‌ها ـ که همه از اشغال اراضی‌شان به‌دست رومیان بیمناك بودندـ به‌یاری تیگران شتافتند. بنا به اطلاعاتی که در اثر پلوتارك محفوظ مانده ، دسته‌های آتورپاتکانی و آلبان بخش قابل توجهی از نیروهای متفق را تشکیل‌می‌دادند و در این میان مادی‌ها (آتورپاتکانی‌ها) جناح‌راست نیروهای متفق رادراختیارداشتند. اما به‌رغم تمام‌تلاش‌ها، تیگراناکرت به‌تصرف رومیان درآمد و دستخوش چپاول‌گردید. با این همه مقاومت و مبارزهٔ مردم ارمنستان و فشار نیروهای متفق، رومیان را برآن‌داشت تا ضمن تحمل تلفات فراوان،ارمنستان را در سال ۶۷ ق. م. ترك گویند. سنای روم هم لوکولوس را که نتوانسته بود آرزوهای برده‌داران استیلاجوی رومی را برآورده سازد، از مقام فرماندهی خلع کرد و پومپه را به‌جانشینی او به‌آسیای مقدم اعزام داشت.

1-Lucullue

2-Mithradates

۳ـ آذربایجان، رایت، ص۳۱.

در همین گیر و دار تیگران صغیر، برضد پدرش تیگران دوم شوریدو چون شکست خورد؛ به فرهاد سوم پناه برد. فرهاد در سال ۶۶ ق. م. به منظور به قدرت رساندن تیگران صغیر ـ دامادخودش ـ به ارمنستان لشکرکشی کرد. اماکاری از پیش نبرده، عقب نشست و تیگران‌صغیرهم که از وی‌نومید شده‌بود، به‌نزد پومپه‌گریخت. پومپه که در صدد نفاق‌افکنی در ارمنستان بود، او را به گرمی پذیرفت و بعد هم به راهنمایی تیگران صغیر به ارمنستان راه گشود و شهرهای جلگهٔ ارس را به تصرف درآورد[1]. تیگران دوم که موقع‌شناسانه زیان‌آور بودن ادامهٔ نبرد با رومیان را دریافته بود، به‌پای خود به‌حضور سردار رومی رفت و خویشتن را تسلیم او کرد. پومپه هم دراین شرایط تیگران دوم را که دشمن پارت‌ها بود، به تیگران صغیر که دوستدار آن‌ها بود، ترجیح داد. در شرایط جدیدی که پدید آمده بود، تیگران دوم بر تخت سلطنت ارمنستان بزرگ ابقاگردید و تیگران صغیر حکومت ارمنستان صغیر را یافت. تیگران دوم که دیگر دست‌و بالش شکسته بود، به‌ناگزیر ازغالب متصرفات خارجی خود و از آن‌جمله آتورپاتکان خودمختار چشم پوشید، اما ارمنستان تمامیت خود را ـ البته تحت نفوذ روم ـ حفظ کرد. پومپه بعد از آن دست به‌کار تسخیر گرجستان و آلبانی شد. هدف وی از دستیابی بر آلبانی عبارت بود از مستقر شدن در سواحل دریای خزر و مسلط‌شدن بر راه بازرگانیی بود که ازآلبانی گذشته، از طریق دریای خزر و آسیای میانه به هندوستان می‌رفت و از سوی دیگر تا کرانه‌های دریای سیاه‌و قلب آسیای صغیر ادامه می‌یافت. رومی‌ها در عین حال برآن‌بودند تا با در دست داشتن ایبری و آلبانی از سوی شمال به‌دولت پارت ضربه واردآورند و اسکندروار تا اعماق آسیا پیشروی کنند. اگرچه آلبان‌ها بعد ازچند نبرد از نیروهای تا دندان مسلح پومپه شکست خوردند، اما پومپه به ناگزیر این سرزمین را ترک کرد.

بعد از عزیمت پومپه پارت‌ها به‌ارمنستان لشکرکشی کرده، بربخشی از اراضی آن چیره‌گشتند وکار به میانجیگری‌فرستادگان پومپه‌کشید و آن‌ها به‌نفع شاه‌ارمنستان رأی دادند. گفتنی است که روم با احساس خطر آتی پارت، سعی در جلب دوستی ارمنستا نداشت.

۱ ـ حیات مردان نامی، ج ۳، ص ۳۱۳.

از این تاریخ به بعد، یعنی از نیمهٔ‌دوم‌سدهٔ اول پیش‌از میلاد به بعد، ارمنستان که از نظر جغرافیایی مابین دوقدرت روم و پارت قرارداشت، با شروع رو در رویی جدی و جنگ ایران و روم، به جهت اهمیت فوق‌العادهٔ سوق‌الجیشی و بازرگانی، موضوع نزاع دو رقیب‌قدرتمند بودو به‌طوری که گذشت، اختلاف‌و درگیری ایران و روم بر سر ارمنستان و برای تحت نفوذ داشتن و تصرف آن تا سدهٔ ششم میلادی دوام یافت؛ چه «پارتیان و رومیان هر دو مدعی بودند که قلمرو ارمنستان که از لحاظ نظامی مهم بود، در دایرهٔ نفوذایشان است. بنابراین هریك می‌خواستند پادشاه آن‌جا دست‌نشاندهٔ ایشان باشد.[1]» لازم به تذکر است که تا حدود اواسط سدهٔ اول میلادی روی هم رفته روم درارمنستان که به‌میدان جنگ‌های دورقیب‌نیرومند تبدیل شده‌بود، دست‌بالا را داشت. گفتنی است که درحدود سال‌های ۲۰ ق.م. پارتی‌ها تسلط رومی‌ها را بر ارمنستان به‌طور ضمنی پذیرفتند و درمقابل، رضایت ضمنی امپراتوری رابرای تصاحب آتورپاتکان جلب نمودند.[2] در طی نیمهٔ اول سدهٔ نخست میلادی عمال و دست‌نشاندگان روم بر ارمنستان حکومت می‌کردند، اما در حدود سال ۶۳ م. مسئله ارمنستان به نفع دولت پارت حل شد و شاخه‌ای از دودمان اشکانی به حکومت این سامان رسید و فرمانروایی این دودمان با وجود دوره‌های فترت دراز و کوتاه تا سال ۴۲۸ م. در ارمنستان ادامه یافت[3].

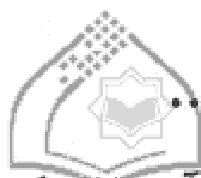
نویسندگان **تاریخ قدیم کمبریج** در بازنمایی موقعیت خاص ارمنستان در منطقه و اهمیت آن برای امپراتوری روم و شاهنشاهی اشکانی و میراث‌خوار انشان ــ بیزانس و ساسانی ــ به نکته‌هایی اشاره کرده‌اندکه توجه به آن‌ها به فهم چند و چون رویدادهای مرتبط با آن خطهٔ حادثه خیز کمک می‌کند:

«احتیاجی به ذکر اهمیت سوق‌الجیشی ارمنستان نیست. استقلال ارمنستان برای پارتی‌ها و رومی‌ها متفقاً غیرقابل قبول می‌نمود... ارمنستان در دست رومیان به منزلهٔ تهدید مداوم به بین‌النهرین و شهرهای کاروانی توسعه یافتهٔ آن محسوب‌می‌شد و بین‌النهرین خود کلیدی برای تصرف بابل به‌شمار می‌رفت. از دست دادن‌ارمنستان

۱ـ پارتیان، ص۴۳. ۲ـ تاریخ آذربایجان، سنبلط‌زاده و ..، ص۸۱.

۳ـ برای اطلاع بیشتر،رك، ایران باستان، ص ۵۳-۲۴۴۹/اشکانیان،ص۱۰۴/ ایران از آغاز تا اسلام، ص۳۰۳/ تاریخ ایران اززمان باستان تاامروز، ص۱۵۱/ تاریخ مردم ایران، ص ۳۸۲و...

بالقوه موجب تسلیم تمام ساتراپی‌های پارت به روم محسوب می‌شد. از طرف دیگر روم میل به واگذاری ارمنستان به پارتی‌ها را نداشت؛ زیرا پای آن‌ها را برای دست یافتن به دریای سیاه بازمی‌کرد و تفوق آنان را به ایبریا و آلبانیا تأمین می‌نمود. علاوه بر این، ازطریق یک راه بازرگانی مهم به طرف مشرق، امپراطوری پارتی‌ها به ممالک نیمه ایرانی کاپادوکیه، پونتوس وکوماجنه ارتباط می‌یافت. هم‌چنین امکان این [وجود داشت که میان پارتی‌ها وسرمت‌ها ـ که پسرعموهای آن‌ها به شمار می‌رفتند ـ و این سرمت‌ها از مدت‌ها قبل] رقیبان بزرگ برای روم در شمال شرقی [قلمرو آن] به شمار می‌رفتند، برقرارگردد. بنابراین سنگر ارمنستان بـه عنوان یک مانع عمده برای صلح مداوم بین دو امپراتوری که مکرراً به جنگ‌ها و اختلافات سیاسی کشیده می‌شده ، باقی ماند[1].»



آتورپاتکان، خودمختاری و...

پیش از این گفته شد که استقلال آتورپاتکان که از حدود دهۀ ۴ ق. م. آغازگردیده بود، تااواسط سدۀ ۲ ق.م. که پارتی‌ها بعد ازتصرف ماد موضع خودرا درآتورپاتکان استحکام بخشیدند، ادامه‌یافت و بعدازآن نیز نیرو و نظام حکومتی پارتی‌ها نتوانست مانع خودمختاری این سرزمین شود. حسن پیرنیا درپیرامون نظام‌کشورداری اشکانیان مطالبی نوشته است که مؤید خودمختاری آتورپاتکان در دوران طولانی فرمانروایی آن‌ها تواند بود. بنا به نوشتۀ او آتورپاتکان جزو آن ممالک تابعۀ اشکانی بوده که از خودشان پادشاهانی داشتند و این پادشاهان در امور داخلی مملکتشان مستقل بودند، ولی‌بایست درموقع جنگ به‌تقاضای‌شاهنشاه پارت به‌کمك‌اوآیند و یا قشون‌بفرستند. از پاره‌ای منابع شرقی چنین بر می‌آید که مزیت شاهنشاه اشکانی بر سایر پادشاهان و از آن‌جمله پادشاه آتورپاتکان از این جهت بوده که اسم شاهنشاه را جلوتر ازاسم پادشاهان نوشته‌اند. فردوسی حتی دورتررفته، درمورد مناسبات شاهان‌و شاهکان‌دورۀ اشکانی نظر داده است که « نکرد ایـچ یاد این ازآن، آن ازاین .» پیرنیا در مقایسۀ

۱ـ تاریخ سیاسی و اجتماعی اشکانیان ،صص ۹۶ ـ ۴۹۵.

نظام‌های کشورداری هخامنشی و اشکانی چنین می‌نویسد که «در دورهٔ هخامنشی هم بعضی ممالک ... پادشاهانی دست‌نشانده داشتند، ولی ولاتی از مرکز به ممالک تابعه می‌رفتند، و این پادشاهان دست‌نشانده... در تحت‌نظارت آن‌ها بودند. اما در دولت اشکانی مرکز به این ممالک‌ولاتی نمی‌فرستد. مرکز‌قانع است‌به‌این که این دولت‌های کوچك در موقع‌لزوم قشون بفرستند و بعضی‌هم باجی بدهند.» و برای تبدیل وضع دورهٔ هخامنشی به دورهٔ اشکانی سه علت به قرار زیر برشمرده‌است:

۱ـ دولت پارت خود وضع ملوك‌الطوایفی داشت.

۲ـ دولت سلوکی تقریباً از ابتدا و به خصوص از وقتی‌که ضعیف گردید، از عهدهٔ‌والی‌ها برنمی‌آمد و برای این که‌ایالات ازپیکرشاهنشاهی جدا نشوند، با والی‌ها مدارا می‌کردو ممالکش اسماً‌تابع و درمعنی مستقل‌بودند؛ مانندآذربایجان، ارمنستان و ... غیره بنابراین وقتی پارتی‌ها ایران‌بان گشتند، دیدندکه اگر بخواهند برخلاف این ترتیب رفتارکنند، آذربایجان و ماد و پارس و... زیربار نخواهند رفت؛ این‌بود که همان وضع را پیروی کردند.

۳ـ پارتی‌ها در تمدن پایین‌تر از آذربایجانی‌ها و مادی‌ها و ... سایر مردمان ایران غربی بودند و به‌ناچار نسبت به مردم مغلوب گذشت‌هایی می‌کردند تا آن‌ها را راضی نگاه دارند؛ به‌خصوص که اداره کردن مردم مغلوب برای غالبان محال و یا لااقل خیلی مشکل بود؛ زیرا، درعادات و اخلاق‌و بسیاری‌ازچیزهای دیگر نظرغالب و مغلوب متفاوت بود. در این‌گونه موارد مطاع ازمطیع فقط شناسایی تسلط خود و کمك مادی را خواهان بود و این که مردم مطیع چطور خود را اداره می‌کنند، مورد توجه نبود[1].

در فضای چنین نظامی بود که افراد دودمان آتورپات در دورهٔ استیلای اشکانیان نیز با حفظ عنوان شاهی به حکومت در آتورپاتکان ادامه دادند و دوران دست‌نشاندگی آن‌ها نسبت به‌دولت اشکانی تاحدود نخستین سال‌های سدهٔ اول میلادی و به روایتی تاحدود سال ۲۰ م. دوام آورد. دراین سال دولت اشکانی آتورپاتکان را به‌تصرف کامل خود آورد و این سرزمین را به یکی از ایالات قلمرو خود تبدیل کرد و به‌عمر سلسلهٔ‌آتورپاتیان خاتمه‌داد. اما اگرچه در دورهٔ اخیر افرادی از خاندان‌اشکانی

۱ـ ایران‌باستان، صص ۵۴ـ ۲۶۵۰.

بر آتورپاتکان فرمان می‌راندند، در پرتو نظام‌ملوك‌الطوایفی اشکانی، آتورپاتکان بازهم از نوعی خودمختاری داخلی برخوردار بوده‌و حدود اختیارات حکومت محلی‌آن، مخصوصاً در دوران ضعف و انحطاط دولت اشکانی که از ربع آخر سدهٔ نخست میلادی آغاز می‌گردد، فزونی گرفت؛ چنان‌که مالکوم‌کالج هم‌دراین مورد تذکرداده است که «در دویست سال آخردوران اشکانی‌گرایشی، به‌سوی عدم تمرکز و استقلال محلی مشاهده می‌شود.»[1].

در این‌جا لازم می‌نماید اطلاعات پراکنده‌ای که در مورد تاریخ سیاسی و رویدادهای تاریخی دوران یك و نیم قرنی حکومت خود مختارانهٔ آتورپاتیان و نیز حوادث آتورپاتکان درزیرحاکمیت مستقیم افراددودمان‌اشکانی‌دردست است،به‌ترتیب بازگو گردد.

اطلاعات‌موجود در بارهٔ واپسین افراد خاندان آتورپاتیان بسیار ناچیز و ازهم گسیخته‌است. همین قدر می‌دانیم که در سال ۶۷ ق.م. مهرداد نامی که داماد تیگران دوم‌ارمنی‌بوده، «بالاستقلال وبدون اتکاء به‌پدرزنش[2]» درآذربایجان حکومت می‌کرده است. پیش از این دیدیم که تیگران دوم درحدود همین زمان ناگزیربه‌چشم‌پوشی ازمتصرفات خارجی‌خود و ازآن‌جمله آتورپاتکان شده است. بی‌آن‌که از سرنوشت مهرداد مذکور اطلاعی داشته باشیم، آگاهی داریم به‌این‌که دو سال بعد داریوش‌نامی بر آذربایجان فرمان می‌رانده[3] و اما شخصی که نمی‌دانیم چه‌نسبتی با مهرداد داشته، درسال ۶۵ ق. م. با گسیل‌داشتن سفیری به‌نزد پومپه، سردار رومی‌که دراین‌زمان در آسیای مقدم تاخت و تاز می‌کرده و سرزمین‌های آن‌سوی ارس چون ایبری، آلبانی و ارمنستان را به اطاعت درآورده بوده، اظهار انقیاد کرده است.

آرتاوازد، پسراریوبرزن، برجسته‌ترین و نام‌آورترین نماینده از فرمانروایان دودمان آتوپارت است که در زمان حکومت او آتورپاتکان در حوادث سیاسی‌منطقه نقش فوق‌العاده مهمی ایفا می‌کرده است. وی ابتدا با فرهاد چهارم اشکانی بر ضد آنتونیوس و سپس با آنتونیوس و آوگوستوس (اوکتاویانوس)، قیصر روم، روابط

۱ـ پارتیان، ص۵۳.
۲ـ تاریخ ایران و ممالك همجوار آن...، ص۱۵۴. ۳ـ همان.

دوستی و خویشاوندی برقرار کرد. شاهد دوستی‌وی با قیصر روم وجود سکه‌ای است که بر روی آن تصویر آوگوستوس و عبارات «فرمانرای بزرگ آرتاوازد» حک‌شده است.[1] آرتاوازد با اتکاء به حمایت دوستان قدرتمند جدیدش دامنهٔ نفوذ خود را تا ولایات‌قرار گرفته درمغرب آتورپاتکان گسترش‌داده، سیاست فعال‌تری را در آن ولایات اعمال می‌کرد. وی ابتدا به‌یاری سپاهیانی‌که آنتونیوس دراختیارش گذاشته بود، بر فرهادچهارم ومتحدارمنی‌او غالب آمد، اماپس‌از شکست آنتونیوس درجنگ‌اکسیوم، از فرهاد چهارم شکست خورده اسیرافتادو زندانی‌شد؛ اماکمی‌بعد درنتیجهٔ تحولاتی که در دربار اشکانی اتفاق افتاد، از بندرهایی یافته، با کلیهٔ کسانش بـه امپراتور آوگوستوس پناهنده و در روم ماندگار شد وکمی پیش‌ازسال ۲۰ ق. م. در همان‌جا درگذشت[2].

احتمال داده شده است که آتورپاتکان در آستانهٔ قرن اول میلادی بـه جهت ضعف عمومی دولت اشکانی در نتیجهٔ آشفتگی‌های داخلی و افزایش نفوذ امپراتوری روم در شرق و مداخلات آوگوستوس، امپراتور روم درامور داخلی قلمرو اشکانی، خود را از تحت‌نفوذ دولت اشکانی بیرون کشیده باشد. به‌قولی نمایندگان بخشی از قشر فرازین جامعهٔ آتورپاتکان ازدولت روم تقاضای فرمانروایی ازخاندان‌آتورپاتکان را می‌کنند و امپراتور روم نیزآریوبرزن دوم راکه‌پسر آرتاوازد اول بوده، درحدود سال ۲۰ ق. م. به آتورپاتکان اعزام می‌دارد. آریوبرزن دوم تا حدود سال ۲ میلادی به‌پشتیبانی روم در این سرزمین و به احتمالی بربخشی از ارمنستان فرمان می‌راند تا آن‌که در زمان فرهاد پنجم اشکانی(۴م-۲ ق. م.) به حکومتش پایان داده می‌شود و به‌دریافت گوتشمید این شاه دست‌نشاندهٔ آوگوستوس به روم می‌گریزد « زیراکمی پس‌ازاین واقعه خبری‌از او به‌عنوان پناهندهٔ‌بی‌خانمان درنزد رومیان دردست است.[3]» تاسیت، مورخ رومی « او را یك مادی خوش‌اندامو دارای اخلاق و روحیهٔ‌پسندیده معرفی کرده است.[4]».

۱- انسیکلوپدی‌آذربایجان،ج ۱ ص ۴۷۷، ستون دوم.

۲- تاریخ ایران، ممالك همجوار آن... ص۱۵۹.

۳- تاریخ ایران، ممالك همجوار آن... ، ص۱۷۸.

۴- تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحقی بیات، ص۴۰.

گوتشمید حدس زده‌است که «کار سلسلهٔ کهن‌سال آتورپات در آنزمان به‌پایان رسیده و یکی‌از رشته‌های‌فرعی دودمان‌پارتی در آن‌جا به‌حکومت مشغول‌شده[1]» است. اما چنان‌که پیش‌ازاین نیز مذکورافتاد، استرابن که درحدود سال ۲۰ میلادی درگذشته، نوشته‌است‌که جانشینان آتورپات به‌هنگام‌تألیف‌کتابش بر آتورپاتکان‌فرمان می‌رانده‌اند[2]. اما سال نگارش کتاب یازدهم اثر ۱۷ جلدی‌استرابن که‌این مطاب در آن‌جا نوشته شده، متأسفانه بر ما معلوم نیست. مورخان‌شوروی آریوباز یا آرتاوازد [دوم] را واپسین نمایندهٔ دودمان‌آتورپاتیان دانسته‌اند؛چنان‌که‌نویسندگان تاریخ آذربایجان دراین مورد چنین نوشته‌اند: درسال‌دوم‌میلادی آریوبرزن فوت‌نمود وپسرش ارتاوازد جانشین وی گردید. به‌نظر می‌رسد این‌شخص آخرین حاکم آتورپاتکان از خاندان یادشده بوده باشد؛ چون‌که درسال۲ میلادی اشکانی‌ها آتورپاتکان را تصرف می‌نمایند[3]. فردیناندیوستی (۱۹۰۷-۱۸۳۷ م.)، ایرانشناس آلمانی، در اثر معروف خود تحت‌عنوان نام‌نامهٔ ایرانی بعدازآرتاوازد دوم از یك آرتاوازد دیگر که‌معروف به گایوس‌یولیوس[4] بوده و در رم درگذشته، نام برده است[5]. مینورسکی هم آخرین فرد سلسلهٔ آتروپاتیان را همان گایوس‌یولیوس آرتاوازد، نبیرهٔ‌آرتاوازدی[6] دانسته است که در سال ۳۶ ق. م. آنتونیوس رومی را از آتورپاتکان بیرون راند. اما این نکته را نیز نباید ازنظر دور داشت که اردوان سوم که‌درحدود سال‌های ۱۲-۱۰ م. بر تخت سلطنت اشکانی‌نشسته، پیش ازآن فرمانروای آتورپاتکان بوده‌است و بنابراین دست‌کم در آستانهٔ حدود سال ۱۰ میلادی درآذربایجان مستقیماً یك فرد اشکانی فرمان می‌رانده است، نه‌آتورپاتی و بنابراین‌شاید دراین موردنظر گوتشمید مقرون به حقیقت باشد.

اردوان سوم(۳۸-۱۰م.) که‌بعضی‌ازدانشمندان‌احتمال‌داده‌اند‌از نسل و خاندان شاهی‌آتروپات[7] بوده و به‌نظر بعضی‌دیگر به‌یك شاخهٔ‌فرعی اشکانی تعلق داشته، درنتیجهٔ

۱- تاریخ‌ایران، ممالك‌هم‌جوار آن... ، ص۱۷۸.
۲- یسنا، ج۲ ص۱۳۵.
۳- تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحق بیات، ص۴۱.
۴- دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج۱، ص۱۹۵.
5- Gaius Julius
۶- ایرانیکا، مینورسکی،ص۱۰۱.
۷- دایرةالمعارف بزرگ‌اسلامی، ج۱ ص۱۹۵.

توطئهٔ کودتاگونهٔ جناح ضدرومی نجبای اشکانی به سلطنت رسید و در زدودن آثار گرایش رومی در دستگاه اشکانی پیگیری مستمری نشان داد. وی درعین‌حال تحکیم مبانی وحدت دولت را وجههٔ همت خود قرار داد و کوشید تا افراد خاندان اشکانی را به فرمانداری ممالك تابع منصوب دارد و زمام‌حکومت آن را از کف دودمان‌های محلی بیرون کشد و درحقیقت آن مناطق را تبدیل به ایالات و ولایات‌تابع حکومت مرکزی‌کند[1]. لازم به تذکر است که این سیاست اگرچه «درنخستین مرحله به‌کامیابی گرایید، اما پیشرفت تاریخی بعدی نشان داد که این‌کامیابی‌ها زودگذر بوده است.[2]» و چنان‌که پیش از این مذکور افتاد، در دو سدهٔ واپسین دوران اشکانی میل غالب به عدم تمرکز بوده است و پادشاهان محلی به همان‌نسبت که بر ضعف اشکانیان افزوده می‌شد، خودرأی‌تر و مستقل‌تر می‌شدند[3].

یکی از مظاهر سیاست خویشاوند نشانی اردوان بر حکومت‌های ایالات، انتصاب برادرش ونن[4] برحکومت آتورپاتکان‌بود. این‌شخص بعدها به‌عنوان ونن‌دوم به‌سلطنت اشکانی رسید. ونن‌دوم پدر ولاش‌اول (۷۸ ــ ۵۱ م.) واپسین شاه شکوهمند و نامور اشکانی بود. ولاش هم برادرخود پاکور[5] را به‌حکومت آتورپاتکان منصوب داشت. شایان‌توجه‌است که همین پاکورهم بعدها جانشین ولاش‌شد. به‌سلطنت رسیدن دست‌کم سه‌تن ازفرمانروایان آتورپاتکان خود بی‌گمان حاکی‌از اهمیت این‌سرزمین تواند بود.

به‌دریافت نویسندهٔ مادهٔ آذربایجان **دایرةالمعارف تشیع**، آتورپاتکان «که‌نخستین سرزمین آسیایی بودکه استقلال خود را ازفاتحان یونانی بازگرفت» در زمان‌اشکانیان «بخشی از امپراتوری پارت امابا پاره‌ای خودمختاری بودو ظاهراً این خودمختاری را در دورهٔ ساسانیان نیز حفظ‌کرد.[6]»

۱ــ اشکانیان، ص ۱۰۰

۲ــ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۲:

۳ ــ تاریخ ایران، ممالك همجوار آن...، ص۲۱۸.

۴ــVononos ۵ــPacorus

۶ــ دایرةالمعارف تشیع، ص۲۹.

حملات آلان‌ها

ازحوادث مهم حیات سیاسی آتورپاتکان درسده‌های اول و دوم میلادی حملهٔ آلان‌ها به‌این سرزمین است. آلان‌ها از طوایف ایرانی‌زبان اسکیت و سرمت بودند که‌ابتدا در استپ‌های بین آرال و خزرساکن بودند و سپس به‌جانب غرب رفته، درسده‌های نخستین میلادی در دشت‌های پهناور میان دریاهای آزوف و خزر مسکن داشته‌اند. این طوایف درجریان کوچ‌ها و حرکت‌های متعدد و عظیم نژادی و قبیله‌ای ازقفقاز و ماد، درسده‌های اول و دوم میلادی، وکریمه و نواحی مجاور دانوب، درسده‌های بعدی سر درآوردند وگروهی ازآن‌ها در سدهٔ پنجم میلادی سرزمین‌های گل و اسپانیا را درنوردیده، همراه و اندال‌ها به‌آفریقای شمالی نیز رسیدند. غالب این گروه‌های هند و اروپایی‌تبار به‌زودی زبان ایرانی را به‌دست فراموشی سپرده، دراقوام مجاور مستحیل شدند و بااین همه، بقایای‌آن‌ها به‌نام‌های آس و آستین و است و غیره هنوز هم در قفقاز مانده‌اند.[1]

آلان‌های مورد بحث ما ابتدا در حدود سال‌های ۷۰ میلادی ازطریق گذرگاه داریال و به‌نظرادوین‌رایت ازطریق دربند که دروازهٔ آن درنتیجهٔ توافق پنهانی،خاینانه به دست هیرکانی‌ها (گرگانی‌ها) که نگهبانان آن‌جا بودند، به روی آنان گشوده شده بود، از رشته‌کوه قفقاز گذشته، به آلبانی و آتورپاتکان و سپس به ارمنستان سرازیر شدندو به‌قتل‌و غارت پرداختند. به‌نوشتهٔ‌یوسف‌فلاویوس، نظامی و تاریخ نگاریهودی سدهٔ اول میلادی «آلان‌ها به مادی‌های غافلگیر شده حمله برده، سرزمین آن‌ها را که دارای جمعیت و احشام فراوان بود، تبدیل به ویرانه‌ای کردند.» شهرقبله (کابالاکا، خابالا) پایتخت قدیمی آلبانی، درجریان‌این‌حمله نابودگردید. آثاری ازتمدن آلان‌ها در دخمه‌هایی‌که درمینگه چئویر کشف شده، به‌دست آمده‌است.[2] دراین هنگام پاکور فرمانروای آتورپاتکان بود و برادرش بلاش‌اول، شاهنشاه اشکانی. پاکور که مرعوب شده‌بود، در برابرسیل هجوم‌آلان‌ها ایستادن‌نتوانسته، بدون‌مقاومت به‌کوه‌ها پناه‌برد.

۱ ـ مقدمه فقه‌اللغهٔ‌ایرانی، صص ۵۱-۱۵۰/انسیکلوپدی آذربایجان ج۱، ماده آلان‌لار/ تاریخ ارمنستان،موسی خورناسی، ص۳۱۵

۲ ـ تاریخ آذربایجان، ترجمهٔ اسحقی بیات، ص۵۳.

گفته شده است که او با دادن ۱۰۰ تا لانت [طلا یا نقره؟] به‌سختی توانست همسرو کنیزان اسیر افتاده‌اش‌را نجات‌دهد. آلان‌ها بعداز آن‌که مدتی چون‌تندبادهای‌ویرانگر دراین سرزمین به هر سوی وزیدند، به ارمنستان‌رسیدندو قشون تیر داد، برادر دیگر بلاش راکه شاه آن‌سامان بود، درهم‌شکسته، خودش‌را باکمند به‌اسارت گرفتند. بلاش اول هم وقتی شکست شاهان دست‌نشاندهٔ خود در آذربایجان و ارمنستان راکه هر دو برادران خودش‌بودند، دید، به‌وحشت‌افتاده، برای دفع‌فتنه از وسپازیانوس[1]، امپراتور روم استمداد کرد؛ اما امپراتور پاسخ مثبتی به درخواست وی نداد[2].

تاخت و تاز آلان‌ها درحدود سه‌سال در آذربایجان و ارمنستان ادامه یافت تا آن‌که‌خود به مساکن خویش که در آن‌سوی کوه‌های قفقاز بود، بازگشتند[3].

به‌نوشتهٔ فاوستوس بیزانسی دراین یورش‌تعدادکثیری ازافراد طوایف بیابان‌گرد شرکت داشته‌اند و شاه بیابان‌گردان بر آن‌ها فرمان می‌رانده است. آنان بر سر بعضی‌از چهارراه‌ها و درمحل‌های جالب‌توجه اردو می‌زدند و هریك‌از افراد دسته‌ها، سنگی‌را برای‌تعیین تعدادکل‌افراد در نقطه‌ای‌تعیین‌شده می‌انداخت‌و بدین‌سان پشته‌هایی ازاین یورش هراس‌انگیز برای عبرت آیندگان پدید می‌آمد[4].

یورش دوم آلان‌ها به قفقازیه و آذربایجان و روم در زمان بلاش دوم (۱۳۰ـ ۱۴۹ م.) وگویا به‌تحریك واسمان‌یافرسمن[5]، پادشاه ایبری و به‌نوشتهٔ مالکوم‌کالج درحدود ۶ـ۱۳۵ م. و باز ازطریق‌گذرگاه داریال صورت گرفت. آلان‌ها این‌بار نیز به‌کشتار و چپاول درآلبانی وآتورپاتکان دست‌گشادند و بلاش دوم برای دفع آن‌ها ۲۰ هزار پیاده نظام ازتیسفون‌گسیل داشت. اما این‌عده نتوانستند جلودار آن‌هاشوند و بنابراین بلاش دوم به‌روایتی آن‌ها را با دادن باج به آن‌سوی کوه‌های قفقاز برـگردانیدو به‌روایتی‌دیگرهجوم طوایف دریایی به‌سرزمین آلان‌ها عامل اصلی‌بازگشت آن‌ها ازآتورپاتکان و سرزمین‌های دیگر بود[6]. نظر ادوین‌رایت‌این است‌که «این‌بار شاهدو سندی برای بیرون رفتن آلان‌ها، ازماد در دست نیست واحتمال آن می‌رودکه

1ـ Vespasian

۲ـ شهرهای‌ایران در روزگار .. ، ص۱۰۸.
۳ـ ایران باستان، صص ۶۱ـ۲۴۵۷/ آذربایجان رایت، ص ۴۸
۴ـ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده‌و. ، ص ۸۱.

5ـ Pharasman

۶ـ تاریخ مردم ایران، ص ۵۶۴ / پارتیان، ص ۴۹.

آن‌هادراین سرزمین ماندگارشده‌اند و به‌صورت بخشی‌ازجمعیت آتورپاتکان درآمده‌اند. این یورش‌های هراز گاهی درطی قرن‌ها ادامه یافت و هربار خون تازه‌ای در ترکیب خون جمعیت مرکب آتورپاتکان وارد شد[۱].»

آلان‌هایی که درقفقاز ماندند، با بلغارها، ترکان و خزرها همسایه شدند و تحت فشار آن‌ها، پیوسته از اراضی‌هموار وحاصل‌خیز به‌جانب مناطق کوهستانی رانده‌شدند. در منابع دورهٔ ساسانی نام شاه آلان، جـزو شاهان معدودی آمده که صاحب ثغور (مرزدار) و مجاز به داشتن لقب شاهی بوده و حق داشته اند بر کرسی زرین بنشینند.[۲]

امروزه درحدود نیم‌میلیون نفر که اکثرشان در جمهوری خودمختار اوستیای شمالی و ولایت خودمختار اوستیای جنوبی سکونت دارند، به زبان اوستینی تکلم می‌کنند. اوستین‌ها که گفتیم بقایای آلان‌ها در منطقهٔ کوهستانی قفقاز هستند، خود را ایرون می‌نامند.



حملات رومیان

پیش از این دربارهٔ لشکرکشی‌های رومیان درسده‌های اول پیش‌ازمیلاد و اول بعداز میلاد به قلمروغربی شاهنشاهی پارت و از آن‌جمله به‌آتورپاتکان سخن رفت ودراین‌جا به‌دو لشکرکشی رومیان به‌آتورپاتکان درسده‌های دوم و سوم میلادی نیزاشاره خواهد شد. یکی ازاین حملات‌به‌هنگام سلطنت بلاش سوم اشکانی و مارکوس آورلیوس[۳] (۸۰-۱۶۱م.) قیصر روم صورت‌گرفته است. این‌حمله درجریان جنگ‌هایی‌که درسال ۱۶۲ م. به خاطر ارمنستان آغاز گردیده و تا سال ۱۶۶ م. ادامه یافته و دامنه‌اش تا سوریه و بین‌النهرین هم‌کشیده و در تاریخ به «جنگ‌های ارمنی و پارتی» شهرت‌یافته، انجام‌گرفته است. توضیح این که بلاش سوم با استفاده ازگرفتاری‌های داخلی روم، درسال ۱۶۲ م. به‌ارمنستان لشکرکشی کرد و یکی ازسردارانش سپاهی از رومیان را به دام انداخته، تار و مارشان نمود و در نتیجه یك شاهزادهٔ اشکانی بر اریکهٔ سلطنت

۱ــ آذربایجان، رایت، ص۴۹.

۲ــ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ص۵۷۷.

۳ــ Marcus Aurelius

ارمنستان نشانده شد. به‌دنبال ارمنستان، سوریه هم به‌تصرف نیروهای پارتی درآمد. درمقابل، یك‌سال بعد رومی‌ها ارمنستان را به‌تصرف درآوردند و شاه مورد نظر خود را جانشین شاه دست‌نشاندهٔ پارت کردند و در سال ۱۶۴ م. با حرکت سه شاخه‌ای چنگال‌واری به بین‌النهرین تاختند و در سال ۱۶۵ م. شهرهای سلوکیه و تیسفون را به‌باد غارت داد. درجریان جنگ‌های یادشده، مارتیوس‌وروس، سردار رومی که‌گویا با امپراتور هم نسبتی داشته، درسال ۱۶۵ م. از ارمنستان به‌ماد آتورپاتکان تاخته، این سرزمین‌را به‌تصرف درآورد و لقب مدیکوس(فاتح ماد) را بر القاب خویش افزود. وجود این لقب گوتشمید را به این نتیجه‌گیری رهنمون شده‌است که‌ماد (آتورپاتکان) درآن هنگام دارای حکومتی مستقل بوده است[1].

در گیر و دار تاخت‌وتاز لژیون‌های رومی دربین‌النهرین، طاعون وحشتناکی پدیدار شد که تعداد کثیری از افراد نیروهای تجاوزگر و تودهٔ مردم را کشتار کرد. دامنهٔسرایت این‌بیماری پرتلفات از بین‌النهرین‌فراتر رفت وبخش‌وسیعی ازشاهنشاهی پارت و از آن‌جمله آتورپاتکان گرفتار آن‌شد و اخبار هراس انگیزش تا دوردست‌ها رفت و حتی در آثار چینی نیز انعکاس یافت[2].

حملهٔ دیگر روم به آذربایجان گویا در زمان سلطنت اردوان پنجم، واپسین اشك از خاندان اشکانیان و امپراتوری‌آنتونینوس معروف‌به کاراکالا و درسال۲۱۶م. صورت گرفته است. نوشتهٔ گوتشمید دراین‌باره از این قرار است: «از دو روایت قابل اعتنایی‌که دربارهٔ لشکرکشی سال ۲۱۶ م. به‌دست ما رسیده، یکی خبری است که می‌گوید آنتونینوس با قتل وغارت به‌ماد وارد شد و بسیاری از حصارها و قلاع را منهدم کرد. گزارش اسپارتیانوس حاکی است که او به سرزمین‌های کادوسیان و بابلیان تاخته است. ظاهراً پیش‌از هرچیز این احتمال را باید پذیرفت‌که اسامی اخیر-الذکر بیشترمعلول لحن مطنطن و مبالغه‌آمیز وقایع‌نگاری است و مراد از آن‌هاهمان آتروپاتنی‌ها و آشوری‌ها است و از آن گذشته باید بپذیریم که رومی‌ها ازهمان راه آمدند که روزگاری یکی از رجال ثلاثه، یعنی آنتونیوس آمده‌بود و آن‌ها از طرف شمال به ماد و از جانب مشرق به اربلا، وارد شده‌اند...»[3].

۱ـ تاریخ ایران وممالك همجوار آن... ص۲۱۹.

۲ـ تاریخ ایران و ممالك همجوار آن... ص۲۲۵.

۳ـ پارتیان، ص۱۵۱.

موضوع ازاین قراراست که کاراکالای بلندپرواز که خواب اسکندر ثانی‌شدن را می‌دید، به روایت هرودیان از دختر اردوان پنجم خواستگاری کرد و برای بردن عروس به‌همراهی نیرویی کثیر به پایتخت اشکانی نزدیک‌شدو درجریان استقبال‌رسمی که شاه و رجال و اشراف اشکانی از وی به عمل آوردند، فرمان داد که به پارتی‌ها حمله کنند. جنگاوران حاضر یراق رومی هم تعداد زیادی از اعیان فریب‌خورده و غافلگیرشدهٔ اشکانی را از دم تیغ گذراندند. دراین میان خود اردوان پنجم به‌سختی جان سالم از مهلکه به‌در برد و «کاراکالا پس از این که کشتاری زیاد کرد و اسرای بسیار با غنایم برگرفت، عقب نشست و به سربازان خود اجازه داد شهرها و دهات را بسوزانند و هرجا را که بخواهند غارت کنند.» اما نوشته‌های هیچ‌کدام از مورخان دیگررومی و ازآن‌جمله دیوکاسیوس و سپارتیانوس حاکی از ورودکاراکالا به آتورپاتکان و یا حتی سرزمین ماد نیست[1].



اضمحلال و سقوط

دولت اشکانی که روزگاری برآن قلمرو پهناور باخلق‌های فراوان، با قدرتمندی‌فرمان می‌رانده و پنجه‌درپنجهٔ ابرقدرت استیلاگری چون امپراتوری‌روم افکنده و واپسش نشانده‌و مزهٔ‌شکست‌وناکامی را بارها به‌امپراتوران‌و سرداران‌جهان‌جوی و لژیون‌های تجاوزگر رومی چشانده‌بود، سرانجام درآخرین سال‌های ربع اول سدهٔ سوم‌میلادی از پای در آمد و تخت و تاج به‌دودمان و دولتی دیگرسپرد؛ حادثه‌ای که علت‌هایش از دهه‌ها و حتی سده‌های‌پیشین دربطن جامعه پدیدآمده و شرایط لازم را برای‌انتقال قدرت فراهم آورده بود. نشانه‌های فرسودگی و ضعف وبحران و انحطاط روزافزون از مدت‌ها پیش در ساخت و نظام دولت‌اشکانی هویدا شده‌بود که توطئه‌ها و کودتاهای پیاپی درباری، اختلافات و جنگ‌های داخلی و پاشیدگی امور کشور و ... از آن‌جمله‌اند. علت‌های اصلی ضعف و انحطاط دولت نیزبی‌گمان متعدد بوده‌است که عمده‌ترین آن‌ها از این قرارند:

۱- برای اطلاع بیشتراز جریان این لشکرکشی،رك، ایران باستان، ص ۲۴-۲۵۱۸.

۱ـ نابودی نیروهای تولیدی و ثروت‌های کشور بر اثر جنگ‌های بی‌حاصل ادامه‌دار خارجی و مخصوصاً جنگ‌های ایران و روم. در این میان ویرانگری‌های حاصل از تهاجمات رومیان در قرن‌های دوم و سوم در سرزمین‌های بخش غربی قلمرو دولت اشکانی و مخصوصاً بین‌النهرین بی‌کران و کمرشکن بود. به‌عنوان مثال، شهر تیسفون، پایتخت دولت اشکانی درطی سدهٔ دوم میلادی سه‌چهاربار دستخوش غارت و ویرانی و طعمهٔ حریق متجاوزان گردید. به نظر لوکونین جریان انحطاط دولت پارت پس از جنگ‌های سخت و طولانی ایران و روم آغاز گردیده و نیروی هر دو طرف در نتیجهٔ این جنگ‌ها فرسوده گشت، بی‌آن‌که بعد از آن همه کشت و کشتار و ویرانی حاصلی از لشکرکشی‌ها و دگرگونی محسوسی درمرزهای دو کشور پدید بیاید[1]. اما م. م. دیاکونوف براین اعتقاد است که «اگرچه جنگ‌های پایان‌ناپذیر وضع پارت‌را دشوار ساخته بود، ولی این عامل [درسقوط دولت اشکانی] قاطع نبود.[2]» و جالب توجه است که با وجود تلفات و خسارات غیر قابل جبران از پای درنیامد؛ زیرا که خـود امپراتوری روم نیز همچون شاهنشاهی اشکانی گرفتار و ناتوان بود. فروپاشی روزافزون جامعهٔ برده‌دار، گسیختگی دستگاه حکومت و قدرت مرکزی را در پی داشت و اوضاع داخلی امپراتوری روم مقارن برافتادن دولت اشکانی فاجعه‌آمیز توصیف گردیده است[3].

۲ ـ وقوع جنگ‌های خانگی از اواسط سدهٔ دوم میلادی درمیان پارتیان امری رایج و به‌تعبیری یك بیماری مزمن و مهلك گشته‌بود. درنتیجهٔ چنین جنگ‌هایی ثبات سیاسی و قدرت مرکزی ازهم پاشیده‌بود. حسن پیرنیا نفاق درونی در خانوادهٔ اشکانی و پیدا شدن مدعیان تخت و تاج را از اوایل سدهٔ اول میلادی برضد شاهان اشکانی، علت‌العلل زوال آن دولت می‌داند[4]. آخرین این‌گونه جنگ‌ها در واپسین سال‌های حکومت اشکانی روی نمود. بلاش پنجم که در حدود سال ۲۰۹ م. بر تخت اشکانی نشسته بود، درحدود سال ۲۱۳ م. با یك مدعی تخت‌وتاج به‌نام اردوان پنجم که‌پادشاه مادبوده، مواجه‌شد. اردوان مناطقی ازبخش‌غربی قلمرو اشکانی را به‌تصرف‌درآورد

۱ـ تمدن ایران ساسانی. ص ۵۳.
۲ـ اشکانیان، ص ۱۱۲.
۳ـ تاریخ جهان باستان، ج۳، صص ۲۹-۳۲۴.
۴ـ ایران باستان، ص ۲۵۳۸.

و سرانجام درحدود یك یا دو سال پیش از مرگ خود وسقوط دولت اشکانی بلاش پنجم را از صحنه خارج کرد.

۳ـ ریچارد فرای ناتوانی پارتیان را معلول نداشتن تمرکز در دستگاهشان و نیز به سبب وجود بسیاری از شهریاران دست‌نشاندهٔ ایشان می‌داند که دست‌کم اسماً تحت حکومت ایشان بودند[۱]. این شهریاران خود مختار که یا از وابستگان خاندان اشکانی بودند و یا از نجبا و متنفذان محلی ، در ادوار ضعف نفوذ حکومت مرکزی راه استقلال کامل در پیش می‌گرفتندو تعداد امیرنشین‌های مستقل‌در دهه‌های واپسین حکومت اشکانی، در قلمرو اسمی آن رو به‌فزونی گذاشت. تا به‌حدی که «به‌کارنامهٔ اردشیر بابکان چنین نوشته بود که پس از مرگ اسکندر رومی در ایرانشهر دویست و چهل کدخدا بود.[۲]» و لوکونین با استفاده از این جملهٔ آغازین کارنامك اردشیر بابکان،دراین‌باره‌چنین نوشته‌است: «وحدت‌دولت‌بزرگ‌اشکانی ازمدت‌ها‌پیش به‌افسانه بدل شد و ایران که روزگاری بسیار نیرومند بود، به دویست و چهل حکومت محلی منقسم‌گشت.[۳]» اردشیربابکان خود یکی ازاین فرمانروایان دست نشانده بود که‌گذشته از آن‌که پارس را از پیکر قلمرو اشکانی جداکرد، درحدود ۲۲۰ م. برضد آن‌دولت سرکشی‌آغاز کرد و به‌توسعهٔ قلمروخود پرداخت وسرانجام اردوان پنجم را درحدود ۲۶ـ ۲۲۴ م. به‌قتل رساند و در تیسفون تاج‌گذاری کرد. جالب‌توجه است که بنا به روایاتی‌خاندان‌های بزرگ پارت به‌خاطر اجتناب از تسلیم به‌تفوق یکدیگر با اردشیر کنار آمدند و ازیاری برای تجدید قدرت خاندان اشکانی خودداری کردند[۴].

۴ـ در این میان م. م. دیاکونوف انحطاط‌دولت اشکانی را با بحران عمومی برده‌داری که در قرن‌های دوم و سوم میلادی در منطقهٔ دریای مدیترانه در درجهٔ اول در امپراتوری روم پدیدار گردیده و به سرزمین پارت و مخصوصاً نواحی‌غربی آن ـ و از آن‌جمله آتورپاتکان ـ سرایت کرده بود، مربوط می‌داند. وی ازدیاد نفوذ و خودکامگی اعیان و بزرگان، ضعف حکومت مرکزی، ظهورامارات مستقل، گسترش انتشار کیش زرتشتی، تشدیدواکنش دربرابرهلنیسم و تبری‌جستن از هرآن‌چه یونانی

۱ـ میراث باستانی ایرانی، ص۳۰۱.
۲ـ کارنامك اردشیر بابکان، کسروی، ص۳.
۳ـ تمدن ایران ساسانی، ص۵۴. ۴ـ تاریخ مردم ایران، ص ۴۰۸.

بود و ...، را به‌عنوان مظاهر و عوارض ویژهٔ بحران یادشده به‌حساب آورده، نتیجه‌گیری کرده است که بر اثر شیوع بحران عمومی و پیدایش اشکال جدید اجتماعی در بطن جامعه، انقراض پادشاهی اشکانی آغاز گردید.

به هر گونه، پادشاهی اشکانی براثر یك رشته‌جریانات داخلی که ناشی از تحول ساختار اقتصادی ـ اجتماعی کشور بود، و در زیر ضربات نیروهای نوظهوری که‌در یکی از سرزمین‌های تحت نفوذ و قیومیت آن برآمده بود، دراواپسین سال‌های ربع اول سدهٔ سوم میلادی از پای درآمد.

در تاریخ مذکور از استقلال آذربایجان که در اوایل ربع آخر سدهٔ چهارم ق. م. آغازگردیده بود، درحدود پنج و نیم قرن می‌گذشت. توضیح این که استقلال داخلی این خطه در دوران استیلای اشکانیان نیز ، چنان که پیش از این اشارت رفت، به‌طور کلی دوام آورد و بنابراین، فرایند درهم جوشی قبایل بومی و عناصری ازقبایل و اقوام و ملل دیگر در این سامان، که باآغاز حکومت آتورپاتیان وارد مرحلهٔ نوینی شده بود، همچنان دراین دوران نیز ادامه یافت و عناصر جدیدی که عمده‌ترین آن‌ها پارتی‌ها ـ که از حیث زبان و خصوصیات قومی با مادی‌هاقرابت داشتند ـ بودند،در ترکیب خلقی که‌در این مدت طولانی شکل گرفته بود، وارد شدند و در آن مستحیل گردیدند .

ساختار و طبقات اجتماعی

از آن‌جایی که«اطلاعات‌ما دربارهٔ زندگی داخلی پادشاهی پارت بسیار ناچیز است.[1]» قضاوت قطعی دربارهٔ این که ساختار اقتصادی ـ اجتماعی ایران غربی و به‌ویژه آذربایجان در دوران اشکانیان چگونه بوده و چه خصوصیاتی داشته و کدام یك ازوجوه تولیدی و تاچه درجه در این سامان غلبه داشته، دشوار است؛ اما باتوجه به این اصل که وجـه تولید آسیایی « یك مرحلهٔ بینابینی است که بر حسب قدرت شکل استثمار بردگی یا فئودالی که در جامعه وجود دارد ، می‌تواند در جهت دولت برده‌دار و یا

۱ ــ اشکانیان، ص۱۱۱.

در جهت دولت فئودالی تکامل یابد » و حتی به نظری « نظام آسیایی یکی از اشکال نظام فئودالی است» می‌توان گذار به‌نوعی فئودالیسم با ویژگی‌های آسیایی دراواخر دورهٔ اشکانی و اوایل دورهٔ ساسانی را به‌طور کلی قبول کرد.

پیگولوسکایا برده‌داری را شکل‌وشیوهٔ غالب در روابط تولیدی کشور پارت‌ها شمرده، در عین‌حال تذکر داده است که «اگرچه هنوز به‌آن درجه از تکامل که در دیگر کشورهای مبتنی‌براصول برده‌داری مانند امپراتوری روم مشهود گشته، نرسیده بود.» وی موضوع فروش عدهٔ کثیری از مردم بابل به‌عنوان برده به مادها به‌دست هیمرساتراپ را که در آغاز قرن دوم پیش ازمیلاد صورت گرفته، یکی از نمونه‌هایی‌قلمداد می‌کند که می‌تواند اهمیت برده‌داری را در جامعهٔ آن‌روز مجسم کند[1].

نویسندگان **تاریخ ارمنستان** در بررسی تاریخ این سرزمین همسایهٔ آتورپاتکان در همان برهه از تاریخ، به‌این نتیجه‌رسیده‌اند که « قرون ۴-۳ میلادی در تاریخ‌جهان دوران تحول عظیم اجتماعی واقع می‌شوند. کشورهای آسیای مقدم و جوار مدیترانه از نظام برده‌داری قدیم به نظام فئودالی جدید و برتر گذرمی‌نمایند ... ارمنستان هم مجزا از سیر تحولی کشورها به طرف فئودالیسم نبود و حتی در صف مقدم آن‌پیش می‌رفت . پروسهٔ فئودالیته در این جا خیلی زودتر شروع شده و بسیار سریع‌تر جریان می‌یابد تا در جوامعی که ریشه‌های عمیق نظام برده‌داری کلاسیك به سختی خود را تسلیم تحول جدید می کنند...[2]»

برای روشن کردن زمینهٔ فرایند گذار به فئودالیسم در اواخر دورهٔ اشکانی ، لازم است نظری به دورهٔ ماقبل آن انداخته شود.

ریچارد فرای ازقول پلوتارك و ژوستن روایت کرده‌است که « پارتیان عبارت بودند ازگروهی اندك از آزادان و انبوهی بزرگ از بندگان.» و بعدهم توضیح‌داده است که «منظور از آزادان همانا بزرگان و اشراف بودندکه آزاتان نامیده می‌شدند و خاندان‌های بزرگ و دیوانیان نیزدرین‌شماربودند. از این گروه درکتیبه‌های‌فارسی میانه با واژهٔ وزورگان[3] یادشده است . این طبقهٔ اخیر در دربار و سپاه نقش رهبری

۱ــ تاریخ‌ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، ج۱، ص ۶۳.

۲ــ تاریخ ارمنستان، ج۲، ص ۱۲۵.

۳ــVazurkan

داشت و مردانش پایگاه‌ها ورتبه‌ها و مزایای متعددی‌داشتند.[۱]» هفت خاندان تیولدار بزرگ که یکی از آن‌ها خاندان سلطنتی بود و هرکدام دربخشی ازمملکت سررشتهٔ کارها را به دست داشتند، در رأس طبقهٔ بزرگان جاگرفته بودند.

در مقابل بزرگان و درقاعدهٔ هرم طبقاتی، زیردستان که‌عبارت بودنداز بردگان و اعضای جماعت‌های روستایی قرار داشتند.

به جهت این که «بررسی موضوع انواع گوناگون بردگی به روزگار پارتیان کاری است بس دشوار ، زیرا که منابع چندانی در دسترس نداریم » ریچارد فرای به ناچار به مدارك آغاز دوران ساسانی متوسل شده و با استفاده از آن‌ها به این نتیجه رسیده است که در آن روزگار دوگونه برده وجود داشته‌است:

۱ـ انشهریك (بیگانه)ها، یعنی اسیران جنگی تبدیل شده به برده. اصطلاح انشهریك بندك (بندهٔ بیگانه) در واقع به مفهوم بنده به قوهٔ دو بوده است[۲].

۲ـ بندك‌ها، یعنی کسانی که درنتیجهٔ ناتوانی از پرداخت وام خود، به بندگی بستانکار تن در می‌دادند. سندی از آن دوره در دست است که بر طبق آن مردی که عضو یك جماعت روستایی بوده، می‌بایست درنزد یك پارتی که به وی ۴۰۰ درهم وام داده بوده، خدمت بردگی انجام‌دهد و بدون اجازهٔ او نه روز و نه‌شب غیبت‌نکند تا این که قرض خویش را بپردازد.

برده‌داری ابتدا به شکل بردگی خانگی پدرشاهی بود و به تدریج به اشکال متکامل‌تر تبدیل می‌شد . پیگولوسکایا در این مورد توضیحی داده است که عیناً نقل می‌گردد :

«وجود برده‌های‌خانگی از ویژگی‌های‌شرق‌است که تا مدتی درازادامه‌داشت. ولی بردگی مذکور نیز در مرحلهٔ جدید پیشرفت ، خصلت‌های تازه‌ای کسب کرد . این، مرحلهٔ گذر به نظام اجتماعی‌نو نبود؛ بلکه درواقع مرحله‌ای تازه در همان نظام اقتصادی موجود به‌شمار می‌رفت. در این مرحله نوع بردگی خانگی متعلق به دوران پدرسالاری، جنبهٔ پدرسالارانهٔ خود را از دست داد و کیفیت‌هایی را شامل گردید که

۱ـ میراث ایران باستان، ص۳۱۰.

۲ـ شهرهای ایران در روزگار... ، ص۲۸۵.

متعلق به‌نظام برده‌داری است.[۱]» بردگان به‌طور کلی در امور خانگی، معادن شاهی و درخدمت معابدو... مورد استفاده قرارمی‌گرفتند. انشهریکان‌به‌طور کلی در کشاورزی به‌کار واداشته می‌شدند و جزو اموال مالك خود به‌شمار می‌آمدند و با زمین خریدو-فروش می‌شدند، اما با این‌همه از آزادی نسبی برخوردار بودند و به‌میزان یك‌دهم یا یك‌چهارم ازثمرهٔ‌زحمت خویش استفاده می‌کردندومی‌توانستند این حق را به‌اخلاف خود نیز منتقل کنند.

م. م. دیاکونوف بعداز ذکراطلاعات فوق ـ که به‌طور خلاصه و فشرده در این‌جا نقل‌گردیدـ خاطر نشان می‌سازدکه مدارك موجود برای تعیین میزان سهمی که کار بردگان در قلمرو اشکانیان داشته، کافی نیست. همین قدر می‌توان حدس زدکه در آن‌زمان از کاربردگان تاحدی استفاده می‌شده. بعدهم تذکر می‌دهد که «با این حال در ایران و دیگر کشورهای شرق قدیم تولید نعمات مادی بیشتر توسط افراد عضو جماعات روستایی صورت می‌گرفته.[۲]»

از اطلاعات موجود چنین می‌توان استنباط کرد که اعضای جماعت روستایی از آزادی نقل و انتقال برخوردار بوده‌اند؛ اما آزادی‌شان بسیار محدود بوده است. آنان وابستهٔ زمین خود و مجبور به‌کار برروی آن بوده‌اند. چنان‌که اگر عضوی از زراعت زمین جماعت‌سرپیچی می‌کرد و سهم خراج خویش را نمی‌پرداخت، دولت وادارش می‌کرد تا جریمهٔ نقدی هنگفتی‌بپردازد. دولت غیراز دریافت مالیات ارضی از اراضی جماعت روستایی، افراد آن را به‌بیگاری نیز می‌گرفت و با اعمال سیاست مالیات‌گیری و نظارت، روستاییان‌عضوجماعات‌روستایی را به جماعات مزبور وابسته و مقید می‌ساخت[۳]. همین نظارت روزافزون ازعوامل عمدهٔ به‌بند‌کشیده‌شدن‌جماعات روستایی و تبدیل آن‌ها به رعایای‌وابسته به دولت یا اشراف بود.

این که «مسألهٔ سرشت روابط اجتماعی ـ اقتصادی در پارت پیچیده است و نمی‌توان نظریه‌ای قطعی دربارهٔ‌آن‌ابراز داشت.[۴]» واقعیتی است که غالب پژوهندگان تاریخ آن‌دوره با عبارات گوناگونی به‌آن اعتراف کرده‌اند. گذشته ازکمبودمنابع

۱ـ شهرهای ایران در روزگار...، ص۳۳.

۲ـ اشکانیان، ص۷۰. ۳ـ همان، ص ۷۰-۶۸.

۴ـ تاریخ‌ایران از زمان باستان تا امروز، ص۱۴۶.

و اسناد دست اول مربوط به‌آن دوران، یکی ازعلت‌های دشواری اظهارنظر دربارهٔ ساختار جامعهٔ آن دوران ناهماهنگی رشد نیروها و روابط تولیدی در قلمرو پهناور شاهنشاهی پارت‌ها است. قلمرو دولت پارت از نظر تکامل تاریخی به‌طور کلی به دو منطقهٔ عمده تقسیم می‌گردید:

۱ــ شرق و مرکز فلات ایران. دراین منطقه اراضی پهناوری وجود داشت که ساکنان‌شان غالباً به‌دامداری و به‌شیوهٔ عشیرتی روزگار می‌گذراندند و به‌عبارت‌دیگر جماعت‌های روستایی همزیست دراین منطقه عمومیت داشتند. گذار به جامعهٔ طبقاتی در این سامان دیرتر و از حدود نخستین‌سدهٔ هزارهٔ اول ق. م. آغاز شده بود و به‌جهت کمی رشد نیروهای تولیدی، سیرتکاملی‌اش بطئی بود. گرایشی به نظام بردگی در جامعه پدیدآمده بود واستیلای مقدونیان ـ یونانیان ومخصوصاً وجود چندپولیس یونانی که‌کانون‌های رواج برده‌داری بودند، در راندن جوامع ایالات شرقی به‌سوی نظام برده‌داری نقش تسریع‌کننده داشت و با این همه نمی‌توان گفت که مناسبات برده‌داری درآن‌جا نفوذ عمیق داشته‌است. کمون‌های روستایی هنوز به‌رغم فشارهای روزافزون مقاومت می‌کردند.

۲ــ بخش غربی قلمرو دولت پارتیان. در این منطقه که آتورپاتکان نیز جزوآن به‌شمارمی‌آمد، علاوه‌بر دامداری، کشاورزی‌نیز معمول بود و نیروهای‌تولیدی نسبت به‌بخش‌شرقی از رشد و تکامل بیشتری برخوردار بودند و تجزیهٔ نظام اشتراکی اولیه و تشکیل طبقات اجتماعی‌و درنتیجه دولت دربین‌النهرین به‌هزاره‌های چهارم و سوم پیش‌از میلاد می‌رسید. بین‌النهرین از لحاظ اقتصادی نقش رهبری در منطقه داشته و در سرزمین‌های مجاور و از آن‌جمله آتورپاتکان کم و بیش تأثیر می‌نهاده است. در بین‌النهرین‌شکل کلاسیك برده‌داری ــباخودویژگی‌هایی‌ــ درکنار اشکال دیگراستثمار که به‌طورکلی نسبت‌به‌بخش‌شرقی خشن‌تربودند،خودنمایی می‌کرده‌است. دراین‌جا نیز پولیس‌های یونانی در روزگــار سلوکیان و نیز پارتیان مراکز رواج برده‌داری کلاسیك بودند و اراضی روستایی پیرامون خود را استثمار می‌کرده‌اند. به نوشتهٔ دیودور سیسیلی که در سدهٔ اول ق. م. می‌زیسته، گیمرــحاکم منصوب ازطرف‌فرهاد سوم در بابل ـ عدهٔ کثیری از بابلیان را در سرزمین ماد هم‌چون بردگان به فروش رسانیده بود. از این نوشته چنین استنباط‌می‌گرددکه استفاده ازکاربردگان درسرزمین

ماد متداول بوده است[۱].

با توجه به اختلاف سطح نیروهای مولده و مناسبات تولیدی دو منطقهٔ شرقی و غربی قلمرو دولت‌اشکانی، پیچیدگی جریان گذر به‌شیوهٔ فئودالی در اواخر دوران حکومت اشکانیان آشکار می‌گردد. برای کاستن از تضاد و نزدیک کردن مناسبات تولیدی دو منطقهٔ یاد شده، اقدامات دوگانه‌ای از جانب طبقهٔ حاکم انجام می‌گیرد. به عنوان مثال در حالی که بهره‌کشی از جماعات روستایی شدت می‌یابد، به منظور علاقه‌مند ساختن بردگان به‌کار، اشکال جدید بهره‌کشی در غرب اعمال می‌گردد و بردگان از آزادی‌ها و تسهیلاتی نسبی برخوردار می‌گردند. به قول فرهاد نعمانی «در اواخر دورهٔ اشکانی... تضاد بین دو شیوهٔ زندگی عشیرتی و برده‌داری به‌پویش تغییر روابط انسان‌ها در تولید یاری رساند. به‌تدریج شکل‌های جدیدی از بهره‌کشی در فلات ایران پدید آمد. در غرب سرزمین ایران برده‌ها بخشی از آزادی خود را به دست آوردند و در شرق و مرکز ایران جماعت‌های روستایی مورد تجاوز بزرگان قرار گرفتند و اراضی خود را از دست دادند.[۲]»

در این دوره «کوشش نمایندگان اشراف بر آن بود که آشکارا فرمانبرداری از حکومت و نظام اشتراکی که در جامعه حکم‌فرما بود، به اطاعت و زیردستی از اشخاص تبدیل شود.[۲]» گیرشمن جریان قدرت‌یابی اشراف را به ضرر خرده مالکان [و جماعت‌های روستایی] چنین توضیح می‌دهد و توجیه می‌کند:

«درایران دیده می‌شود که به‌تدریج املاک کوچک ازبین می‌روند و تبدیل به املاک مالکان عمده (فئودال‌ها) می‌گردند. اصولا دهگانان و خرده‌مالکان استقلال‌خود را از دست می‌دهند و بیش از پیش تحت‌فشار مالکان‌عمده قرارمی‌گیرند. آنان رسماً آزاد بودند، اما آزادی ایشان نسبی بود. استفاده از زمین‌ها شاید ازاین نظر مفید بود که مالك ثروتمند هم می‌توانست سنن‌مفیدفلاحت را حفظ کند وازلحاظ علمی زمین‌ها را به کار اندازد. و این امور برای یك دهگان به هیچ وجه میسر نبود. این مزیت و سود به بهای انهدام بخشی از آزادی تودهٔ روستاییان به‌دست آمد... برای خرده‌

۱ــ اشکانیان، ص ۶۸. ۲ــ تکامل فئودالیسم در ایران، ج ۱، ص ۴۱۹.
۳ــ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۶.

مالکان امکان نداشت که زمین‌های خود را حفظ کنند و به ستیزهٔ خود با مالکان عمده ادامه دهند. بدین وجه کشور تحول یافت و اکثریت آن را خالصه‌های دولتی و املاک وسیع تشکیل می‌داد.[1]»

با استفاده از تتبعات جدیدی که در زمینهٔ وضع اجتماعی و وضع فرهنگی و مادی دورهٔ اشکانی به‌عمل آمده‌است، در جامعهٔ پارتیان پنج طبقه به‌قرار زیر تشخیص داده شده است:

۱ـ خاندان سلطنتی، درباریان و اشراف برده‌دار و زمین‌دار.

۲ـ دارندگان مشاغل نظامی و کشوری.

۳ـ مغان و روحانیان دیگر.

۴ـ طبقهٔ متوسط، شامل شهروندان آزاد، پیشه‌وران و خرده‌مالکان.

۵ـ روستاییان و بردگان[2].

در بارهٔ دو طبقهٔ اول که در زمرهٔ حاکم قرار داشتند و نیز طبقهٔ پنجم، پیش‌از این کم و بیش سخن رفت. درمورد وضع اجتماعی و حقوق و اختیارات پیشه‌وران و دیگر اجزای طبقهٔ متوسط اطلاعات دقیق و قابل‌استناد چندانی در دست نیست. اما در بارهٔ مغان که مخصوصاً در آتورپاتکان نفوذ زیادی داشتند ، در حدود ارتباطشان با دوران حکومت اشکانی سخن خواهد رفت.

گیرشمن درفصل مربوط به‌پارتیان دربارهٔ حضورمغان درپرستشگاه شیز چنین می‌نویسد:

« در این معبد جامعه‌ای بسیار قدیمی از مغان می‌زیستند که به‌نظر می‌رسد از عهدی که نمی‌توان آن را مشخص کرد، تا حدی افکار اصلی تجدد دین زرتشتی را پذیرفته بود؛ در همان حال که سنن قدیمی و عملی خودرا که در آنان عمیقاً متمکن شده ، حفظ کرده بود.[3]»

اگرچه در دوران اشکانیان کیش واحد دولتی و رسمی وجود نداشت، با این همه مغان و پیشوایان آیین زرتشتی از چندان نفوذی برخوردار بودند که در کنار

۱ ـ ایران ازآغازتااسلام، ص۳۴۰.

۲ـ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج۱، ص ۵۸۶.

۳ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۳۲۱.

شورای اشراف و بزرگان، شورای روحانیان را داشتند و این شورا هرچند که‌قدرت و نفوذی کم‌تر از شورای اولی داشت، به‌اتفاق آن درانتخاب شاه‌جدید صاحب‌رأی و نظر بود. با این‌همه، مغان روش اشکانیان را نسبت به‌ادیان و مذاهب نمی‌پسندیدند و سرانجام‌هم ازاردشیر بابکان برخاسته از پرستشگاه پشتیبانی کردند و در پرتو این پشتیبانی خود در دوران ساسانیان نفوذ فوق‌العاده یافتند.



سوارجوشن پوش‌پارتی .

تمدن و فرهنگ

اطلاعات و اسنادبازمانده درپیرامون تاریخ و تمدن و فرهنگ دوران اشکانی که۵۵۰ سال طول کشید، اندك است و دربارهٔ آتورپاتکان آن دوران اندك‌تر و ناچیزتر. علل این کمبود عبارتند از :

۱ـ جنگ‌های داخلی و خارجی پایان ناپذیر.

۲ـ پارتیان بنا به خاصیت بیابان‌گردی خود معمولا از منطقه‌ای به منطقه‌ای و از پایتختی به پایتختی نقل‌مکان می کردند.

۳ـ به‌غارت رفتن چندین بارهٔ تیسفون، پایتخت اصلی پارتیان.

۴ـ چرم نوشته‌های به‌دست آمده از اورامان و نوشته‌ای از یك چینی حکایت از آن دارند که وسیلهٔ نوشتن در این دوره بیشتر پوست آهو بوده است که پردوام نیست.

در این میان دشمنی سلسلهٔ ساسانی و تلاش‌های آن برای زدودن خاطرات و نابودکردن آثار مربوط به تاریخ آن دودمان مخرب‌تر از علل یادشده بوده است و از طریق منابع ایرانی اطلاعاتی ناچیز و آلـوده به اغراض و افسانه در بارهٔ تاریخ دوران طولانی سلطنت آن دودمان به نسل‌های بعدی رسیده است. چنان‌که فردوسی « از ایشان به‌جز نام نشنیده» و «درنامهٔ خسروان» هم‌چیزی دربار‌ه‌شان ندیده وتاریخ پانصد سالهٔ زمامداری ایشان را تنها در ۱۸ بیت برگزار کرده است . و اگر منابع خارجی و مخصوصاً نوشته‌های رومیان وجودنداشت، تاریخ این دوران درغباری از افسانه فرو می‌ماند.

اوضاع اقتصادی

از اطلاعات موجود چنین برمی‌آید که اساس اقتصاد و اشتغال در این دوره بر کشاورزی، دامداری و بازرگانی بوده و صنعت و پیشه‌وری نیز از رونقی نه‌چندان زیاد برخوردار بوده است.

در زمینهٔ آبیاری ابتکارهایی به‌عمل آمده و در زمینهٔ کندن آبراهه‌ها و کانال‌ها و بهره‌گیری از نیروی چهارپایان در جاری‌ساختن آب و ... کارهایی صورت گرفته. حبوبات و گندم و میوه و سبزی تولید می‌گردید و حیواناتی چون گوسفند، بز، گاو، خوك، اسب، الاغ و شتر پرورش داده می‌شده‌است. در عین حال، املاك جماعات همزیست روستایی و خرده‌مالکان به‌تدریج به‌املاك بزرگ مالکان عمده تبدیل می‌گردیده است.

در زمینهٔ صنایع و پیشه‌ها و مخصوصاً نساجی، چرم‌کاری، اسلحه‌سازی، ساخت شیشه‌آلات و ظروف سفالین پیشرفت‌هایی حاصل شده بود. جالب توجه است که پژوهش‌های تطبیقی حاکی از پیشرفت هماهنگ صنایع ایران و یونان در دوران حکومت سلوکی‌ها و سده‌های اول حاکمیت اشکانی‌هاست و به‌قول فرهاد نعمانی «تأثیر متقابل صنایع یونان و مشرق‌زمین بر یکدیگر آشکارا در صنایع این دوره تجلی می‌یابند.[۱]» آتورپاتکان که در میان دو کانون مزبور قرار داشته، اگرچه مستقل و خودمختار بوده، در هر صورت اگرنه مستقیماً، به‌طور غیر مستقیم از نظر صنعتی تا حدودی تحت تأثیر این جریان قرار داشته است.

از کارهای جدید و مختص این دوره در سفال سازی صنعت لعاب دادن بود و چون صنعتگران این دوره لعاب را نسبتاً ضخیم و معمولا یك رنگ - بیشتر رنگ سبز - می‌داده‌اند، درنتیجه فقط ساده‌ترین نقش‌ها ممکن بود از زیر آن دیده شود. سفال‌سازی این دوره روی هم‌رفته از نظر نقش و نگار نسبت به دوره‌های پیشین عقب رفته بود.

ازمنسوجات روزگار اشکانیان نمونه‌هایی ازچند تکهٔ پارچهٔ ابریشمی درسوریه و نیز آذربایجان‌شرقی به‌دست آمده است. چند تکه ملیله‌دوزی و قلاب‌دوزی نیز در

۱ ــ تکامل فئودالیسم در ایران، ص ۳۲۸.

ناحیهٔ لولان، واقع در انتهای شرقی ایران یافته‌شده که حدس زده‌اند به دورهٔ اشکانی تعلق داشته است[۱]. بیشتر پارچه‌های ابریشمی در اوایل دورهٔ اشکانی از چین به ایران آورده می‌شده‌اند. در عهد اشکانیان بافندگی متداول در چین، در شرق ایران رواج یافته، تغییراتی از نظر نحوهٔ بافت و رنگ‌آمیزی و نقش‌ونگار به‌دست بافندگان ایرانی در آن اعمال گردیده[۲].

نمونهٔ پارچهٔ کشف شده در آذربایجان، در دهکدهٔ سلاله، از دهات بخش گرمی مغان، از درون یك گور خمره‌ای شکل به دست آمده است. به‌جهت عدم نفوذ هوا به درون خمره تقریباً کلیهٔ لوازم و وسایل داخل گور تاحدودی سالم مانده است. از آن‌جایی که در زیر سر اسکلت درون خمره سکه‌ای از گودرز [دوم] پادشاه اشکانی (۴۰-۵۱ م.) نهاده شده، بنابراین اسکلت متعلق به انسانی است که در نیمهٔ نخست سدهٔ اول میلادی می‌زیسته است. پارچهٔ مکشوفه هم که تکه کوچکی از لباس مرده است، امروزه در موزهٔ تهران، بین دو شیشه نگهداری می‌شود و از این نظر که تنها نمونهٔ پارچهٔ به‌دست آمده از دوران اشکانی در آذربایجان و به‌طور کلی در داخل ایران می‌باشد، از لحاظ باستان‌شناسی دارای ارزش فراوانی است. «این پارچه از چند رنگ بافته شده و دارای یك نقش اختصاصی (صلیب شکسته) در وسط و نقوش شطرنجی می‌باشد. حاشیهٔ پارچه دارای نقشی یونانی است که از الیاف ساده و سفید بافته‌شده‌است. زمینهٔ اصلی احتمالا قرمز بوده که اکسیداسیون خاك آن را به قهوه‌ای سوخته تبدیل کرده است. شطرنج‌ها از الیاف رنگین سیاه و سفید انتخاب شده است. نقش اختصاصی وسط پارچه که صلیب شکسته است از قدیمی‌ترین ایام باستانی در این سرزمین رایج بوده و بر روی بعضی از پاره سفال‌های شوش اول ـ هزارهٔ سوم ق. م. ـ دیده شده است. بعضی از باستان‌شناسان این نقش را گردونهٔ خورشید (سواستیکا) می‌دانند و بعید نیست اشکانیان آن را مظهر مهر و این آیین می‌دانستند و این نقش را علاوه بر پارچه به‌صورت نقش افزوده بر دهانهٔ پاره‌ای از خمره‌های مردگان نیز نقش کرده‌اند.[۳]»

۱ــ تاریخ صنایع ایران، ص ۹۷. ۲ــ تکامل فئودالیسم در ایران، ص ۳۲۹.

۳ــ «آثار و بقایای دهکده‌های پارتی (اشکانی) در مغان آذربایجان»، مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال ۲ (۱۳۴۶)، شماره ۱، ص ۱۰.

کامبخش فرد خاطرنشان کرده‌است که «ضمن حفاری قبور این ناحیه دوك‌های متعددی یافته‌شد که بیشتر درقبور بانوان این‌عهد نهاده شده و نشان می‌داد که‌بافندگی کار زنان بوده است. امروزه زنان در این منطقه انواع گلیم‌های خوش نقش و نگار را از پشم می‌بافند. دوك‌های مزبور برخلاف دوك‌هایی که قبلا از سایر نقاط باستانی کشف‌شده، سالم به‌دست آمده است. طرز رشتن همان است که امروزه در قراء و قصبات ایران بدان عمل می کنند.[۱]»

فیلو سترات ـ فیلسوف یونانی نیمهٔ اول سدهٔ سوم میلادی ـ نوشته است که «دیوارها و کف اتاقهای‌کاخ‌های توانگران پارتی با بهترین فرش‌ها آراسته شده‌بود.» و مالکوم‌کالج با اشاره به فرش بافته شده در دورهٔ هخامنشی که درپازیریك، واقع‌در جنوب روسیه پیدا شده و اکنون درموزهٔ ارمیتاژ نگهداری می‌شود و تکه‌های کشف شدهٔ فرش‌هایی که درادوار بعدی بافته شده و نیزادامهٔ هنرفرش‌بافی تا امروز، استدلال می کند که «پارتیان هم دراین‌هنرعالی دستی داشته‌اند.[۲]».

در دوران احتضارطولانی دولت‌سلوکیدی و توسعهٔ نفوذپارتی‌ها و مخصوصاً در اواخر سدهٔ دوم و اوایل سدهٔ اول ق.م.، به‌سبب جنگ‌های داخلی «همه‌جابحران اقتصادی حکمفرما شد؛ محصول کم گردید؛ با کثرت راهزنان در جاده‌ها و دزدان دریایی در دریاها، اشکالات مبادلات و حمل و نقل شدیدتر شد ...[۳]» اما اشکانی‌ها که به اهمیت موقعیت جغرافیایی و بازرگانی قلمرو خود پی‌برده‌بودند، به‌زودی به‌سامان کارها پرداختند و نقش میانجی و واسطه، ونه تولیدگر را در تجارت شرق وغرب به عهده گرفتند. پیدا شدن سکه‌های اشکانی در کناره‌های ولگا و دامنه‌های قفقاز و ترکستان چین و محل‌های دورازایران، دیگرشاهدی است بر رونق وگستردگی‌قلمرو تجارت پارتی. درنقاط مختلف سرزمین‌های‌تحت‌حاکمیت‌و نفوذاشکانی‌و ازآن‌جمله آتورپاتکان «مراکزی برای‌متخصصان تجارت ترانزیت، دلالان، عمال همه‌نوع حمل و نقل، کاروان سالاران و ... تشکیل‌گردید.[۴]» در زمینهٔ راهداری و بهبود وسایل حمل و نقل پیشرفت‌هایی حاصل شد؛ چنان‌که گیرشمن برآنست که «هرگز جاده‌ها

۱ـ «آثار و بقایای‌دهکده‌های پارتی (اشکانی) در مغان آذربایجان»، بررسی‌های‌تاریخی، سال۲ (۱۳۴۶)، شماره ۱، ص۱۰.

۲ـ پارتیان، ص ۸۲.

۳ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۳۳۶.

۴ـ همان، صص ۳۸-۳۳۷.

مانند زمان پارتیان خوب نگهداری نمی‌شد ؛ زیرا پادشاهان پارتی به انتظام مراقبت طرق و شوارع دقت بسیار مبذول می‌داشتند. از این جهت که مالیاتی که از جریان مال‌التجاره‌ها اخذ می‌کردند، یکی از مهم‌ترین منابع عایدات دولت بود.[1] » و اگرچه « جنگ‌های خانگی و تاختن‌های لشکر رومی بر مرزهای غربی گاهی راه را نا امن می‌ساخت ، ولی هرگز این امر دوام نمی‌یافت و دلبستگی اقتصادی بر سیاست چیره می‌گشت.[2] »

یکی از مهم‌ترین راه‌های این دوران شاهراه ابریشم است که سهم بس‌مهمی در بازرگانی بین‌المللی داشته است. این راه که باستانی پاریزی اژدهای هفت‌سرش[3] نامیده، از چین آغاز می‌شد و بعداز گذشتن از ترکستان چین و آسیای میانه و خراسان و گرگان و ری به قزوین می‌رسید و از قزوین به شاخه‌هایی تقسیم می‌شد. شاخه‌ای از آن به‌آذربایجان و اران یا طرابوزان می‌پیوست و شاخه‌ای از طریق همدان به بین‌النهرین و کناره‌های شرقی و شمالی دریای مدیترانه منتهی می‌گشت . شاخهٔ فرعی دیگری از این راه باز از طریق همدان به‌آذربایجان متصل می‌شد و بر رشداقتصادی و زندگی شهری این سامان تأثیر مثبت می‌گذاشت. دولت اشکانی بربخش اعظم این راه مسلط بود و درآمد سرشاری از طریق تجارت جاری در آن و به‌ویژه ابریشم و اخذحقوق گمرکی به‌دست می‌آورد. درصفحات بعدی دربارهٔ این‌شریان مهم‌اقتصادی با تفصیل بیشتری سخن خواهد رفت.

در قلمرو دولت‌اشکانی ابتدا سکه‌های‌سلوکی رایج بود و اشکانی‌ها وقتی‌خود به ضرب‌سکه پرداختند ، از نظرتسهیل مبادلات بازرگانی و دادوستد با روم دینارهای رومی را الگو قرار دادند و شکل و وزن و عیار آن‌ها را به‌کار بردند، آن‌ها دو نوع سکهٔ سیمین ضرب می‌کردند که یکی دراخم(درهم) و دیگری تترادرخم بود.شاهکان نیز درتختگاه‌های خود سکه ضرب‌می‌کردند و بیشتر سکه‌های آن‌ها همانند سکه‌های دولت مرکزی بود. شاید شاهکان آتورپاتکان هم دراین‌دوره سکه ضرب می‌کرده‌اند که متأسفانه تاکنون نمونه‌ای از آن‌ها به دست نیامده است . جالب توجه است که وقتی در سدهٔ دوم میلادی سکه‌های سیمین اشکانی از عیار افتاد ، سکه‌های مرغوب

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام ، ص۳۳۹.

۲ـ پارتیان، ص۷۱.

۳ـ اژدهای هفت‌سر، صص ۹۵-۲۱۳.

رومی در داد و ستد جایگزین آنها شد. ناگفته نماند که «خرابی عیار سکه‌ها هم نمودار فقر عمومی روزافزون[1] » مردم قلمرو اشکانی است . این نکته هم قابل تذکراست که درقلمرواشکانی پول بیشتر درشهرها درجریان بود و مبادلات پولی در روستاها رواج کم‌تری داشت؛ زیراکه به‌طور کلی اقتصادطبیعی و تولید کالایی ساده بر اقتصاد جامعه حاکم‌بود[2].

صادرات قلمرو اشکانی مشتمل‌بود بر پوست، پوستین، منسوجات، اشیاءچوبی، چهارپایان، پرندگان، برنج، زعفران، ادویه، سنگ‌های قیمتی، قیر،روغن‌معدنی‌و... اقلام عمدهٔ وارداتی‌اش عبارت‌بودند از پاپیروس، اشیاء مفرغی، آبگینه، پارچه و... که از باختر آورده می‌شدند و کالاهایی چون ابریشم، چرم ، آهن، عاج، مصنوعات پارچه‌ای، روغن‌های معطر، سنگ‌های قیمتی که از چین و سرزمین‌های دیگر شرقی وارد می‌گردیدند[3]. ناگفته نماند که بندهٔزرخرید نیز جزو واردات کشور بود. لوکس بودن بسیاری از اجناس وکالاهای تجارتی حکایت از وجود طبقات توانگر در قلمرو اشکانی و امپراتوری روم دارد.



شهر و زندگی شهری

می‌دانیم که بین‌پیشرفت‌بازرگانی‌و صنایع و توسعهٔ شهرها و شهرنشینی رابطهٔمستقیمی وجود دارد. جنبش شهرسازی و توسعهٔ شهرها در دوران‌اشکانی چندان چشمگیربوده که‌گیرشمن‌پارتیان‌را «بانیان‌بزرگ شهرها[4]»نامیده است. بنای شهرهایی مانند تیسفون، بلاشگرد، الحضر و تجدید بنای چند شهر به اشکانی‌هانسبت داده شده است. ایدات‌ـ پرادا ضمن نقل این‌نظر که « داراب گرد در فارس و تخت‌سلیمان ... در آذربایجان که به وسیلهٔ پاره‌ای از مردم با افسانهٔ جام مقدس وابسته شده است، تأسیسات پارتی تلقی شده‌اند.[5]» خاطر نشان می کند که با این‌همه « کاوش‌های باستان‌شناسی تخت‌ـ سلیمان تاکنون هیچ بقایایی از دوران پارت‌ها به‌دست نداده‌است.[6]» پیگولوسکایا هم

۱ـ پارتها، ص۷۵. ۲ـ تکامل فئودالیسم در ایران، ، ص۳۲۸.
۳ـ اژدهای هفت‌سر، صص ۲۱-۲۲۰. ۴ـ ایران ازآغازتااسلام، ص۳۲۴.
۵ـ هنر ایران باستان، ص ۲۶۳. ۶ـ همان، ، ص ۲۶۴.

که در بارهٔ موضوع شهرهای ایران در روزگار اشکانی و ساسانی کتابی پرداخته، در مورد شهرسازی و سیاست شهری اشکانیان نظری برخلاف گیرشمن دارد و برآنست که « اشکانیان یا شهرهایی تازه بنانکردند و یااین که اگرشهرهایی بنا کردند، تعدادشان بسیار اندك بود. از این‌رو آداب و رسوم یونانی- مقدونی در شهرهای قدیمی همچنان باقی‌وپایدار بود. شاهان‌اشکانی‌ناگزیردربرابریونانیان‌به‌گذشت‌هایی تن درمی‌دادند.[1]» وی در یك جای دیگر نیز، در رابطه با مطلبی دیگر، به‌مسألهٔاستقلال شهرهای باقی-مانده از دورهٔ جانشینان اسکندر می‌پردازد:

«این نکته که شاهان پارتی نام‌های خود را بر سکه‌های خویش باعنوان فیل-هلنیك (دوستداریونان) می‌آراستند: امری تصادفی نبود . ولی این به معنای رابطهٔ وسیع پارتیان بااهالی یونانی‌نیست؛ بلکه نموداری از خواست شاهان پارتی است که می‌کوشیدندبه‌طورکلی درشهرها تکیه‌گاه‌هایی برای‌خوددست‌وپا کنند. خودمختاری و سازمان پولیسی شهرها مانع وحدت و تمرکزدولت‌پارت و درواقع چون‌پدیده‌ای نا مأنوس در کالبد کشور و محدودهٔ آن بود.[2]»

مالکوم‌کالج به‌جنبهٔدفاعی شهرهای اشکانی توجه یافته و نوشته‌است که «معمولاً شهرهای پارتی بارودار بودند که یادآور اوضاع زمانه است ... در درون یك شهر پارتی مهم‌ترین ساختمان معمولاً ارگ (مرکزاموردیوانی) و پرستشگاه‌ها بود. بازار هم چه‌بسا که اهمیت داشت ...[3]».

به هر گونه ، زندگی شهری دورهٔ اشکانی دارای ویژگی‌هایی بوده است که حسین‌سلطان‌زاده به‌پاره‌ای ازآن‌ها، به‌قرار زیر اشاره کرده است: «شهرنشینی دراین دوره کمابیش چون‌دورهٔ قبل- سلوکیان- از رونق و تحرك‌برخوردار بود. شهروندان در زمینهٔ ادارهٔ امور داخلی، انجام آداب و رسوم محلی و درعقیده و مذهب و سایر زمینه‌ها از آزادی و خودمختاری ملموسی برخورداربودند. توجه و تمایل به‌هنرهای ظریف، تفریحات و تجملات در بین شهرنشینان ثروتمندشایع‌بود. تمایز بین‌زندگی شهری و روستایی نسبت به‌گذشته افزایش یافت...[4]».

۱ـ شهرهای ایران‌در روزگار... ، ص۱۵۲.

۲ـ همان، ص۱۳۴.   ۳ـ پارتیان،ص۱۰۴.

۴ـ تاریخ شهر و شهرنشینی، صص ۳ـ۶۲.

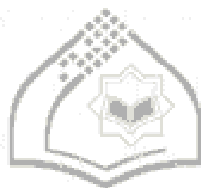
گیرشمن وجود آزادی و آزاداندیشی در شهرهای دورهٔ اشکانی را متأثر از هلنیسم دانسته است [۱] و م. م. دیاکونوف به سرنوشت پولیس‌ها در دوران اشکانی توجه یافته‌است. او ضمن قبول این‌نظر که پارت‌ها بر تعداد پولیس‌های زمان‌سلوکیان افزودند، حدس می‌زند که «وضع سیاسی پولیس‌های دولت اشکانیان با بلاد عهد سلوکیان مشابهت داشته» و پولیس‌هادرعهد پارت‌ها نیز سازمان داخلی وخودمختاری خویش را کماکان حفظ کردند [۲]. اما کاشلنکو که بخش «دولت پارت» کتاب **تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز** را نوشته دراین مورد نظری بدبینانه‌تر از پژوهندگان مذکور دارد. وی بر این عقیده است که وضع پولیس‌های بازمانده از زمان سلوکیان «در زمان پارت‌ها تغییر کرد و خیلی بدترشد؛ امابا این‌همه پولیس‌ها تقریباً موقعیت خودمختاری را در چارچوب دولت آرشاک‌ها حفظ کردند. در درون شهرها رفته رفته دگرگونی‌های عمیقی روی داد. شوراهای شهری سرشت پیوستگی و یک‌پارچگی‌خودرا از دست‌دادند و نمایندگان‌مردم‌بومی به‌درون آن‌ها نفوذ کردند. نظام‌های شهری تقریباً به سوی اولیگارشی گراییدند و گردهم‌آیی‌های مردمی اهمیت خودرا ازدست دادند. قدرت شهردردست‌شورایی متمرکز شدکه مرکب ازنمایندگان چند خانوادهٔ شهری توانگر بود.» [۳] پیگولوسکایا هم که در بالا دیدیم از ابقای آداب‌و رسوم یونانی‌ـمقدنی در شهرهای باقی‌مانده از دوران جانشینان اسکندر و تن‌دردادن اجباری شاهان اشکانی دربرابریونانیان‌ساکن این شهرها دفاع کرده، در جای دیگری از کتابش درمورد اوضاع و ادارهٔ شهرهای دورهٔ اشکانی نظری شبیه به نظر کاشلنکو ارائه می‌دهد:

«جهت کلی سیاست دولت‌پارت درمورد شهرها را می‌توان تلاش در طریق تابعیت شهرها ازشاه نامید. شهرهای دارای شیوهٔ ادارهٔ پولیسی‌گرفتار تضادهای‌درونی و مبارزهٔ شدید طبقاتی بودند که اغلب با التجا و توسل به‌شاه حل و فصل می‌شد. شاه نیزفرصت را برای مداخله و اعمال قدرت درشهرها از دست نمی‌داد. در دوران ساسانی از خودمختاری شهرها و شیوهٔ‌ادارهٔ پولیسی آن‌ها اثری نمی‌بینیم. به‌روزگار ساسانیان همهٔ شهرها زیر فرمان و قدرت شاهان قرار داشتند. این نکته که شهرها

۱ــ ایران ازآغاز تا اسلام، ص۳۴۱. ۲ــ اشکانیان، صص ۷۲-۶۳.
۳ــ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز، ص ۱۴۸.

رفته رفته به‌تابعیت شاهان درآمدند و زمینه برای مداخلهٔ شاهان درامور شهرها فراهم آمد، خود واقعیتی است. نوشته‌های یونانی شوش و نامهٔمنقوش اردوان سوم به‌شهر مذکور، مؤید این واقعیت است.[۱]».

لازم به تذکر است که از اوایل سدهٔ نخست میلادی که سیاست هلنیسم‌زدایی پارتیان خصلت آشکاری به‌خود می‌گیرد، پولیس‌های بین‌النهرین که تا این‌دوره‌پاییده و احیاناً حقوق و خود مختاری داخلی خود را نیز تا حدودی حفظ کرده بودند، از آن‌جایی‌که پایگاه‌های عمدهٔ رومیان شمرده می‌شده‌اند و در جهت منافع دشمن عمل می‌کرده‌اند، تحت‌فشار قرار گرفتند و خواه ناخواه زیر نظارت مستقیم دولت پارت درآمدند و قشرهای فرازین این‌گونه شهرها به‌خاطرحفظ منافع خود و دردست نگه‌داشتن زمام تجارت بین‌المللی، صلاح درآن دیدند که به‌تبعیت از پارتیان تن در دهند و ثروتمند شدن از راه بازرگانی‌را ازکوشش برای‌سرنگونی حکومت پارت‌ها برتر بدانند.



هنر

بقایای آثارهنری بازمانده از دوران‌اشکانی‌اگرچه اندک‌است، بااین‌همه بررسی‌اجمالی سیر و تحول هنر آن دوران را تاحدودی امکان پذیر می‌سازند.

تردیدی وجود ندارد که رونق اقتصادی موجبات شکوفایی هنرها را فراهم می‌آورد و دوران اشکانی روی‌هم‌رفته از ادوار رونق اقتصادی‌بوده و طبقات فرازین به‌ویژه از رفاه اقتصادی بیشتری برخوردار بوده‌اند. بدیهی است که هنرهای تزیینی این‌دوره به‌طور کلی به دربار و اشراف تعلق داشته و مجلل و مطنطن می‌نمایند، و با این‌همه ذوق و سلیقهٔ مردم ساده را نیز منعکس می‌سازند. مالکوم‌کالج کثرت وجود مجسمه‌ها درمغرب قلمروپارت را شاهدثروت‌بازرگانان و امیران شهرهای منطقهٔبین‌النهرین می‌داند و شکم‌های ستبر و اندام فربه این مجسمه‌ها را نمایانگر توانگری و رفاه‌صاحبان‌آن‌ها می‌شمارد[۲]. م.م.دیاکونوف نیز کثرت تعداد مجسمه‌های عهد پارت

۱ــ شهرهای ایران‌در روزگار... ، ص۱۳۹.
۲ــ پارتیان،ص۷۱.

را ناشی‌ازاین می‌داندکه افراد مرفه آن‌دوره جلوخان و داخل بناها را با مجسمه‌های بسیارمزین می‌کرده‌اند[1]. نکتهٔ قابل تذکردیگر این‌است‌که هنراشکانی بیشتر درشهرها پایه و مایه گرفته است.

ازبررسی آثار به‌جا مانده چنین استنباط می‌گرددکه اشکانیان وارث‌شیوه‌های مختلف هنری غربی و شرقی و به ویژه هلنیستی و ایرانی بوده‌اند. البته غیر از این دوشاخهٔ‌اصلی ومتمایزازیکدیگر، به‌جهت پهناوربودن‌قلمرو و وجود ایالات وامارات خودمختار در چهارچوب آن، سبک‌های هنری‌گوناگونی نیز وجود داشته‌اندکه بنابه شرایط محلی، رشد و ترقی یکسان و هم‌سطح نداشته‌اند و خواه‌ناخواه دارای خود-ویژگی‌هایی بوده‌اند.

غالب پژوهندگان تاریخ و هنر دوران پارتیان برآن هستندکه نفوذ هنر یونانی در ابتدای آن‌دوران در هنر ایران بسیاربوده‌است و بااین‌همه پارتیان سنت‌های کهن ایرانی را نه تنها در زمینهٔ هنر، بلکه در دیگر زمینه‌ها نیز نگاه داشتند و در دهه‌ها و سده‌های بعدی ازآمیزش بین دو شیوهٔ اصلی هنری و شیوه‌های فرعی دیگر، شیوه‌ای پدید آمدکه دارای استقلال بود و به‌نام شیوهٔ پارتی شناخته می‌شود. و این‌شیوه به سادگی پدید نیامد و به‌قول م.م دیاکونوف «هنرهای ایران درعصر پارتیان مانندیگر مآثر افکار و معتقدات آنزمان التقاط پیچ در پیچی بوده از خصوصیات محلی ایرانی (که‌میراث‌گذشتهٔ‌دور محسوب می‌شده) باویژگی‌های‌هنربین‌النهرین و سوریه‌وآسیای صغیر.[2]» مردمان زمان حکومت پارتیان چیزهایی از شیوه‌های مختلف و مخصوصاً یونان براساس ذوق و سلیقه و اندیشهٔ شرقی خود که ریشه دراعماق هزاره‌ها داشت، اخذ کردند و بقیه را فروگذاشتند؛ و دراین میان ناگزیر از حل مشکلات و مسایل بسیاری شدند. مالکوم‌کالج دربحث ازشکل‌گیری‌معماری پارتی به‌نتایجی دراین‌زمینه رسیده‌است که‌درژانرهای هنری نیز قابل‌تعمیم است. به‌نظر او «نفوذهای گوناگونی که‌درتشکیل‌معماری‌پارتی دخالت‌داشته، نه‌تنها متعدد، بلکه‌گاهی دارای اصول‌مخالف بودند. مسایل‌مشکل کارمعماری عبارت‌بود از به‌کارگرفتن اصول یونانی وبعدهارومی و نیزمصالح آن‌ها که کاملا با مصالح‌بومی متفاوت بود. بااین‌همه تاسدهٔ اول‌میلادی

۱ــ اشکانیان، ص ۱۲۴.
۲ــ همان، صص۳۷-۱۲۶.

این‌مسایل حل‌گشته بود.[۱]» اما دراین‌مورد کریستی‌ویلسن نظری مخالف و تاحدودی بدبینانه دارد و بر آن است کـه « در تمام مراحل صنعت، این دو عنصر یعنی عنصر یونانی و ایرانی‌تأثیر مقابل وگاهی مغایر داشته‌است. ولی هیچ‌گاه این دو با یکدیگر جمع و متحد نشده و نتوانسته است یك صنعت مشخص و متفرد تشکیل دهد تابتوان آنرا را در ردیف صنایع بزرگ دانست.[۲]».

اما آرتـر پوپ که در زمینهٔ هنر و معماری ایران مطالعات مستقیم گسترده‌ای دارد، اسناد و آثار موجود را حاکی ازیك تحلیل تدریجی شکل‌های یونانی درایران وکاسته‌شدن علاقه‌مندی نسبت‌به‌انتخاب آن‌شکل‌هامی‌داند و براین‌نظراست که«هرچه الگوهای‌یونانی ازلحاظ مسافت و زمان و درك‌آن‌ها دورترمی‌شد، تقلیدهارنگ‌پریده و رنگ‌پریده‌ترمی‌گردید، » وی برخلاف کریستی‌ویلسن عقیده‌دارد که « بادرآمیختن عناصریونانی‌وایرانی، معماری‌پارتی به‌پیشرفت اشکال معماری کمك شایانی کرده ، بر خصوصیات تجریدی و سمبولیك‌ایرانی دوباره مهرتأیید زد. پارتیان به‌شکل معماری دوعنصر نوظهور افزودند. یکی احداث‌گنبد بر روی سکنج‌ها (فیلپوش‌ها) و دیگری توسعهٔ ساختمان ایوان‌طاق‌دار بوده‌است‌که هر دو در رشدآیندهٔ بناهای ایرانی نقش حیاتی داشته.[۳]» و با این‌همه خود ویلسون هم موافقت‌دارد که «درمعماری زمان‌اشکانی عناصری پیدا شده که بعدها بومی و ایرانی گردیده است.[۴]».

نقاشی‌نیز هم‌چون‌مجسمه‌سازی‌در دورهٔ‌اشکانیان رواج داشته‌است. ایدات‌پرادا از بررسی آثار موجود هنر دوران اشکانی به این نتیجه رسیده‌است که «گرچه به‌طور مطمئن نقاشی هنرعمدهٔ دوران پارت بوده است، اما دراثر گذشت دوران‌های متمادی تنها مقدار کمی از نقاشی‌های دیواری از این‌زمان باقی‌مانده است.[۵]» م.م.دیاکونوف هم دراین‌مورد نظری موافق‌نظر پرادا دارد. وی بعد از اشاره به چیره‌دستی استادان پارتی در تعبیهٔ تصاویر برجسته خاطرنشان می‌کند که « نوع دیگری از هنر تصویری که درعهدپارتیان رواج‌ورونق فراوان داشته، نقاشی‌های رنگی یادگاری بوده‌است[۶].» و آن‌گاه به‌بررسی بازماندهٔ نقاشی‌های دیواری کوه خواجه (یا کوه رستم) واقع‌در

۱ـ پارتیان، صص۵-۱۲۴.
۲ـ تاریخ صنایع ایران، ص ۹۹.
۳ـ معماری ایران، ص۵۸.
۴ـ تاریخ صنایع ایران، ص۱۰۱.
۵ـ هنر ایران باستان، ص ۲۱۷.
۶ـ اشکانیان، ص۱۲۵.

هامون‌سیستان ــ که درمواقع پرآبی تبدیل به‌جزیره‌ای می‌شود ــ می‌پردازد و درباره‌اش می‌نویسد که «نقاشی بسیار زیبای رنگی بر دیوار [کاخی که درقرن اول میلادی بناگردیده] دیده می‌شود که خدایان و نوازندگان و شاه و ملکه را نشان می‌دهد. دراین نقاشی نفوذ عمیق هلنی محسوس است.[۱]» پرادا و دیاکونوف و دیگران دربارهٔ نقاشی‌های دیواری دورا اثوروپوس، شهرباستانی سوریه نیز اظهارنظرهایی کرده و آن‌ها را هم دارای ویژگی‌های سنت شرقی و پارتی دانسته‌اند[۲]. سکه‌های اشکانی نیز نمودار سیر نقاشی پارتی هستند.

وجودتصویرنوازندگان درنقاشی‌های دیواری کوه‌خواجه شاهدی است براشاعهٔ موسیقی در قلمرو پارتی‌ها. حسن پیرنیا با توجه به آلات موسیقی نوازندگان آن‌عصر به‌این‌نتیجه رسیده‌است که «موسیقی‌شان خشن بوده؛ زیرا درضیافت‌ها فقط نی و تنبور می‌زدند وگاهی هم این آلات را باهم می‌نواختندو می‌رقصیدند. بنابراین موسیقی‌شان بیشتر موسیقی ضرب بوده.» و آن‌گاه قول یك نویسندهٔ رومی را نقل کرده است که پارتی‌ها یك آلت موسیقی نیز داشته‌اند موسوم به سام‌بوکا، اما اطلاع دیگری‌دربارهٔ این آلت به‌دست داده نشده است. پیرنیا حدس زده است که شاید لفظ دنبك پس از تصحیف رومی‌ها سامبوکا گردیده باشد[۳].

ادبیات

مالکوم‌کالج باتوجه به‌همان مجلس تصویرشده بر دیوارکاخ کوه خواجه و شواهد و مطالب دیگر درمورد نقش خنیاگران درشکل‌گیری حماسهٔ ملی ایران به این استنباط رسیده است که در ضیافت‌های اشراف « نوازندگان داستان‌های پهلوانی می‌سرودند. شرح‌کامل این حماسه‌ها هم‌مانندطرح‌اساسی‌شعرهای‌هومر که دریونان وجود داشت، موجودبود. این‌شرح‌ها هم اساس حماسه‌ای شد ملی که فردوسی درشاهنامه درج کرده است.[۴]».

۱ــ اشکانیان، ص۱۲۵ ۲ــ هنر ایران باستان، صص ۲-۲۷۱./اشکانیان، صص ۶-۱۲۵

۳ــ ایران باستان، ص ۲۶۹۹. ۴ــ پارتیان، ص۸۳.

اطلاعاتی که ریچارد فرای با استفاده از مقالات ارزندهٔ ماری بویس درمورد حماسهٔ ملی و گوسان‌های پارتی[۱] در اثر خود آورده، نوری ولو کم‌سو به دورانی که هیچ اثر ادبی مکتوبی از آن به‌دست ما نرسیده، می‌تاباند:

« شواهدی در دست است که پارتیان حماسهٔ ملی را پایه نهادند و ساسانیان آن‌را نگاه داشتند تا به فردوسی رسید. شاعران نوازندهٔ پارتی (گـوسان) نه تنها شخصیت‌های افسانه‌ای پهلوانی فئودالی بسیاری درحماسه‌ها پرداخته‌اند، بلکه افسانه‌های کهن کیانیان مشرق ایران را هم که نیاکان ویشتاسب، پشتیبان زرتشت باشند، نگه‌داشته‌اند... شك نیست که شاعران را مشگر در دوران پارتیان رشته‌های بسیاری را به‌هم بافته‌اند تا داستان‌های پهلوانی حماسی کهن ایران به‌وجود آمده‌است... انحطاط کلی روایت‌های شاعران رامشگر گویا در زمان ساسانیان آغاز شد؛ اما نابودی آن‌را می‌توان به‌گمان گفت که درهنگام تغییر کلی جامعه، یعنی در زمان عربان پدیدآمد و نوعی شعر عالی‌تر و پیچیده‌تر پیدا شد. ولی درزمان پارتیان می‌توان گفت که کار شاعران رامشگر رونق گرفت و همهٔ ادبیات منحصر به‌ایشان شد.[۲]».

م.م. دیاکونوف ضمن تذکر این حقیقت که « متأسفانه چیزی از کتب پارتی در دست نیست » و اعتراف به این که « داوری ما دربارهٔ ادبیات پارتی نمی‌تواند از حدود حدس وگمان تجاوز کند.» در این باره چنین اظهارنظر کرده است: « مطالعهٔ دقیق حماسهٔ ملی ایرانی ــ به‌صورتی که به‌ما رسیده ــ برخی عناصر پارتی را مکشوف می‌سازد. از آن‌جمله است افسانهٔ برادران گشتاسپ و زریر و افسانهٔ عشق ویس‌ورامین، که داستان قرون وسطایی (اروپایی) تریستان و ایزولد را به یاد می‌آورد و هم‌چنین افسانه‌ها و روایات دیگری که در حماسهٔ ایرانی عهد ملوك‌الطوایف محفوظ مانده.» وی در عین‌حال منظومهٔ نخل و بز و یادگار زریران را که به‌انشای زمان ساسانیان در دست است، از پارتی مأخوذ می‌داند[۳].

در مورد انتساب منظومهٔ ویس‌ورامین نیز باید گفت که« مینورسکی از روی بازتاب‌های فراوانی که از روزگار پارت‌ها در آن وجود دارد، به‌این نتیجه رسیده‌است که داستان ویس و رامین از نقطهٔ نظر زمینهٔ جغرافیایی [وتاریخی] آن متعلق به‌دورهٔ

۱ــ در مورد گوسان، رك. کوراوغلو درافسانه و تاریخ، صص ۲-۸۱.

۲ــ میراث باستانی ایران، ص۳۱۸. ۳ــ اشکانیان، ص۱۱۷.

اشکانیان است. به نظر او محتمل است که این داستان ماجرای یکی‌از اعقاب گودرز باشد ولی بلاواسطه با شاخهٔ اصلی شجرهٔ نسب اشکانی مربوط نیست ... ویس از دودمان قارن، یکی‌از هفت‌خاندان بزرگ ماه (=مادی) در دورهٔ اشکانیان است...[1]»

غیراز داستان ویس‌ورامین، داستان‌سندباد ـهفت‌وزیرـ و نیزداستان‌بوذاسف و بلوهرهم به همین دوران نسبت داده شده‌اند[2].

شواهد موجود حاکی‌از آن‌است که قشربالای طبقهٔ‌حاکمهٔ جامعهٔ پارتی باسنت نمایش یونانی‌آشنایی داشته است وگویا دردربار اشکانی و بعضی از دربارهای‌وابسته به‌آن نمایشنامه‌های یونانی به‌روی صحنه‌آورده می‌شده‌است. چنان‌که وقتی سربریدهٔ کراسوس را ـ که سورنا فرستاده بود ـ نزد ارد، شاه اشکانی آوردند ، او در دربار شاه ارمنستان مشغول تماشای اجرای نمایشنامهٔ باکانت، اثر اوری‌پید بوده. این‌نمایش را آرتاوازد، شاه ارمنستان برای سرگرمی او ترتیب داده بوده است[3]. به‌ادعای پلوـ تارك ارد زبان‌یونانی را خوب‌می‌دانسته و آرتاوازد « در این زبان به‌اندازه‌ای تمرین نموده بود که حتی چند تراژدی و گفتار و قطعهٔ تاریخ تنظیم نموده که هنوز هم [در اواخر سدهٔ ۱ م.] باقی مانده است.[4]» پیدایش بقایای یك تالار نمایش یونانی و نیز صورتك‌های نمایشی درنسا، پایتخت پیشین اشکانیان ـواقع درنزدیکی عشق‌آبادـ و نیز به‌دست‌آمدن قراینی دایربراجرای‌نمایشنامه‌های یونانی در دورااُئوروپوس ـشهر باستانی سوریه که درآن دوران مدت‌ها جزو قلمرو پارتیان بوده‌ـ دلیل دیگری‌است براثبات ادعایی‌که درآغاز این پاراگراف مطرح گردید.

۱ـ تاریخ ادبیات ، ریپکا، صص ۹-۲۸۸. برای اطلاع از برداشت‌ها ودریافت‌های مینورسکی از منظومهٔ یادشده رجوع شود به مقالهٔ بلند او تحت عنوان «ویس‌و رامین، یك داستان پارتی» که درطی سال‌های ۴۷-۱۹۴۶ م نگارش‌یافته‌و درسال‌های ۱۹۵۴ و ۱۹۶۲م. یادداشت‌هایی برآن افزوده شده است. ایرانیکا، مینورسکی، صص۹۹-۱۵۱.

۲ ـ تاریخ مردم ایران، صص۹۴-۳۹۳.

۳ ـ درمورد این ماجرا، رك، حیات مردان نامی، ج۳، صص۹-۱۰۷.

۴ـ همان، ص۱۰۷.

زبان و خط

در قلمرو دولت اشکانی چند زبان رایج بوده است که در آن میان زبان‌های یونانی و پارتی از نفوذ بیشتری برخوردار بوده‌اند. یونانی که زبان دیوانی سلوکیان بوده و بعد از حملهٔ اسکندر در خاور زمین راه یافته بود، از طرف پارتیان به‌عنوان زبان رسمی و مشترک پذیرفته شد. نوشته‌های مسکوکات پادشاهان پارتی تا اوایل سدهٔ اول میلادی به زبان یونانی بود و مکاتبات رسمی نیز غالباً به این زبان بیگانه صورت می‌گرفت؛ چنان که اردوان سوم که در اوایل سدهٔ اول میلادی سلطنت می‌کرده، خطاب به شهر شوش نامه‌ای به شیوهٔ سلوکیان و به زبان یونانی نگاشته است. اسناد نیمه رسمی و حتی خصوصی نیز غالباً به زبان یونانی تنظیم می‌گردیده است. گذشته از آن‌که مردم پولیس‌های یونانی به این زبان تکلم می‌کردند، نجبای پارتی نیز با آن آشنایی داشتند و از آن هم‌چون نشانهٔ تشخص استفاده می‌کردند؛ در حالی که خلق‌های مختلف شاهنشاهی هر کدام به زبان خود تکلم می‌کردند و زبان پارتی هم در بخش‌هایی از کشور و نیز در ادارات و امور داخلی مورد استفاده قرار می‌گرفت. این زبان که یکی از زبان‌های مردم شمال‌شرقی ایران بود، در زمان حاکمیت اشکانیان تکامل زیادی یافته، پابه پای عقب نشینی فرهنگ و تمدن هلنی، به مثابهٔ زبان ملی جای زبان یونانی را می‌گرفت. فریدون شایان علت افول ستارهٔ زبان یونانی و کاسته شدن اعتبار آن را ناشی از تشدید بحران در شیوهٔ تولید برده‌داری که فرهنگ و تمدن یونانی وابسته و نتیجهٔ آن بود، می‌داند[1]. زبان پارتی که رواج روزافزون داشت، در حقیقت در اواخر حاکمیت اشکانیان رسمیت یافت و در اوایل دوران ساسانی هم به موازات پارسی میانه که زبان زادگاه دودمان ساسانیان بود، به کار می‌رفت و سرانجام مغلوب پارسی میانه ـ پهلوی ساسانی ـ که قدرت سیاسی را در پشت سر خود داشت، گردید. جالب توجه است که بیشتر آثار یافته شدهٔ معدود زبان پارتی به اوایل حکومت ساسانیان تعلق دارد و آثار مربوط به دوران سلطهٔ پارت‌ها نادر است. با ارزش‌ترین سند یافته شده به زبان پارتی مربوط به‌دوران حکومت پارتیان، یکی از سه سند یافته

۱ ـ سیری در تاریخ ایران باستان، ص۱۸۸.

شده در اورامان کردستان ــ واقع درحاشیهٔ آتورپاتکان ــ است.

اسناد مزبور عبارتند از سه قطعه چرم نوشته که اندکی پیش ازدرگیری جنگ جهانی اول، درون یك خمرهٔ سنگی کشف و به موزهٔ بریتانیا فروخته شدند. دوقطعه از این اسناد به زبان و خط یونانی، اما سومی به زبان پارتی و خط آرامی نوشته شده‌اند. در حاشیهٔ یکی از دو سند اول نیز مطلبی به زبان پارتی نوشته شده است. این اسناد، قبالهٔ خریدوفروش قطعه زمین و تاکستان می‌باشند که برطبق موازین حقوق هلنی و ظاهراً در سدهٔ اول میلادی تنظیم شده‌اند[1]. از مندرجات این اسناد چنین بر ــ می‌آید که اگرچه با توجه به نام‌های طرفین ومعامله‌شواهد، هیچ کدام از آن‌ها یونانی نبوده‌اند، اما آشکاراست که زبان و قوانین یونانی را مورد استفاده قرارمی‌داده‌اند[2].

خط پارتی‌ها گذشته از یونانی، آرامی سریانسی بود وکلمات پارتی به همین خط نوشته می‌شد. این خط که در زمان داریوش برای نوشتن پارسی‌قدیم تطبیق داده شده بود، برای افادهٔ کلمات پهلوی رسایی کامل نداشت و با مخلوطی ازلغات آرامی به صورت هزوارش به کار مــی‌رفت. یعنی که بعضی از کلمات رایج را به آرامی می‌نوشتند ولی به پارتی می‌خواندند. عبارات روی چند سکهٔ به دست آمده وچرم‌نوشتهٔ اورامان به همین خــط نوشته شده است. خــط میخی نیز در این دوره به کلی متروك نشده بود ولوحه‌های متعلق به دورهٔ پارتی یافته شده در بابل شاهدی است‌بر این مدعا.

کیش

در دوران حکومت اشکانی کیش واحد دولتی وجود نداشت ومذاهب مختلفی چون مزداپرستی، مهرپرستی، ناهیدپرستی، زروانی‌گری، زرتشتی‌گری، یهودیت، مسیحیت و... دربین خلق‌های تابع آن‌دولت‌کم وبیش رواج داشت. دراین دوران ازتعقیب و آزاردینی‌گزارشی به روزگارما نرسیده است و می‌توان‌گفت که «به‌طور کلی‌حکومت

۱ ــ مقدمهٔ فقه‌اللغهٔ ایرانی، ص ۱۹۳/ شهرهای ایران در روزگار...، صص ۲۸ ــ ۱۲۷.

۲ ــ تاریخ آذربایجان، سنباطزاده و... ص ۶۰.

اشکانی به کلیهٔ ادیان و مذاهب خارجی به‌دیدهٔ اغماض می‌نگریست و حتی ادیان‌خارجی را به تعدیل و تغییر می‌پذیرفت[۱].»

خود پارتیان ظاهراً پیش از رسیدن به حکومت و « زمانی که باسکاها معاشر بودند، عناصر و آفتاب وماه وستاره‌ها را می‌پرستیدند؛ بعدها که با پارسی‌ها و مادی‌ها معاشر شدند، اهورامزدا را پرستش کردند و چون در ایران پرستش مهر و ناهید رواج داشت، پرستش آن‌ها هم در معتقدات پارتی‌ها داخل‌شد. پس از آمدن اسکندر به ایران و شیوع مذهب و تمدن یونانی پرستش بعضی ارباب و انواع یونانی نیز جزو مذهب شاهان اشکانی گردید. بنابراین باید گفت که مذهب آن‌ها مانند تمدنشان ترکیبی بود.[۲]»

می‌توان گفت که اشکانیان بیشتر مصالح سیاسی را در رابطه با ادیان و مذاهب در نظر می‌گرفته‌اند و به خاطر جلب رضایت و حمایت اتباع خود به هر کدام از مذاهب رایج در قلمرو خویش گرایش نشان می‌داده‌اند. چنان که مدت‌ها بعد از تشکیل دولت اشکانی بعضی خدایان یونانی چون زئوس، آرتمیس و... بر سکه‌های این سلسله خود نمایی می‌کرد. در این دوره ایزدانی چون مهر و آپولون که شباهت‌هایی باهم داشتند، در اعتقادات مردم مناطقی که هلنیسم در آن‌جاها رواجی داشت، به‌تدریج درهم آمیخت و به صورت ایزد یگانه‌ای در آمد؛ اما در دوران افول هلنیسم، مذاهب و خدایان یونانی نیز از قلمرو اشکانیان عقب نشستند.

در این دوره کیش‌های مهرپرستی و ناهیدپرستی در قلمرو پارتیان و حتی امپراتوری روم شیوع و نفوذ زیادی یافتند و ایزدان مهر و ناهید با اهورامزدا تثلیث ایزدان درجه اول را در این دوره تشکیل دادند و در بسیاری از ادیان و جریانات فکری ایران و جهان تأثیرات کم و بیش و گاه عمیق و ماندگار گذاشتند. دربارهٔ این دو آئین که در آتورپاتکان نیز پرستندگان و پرستشگاه‌هایی داشتند، توضیح بیشتری داده خواهد شد:

۱ــ تاریخ اجتماعی ایران، راوندی، ج ۱، تهران ۱۳۴۱، ص ۴۳۰.

۲ــ ایران قدیم، ص ۱۴۶.

مهرپرستی

مهر(میترا[1]) پرستی دردوران پیش از پیدایش کیش زرتشتی واحیاناً درپیش از مهاجرت قبایل هند و ایرانی بـه ایـران ریشه دارد. در **ریگ‌ودا** ، کتاب مقدس هندیان آریایی که قدمت برخی از سروده‌ایشان به بیش از ۱۵۰۰ ق. م. می‌رسد ، سرودی در ستایش میترا مندرج است ودر لوحه‌ای به زبان قوم هند و اروپایی حتی و به خط میخی که در بغاز کوی ـ محل پایتخت آن قوم ـ واقع در حوالی آنکارا پیدا شده وبه سدهٔ ۱۴ ق.م. تعلق دارد، ازمیترا نام برده شده است.

واژهٔ میترا در **گاثاها** ، قدیمی‌ترین بخش اوستا، به‌مفهوم پیوند وپیمان‌آمده، اما در اجزای دیگر **اوستا** که به ادوار متأخرتر تعلق دارد، میترا دیگر به جای یک مفهوم معنوی به‌کار نرفته، بلکه به‌عنوان یکی ازایزدان مقرب اهورامزدا ستوده شده است و بخشی از یشت‌ها تحت عنوان « مهریشت » به ستایش او اختصاص دارد. از این‌جا چنین استنباط‌گردیده است که پایه‌گذار آیین زرتشت نخواسته است مهر را نیز به مانند خدایان دیگر در مقام پیشینش نگاه‌دارد. اما نفوذ ریشه‌دار خدایانی‌چون مهر و ناهید در دل وجان توده‌های مردم موبدان را به تجدید نظر دربرخورد باآن‌ها واداشته ودر نتیجه آن‌ها را در زمرهٔ ایزدان‌آفریدهٔ اهورامزدا وگماشتگان ودستیاران وی وارد کرده‌اند . چنان‌که محمد معین استنباط خودرا دراین مورد چنین بیان داشته است:

«چون زرتشت ایرانیان رابه‌پرستش خدای یگانه ـ اهورامزدا ـ خواند، دیگر پروردگاران آریایی را به رتبهٔ فرشتگی تنزل داد؛ از آن جمله میثره (میترا = مهر) نیز جنبهٔ خدایی خود را ازدست داد ودر زمرهٔ ایزدان درآمد. اما ایرانیان نتوانستند یك‌باره خاطرهٔ میثرهٔ آریایی‌را ازیاد ببرند، ناگزیر بر مرتبهٔ او افزودند وبازش به‌مقام پرستش ارتقاء دادند[2].»

در آغاز یشت دهم، اهـورامزدا با زرتشت چنین می‌گوید : « ای اسپنتمان ،

۱ ـ نام این ایزد در اوستا و سنگ‌نوشته‌های هخامنشی میثر Mithra، درسانسکریت متره Mitra در پهلوی میترMitr و در فارسی مهر آمده است.

۲ ـ مجموعهٔ مقالات، معین، ج۱، ص۴۰۴.

هنگامی که من، مهر، دارندهٔ دشت‌های فراخ را بیافریدم ، اورا درشایستهٔ ستایش بودن مساوی، در سزاوار نیایش بودن مساوی با خود من که اهورامزدا هستم، بیافریدم[۱].»

از اواسط حکومت هخامنشیان به‌بعد نیزبارها درکتیبه‌های‌شاهان ازمهروناهید استمداد شده ودردوران پارتیان این دو ایزد درکنار اهورامزدا و روی‌هم رفته مستقل ازآن نفوذ و اعتبار روزافزون کسب کرده‌اند.

ذبیح‌بهروز که نظریات خاصی دربارهٔ تاریخ ایران داشته، نقش کیش مهر - پرستی را در دورهٔ پارتیان بسیار مؤثرارزیابی کرده، ضمن تأکید براین که « دین‌مهر، دینی بود دموکراتیک، قایل به انتخابات و فدرالیسم » ادعا کرده است که « دولت اشکانی که در سایهٔ دین مهر اداره می‌شد، هم مهستان (مجلس اعیان) داشت که شاهنشاه را در آن برمی‌گزیدند و هم غیر متمرکز بود و برپایهٔ ملوک‌الطوایفی و به شیوهٔ فدرال اداره مـی‌شد.» بعد هم اردشیر بابکان و کنستانتین را که مهرپرستی را یکی در ایران و دیگری در امپراطوری روم ریشه‌کن کردند و کیش‌های استبدادی زرتشتی ومسیحی را درقلمروهای‌خود رسمیت بخشیدند، دشمنان‌آزادی ودموکراسی قلمداد نموده است[۲].

در این که این‌گونه عمده کردن یك آیین فرعی یك سونگرانه است، جای تردیدی نیست؛ با این همه ازاین نظرکه به رواج مهرپرستی درآن عصرتوجه دارد، قابل توجه است. شایستهٔ تذکراست که نام دست‌کم سه تن ازشاهان اشکانی (اشك‌ های ۶ ، ۹ و ۱۳) مهرداد بوده است و مهرپرستی در دوران سلطنت این دودمان از قلمرو آن‌ها فراتر می‌رود و در دور دست‌ترین مرزهای امپراتوری روم چون ایتالیا، بریتانیا و حتی افریقای شمالی‌نفوذ می‌یابد و اثر می‌گذارد . شاهد این ادعا، نوشته‌ای از خانم ج، ه، ایلیف، مدیرموزهٔ لیورپول انگلستان است که تکه‌ای ازآن دراین‌جا نقل می‌گردد:

« میترا خدای ایرانی از راه آسیای صغیر به روم راه یافت، به این ترتیب که هنگ‌ها و لشکریان رومی مقیم این خطه مـذهب میترا را پذیرفتند و سپس آن را به تمام مرزهای امپراتوری و حتی خود روم بردند واین کیش عجیب همه‌جا چون‌آتش

۱ ـ یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۲۲.
۲ـ برخی بررسی‌ها... ص ۱۳۵

در جنگل خشك زبانه زد. پیروزی آن هنگامی به نظر می‌رسید که... [امپراتوران روم که در اواخر سدهٔ سوم و اوایل سدهٔ چهارم حکومت کرده‌اند] معبدی در کنار دانوب به افتخار میترا، به عنوان نگاهدارنده و محافظ امپراتوری تخصیص دادند. علت عمدهٔ جاذبه‌ای که در مذهب میترا وجود داشته، علومعنوی آن و مبارزهٔ دوگانهٔ دایمی بین خیر و شر است که به موجب آن هر روح پاك و بی‌آلایش دایم می‌کوشد به نیکی کمك کند تا بر بدی چیره شود و به این ترتیب از هر فرد انتظار می‌رفت حد اعلای کوشش خویش را در این راه مصرف کند و در برابر هرجنبشی مثبت اجرو منزلتی منظور بود[1].»

انتشار میترائیسم (مهرپرستی) و مسیحیت در امپراتوری روم و ورود آنها به اروپا همزمان بودو درابتدا نفوذ اولی روزافزون‌ترو بیشتر از دومی بود حتی گمان می‌رفت که جهانگیرشود. چنان‌که دراین مورد ارنست رنان چنین گفته است: « اگر علت و حادثه‌ای روی داده، ترقی عیسویت را باز می‌داشت، هرآینه جهان از آن‌مهر بود[2].» اما شرایط دیگری پیش آمد و هنگامی که لیسیلیوس ـ که درزیر پرچم ایزد پیروزی مهرمی‌جنگید ـ درسال ۳۲۴م. از کنستانتین مدافع مسیحیت شکست‌خورد، خورشید مغلوب صلیب گشت؛ ورق برگشت و مهرپرستان معروض چنان تعقیب و وسرکوبی شدندکه « در عهد کنستانتین کسی جرئت نمی کرد که خورشید را دروقت برآمدن وفرو رفتن نگاه کند. دهقانان و دریانوردان هم جرأت نداشتند که به‌ستارگان نظری افکنند، از بیم جان لرزان چشم خود را به زمین می‌دوختند[3].»

اگرچه میترائیسم جان‌سختی کرد، اما بعد از آن نتوانست موقعیت پیشین را بازیابد و درمیدان رقابت از مسیحیت مهاجم که پشتیبانی چون امپراطوری روم‌داشت، شکست‌خورد. اما مسیحیت فاتح غنایم زیادی از رقیب ازپای درآمده به چنگ‌آورد و با اقتباس از آن خودکرد که عمده‌ترین آن‌ها عبارت بودند از : فدیه، نیاز، روزه، رستاخیز، حساب ومیزان، دوزخ و برزخ و... ونیز مراسم وآدابی چون عشاءربانی؛ غسل تعمید، تعطیل روزهای یکشنبه (روز خورشید = Sunday) ، ناقوس زدن، نوازندگی به هنگام نیایش، ۲۵ دسامبر که روز تولد مهرشمرده می‌شد و... اقتباسات

۱ ـ میراث ایران، ص۵۵.
۲ ـ یشت‌ها، ج۱، ص ۴۱۰.
۳ ـ همان، ص ۴۱۲.

مسیحیت از مهرپرستی چندان زیاد بود که «آبای کلیسای مسیح وقتی این همه وجوه اشتراک میان مذهب خود و مذهب میترا (مهر پرستی) یافتند، شگفت زده شدند و مدعی گشتند که مذهب میترا این مراسم را از مسیحیت دزدیده است، یا این که این مذهب نیرنگ گمراه کنندهٔ شیطان است. اثبات این موضوع که کدام یك از این دو کیش از یکدیگر اقتباس کرده‌اند، دشوار است. شاید هر دوی آن‌ها افکار جاری زمان را که در محیط مذهبی مشرق زمین بود، جذب کرده باشند[1].»

به هر گونه، مهر ایزد روشنایی، خیر و برکت، پاسبان راستی و پیمان، مدافع حق و حقیقت، پاسدار نظم جهان، داور روز جزا و شفیع آدمیان، رابط بین آفریننده و آفریده، تأمین کنندهٔ پیروزی راست کرداران بود. هماره غرق اسلحه و بیدار برای یاری راستگویان و برانداختن دروغگویان و پیمان شکنان بود و برای آن که از عهدهٔ وظیفهٔ سنگین خود برآید «اهورامزدا به او هزار گوش و ده هزار چشم داده و... این گوش‌ها و چشم‌ها خود جداگانه فرشتگانی هستند که از طرف مهر گماشته شده‌اند تا همهٔ اعمال مردمان را از آنچه دیده و شنیده‌اند، به او خبر دهند[2].» وی در آسمان‌ها مقام دارد و یک روز برمی‌گردد تا از ستمگران انتقام کشد و از عدل وداد بپا کند و...

درمورد انضباط مهرپرستان و مبتنی بودن مهرپرستی بر اخلاقیات عالی اظهار نظرهایی شده است که از آن میان به نقل دو نظر بسنده می‌شود:

ه. شارل پوش: «انضباط اخلاقی که پیروان میترا از طریق امتحانات شاق کسب می‌نمودند، بسیار سخت بود و جنبهٔ نظامی داشت، مانند خدایی که داخل خدمتش گردیده و طبق دستورهایی که داده، سرباز میترا بایستی پاک و وفادار و شجاع باشد و شیفتهٔ صداقت و پای بند به عهد، دشمن دروغ و تقلب بوده، با کمال دلاوری در مقابل حملات شر، مانند وسوسه‌ها و ناپاکی‌ها و اعمال خلاف اخلاق و بی‌عدالتی پایداری نماید. این دستورهای سخت که فقط روح‌های قوی از عهدهٔ انجام آن بر-می‌آمدند، باعث‌شده بود که مذهب میترا به صورت مذهب اخلاقی بزرگی تلقی شود و به آرزوی ایرانی، یعنی پاکی باتمایلات رومی، یعنی انضباط ممزوج گردیده بود[3].»

ویل‌دورانت: «مذهب میترا (مهرپرستی) بر اخلاقیات عالی مبتنی بود و سربازان

۱ـ تاریخ تمدن، ویل‌دورانت، ج ۳ (قیصر و مسیح) ص ۶۱۷.

۲ـ یشت‌ها، ج ۱، ص ۴۰۴.   ۳ ـ تمدن ایرانی، ص ۱۵۶.

خود را وا می‌داشت که در تمام عمر جنگ با بدی را، به‌هر شکل که باشد، دنبال کنند. کاهنانش می‌گفتند که همهٔ انسان‌ها پس از مرگ در برابر دادگاه میترا حاضر می‌شوند و در آن هنگام روان‌های ناپاک به‌اهریمن سپرده می‌شوند تا برای ابد شکنجه ببینند، و روان‌های پاک از هفت سپهر می‌گذرند و در هر سپهر عنصر فانی‌را از خود به‌در می‌کنند تا این که در تابش پاک آسمان به‌حضور خود اهورامزدا پذیرفته شوند، این اساطیر امیدبخش، در قرن‌های دوم و سوم میلادی، در سراسر آسیای غربی و اروپا ـ سوای یونان ـ رواج یافت، و تا شمالی‌ترین نقطه‌ای که دیوار هادریانوس [واقع در بریتانیا] ادامه داشت، عبادتگاه‌های خود را برپا ساخت[۱]...»

مهرپرستی اگرچه در میان سربازان و سرداران معتقدان زیادی داشته و حتی شاهان و امپراتورانی نیز برای آن معابدی ساخته‌اند، با این همه مهرپرستان یکدیگر را برادر خطاب می‌کرده‌اند و در اجرای مراسم مذهبی نوعی مساوات را بین خود مراعات می‌نموده‌اند و حتی گفته شده است که بردگان را نیز درجرگهٔ خود می‌پذیرفته‌اند.

بعضی از پژوهندگان به این فرض رسیده‌اند که آیین مهر در جریان طولانی تکامل خود از یک کیش ناتورالیستی به جهان بینی گسترده‌ای همانند جهان بینی عرفانی بدل شده و از فرق شهودی گنوستیکی و مکتب نوافلاطونی که هردو از جریانات مهم دوران هلنیسم هستند، تأثیراتی پذیرفته و اثراتی نیز بر آن‌ها گذاشته است. عرفان و حکمت اشراقی ایران بعد از اسلام نیز احتمالا عناصر زیادی از مهرپرستی دوران پیش از اسلام را در خود داشته باشد. در این مورد پرسش‌هایی از این قبیل مطرح است:

آیا آن‌چه که حکمایی از قبیل ابن‌سینا و سهروردی « حکمت‌المشرقیه » و « حکمت اشراق » نامیده‌اند و نیز اصطلاحاتی از قبیل شید شیدان که شیخ اشراق به‌کار می‌برد، ریشه در آیین مهر ندارند؟ آیا مفاهیمی چون عشق، فیضان، نور، تجلی، ذره، خورشید، وحدت وجود و ... در ادبیات عرفانی دارای ریشه‌های مهرپرستی نیستند؟ آیا مراحل سلوک صوفیان و واژهٔ پیر که از مقامات هفتگانهٔ مهرپرستی بود، تطوری از معتقدات مهرپرستان نیست؟ محمد معین در مقالهٔ بلند خود تحت‌عنوان « حکمت و اشراق فرهنگ ایران » پس از بحثی مستوفی دربارهٔ مهر و خورشید و

۱ ـ تاریخ تمدن، ج۳، ص ۶۱۷.

یکی پنداشته شدن آن دو ایزد در ادوار بعدی و تذکر این نکته که « پس از حملهٔ تازیان، افکار و معتقدات ایرانی - بر خلاف پندار غالب - محو نگردیده، بلکه‌در زیر خاکستر حوادث پوشیده ماند و هرگاه که فرصت تجلی یافته، خودنمایی کرده است » خاطرنشان کرده است که شیخ‌شهاب‌الدین که بنیاد حکمت خویش را ازایران باستان اقتباس کرده، خورشید را جهت افاضهٔ نور و حرارت - به تبع سنن ایرانی - سرچشمهٔ انتفاع عظیم دانسته است ودر مقالات خودگاه ازآن به نام اسلامی نیراعظم و گاه به نام ایرانی هورخش [نیک روشن] یاد وتجلیل بسیارمی‌کند و اورا واسطهٔ افاضهٔ کیان خره (فره کیانی) می‌داند.» و آن‌گاه گفتاری و به‌تعبیراصح نیایشی ازاوتحت عنوان هورخش کبیر را به زبان عربی نقل می‌کند و در مقدمهٔ آن چنین اظهار نظر می‌کند: « ازمطالعهٔ این نیایش، نیك پیداست که‌سنت کهن ایرانی پس ازگذشت شش قرن توسط یکی از فرزندان اصیل‌ایران احیا شده است[1].»

یکی از زنده‌ترین بقایای مراسم کیش مهر درایران، جشن مهرگان است. به طوری‌که از اشعار شاعرانی چون دقیقی، رودکی، منوچهری، عنصری، فرخی، و... مستفاد می‌شود، این جشن در عهد بعضی از شاهان غزنوی و سلجوقی برگزار می‌گردیده است[2].

پرویز نیلوفری معبد مصیصر (موساسیر) و دخمهٔ فخریکا واقع در جنوب دریاچهٔ ارمیه را - که در بخش آثار دورهٔ مادی این کتاب معرفی گردیده - از جملهٔ نمونه‌های پرستشگاه‌های مهرپرستان به‌شمار آورده[3] و غلامعلی همایون که معماری صخره‌ای را به‌طورکلی با آیین مهرپرستی مرتبط می‌داند، گذشته ازآثار معماری صخره‌ای منتسب به‌مادها در آذربایجان واطراف آن، آثارمعماری صخره‌ای اورارتویی در آذربایجان را نیز به کیش مزبور نسبت داده است. از آن جمله‌اند: دژ و اتاق صخره‌ای موجود در سنگار - واقع در ۹ کیلومتری ماکو از طرف بازرگان، دو کیلومتر به‌طرف شمال جادهٔ اصلی، ودرساحل رودخانهٔ ماکو -؛ فضاهای صخره‌ای ارگ و دژهای متعدد بسطام و اطراف آن - که پیش از این در فصل مربوط به آثار اورارتویی اشاره‌ای به آن‌ها شده -؛ دوصفهٔ صخره‌ای قرارگرفته در ۱۵ کیلومتری

۱- مجموعهٔ مقالات، معین، ج۱، صص ۱۰- ۴۰۳.   ۲- آناهیتا، صص ۹۰-۸۹.
۳- « نظری اجمالی به معماری ایران در عهد باستان»، نیلوفری، معماری ایران، ج۱، ص ۲۹.

ارمیه و در میان راه سلماس ـ ارمیه که به نام کاشف خـود وزیری نامیده شده‌اند؛ و نیز دو اتاق صخره‌ای قرار گرفته در ۱۵ کیلومتری جنوب شرقی سلماس.

به‌عقیدهٔ ولفرام‌کلایس نقاط مذکور چون درقلمرو اورارتو قرار دارند و سفال‌های کشف شده در آن‌ها نیز تا اندازه‌ای شواهد محکمی هستند دایـر بر تعلق آن‌ها به معماری اورارتو، «ولی از کجا معلوم است کـه این معماری بیشتر به‌خاطر آیین مهر پرستی به وجود نیامده و این فضاها همان مهرابه‌های آیین مهرنباشند[۱].»

غلامعلی همایون که بر آنست «بدون شك ایرانیان آیین مهرپرستی و فرم معماری صخره‌ای خانه‌های مهـرپرستان ایـران را با خود به اروپا برده‌اند» و حتی معماری صخره‌ای روستای میمند کرمان و به‌طور ضمنی روستای کندوان اسکو ـ که مجموعه‌هایی هستند از مساکـن کنده شده در دل صخره‌ها و از شاهکارهای معماری صخره‌ای روستایی به شمار می‌روند ـ را با مهرپرستی پیوند می‌دهد، در موردعلاقهٔ باورداران آیین یاد شده به احداث پرستشگاه‌ها و مساکن صخره‌ای چنین اظهار نظر کرده است:

«یکی از ارکان آیین مهرپرستی برشکست‌ناپذیر بودن و جاودانگی پدیده‌ها استوار بـوده است. مهرپرستان معتقد بودند که خورشید شکست‌ناپذیر و جاودانه است و هم‌چنین مسئلهٔ شکست ناپذیری و جاودانگی بوده که آنان را به سوی تقدیس کوه‌ها می‌رانده است. زیرا کوه خود پایدار و شکست ناپذیر و جاودانه است. از این‌جاست که مهرپرستان عقیده داشتند که مهر از سنگ تولد یافته؛ زیرا سنگ نیز شکست ناپذیر و جاودانه است. در هرحال مسئلهٔ جاودانگی در تمام فـرهنگ میترا به چشم می‌خورد وازاین جهت است که معماری صخره‌ای را می‌توان به مهرپرستان ایران نسبت داد؛ زیرا معماری صخره‌ای نیز جاویدان باقی می‌ماند[۲].»

پرویز ورجاوند بقایای دو نیایشگـاه مهر را در آذربایجان شناسایی و طی دو مقالهٔ جداگانه «نیایشگاه قدمگاه، نشانی از یک معبد مهری و شاهکاری از معماری صخره‌ای ایران[۳].» و «نیایشگاه مهری یا امامزاده معصوم‌ورجووی[۴]» آنها رامعرفی

۱ـ «فلسفهٔ معماری صخره‌ای»، همایون، معماری ایران، ج۱، ص ۸۱. ۲ـ همان، ص ۸۷

۳ـ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی، سال۷، شماره ۵ / مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، شمارهٔ ۴.

۴ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، شماره‌های ۲و۳.

کرده است. به جهت اهمیت خاصی که این پرستشگاه‌ها از نظر پیوند مهرپرستی با آذربایجان باستان دارند و به احتمالی تنها یادگارهای‌آن آیین باستانی دراین مرزو-بوم هستند، معرفی آن‌ها را در این‌جا لازم می‌شماریم:

نیایشگاه مهری بادامیار (قدمگاه)

این نیایشگاه پرشکوه و به اعتباری استثنایی در نزدیکی دهی به همین نام که در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی آذرشهر واقع شده و درپای کوهی کله‌قندی شکل که از دور جلب توجه می کند، قراردارد و در زیر تپه‌ای ودل صخره‌ای سخت کنده‌شده است واز این نظر با غالب پرستشگاه‌های زیرزمینی مهر که در اروپا قرار داشته‌اندو شناخته شده‌اند، مشابهت دارد. این پرستشگاه ازیك راهرو تنگ وباریك ویك فضای وسیع مدور و هرمی‌شکل تشکیل شده است. طول این راهرو با کفش کن ابتدای‌آن به طول ۲/۵ متر و اتاقکی به ابعاد ۲/۸۸ × ۴ × ۳/۵ متر که درپایان آن قراردارد و بعد از گذشتن از آن‌جا قدم در درون معبد گذاشته می‌شود، جمعاً در حدود ۱۳/۵ متر وعرضش ۱/۶۰ و ارتفاعش بین ۱/۷۰ تا ۲/۸۸ متر است. قطر قاعدهٔ دایره‌ای شکل معبد بین ۱۵/۷۰–۱۵ متر وارتفاع آن از قاعده تا رأس مخروط ۱۲/۳۰ متر است. در رأس مخروط نورگیری دایره‌ای شکل که قطرش ۱/۰۵ متر است وبه کمرهٔ تپه باز می‌شود، قرار دارد. ورودی دالان یك در چوبی نسبتاً جدید است. ورودی اصلی به فاصلهٔ ۲/۵ متر از همین در چوبی قرار دارد. این ورودی یک قاب سنگی مرکب از دوپایه و یك قوس مرمرین منقش به ارتفاع ۱/۱۵ متراست و برای عبور ازآن باید کاملا خم شد. از قرار معلوم دری نیز در این‌جا وجود داشته است.

درسمت قبله محرابی با مقرنس‌های آویخته تعبیه شده است که به نظر هیأت باستان شناسی آلمانی‌که درسال ۱۹۷۱ م . ازمعبد بازدید به‌عمل‌آورده، متعلق به عصر صفوی است[1]. هیأت مزبور باتوجه به وضع و موقعیت همین محراب چنین استنباط کرده است که « این فضا را برای مقاصد مذهبی اسلامی نساخته‌اند؛ یعنی نه مسجد بوده است و نه مقبره ... ظاهراً بعدها این دخمه را با تعبیهٔ محرابی که متوجه مکه

۱ ــ گزارش‌های باستان شناسی در ایران، ص ۲۰۵.

است به‌صورت عبادتگاه اسلامی درآورده‌اند. بنابراین ممکن است اولا زمان‌احداث بنابه مراتب پیش ازدورهٔ اسلامی بوده باشد و حتی قدمت آن به قبل از تاریخ نیز برسد.»

پرویز ورجاوند هم‌که درسال ۱۳۵۴ش. به بررسی‌نیایشگاه‌پرداخته، به این نتیجه رسیده است که «ایجاد این محراب مربوط به دوران‌های بسیار جدید است و با زمان ایجاد بنانه ازنظر تناسب و نه ازنظر نحوهٔ ایجاد ارتباطی ندارد[1].» وی‌ضمن قبول این‌که این مکان در حدود سدهٔ هفتم هجری‌خانقاه بوده، چنین استدلال‌می‌کند که باتوجه به جنبه‌های تکنیکی امر و ویژگی‌های جامعهٔ تصوف ایران در قرن هفتم وبالاخره امکانات اقتصادی آن‌ها (متصوفه) روشن است که ایجاد این اثر را به‌آن زمان نمی‌توان نسبت داد. بنابراین اثر مورد بحث ما باید به زمان‌هایی کهن‌تر تعلق داشته باشد[2].» وبرخلاف باستان شناسان آلمانی‌که حدس زده‌اند «این فضا دراصل یخچال ویاانبار بوده[3].» ـ واین حدس چندان صائب نمی‌نماید ـ به‌این نتیجه رسیده است که «حالت وفضای داخل آن چنان‌است که بیش از هرچیز مناسب برای‌ستایش و عبادت می‌باشد[4].» و بنابراین کوشیده است تا شواهد و دلایلی برای ثبوت‌ارتباط آن‌جا با یکی ازآیین‌های کهن ایران پیداکند:

«... این که ستایشگاه مزبور به چه آیینی تعلق داشته است، شاید نتوان بی‌ـ جون و چرا وبا قبلیت اظهارنظر کرد. ولی‌با شناسایی واطلاعاتی‌که دربارهٔ ویژگی‌ـ های ستایشگاه‌های برخی از آیین‌های بزرگ این سرزمین چون: مزدایی، زرتشتی، ناهید، عیسویت و اسلام داریم، می‌توانیم بگوییم‌که این بنا با ویژگی‌های هیچ‌یک از پرستشگاه های آن ها مشابهتی ندارد و باید که به آیینی خاص با حال و فضایی وهم‌آفرین وخیال انگیز واسرارآمیز تعلق داشته باشد[5].»

وبه‌نظراو آیین مهردارای چنین خصوصیاتی است. «فضای کلی این آیین فضایی است وهم‌آفرین واسرارآمیز. این حالت درتمام نمودهای این آیین قابل حس‌است. از اشارهٔ سمبولیك به زایش مهرازدل صخره گرفته تا شرح ستیزها و زندگی پرجاذبه

۱ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، شمارهٔ ۲و۳ بهار۱۳۵۵، صص ۷ـ۶.

۲ـ همان، ص ۸. ۳ـ گزارش‌های باستان شناسی در ایران، ص۲۵۰.

۴ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، همان، ص ۷. ۵ـ همان ص ۱۴.

این ایزد و نحوهٔ پذیرفتن و آزمایش گروندگان به آن و مراحل و مدارجی که پیروان وفادار آیین می‌پیموده‌اند و بالاخره ستایشگاه‌های صخره‌ای و غارمانند آن‌همه وهمه بیان‌کنندهٔ جنبه‌های نیرومند وسرشار از اسرار وهم‌آفرینی این آیین است. باتوضیحی که دربارهٔ چگونگی ستایشگاه قدمگاه وحالت فضای پرجاذبه و وهم‌آفرین درون‌آن از یك سو و ورودی بیش وکم مخفی واسرارآمیز آن بیان داشتیم، آیا نمی‌توان‌آن را ستایشگاهی وابسته به مذهب مهر دانست[۵]؟» و توضیحی که به آن اشاره کرده، از این قراراست:

«فضای محوطهٔ اصلی معبد قدمگاه یکی از جالب‌ترین وپرجاذبه‌ترین فضاهایی است که می‌توان دربارهٔ یك ستایشگاه کهن تصور کرد... با ایجاد این نورگیر در سقف، گذشته ازروشن ساختن فضای ستایشگاه، به‌گونه‌ای هنرمندانه وبسیارموفق، توانسته‌اند فضایی خلق کنند که در هربیننده کشش وجذبه‌ای خاص ایجاد کند. درداخل معبد بی اختیار نگاه انسان از روی دیوارهٔ شیب‌دار، آرام آرام به سوی بالا متوجه می‌شود و به مرکز و نقطهٔ فراز مخروط که منبع نور و روشنایی است، خیره می‌ماند و به انتظار می‌ایستد تا مگر قرص خورشید با همهٔ درخشندگی و جاودانگی‌اش بر او چهره بگشاید. در مجموع باید گفت که با وجود تراش ساده وبدون‌پیرایهٔ داخل معبد، استفاده‌ای که ازتابش ذرات زرین نوربه‌داخل ستایشگاه شده آن‌قدر آگاهانه وهنرمندانه صورت گرفته است که بیش ازحد تصور عبادت کنندگان را تحت تأثیر قرار می‌داده و در حالت جذبه و شوق، عظمت و شکوه ایزدان و قدرت لایزال اهورایی را بر آن‌ها مکشوف می‌ساخته‌است[۱].» و از این توصیفات چنین نتیجه‌گرفته است که:

«بنابر این می‌توان چنین برداشت کرد که میان نحوهٔ بنای معبد با ستایش و بزرگداشت نور ارتباطی نیرومند وجود داشته است و خواست براین بوده تا عظمت وشکوه خورشید وپرتو درخشان شعاع‌های آن راکه چون نیزه‌های زرین از آسمان به سوی زمین فرو می‌بارد در جالب‌ترین ومطلوب‌ترین فضابرستایش کنندگان قدرت اهورایی عرضه بدارند[۲]...»

وی به‌محققانی که باتوجه به‌طرح وویژگی‌های بنای برخی‌ازمعابد میترایی در مغرب‌زمین، نسبت دادن معبد مهری به این اثر را کاری خالی از اشکال نمی‌شمارند،

۱ ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، همان، صص ۷ـ۶.
۲ ـ همان.

چنین پاسخ می‌دهد که « حق این نیست تا طرح معابد مهری را در غرب الگوی اصلی بدانیم و هرچه راکه با آن انطباق نداشت، به کناری بگذاریم و با آیین مهر مربوطش ندانیم. زیرا که آیین مهر درسرزمین اصلی خود ایران، چون مغرب‌زمین ویژهٔ گروهی معین از مردم نبوده و همان‌طور که از جانب شهریاران، جنگاوران و سپاهیان ستایش می‌شده، مورد توجه فراوان جامعهٔ کشاورز و دامپرور نیز بوده است و آن‌ها او را حافظ چراگاه‌ها و کشتزارها و رمه‌ها ومحصولات خویش می‌دانسته‌اند. و عامه مردم او را ایزد عهد و پیمان به شمار می‌آوردند؛ بنابراین در هرجا که کوهساری بوده و غاری طبیعی و یا امکان ایجاد فضایی درون یك صخره وجود داشته است، نسبت به بنای معبدی برای ستایش مهر اقدام می‌شده است[1].»

پرویز ورجاوند در مقالهٔ دیگری که تحت‌عنوان « نیایشگاه مهری یا امام‌زاده معصوم ورجووی » درشمارهٔ ۴ همان مجله به‌چاپ رسانده، بازهم به‌این مسئله‌پرداخته وبه نکتهٔ دیگری دراین رابطه اشاره کرده است، و آن‌این که « درتمام مواردنمی‌توان و نباید در بررسی معابد مهری مشرق زمین و ایران، تنها ملاك امر را طرح شناخته شدهٔ معابد مهری مکشوف در مغرب زمین دانست. زیرا که معابد مهردرایران بیشتر درغارهای طبیعی جا داشته و به تناسب احتیاج نسبت به وسعت‌بخشیدن آن‌ها وایجاد واحدهای مختلف در آن‌ها اقدام می‌شده است. در نتیجه تا آن‌جا که جنس سنگ‌و وقطرپوستهٔ آن ورگه‌ها اجازه می‌داده است، در آن‌ها دستکاری می کرده‌اند و ازاین‌رو یافتن طرح‌های ثابت و یکسان در بین این‌گونه مهرابه‌ها کار مشکلی است. به‌خصوص زمانی که مهرابه‌ها برای جای دادن گروهی فراوان توسعه می‌یافته‌اند، تغییر شکل بیشتری صورت می‌گرفته است[2].»

وی در مقالهٔ اخیرش دلایلی برای مهرا به بودن محل امامزاده معصوم آورده است که بعضی از آن‌ها راکه جنبهٔ عمومی دارند می‌توان در این‌جا نقل کرد:

۱ ـ تا آن‌جاکه اطلاعات موجود نشان می‌دهد، در ایران بعد از اسلام سنت ایجاد بنای مذهبی در دل صخره‌های سنگی ناشناخته است، ولی در برابر، استفاده از بناهای مذهبی پیش از اسلام و تبدیل آن‌ها به مسجد و امام‌زاده امری است رایج و

۱ ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، شمارهٔ ۲و۳ بهار ۱۳۵۵، صص ۵ـ۱۴.
۲ ـ همان، ش۴، صص ۵ـ۳۴.

شناخته شده که نمونه‌های بسیاری از آن را می‌شناسیم...

درمورد تبدیل ستایشگاه‌های مذهبی قبل از اسلام ایران از قبیل معبدهای مهر و ناهید به بناهای مذهبی مسیحی نیز نمونه‌های بسیاری وجود دارد که به عنوان مثال می‌توان قره کلیسا، کلیسای سورپ‌سرکیس خوی، کلیسای موژومبار [موجومبار]، کلیسای دریك در غرب سلماس و نظایر آن‌ها را ذکر کرد.

۲ـ براساس متون نوشته‌های مختلف بحث از این‌است که مهرپرستان سقف معابد خودرا به نشانه از گنبدگردنده به‌گونهٔ آسمان با ستارگان درخشان می‌آراستند. [چنان‌که هنوز برسقف هلالی شکل معبد مهری سنتاماریا کاپووتره ، واقع در ۲۰ کیلومتری شمال ناپل ، نقش جالب این ستارگان مشهود است.] در این صورت چه طرحی از طرح گنبد مانند فراز یك محوطهٔ دایره شکل می‌تواند شباهت نزدیك‌تری را با گنبد دوار آسمان عرضه بدارد[۱]؟

در صفحات گذشته گفتیم که معبد بادامیار در فاصلهٔ ۲۰۰ متری یک گورستان تاریخی قرارگرفته است. سنگ قبرهای بزرگ این گورستان به عرفا و یا امرا تعلق دارند ومی‌توان گفت که امرا به جوارعرفا پناه آورده‌اند. ازمیان‌گورهای این گورستان دوگور به دوعارف معروف آذربایجانی تعلق دارند. یکی از آن‌ها شیخ‌المشایخ و قطب المحققین خواجه علی و دیگری ملک‌المشایخ، سلطان‌العارفین و سیدالفقرا پیر چوپان است که اولی در سال ۶۹۹ و دومی در سال ۷۲۴ هجری درگذشته‌اند[۲].

به‌نوشتهٔ حافظ‌حسین کربلایی خواجه‌علی بادامیاری مذکور ازمردم خوی‌بوده که بعد از تربیت یافتن از خواجه یوسف دهخوارقانی « قبلهٔ طالبان و مقصد راغبان گردید؛ جمع کثیراز دامن وی تربیت یافتندوبه مراتب کمال رسیدند[۳].» و... سرانجام در ۶۹۹ ه. ق. « در ایام سلطنت حکومت غازان محمودخان » وفات یافت ودر قریهٔ بادامیار مدفون‌گردید[۴].

پیرچوپان هم که قبرش « درقریهٔ بادامیار است، درجنب مزار پیرخود خواجه علی » برادرزادهٔ خواجهٔ یوسف، پیرخواجه علی بود. حافظ حسین روایت کرده‌است

۱ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، ش ۴، صص ۶ـ۳۴.
۲ـ آثار باستانی آذربایجان، کارنگ، ج۱، صص ۹۱ـ۴۸۲.
۳ـ روضات‌الجنان، ج ۲، ص ۷۶.
۴ـ همان، ص ۵۷ و ۷۷.

که « حضرت‌خواجه یوسف [دهخوارقانی] در نگه‌داشتن چند چیز [به برادرزادهٔ خود] وصیت کرده بود، یکی خرقهٔ حضرت رسول و... یکی دیگر کوه بادامیار.» وآن‌گاه خود اظهار نظر کرده که « غرض ازسفارش کوه بادامیار، قریهٔ مبارکهٔ بادامیار است که همیشه در آن‌جا اهل‌الله ساکن بوده‌اند الی یومناهذا (اواخرسدهٔ ۱۰ هجری) چه از اولاد حضرت پیرچوپان ولی وچه غیرایشان[۱]...»

عبدالعلی کارنگ از نوشتهٔ حافظ حسین به این نتیجه رسیده است که خواجه علی بادامیاری بعد از مرگ خواجه یوسف خانقاهی دربادامیار ترتیب داده و به‌ارشاد مریدان پرداخته است[۲] و پرویز ورجاوند بدون ذکر مأخذ نوشتهٔ وی را تکرار کرده و چنین استنباط کرده است که « بایدکه ارتباطی نزدیك میان این اثر (معبد) ونقش و موقع آن بزرگان قایل گشت و بنابراین آن را باید خانقاهی معتبر و به اعتباری معتبرترین خانقاه منطقه دانست... باتوجه به‌مشخصات بنای قدمگاه به‌آسانی‌می‌توان پذیرفت که خانقاه و زاویهٔ خواجه‌علی جای دیگری جزاین محل نبوده و دلیل آن که خواجه علی از دهخوارقان به این محل روی آورده، چیزی جزاستفاده از این‌مکان مناسب برای گرد ساختن یاران و مریدانش نبوده است[۳].» و درپایان مقاله‌اش به‌نکته قابل توجه دیگری دربارهٔ تبدیل این نیایشگاه به زاویهٔ دراویش اشاره نموده است:

« نکتهٔ جالبی که جادارد... بدان اشاره کنیم، این‌است که درغرب ایران و به‌خصوص کردستان و آذربایجان بیش از هر ناحیهٔ دیگر شاهد آیین‌ها و مسلک‌هایی هستیم که با آیین مهر پیوندی قابل درك دارند. ویژگی‌ها و اعتقادات اهل حق در منطقهٔ دهخوارقان (آذرشهر) و مراغه به‌گونه‌ای حیرت‌آور هرپژوهندهٔ ژرف‌نگری را متوجه این پیوند عمیق و انکارناپذیر می‌سازد. ازاین‌رو عجیب نیست که ستایش‌گاه‌های مهری قرن‌ها بعد به زاویه و خانقاه و جایگاه عبادت اهل تصوف و اهل حق تبدیل شده باشد و به نیکویی محفوظ مانده و هم‌چنان استوار و پابرجا باشند[۴].»

نیایشگاه باستانی بادامیار که درحدود سده‌های ۱۰ـ۶ ه. خانقاه بوده، باتوجه به محراب تعبیه شده در دوران صفویه، ظاهراً ازآن به‌بعد به مسجد تبدیل گردیده و

۱ـ روضات‌الجنان، ج ۲، صص ۸۰ـ۷۹.

۲ ـ آثارباستانی آذربایجان، همان، ص ۴۸۴.

۳ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، ش ۲و۳، ص ۸

۴ـ همان، ص ۱۵.

«حالا مردم روستا [ی بادامیار] مراسم مذهبی ماه‌های رمضان و محرم را در آن‌جا برگزار می‌کنند[۱].»

در پایان قابل یادآوری است که در روبه‌روی در ورودی معبد که در سمت راست رودخانه قرار دارد، در کنارهٔ چپ رودخانه، «محوطه‌ای است که بقایای یك آبادی قدیمی بر آن نمایان است. در این محـوطه قطعهٔ سنگی حجاری شده به شکل ستون برپا است. ممکن است که این خرسنگ دراعتقادات مردم قدیم نمادمعنایی بوده‌باشد[۲].» آیا این محوطه جای سابق دهکدهٔ بادامیار بوده ویا آبادی دیگری بوده که نیایشگاه به آن تعلق داشته است؟

نیایشگاه مهری ورجوی

پیش از آن‌که پرویز ورجاوند، امام‌زاده معصوم روستای سرسبز ورجووی ــ واقع در ۶ کیلومتری جنوب شرقی مراغه ــ را در مقاله‌ای که ابتدا در شمارهٔ دی ــ بهمن (۵) سال ۱۳۵۱ مجلهٔ بررسی‌های تاریخی وسپس در شمارهٔ ۴ سال ۱۳۵۵ مجلهٔ معماری ایران به چاپ رساند، نیایشگاه مهری بنامد، عبدالعلی کارنگ در کتابچه‌ای تحت عنوان **ابنیه و آثارتاریخی مراغه** که در شهریور ۱۳۵۰ منتشر گردید، مقبرهٔ امام‌زاده معصوم را غاری به سبك غارهای میترایی اطلاق کرده بود[۳].

این نیایشگاه هم درکنار یک گورستان تاریخی بزرگ و نهری پرآب قرار گرفته است. گورستان «پراست از قبوری که بر روی آن‌ها صندوق‌های سنگی منقش و منقور و یا قوچ سنگی نهاده شده است. بر روی عـده‌ای از سنگ قبرها تصاویر تیروکمان ونیز شمشیر و سپرنقرگردیده است. تاریخ این‌گونه سنگ‌ها بین قرن‌های هشت تا یازده هجری است[۴]...» این‌گورستان از تمام جهات مذکور شباهت غریبی به‌گورستان بادامیار دارد.

۱ــ آثارباستانی آذربایجان، همان، ص ۴۹۳.

۲ ـ گزارش‌های باستان شناسی در ایران، ص ۲۴۹

۳ ــ ابنیه و آثار تاریخی مراغه، ص ۴۴.

۴ــ مراغه، یونس مروارید، ص۳۸۲.

نیایشگاه ورجووی مجموعه‌ای است کـه می‌توان آن را « یکی و به اعتباری وسیع‌ترین مجموعهٔ بنای صخره‌ای شناخته‌شده در ایران کنونی دانست[۱].» این نیایش‌گاه از پنج واحد تشکیل یافته که عبارتند از:

۱ـ راهرو ورودی.

۲ـ اتاق چهارگوش کوچك در سمت چپ راهرو.

۳ـ تالار مستطیل شکل بزرگ.

۴ـ اتاق مدور سمت راست.

۵ـ تالار مدور ستایشگاه.

عرض راهرو این نیایشگاه زیاد و بین ۷/۲۰ در دهانه و ۶/۲۰ متر در انتها متغیراست. در انتهای راهرو ورودی مستطیلی شکلی به عرض ۱/۸۰ متر در سنگ کنده شده‌است که با عبور از آن به محوطهٔ تالار مستطیلی وارد می‌شویم. این ورودی منقش است و برروی جرز سمت چپ ایـن ورودی « نقشی حجاری شده که به یك اعتبار شبیه به شاخـه‌ای با گل و برگ است. ولی با توجه به نوك و انتهای آن، می‌توان این نقش را شبیه به مار دانست. طرحی که نظیر آن را دربرخی از حجاری‌ها ونقاشی‌های ستایشگاه‌های مهری موجود در رم، واتیکان و رومانی شاهد هستیم.» اتاق چهارگوش کوچك که تماماً در سنگ کنده شده، در سمت‌چپ این ورودی‌قرار دارد. ازهمین ورودی قدم درتالارمستطیل‌شکل بزرگ مرکزی‌به مساحت ۶/۳۰×۱۲ مترمربع گذاشته می‌شود. بر دیوار این تالار بقایایی ازطاق‌نماها و کتیبه‌هایی از آیات‌ قرآنی حجاری شده به چشم می‌خورد که « بـا توجه به سبك خط و وضع کلی این تغییرات می‌توان‌آن را به حدود قرن هشتم‌هجری نسبت داد[۲].»

تالار مرکزی از طریق یك راهـرو در ضلع راست به اتاق مدوری به قطر ۵/۲۰ متر وازطریق دو راهرو به تالار مدور دیگری به قطر ۵/۹۰ متر متصل‌می‌شود. « در وسط این تالارصندوق چوبی ساده‌ای نهاده شده که... زیرآن قبری وجود دارد که اهل محل آن را قبرامام‌زاده معصوم می‌نامند و از راه‌های دور با نذور فراوان به زیارت‌آن می‌آیند[۳].» و « هنگام ورود به بقعه پاشنهٔ سنگی در را می‌بوسند...[بیشتر

۱ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، ش ۲و۳، ص۱۲.

۲ـ همان، ش۴، ص۲۷.

۳ـ ابنیه و آثار تاریخی مراغه، ص ۴۵.

زایران این بقعه‌زنان هستند که] مدت زمان طولانی در داخل امامزاده می‌گذرانند و گذشته از خواندن نماز و دعا، چای درست می‌کنند و به گفتگو می‌نشینند. آنچه در این محل بیشتر خیرات می‌کنند عبارت است از قند و آب نبات. بیشتر زیارت کنندگان در داخل بقعه شمع می‌افروزند و در آنجا به قربانی کردن می‌پردازند و این هردو رابطهٔ جالب محل را با سنت‌های مهری نشان می‌دهد. زن‌ها بیشتر برای فرزنددارشدن به‌این امامزاده توسل می‌جویند[1].» یونس مروارید جهت کسب اطلاعات دربارهٔ این امامزاده به حاجی میراحسین هیبت اللهی، یکی از روحانیون مراغه مراجعه‌کرده، و از زبان ایشان شنیده است که «مقبرهٔ موجود در این معبد آرامگاه یکی از علمای بنام و با تقوای مراغه در ازمنه گذشته، یعنی آخوند ملامعصوم مراغه‌ای می‌باشد که بعد از وفاتش در این معبد مدفون شده است. با توجه به اعتقاد و احترامی که اهالی مراغه و روستاهای اطراف نسبت به وی داشتند، پس از وفاتش آرامگاه او مورد زیارت عموم و معتقدینش گشته است.» نسخهٔ خطی تفسیر صافی محفوظ در کتابخانهٔ روحانی مزبور در سال ۱۲۴۴ ه‍.ق. جهت آخوند ملامعصوم یاد شده نوشته شده و بنابراین وی در قرن سیزدهم هجری می‌زیسته است[2]. در فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، این زیارتگاه تحت‌عنوان آرامگاه ملامعصوم ثبت شده است[3].

دلایلی که برای اثبات مهرابه بودن این نیایشگاه ارائه شده، به قرار زیر است:

۱ـ حالت خاص محراب تالار مدور با طرح محراب بسیاری از معابدمهری یا مهرابه‌ها شباهت دارد. وضع خود این قسمت نیایشگاه هم که شباهت زیادی به فضای نیایشگاه بادامیار دارد، به‌خوبی می‌رساند که به نیایشگاهی بسیار قدیمی تعلق داشته‌است.

۲ـ شکل کلی هلال واقع برفراز ورودی آخر تالار بزرگ مرکزی که به‌محوطهٔ مدور ستایشگاه راه می‌یابد، به‌گونهٔ جالبی به قوس سقف و بالای محراب مهرابه‌های شناخته شده شبیه است.

۱ ـ مراغه، ص۳۸۷.
۲ ـ همان، ۳۸۸.
۳ ـ فهرست بناهای تاریخی و اماکن باستانی ایران، ص ۱۲.

۳ ـ نیایشگاه‌های ایزد مهر معمولا در نزدیک یک چشمه یا جویبار ودر دل صخره‌ها، در زیر زمین کنده می‌شده است و نیایش کنندگان از پلکانی تند و یا یک سراشیبی به‌محل عبادت راه می‌یافته‌اند. این‌همان حالتی‌است که درمجموعهٔ ورجووی با آن برخورد می‌کنیم.

۴ـ درسمت راست تالار بزرگ مرکزی، آثار طاق‌نماهای تزیینی برجا مانده که می‌توان بقایای طاق‌نماهایی دانست که در دوسوی تالار بعضی از محرابه‌ها، نظیر معبد مهری سردیکا در صوفیه و به‌گونهٔ ستون‌دار آن در معبد مهری دورا ـ ائوروپوس وجود داشته است[1].

مجموعهٔ بنای ستایشگاه ورجووی را از نظر تکنیک حجاری و کنده‌کاری و تیشه‌داری می‌توان به‌دوران اشکانی یاساسانی مربوط دانست[2].

چنان‌که گفته شد، تمامی مجموعهٔ نیایشگاه ورجووی در دل صخره کنده شده و بعدها سقف قسمت‌هایی‌از آن که نزدیک به سطح تپه بوده، درنتیجهٔ فرسایش فروریخته که بعدها با سنگ چینی و سقف‌بندی ترمیم و تعمیر گردیده است. وقتی از تپه بالا می‌رویم متوجه می‌شویم که در اطراف مجموعهٔ حاضر مجموعه‌های ساختمانی دیگری نیز وجود داشته و امروزه در زیرخاک مانده‌اند که مسلماً روزی کاوش باستان‌شناسی کم و کیف آن‌ها را آشکار خواهد کرد. می‌توان حدس زد که هر کدام ازاین مجموعه‌ها روزگاری واحدهای وابسته به معبد بوده‌اند و هریک نقش خاصی داشته‌اند؛ از قبیل آموزشگاه گروندگان به‌آیین‌مهر، سکونت‌گاه کاهنان معبدومحل‌پذیرایی زیران و[3]...

ناهید پرستی

گیرشمن در بخش « دین » فصل « پارتیان » کتاب خود، بعد از اظهار این نظر که تثلیث اهورامزدا ـ مهر ـ ناهید در این زمان مورد توجه دین عمومی و بحتمل دین رسمی هم بوده، اضافه کرده است که از میان این سه بغ، ناهید اهمیتی بیشتر یافته و در

۱ـ مجلهٔ فرهنگ معماری ایران، ش ۴، صص ۳۶ـ۳۳.
۲ـ همان، ص ۳۴. ۳ـ همان، صص ۳۳ـ۳۰.

درجهٔ اول قرار داشته است[۱]. ناهید مخفف واژهٔ آناهیتا (یا اناهیت) است. آناهیتا که در اوستا آمده، مرکب است از دو جزء ان (علامت نفی) و اهیته (آلوده) و در یک جا به معنی ناآلوده و پاک می‌باشد[۲]. نام این ایزد در اوستا معمولاً اردویسور آناهیتا[۳] آمده که به معنی رود نیرومند پاک می‌باشد[۴]. ناهید هم به مانند مهر از خدایان باستانی بوده و ریچارد فرای احتمال داده‌است که شاید بتوان بسیاری از مشخصات الهه را در میان مردمان بومی ایران، پیش از آمدن آریاییان یافت. وی آناهیتا را مثالی از آمیزش مشخصات دین خاور نزدیک و ایرانی دانسته است[۵]. ابراهیم پورداود هم بر این نظر است که «پس از آن که مدت‌ها ستایش او در مغرب [ایران] متداول بوده، در عهد اردشیر [دوم هخامنشی] به سایر نقاط مملکت سرایت کرده» است[۶]. اما حسن پیرنیا بر آن است که «پرستش آناهیتا یا ناهید گمان می‌رود که اصلا آریانی نبوده و از نفوذ بابل می‌باشد.[۷]» اساس این اظهار نظر را شاید این نوشتهٔ هرودوت تشکیل داده باشد که ایرانیان «پرستش اورانیا ـ آفرودیتا را از آشوری‌ها و اعراب آموختند[۸].»

به هرروی، همان‌گونه که مهر، ناهید هم بعدها به عنوان یکی از ایزدان درجه اول کیش زرتشتی پذیرفته شد و در اجزای بعد از گاثاهای اوستا، معمولا در کنار مهر از او نیز نام رفته و یشت پنجم که از بخش‌های قدیمی اوستا ست، به نام اوست و با ستایش او آغاز می‌گردد:

«اهورامزدا به سپیتمان زرتشت گفت: ای زرتشت سپیتمان! اردویسور اناهیتا را که در همه جا دامن گسترده و درمان بخشنده و دشمن دیوان و پیرو آیین اهورایی است، ستایش کن! [اوست] که سزاوار است در جهان خاکی ستوده باشد و او را نیایش کنند. [اوست] پاکی که جان افزاید و گله و رمه و دارایی و کشور و گیتی را بیشی و افزونی بخشد. [اوست] که نطفهٔ همهٔ مردان را پاک کند و زاهدان همهٔ زنان را برای زایش، بی‌آلایش سازد. [اوست] که زایش همهٔ زنان را آسان

۱ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص۳۱۹.
۲ـ برهان قاطع، ج۱، ص ۱۶۳.
3- Aredvi - suro.
۴ـ اوستا، دوستخواه، ص ۱۳۷.
۵ـ میراث باستانی ایران، ص۱۹۰.
۶ـ یشت‌ها، ج۱، ص ۱۶۴.
۷ـ ایران باستان، ص۱۵۲۹.
۸ـ تواریخ، ص ۷۴.

گرداند و به هنگام نیاز، شیردر پستان زنان باردار آورد... هزار رود وهزار دریاچه، هریك به‌بزرگی چهل روز راه‌مرد چابك‌سوار،دارد... من‌اهورامزدا به نیروی‌خویش اناهیتا را پدید آوردم تا خانه وده و شهر وکشور را بپرورانم و نگاهبانی و پاسبانی کنم و کسان را پناه دهم[1]...»

در کتیبه‌های به دست آمدهٔ داریوش دوم هخامنشی (۳۵۸ - ۴۰۴ ق. م.)نیز از این ایزد بانو درکنار مهر نام برده شده که ترجمهٔ قطعه‌ای‌از یکی ازآن‌ها که در شوش پیداشده، به‌عنوان نمونه نقل می‌گردد:

«... این اپدانه (کاخ) را داریوش، ازنیاکان من ساخت. در روزگاراردشیر، پدر بزرگم، آتش آن را ویران‌کرد. من به‌خواست اهورا مزدا وآناهیتا و میترا آن را دیگر باره ساختم. بکند (بشود) که اهورامزدا و آناهیتا و میترا مرانگاه دارند و آنچه را من ساخته‌ام تباه نسازند و ازآسیب‌برکنار دارند[2].»

پرستش ناهید نیز- اگرنه به‌اندازهٔ مهر- درخارج ازایران شیوع داشته‌است. به نوشتهٔ پیگولوسکایا «ستایش ایزد راه درازی را طی‌کرد و باگذر از بین‌النهرین‌و سوریه‌به‌آسیای‌صغیر وپس آن‌گاه ازطریق‌دریای مدیترانه به‌روم‌راه‌یافت. نام‌آفرودیت- ونوس باآناهیتا مرتبط بود. ستایش اناهیتا درغرب با ستایش بزرگ مادر همهٔ‌خدایان ممزوج گردید. چهرهٔ ایزدان با تصویر اناهیتا مرتبط شد. اناهیتا چهرهٔ خاص شرقی خود راهم‌چنان حفظ‌کرد[3].» به نظر ابراهیم پور داود «ناهید پس ازآن که از ایران گذشته، به ممالك همسایه نفوذ نمود، در میان اقوام سامی عراق و در آسیای صغیر رنگ‌ و روی برخی از الهات اقوام بیگانه را به‌خودگرفت[4]» وهمانندی‌هایی با بغ- دخت‌ها و مادر خدایانی چون ایشتار و نانا (ننه) - ربة‌النوع‌های باروری بابلی و عیلامی و... یافت. مورخان یونانی غالباً او را با ارتمیس و رومیان بادیانا همانند دانسته‌اند، ومی‌دانیم که‌آرتمیس الههٔ باروری ومادری و عصمت یونانی بوده و دیانا در نزد رومی‌ها همان منزلت آرتمیس را داشته است. یك مورخ یونانی نیزاو را با آفرودیت برابر نهاده است، اما به نظر پورداود، آفرودیت «به هیچ‌وجه مناسبتی با

۱- اوستا دوستخواه، صص ۳۸-۱۳۷.
۲- آناهیتا، ص ۹۵/ یشت‌ها، ج۱، ص ۳۹۶.
۳- شهرهای ایران در روزگار...، ص ۴۶۵.
۴- یشت‌ها ج۱، ص ۱۶۴.

ناهید ندارد.» چراکه آفرودیت الههٔ عشق و شهوت است، در حالی که ناهید در عین زیبایی از شهوت و لوندی بـه دور است. ایشتار نیز از این نظر بیشتر به آفرودیت مانده است تا ناهید. ایشتار در سرودی چنین توصیف گردیده است: « وی از سحر و زیبایی شهوت لبریز است . ایشتار الههٔ شادی، لباس عشق را پوشیده است، لبان او مانند عسل شیرین و دهانش آب حیوان است. اندامش زیبا و چشمانش نافذ و بیدار است... او دوست داشتنی و بخشاینده است...» باستانی پاریزی بعد از نقل این سرود چنین اظهار نظر کرده است: « می‌بینیم، تا چه حد توصیف ایشتار با آناهیتا در **اوستا** شباهت دارد. جز این که شکوه و عفت ناهید **اوستا**، بر ایشتار بابلی بسیار می‌چربد[۱].»

به‌نوشتهٔ استرابن، در ایالت اکیلیسن[۲] ارمنستان، بزرگان قبایل دختران جوان خود را وقف پرستشگاه ناهید می‌کرده‌اند و دختران بعد از آن که مدتی خویشتن را با تمام جان و تن وقف پرستشگاه و پذیرایی از زایران آن‌جا می‌نموده‌اند، ازدواج می‌کرده‌اند و کسی زناشویی با چنین زنانی را ننگین نمی‌شمرده است. درحالی که تاکنون سندی دایر بر تأیید تداول رسم تن‌کامگی مقدس در پرستشگاه‌های ناهید ایران به دست نیامده است؛ برعکس، به نوشتهٔ پلوتارک موافق قوانین معبد آناهیتای همدان « زنانی که کاهنهٔ آن می‌شدند، می‌بایست مادام‌الحیات از زناشویی دوری‌جویند[۳].» باستانی‌پاریزی برهمین اساس است که می‌نویسد: « رسم ایرانیان در معابد ناهید در رفتار با زنان تا حدودی مخالف با رفتار بابلیان و ارمنیان در معابد ناهید ــ دایر بر احتظاظ از دختران ــ بوده است[۴].» نظر ابراهیم پورداود و بهرام فره‌وشی نیز در این مورد این است که پرستشگاه‌های ناهید در ایران برای زنان پرستار و راهبه جای پرهیزکاری و پارسایی بوده است[۵].

بعضی‌ها نیز از این نظر که ناهید به مانند ونوس موکل ستارهٔ زهره بوده، او را با آن الههٔ وجاهت رومی تطبیق می‌کرده‌اند. جالب توجه است که در یک افسانهٔ اسلامی نیز به ستارهٔ زهره لقب بـدخت انـاهید داده‌انـد و بدخت مخفف بیدخت

۱ــ خاتون هفت قلعه، ص ۲۳۶

2 - Akilisen

۳ــ ایران باستان، ص ۱۱۵۴.

۴ــ خاتون هفت قلعه، ص ۲۴۱ .

۵ــ یشت‌ها، ج۱، ص ۱۶۹ / ایرانویج، ص ۱۷۶.

(بغدخت = الهه) است[1].

ناهید چنان‌که گذشت، هم ایزد وموکل آب و باران بود و هم نمادی از کمال زن وفریادرس زنان ونیز بخشندهٔ فراوانی، سعادت پیروزی و دولت به‌شمار می‌آمد، وبه مناسبت همهٔ‌این‌امتیازات، درذهن باوردارانش جایگاهی بس ارجمند ودرسراسر ایران وممالک هم‌جوار پرستشگاه‌های ویژهٔ بسیاری داشت ازمیان آن‌ها پرستشگاه‌های استخر وتخت سلیمان در دورهٔ پارتیان و ساسانیان از اهمیت‌خاصی برخوردار بودند . اجداد دودمان ساسانی نگهبان و متولی‌معبد ناهید استخر بودندو از همان‌جا برآمده به ایران‌بانی رسیدند. آتشکده معروف شیز در آذربایگان نیز از دیرباز به ناهید اختصاص داشته و «زنان بزرگان را برای پرستاری و به پارسا زیستن بدان‌جا می‌فرستادند. چنان‌که خاتون، زن خاقان ترک [در زمان ساسانیان] بدان‌جا فرستاده شد و شاخهٔ مؤنث خاندان اشکانی بر آن‌جا حکمرانی داشتند[2].»

یکی ازمزایای الههٔ ناهید تاج‌بخشی به‌شاهان بود. درنقش برجستهٔ نقش‌رستم ونیزدرطاق بستان، ناهید حلقهٔ پادشاهی را به نرسی وپیروز، شاهان ساسانی‌می‌بخشد. بنابه سنتی‌کهن پادشاهان هخامنشی‌واشکانی‌وساسانی‌معمولا در پرستشگاه ناهیداستخر وبعدها شیز تاج‌گذاری می‌کردند.

گذشته ازپرستشگاه‌های ناهیدشهرهایی چون همدان،کنگاور، نیشابور،شوش، نقش رستم، ری ، استخر و تخت‌سلیمان که به مناسبت‌هایی ذکری ازآن‌ها در بعضی آثار واسناد رفته، پرستشگاه‌های دیگراین ایزد بانو در نقاط مختلف پراکنده بوده که نشانه‌هایی از بعضی از آن‌ها بر جای مانده و قراینی دال بر کثرت آن‌ها وجود دارد. باستانی پاریزی در مقالهٔ ۱۱۸ صفحه‌ای خود تحت عنوان «خاتون هفت قلعه» ـ که همان الههٔ ناهید باشد ـ ده‌ها محل و آبادی را در سراسر ایران وکشورهای همسایهٔ آن با همین الهه و پرستشهایش مرتبط می داند. به نظر وی تمام جاها وبناهایی‌چون قلعه، پل، مزار، بقعه، دروازه، دره، چشمه و... که کلمهٔ دختر، مادر، خواهر، بانو، بی‌بی، پیرزن، ننه ، و... معادل‌های همین کلمات در زبان‌هایی چون ترکی، کردی، لری، گیلکی و... را درترکیب نام‌های خود دارند، به احتمال قوی با الههٔ ناهید بی-

۱ـ خاتون هفت قلعه، صص ۵۱ ـ ۲۵۰.
۲ـ ایرانویج، ص ۱۸۹.

ارتباط نیستند.

براساس نظر ابراز شده، تمام قزقلعه‌سی (قلعهٔ دختر) ها و قزکؤرپوسو (پل دختر) ها که در آذربایجان وجاهای دیگر پراکنده‌اند، یادگارهایی از الههٔ ناهید هستند. در این میان قز قلعه‌سی‌های میانه (در دو کیلومتری شمال پل دختر)، چار او یماق هشترود (در نزدیکی روستای کلیسا کندی)، گرمی (در کنار رودخانهٔ برزند و ۳۰ فرسنگی گرمی ـ که تحت شمارهٔ ۶۲۹ آثار باستانی به ثبت رسیده و به دوره‌های اشکانی یا ساسانی نسبت داده شده)، کلیبر (واقع در دهانهٔ کلیبر که تحت شمارهٔ ۶۲۳ آثار باستانی به ثبت رسیده وقصر جمهور نیز نامیده می‌شود[1].) اثو اوغلی (روستایی واقع در ۱۲۵۰۰ گزی شمال خاوری خوی و ۶۵۰۰ گزی خاور شوسهٔ خوی به‌ماکو)، مهاباد (روستایی واقع در ۸ هزار گزی شمال شوسهٔ میاندوآب به مهاباد) و چند قز-قلعه‌سی دراطراف قزوین[2] و نیز «قزکؤرپوسو» های میانه (برقزل اوزن) و زرینه رود (در نزدیک مراغه که ازبین رفته و نامش بردهی باقی‌مانده) قابل ذکرند. تعداد قزقلعه‌سی‌ها مخصوصاً فراوان است. باستانی پاریزی در حدود ۱۶ قلعهٔ دختر را نام برده است. تعداد زیادی از آن‌ها در قفقاز و کناره‌های دریای سیاه و آسیای میانه نیز پراکنده است. قزقلعه‌سی باکو یکی از معروف‌ترین قلعهٔ دخترها است. باستانی پاریزی نظر خود دربارهٔ انتساب این قلعه وحتی شهرباکو به ناهید را به صورت این سئوال مطرح کرده است: «آیا لفظ باکو که مسلماً مأخوذ ازکلمهٔ بغ (خدا) است، تناسبی با قلعهٔ دختر مقدس باکویه ندارد؟... اصولا لفظ بغ باکلمهٔ ناهید اغلب‌همراه بوده است[3]...»

باستانی پاریزی نظرخودرا دربارهٔ انتساب تمام محل‌هایی که کلمهٔ دختر ومادر و... را در نام خود دارند، در چند جای مقاله‌شان با جملات و عبارات مختلفی بیان داشته‌اند که جملاتی از آن‌ها در این‌جا نقل می‌گردد.

«در طی مطالعه در احوال ایشتار ـ ناهید و برخورد به ابنیهٔ دختر و بعضی استنباطات شخص حدس بنده این شد که باید این ابنیهٔ دختر را در ایران همان معابد

۱ـ آثار باستانی آذربایجان، سید جمال ترابی طباطبایی، صص ۶۹ـ۶۶۸.

۲ـ لغت‌نامهٔ دهخدا، مادهٔ قزقلعه.

۳ـ خاتون هفت قلعه، ص ۲۵۸.

ناهید و ایشتار دانست[۱].»

«با این مقدمات می‌توان قاطعاً گفت که جاها وبناهایی که با نام دختر شهرت یافته، مربوط به پرستش اناهیت وایشتر است که صورت دیگر نام آن، زهره یادشده، و طبعاً وقتی این همه قلعه و بنابه نام زهره در ایران و خاورمیانه بیابیم، آن وقت خوب درک می‌کنیم که چرا در کتب لغت فارسی «خاتون هفت قلعه کنایه از ستارهٔ زهره است» و آفتاب و زهـره را خاتونان شبستان سپهر و زهـره و ماه را خاتون فلک خوانده‌اند[۲].»

«بنده نه تنها در باب احتمالاتی نظیر آن که در این مقاله نام بردم کم‌تر شک دارم، بلکه عقیده دارم تاوقتی که ماوجه تسمیهٔ نسبت به‌آبادی‌هایی که نام بردیم نیابیم، هیچ دلیلی ندارد که تأثیر خدای آب وآبادانی وزایش وتولید را در جنین امکنه‌ای قبول نکنیم[۳].»

ایشان حتی قرب‌جوار را نیز در این اسم‌گذاری‌ها دخیل دانسته‌اند:

«نباید فراموش کنیم که اصولا ابنیه وآثار و تپه‌ها وکتل‌هایی که به نام دختر موسوم است، حتماً نباید معبد دختر وناهید باشد؛ بلکه این‌ها آثاری است که به‌علت قرب‌جوار معابد محترم و مقدس دختر بدین نام معروفیت یافته (مثل کتل دختر) ویا این که نام این فرشتهٔ پربرکت وخیرتیمناً و تبرکا از جهت صیانت و بقای آن اثر بر آن نهاده شده است (مثل پل دختر) وبه هرحال چیزی که باید قبول کرد، این است که انتساب قلاع دخترفعلا نمی‌تواند جز صورتی ازمعبد وپرستش ناهید دراین‌امکنه وبقاع باشد ـ یا لااقل به‌نظرحقیرچنین می‌نماید ـ فرشته‌ای که‌آیین اوقرن‌های‌متمادی در همهٔ خاورمیانه ـاز رود ارس تا به دریای‌گنگ ـ و از خاوران تا حدود ارمنستان ومدیترانه مورد احترام بوده و پـادشاهان مقتدر به امیدکرامت و بخشش او سر به سجود می‌سپرده‌اند[۴] ...»

ومی‌توان احتمال داد که پایه ومایهٔ اصلی نظر باستانی پاریزی نظری است که در ایران‌باستان منعکس شده؛ اما خود پیرنیا آن را نپذیرفته است:

۱ـ خاتون هفت قلعه، ص ۲۵۱ ۲ـ همان، صص ۸ـ۳۰۷.
۳ـ همان، صص ۶۳ـ۲۶۲.
۴ـ همان، ص۲۵۵.

«درایران قدیم ربةالنوع‌دیان را با آناهیتا مطابقت می‌داده‌اند... بعضی‌عقیده دارند که مقصود از دختر وقتی که محلی را به او نسبت می‌دهند، مثلا می‌گویند که کوه دختر، پل‌دختر، گردنهٔ دختروغیره همین ایزد بوده واین اسم‌ازایران‌قدیم‌مانده. برخی این معنی را نپذیرفته‌اند و عقیده دارند که دختر به معنی سخت یا محکم استعمال شده. چون برای عقیدهٔ اولی مدرکی ذکرنکرده‌اند، چنین به نظرمی‌آید که باید معنی دوم را ترجیح داد[۲].»

اضافه باید کرد که سیدجمال‌ترابی‌طباطبایی نیزدرمورد وجه تسمیهٔ قلعهٔ دخترها و پل دخترها نظری دارد که مکمل نظر باستانی پاریزی تواند بود:

«اسم قلعهٔ دختر (قزقلعه‌سی)، پل‌دختربرای جلب عنایت ناهید، خدای‌باران، فراوانی آب و باروری بر قلاع و پل‌ها نهاده شده است تا آب در مایملک ناهید «قلعه‌ها» فراوان و موقع محاصرهٔ دشمن متحصنین از بی‌آبی در مضیقه نباشند. هم‌چنین پل‌های دختر خدا ازخشم‌آب به‌خاطرخدای‌آب مصون بماند، یا این که‌آب‌ها پل‌ها را خودی بدانند و به آن آسیبی نرسانند[۱].»

البته هرکدام از این قلعه‌ها و پل‌ها نیز وجه تسمیه‌هایی ویژه در بین ساکنان اطراف‌خود دارند که‌در قالب افسانه‌هایی بیان‌گردیده اند. برای مثال دربارهٔ ساختمان قزقلعه‌سی باکو چنین افسانه‌ای بر سر زبان‌ها است: پادشاهی بوده که از دختر خود می‌خواسته است تا به او دست دهد. دختر هم برآوردن خواست او را موکول به ساختن قلعه‌ای برای خود می‌کند. روزی که کار ساختمان قلعه پایان می‌پذیرد، پادشاه به درون آن می‌رود. دختر هم طبقه ـ طبقه بالا می‌رود و خود را از فراز هفتمین و آخرین طبقه توی دریا پرت و بکارت خود را حفظ می‌کند. در افسانه‌ای دیگر گفته شده است که این قلعه ازآن‌رو قلعهٔ دختر نامیده شده که تسخیر ناپذیربوده است.

در مورد قزقلعه‌سی و پل دختر میانه نیز افسانه‌هایی وجود دارد که سیاحان در ادوارمختلف اززبان‌مردم‌آن سامان شنیده‌اند. به‌عنوان مثال‌دکترهینریش بروکش آلمانی که در زمان ناصرالدین‌شاه ازآن‌جا گذشته، دربارهٔ قلعه و پل‌دختر میانه چنین شنیده وثبت‌کرده است:

۱ــ ایران باستان، ص ۲۷۰۲.

۲ــ آثار باستانی آذربایجان، ج۲، ص ۶۷۲.

«کنار رود قزل اوزن صخرهٔ بسیار بزرگی وجود دارد که روی آن بقایا و ویرانه‌های یك قلعه ودژقدیمی دیده می‌شود؛ دژی که گنجایش بیش ازهزار مردجنگی را داشته وکاملا برجاده مسلط بوده است. دیوار قطور وکلفتی که نیمی از آن ویران شده است، دورتا دور دژ را احاطه کرده است و در این دیوار در فواصل معینی از یك‌دیگر برج‌هایی وجود داشته است. داخل قلعه را علف‌ها و گیاهان وحشی فرا گرفته است و در وسط آن یك بنای سنگی نیمه ویران دیـده می‌شود. این دژ معروف به قلعهٔ دختر و پل نزدیك به‌آن، روی رود قزل اوزن هم مشهوربه پل دختر است. وجه تسمیهٔ این دژ و پل به‌طوری که ریش‌سفیدان ومعمرین می‌گفتند آن است که شاهزاده خانمی برای اقامت خود در یك نقطهٔ دور افتاده دستور داده بود دربالای این صخرهٔ بزرگ قصری برایش بسازند و پس از پـایان ساختمان روزی که از پنجرهٔ قصر به اطراف نگاه می‌کرد، در آن سوی رودخانه چوپانی را می‌بیند که گوسفندانش رابه چرا برده بود. شاهزاده خانم عاشق چوپان می‌شود و چـوپان هر روز برای دیدار شاهزاده خانم خود را به رودخانه می‌اندازد و با شکافتن امواج خروشان به آن‌طرف می‌رود و از پای دیوار قصر با شاهزاده خانم صحبت می‌کند. شاهزاده‌خانم به خاطر آن‌که چوپان را از زحمت شنا برهاند دستورمی‌دهد پلی بر رود قزل‌اوزن بسازند و چوپان اولین کسی بوده که ازپل می‌گذرد و بدیدارشاهزاده خانم شتاب می‌کند ووارد قصراومی‌شود. ولی دیگرآتش‌عشق اونسبت به‌شاهزاده‌خانم خاموش شده وبه‌سردی گراییده است؛ زیرا این آب سرد رودخانهٔ قزل اوزن بودکه آتش عشق‌را در وجود او مشتعل می‌کرد. بدین‌ترتیب شاهزاده خانم دختر باقی می‌ماند و این قلعه و پل نیز به نام دخترمعروف می‌شوند[1].»

اوژن‌اوبن فرانسوی که درجریان انقلاب‌مشروطیت ودرطی‌سال‌های ۷-۱۹۰۶ م. در ایران سفر کرده و از طریق قزوین و زنجان و میانه به تبریز آمده، همان‌افسانه را سال‌ها بعد ازآلمانی نام‌برده با اضافاتی دیگر از زبان مردم میانه شنیده‌است. یاد-داشت‌های او در این باره شامل این مطالب است:

«... یک پل قدیمی بسیار بلند با سه دهانه و پایه‌های قطور، روی قزل اوزن

۱ - سفری به دربار سلطان صاحبقران، ج۱، ص۱۵۰.

احداث شده است. اسم این پل، پل‌دختر است. می‌گویند در زمان حکومت مغولان، آن را دختریك بازرگان تبریزی، بنابر وصیت پدرش روی قزل اوزن ساخته است تا رفت و آمد آذربایجانی‌ها به سایر نقاط ایران با سهولت انجام گیرد. در بالای پل و روی صخره‌های کوه، دیوارهای دژی‌نمایان است که قطعاً باقی‌ماندهٔ یك قلعهٔقدیمی وکمین‌گاه حرامیان بوده است. اما افسانهٔ ماهرانه‌ای دربارهٔ آن ساخته‌اند:

می‌گویند دخترجمشید، قهرمان [پادشاه] افسانه‌ای ایران، ساکن این قلعه‌بود و به همین جهت قلعهٔ مزبور به‌خاطر او قصر دختر نامیده می‌شد. روزی او دستور داد پلی برروی رود بسازند تا چوپان جوانی که عاشقش شده بود، هرشب به راحتی به دیدارش بشتابد[۱].»

دکتر فوریه هم که ازسال ۱۳۰۶ تا ۱۳۰۹ ه‍.ق. طبیب مخصوص ناصرالدین شاه بوده، مطالب دیگری دربارهٔ وجه تسمیهٔ این قلعه شنیده و ثبت‌کرده است:

«این‌قلعه را قلعهٔ دختر می‌خوانند، بعضی می‌گویند که وجه تسمیهٔ این قلعه به دختر از آن جهت است که شاهزاده خانمی در آن‌جا منزوی و معتکف شده وعبادت می‌کرده است. برخی گویند پادشاهی دختر خود را که سر به عصیان نهاده بود، در آن‌جا زندانی‌کرده بود[۲].»

اسماعیل دیباج مشخصات این قلعه را چنین یادداشت‌کرده است:

«در دو کیلومتری شمال پل دختر، قلعه‌ای است به نام قلعهٔ دخترکه بر روی صخرهٔ بزرگ وبالای کوهی، به‌شکل کثیرالاضلاع غیرمنظم از آجر که دورآن بارویی کشیده شده بود، دیده می‌شود. بلندی دیوار که با روی قلعهٔ محسوب می‌شود، در حدود چهارده متر است. در دیوار قلعه دومدخل ساخته شده که هرکدام سه متربلندی دارد و در بالای یکی از مدخل‌ها کتیبه‌ای روی سنگ نقرشده که فعلا اثری ازخط آن باقی نمانده و از وضع ساختمان و مصالح می‌توان ساختمان بنا را به دوره یا زمان ساختمان پل‌دختر [که قبلا ضمن معرفی رود قزل‌اوزن درباره‌اش سخن رفته] نسبت داد[۳].»

۱ــ ایران امروز، ص ۴۵.
۲ــ سه سال دردربار ایران، ص۷۴.
۳ــ آثار باستانی وابنیهٔ تاریخی آذربایجان، صص ۸ــ۹۷.

باستانی پاریزی مشخصات ابنیهٔ دختر را چنین خلاصه کرده است:

۱ـ همه بربلندی‌ها و نقاط صعب‌العبور قرار دارند.

۲ـ اغلب بناها مربوط به قبل‌ازاسلام وخصوصاً عهدساسانی را دارامی‌باشند.

۳ـ بیشترجنبهٔ تقدس و عبادتی دارند.

۴ـ قلاع دفاعی‌معتبری بوده وبالاخره همه دارای یك غموض ابهام‌آمیزدرباره تسمیهٔ خود هستند[1].

به‌طور کلی می‌توان گفت که غالب پرستشگاه‌های آناهیتا در جاهای بلند و بر روی تپه‌ها ویا دامنهٔ کوه‌ها بنا گردیده‌اند. باستانی پاریزی علل این توجه به بلندی‌ها وجای‌گرفتن در ارتفاعات را چنین بیان داشته است:

مگرنه این است که آناهیتا در بلندترین طبقهٔ آسمان [منزل] دارد... اصولا ایرانیان قدیم اغلب معابد خود را برفراز بلندی‌ها بنا می‌نموده‌اند و در آن‌جا به نیایش مهر وناهید می‌پرداخته‌اند. صرف‌نظراز جنبهٔ تقدس وپاکی این معابدکه بایستی دور از دسترس آلودگی وهم‌چنین حملهٔ دشمن باشد، بایدگفت که معابد ناهید درازمنهٔ قدیم از غنی‌ترین و پرکالاترین معابد روی زمین بوده است و وقفیات منقول و غیر منقول آن آن‌قدر بوده که مسلماً می‌بایستی در محل و قلعه‌ای‌که امن و امان باشد، قرار داده شود[2].»

ابراهیم پورداود در مورد پرستشگاه‌های ناهید تذکری داده است که نقل آن در این‌جا به رفع شبهه‌ای‌کمک تواندکرد:

« از آن‌که ما درطی مقاله همیشه معبد ناهید ذکرکردیم مقصود این نیست که ناهید خود مستقلا دینی و دارای پرستشگاه مخصوصی بوده است. ناهید از ایزدان دین مزدیسنا است و در جزو عبادات و مراسم مذهبی مثل فرشتگان سایر مذاهب ستوده می‌شده است؛ چنان‌که امروز هم درنزد پیروان آیین زرتشت ستوده می‌شود. معبدهای ایران قدیم به‌طور عموم آتشکده نامیده می‌شده. برخی از این آتشکده‌ها به ناهید تخصیص داشته است. شاید در آن‌جا ناهید را با آدابی‌که مناسب مقام او بود، ستوده و خواهش‌ها و استغاثاتی ازاو می‌کرده‌اند. چنان‌که امروز بسیاری ازکلیسا-

۱ـ خاتون هفت قلعه، ص ۲۳۰ .
۲ـ همان، صص ۵۴ ـ ۲۵۳.

های عیسویان به‌اسم‌مقدسین ومقدسات این دین است. بنابه وقوع معابد ناهید درایران ودر مملکت همسایه درکنار رودها یا نواحی پرآب، می‌توان گفت که مخصوصاً دقت داشته‌اندکه پرستشگاه فرشتهٔ آب در نزدیك آب باشد[۱].»

باستانی پاریزی هم توضیح داده است که «البته کلیهٔ آتشکده‌ها و معابدایزدان مورد احترام خاص بوده است، ولی آتشکده‌هایی‌که اختصاص به ناهید داشته ازهمه مجلل‌تر و معظم‌تر بوده است و پادشاهان و امرا در تجلیل و تزیین معابد این فرشتهٔ ایرانی که آب و برکت را نصیب دشت‌های وسیع ایران می‌کرده، افراط می‌نموده‌اند[۲].»

از اواسط دورهٔ هخامنشی که بغ‌دخت ناهید ارج بیشتری یافت، پیکره‌هایی‌از وی در پرستشگاه‌ها وجاهای دیگر گذاشته شد. از بروسوس، مورخ کلدانی سدهٔ‌سوم ق. م. روایت شده است که مجسمهٔ انائیتیس (ناهید) به دستور اردشیر دوم هخامنشی در بابل، شوش، همدان، دمشق و سارد برپا داشته شد. تندیسه‌های کوچک سفالی، زرین و سیمینی از این الهه در نقاط مختلف یافته شده که غالباً به اشکال سنتی و اساطیری و با لباس و آرایش محلی و به‌طور کلی با چهرهٔ زن مطلوب و آرزو شدهٔ مردم هردیار ساخته شده‌اند. بلنیتسکی از پیدا شدن مقدار زیادی از مجسمه‌های زنانه در جریان کاوش‌های آسیای میانه خبر می‌دهد که «به عنوان مجسمهٔ آناهیتا، الههٔ اوستایی آب و دنیای‌گیاهی توجیه وتفسیرشده است[۳].» این تندیسه‌ها معمولا درجوار پرستشگاه‌ها ساخته و فروخته می‌شده وزایران آن‌ها را هم‌چون اشیای مقدس نذری خریده، به‌خانه‌های خودمی‌برده‌اند تامایهٔ خیروبرکت خان‌ومانشان‌گردند. ضمناً تصویرهایی از ناهید وپرستاران پرستشگاه‌ها وی بر روی تنگ‌ها، ساغرها و جام‌های زرین سیمین نقش می‌شده که نمونه‌هایی از آن‌ها در موزه‌های جهان نگهداری می‌شوند. بعضی از سکه‌های اشکانی نیز دارای نقش ناهید بوده‌اند.

همهٔ این مجسمه‌ها و نقش‌ها کم‌وبیش انعکاسی از توصیفی را که در یشت‌ها ازاو شده، درخود دارند. ناهید یشت‌ها زنی‌است جوان، زیبا، نیرومند، خوش‌اندام، با بازوان سفید به ستبری شانهٔ اسب، سینه‌های برآمده، کمربندی تنگ بر میان بسته

۱ـ یشت‌ها ج۱، ص ۱۷۳.
۲ـ خاتون هفت قلعه، ص ۲۳۴. ۳ـ خراسان وماوراءالنهر (آسیای میانه)، ص ۲۵۵.

و با جواهرات آراسته و جامهٔ پرچین... در غالب تندیس‌ها و نقش‌های ناهید، تاج کنگره‌داری برسروی جلب توجه می‌کند که حدس زده‌اند نشانهٔ کنگرهٔ باروی شهرها باشد؛ زیرا که این بغ‌دخت درعین‌حال وظیفهٔ شهربانویی داشته‌است. جالب‌توجه‌است که یکی از پرستشگاه‌های ناهید پرستشگاه شهر بانو برفراز کوهی مشرف برری کهن است وگویا بانوی شهر از فرازآن کوه شهر را زیرنظر پربرکت‌خود داشته‌است[1].

بعضی از آداب و رسومی که احتمالاً به پرستش ایزد ناهید اختصاص داشته، با قبول رنگ وبوی اسلامی تا روزگار ما دوام آورده‌اند، مراسم طلب باران[2]، فرزند خواهی زنان نازا، پریدن دختران دم‌بخت از روی‌آب روان درچهارشنبه‌سوری برای آن که زودتر به خانهٔ بخت بروند و... ازآن جمله‌اند. بهرام فره‌وشی بسیاری از سقاخانه‌های کهن را یادگاری سنتی از همین ایزد آب و باروری شمرده، چشمه‌های مقدس را نیزبه او نسبت داده است:

«در ایران و به‌ویژه در روستاهای آذربایجان چشمه‌ها مقدس هستند و گاهی برخی از تك چشمه‌های کوهستان‌ها ازاحترامی زیاد برخوردارند. وزنان ومردانی که بر سر این چشمه‌سارها می‌روند پولی در ته چشمه می‌اندازند و برداشتن این پول توسط دیگران گناه محسوب می‌شود. داستان‌های عامیانهٔ بسیاری دربارهٔ چشمه‌سارها و پریان‌نیکوکار این چشمه‌ها هنوز برسرزبان روستاییان است که نشانی‌کهن ازبانوی بزرگوار ایران زمین، اردویسور اناهیت دارند[3].» آیا رسم سکه‌اندازی به حوضچهٔ قلهٔ جام سهند و زیارت آن از طرف اهل حق و بعضی از دامنه‌نشینان این «برجستهٔ سپید طهارت» نیز نشانی از پرستش ناهید در روزگاران باستان نیست؟

کیش زرتشتی ودفن مردگان

کیش زرتشتی اگرچه دردوران پارتیان نفوذ روزافزون داشت، هرگز به مقام کیش رسمی نایل نشد. به قول فریدون شایان: «با این که دین زرتشت مورد احترام و

۱ ــ ایرانویج، ص ۱۸۹.
۲ ــ در مورد آداب طلب باران در یکی ازدهات آذربایجان، رك، ایلخچی، ساعدی، صص۱۶ و ۳۱ و ۱۴۲.
۳ ــ ایرانویج، ص ۱۹۲.

بزرگداشت بسیاری از مردم بود، ولـی... اصولا آیین زرتشتی در دوران حکومت پارت‌ها حاکم بر جامعه نبوده است[1].»

یکی ازدلایل حاکم نبودن دیانت زرتشتی در دوران پارتیان دفن کردن مردگان است؛ در حالی که این دیانت دفن مردگـان را جایز نمی‌شمارد. گورهای مربوط به دوران حکومت این سلسله که در آذربایجان کشف گردیده، شاهدی است براثبات این مدعا. به جهت اهمیت این گورها از نظر تاریخ آذربایجان، با تفصیل بیشتری دربارهٔ آن‌ها سخن خواهد رفت:

یك هیئت باستان‌شناسی ایران درحدود سال ۱۳۴۵، در محال ارشق (ارشك) بخش گرمی، واقع درحاشیهٔ غربی دشت مغان، موفق به‌کشف بقایایی از چند آبادی وگور متعلق به دورهٔ پارتی شده است. کامبخش فرد، نویسندهٔ گزارش این اکتشاف، نام همین ناحیه را نشانی از سلطنت ارشک‌ها (اشکانیان) پنداشته وحدس زده‌است که ناحیهٔ گرمی به‌مناسبت استعدادزمین واقلیم برای کشاورزی و نیزموقعیت‌جغرافیایی-مخصوصاً به‌جهت وجود رودارس به منزلهٔ یك مرزطبیعی ـ یکی ازمراکزتأمین آزوقهٔ سپاهیان اشکانی درگیرنبرد با لژیون‌های رومی بوده باشد. ناحیهٔ مزبور دارای تپه‌های بزرگ و کوچک باستانی زیادی، مخصوصاً در جوار رودخانه‌ها می‌باشد؛ تپه‌هایی که محل آبادی‌ها و سکونتگاه‌هایی بوده‌اند که گذشت زمان آن‌ها را به‌صورت تل‌هایی از خاك درآورده است. در دامنه‌ها وکناره‌های مشرف به رودخانه‌های این تپه‌ها گورهایی پیداشده است که ازنظرنوع وزمان درسه بخش قابل‌مطالعه‌اند. توضیح این که تاریخ‌گذاری این گـورها بسیار آسان بوده است، زیرا که زیرسر بعضی از مرده‌ها سکه‌های رایج زمان تدفین نهاده شده است.

۱-گورهای مربوط به‌اواسط سدهٔ ۱ق.م. این نوع گورها ازسنگ‌های تخته‌ای و قلوه‌ای بسیاربزرگ و به‌صورت مکعب مستطیل ساخته شده‌اند؛ سرگورها به‌وسیلهٔ یك یا چند قطعه سنگ ورق آهکی بسیار بزرگ مسدود گـردیده است. این گورها دارای محفظه‌هایی هستند که درون آن‌ها انواع ظروف سفالین از قبیل کاسه، کوزه و جام شراب، جهت مصارف مرده نهاده شده است. در جوار اسکلت‌های درون همین

۱ ـ سیری در تاریخ ایران باستان، ص ۱۸۹.

گورها جنگ‌افزارهایی چون خنجر، شمشیر، گرز، واگرمرده زن بوده، زینت‌آلاتی ازقبیل گردن‌بند، انگشتری، گوشواره، سرمه‌دان، و سمه‌جوش، هاون مخصوص خرد کردن پودرهای رنگین آرایشی، آیینه و وسایل پخت وپز و نیزدوک‌های پشم ریسی پیدا شده است. از این‌جا چنین مستفاد می‌شود که‌کار پارچه‌بافی و پشم‌ریسی و پخت‌وپز وظیفهٔ زنان بوده است.

۲ـ گورهای متعلق به‌نیمهٔ اول‌سدهٔ‌اول‌میلادی. دراین دوره اگرچه‌هنوزساختن گورهای سنگی متروك نشده بود، برای تدفین مرده‌ها از خمره‌های بزرگ و کوچك استفاده می‌شد. این خمره‌ها آجری رنگ، خوب پخته شده و سخت وبادوام هستند. تعداد زیادی از این خمره‌ها کشف‌گردیده که اندازهٔ متوسط بزرگ‌ها ـ طول ۱۸۰، قطرشکم ۱۲۰، قطردهانه ۶۵ سانتی‌متر ـ و اندازهٔ متوسط کوچك‌ها که مدفن کودکان بوده‌اند، ـ به ترتیب ۹۰، ۶۵ و ۳۰ سانتی‌متر ـ است. این خمره‌ها درشیب‌تپه‌ها دفن گردیده و سرآن‌ها با تخته سنگ‌ها مسدودگردیده، تمام درزهایشان با اندوگچ گرفته شده است. اجساد واشیای درون خمره‌هایی که فشارخاك را تحمل کرده ونشکسته‌اند، فسادکم‌تری پذیرفته و نسبتاً سالم مانده‌اند. از زیرسراسکلت درون یکی از خمره‌ها سکه‌ای ازگودرز (۵۱ـ۴۶ م.) واشك بیستم پیدا شده است.

۳ـ گورهای خمره‌ای متعلق به سدهٔ دوم میلادی. زیرسراسکلت‌های درون‌این خمره‌هاسکه‌هایی از بلاش سوم (۱۹۱ ـ ۱۴۸ م.) پیدا شده است:

وسایل و اشیای یافته شده دراین‌گورها حاکی ازوجود اعتقاد به ادامهٔ‌زندگی زمینی درزیر زمین است. در یکی ازاین‌گورها سبدی یافته شده از ترکه با چنددانه گردو، اناروانجیر نهاده شده بوده است. غیر از ظروف سفالی، چند ظروف چوبی خراطی‌شدهٔ پوسیده نیزکه عبارتند ازیك جام شراب پایه‌دار زیبا، کاسهٔ دسته‌دار و... دراین‌گورها پیدا شده واکنون درموزهٔ ایران‌باستان نگهداری می‌شوند. زینت‌آلاتی چون دستبندنقره‌ای یا برنزی، گوشوارهٔ نقره‌ای، گردن‌بند شیشه‌ای و انگشتری‌های ساخته شده ازآهن ویا برنز و عموماً دارای نگین‌های شیشه‌ای کوچك نیز از این گورهابیرون آورده شده است. براین نگین‌ها و برزینت‌آلات دیگر نقش‌های انسان وحیواناتی‌نظیرسك و پرنده وگل آفتاب‌گردان وگردونهٔ خورشید (صلیب شکسته) با مهارت حك‌گردیده است.

مطلب قابل ذکر دیگر این که در پاره‌ای از قبور خمره‌ای به‌جای یك، دو تا سه اسکلت دیده می‌شود که شاید گورهای مشترك فامیلی باشند[1].



طرح هایی از آثار هنری اشکانی

۱ ــ «آثار و بقایای دهکده‌های پارتی (اشکانی) در مغان آذربایجان»، بررسی‌های تاریخی، سال ۱۳۴۶، شماره ۱.



راه بازگشت آنتونیوس در پیرامون تبریز ، به دریافت و ترسیم اردوبادی است

دولت ساسانی

تاریخ سیاسی

پیدایش، توسعه و...

دولت ساسانی با مرگ اردوان پنجم به‌دست اردشیر بابکان در سال ۲۲۴ و برافتادن دولت ۴۶۷ سالهٔ اشکانی و تاج‌گذاری اردشیر در ۲۲۶م، به ایران مداری رسید. در سراسر دوران فرمانروایی ساسانی که تا نیمهٔ سدهٔ ۷ م. ادامه می‌یابد، آذربایجان ــ جز در چند سال نخست حاکمیت آن دولت ــ جز قلمرو آن بود و یکی از کانون‌های پرتحرک فعالیت‌های مختلف اجتماعی ــ اقتصادی و سیاسی و نظامی به‌شمار می‌آمد. پیگولوسکایا برآن است که «پدید آمدن دولتی استوار و نیرومند در ایران طی ربع دوم سدهٔ سوم میلادی را نمی‌توان امری تصادفی به شمار آورد. این واقعه سرآغاز عصرجدیدی بود[1].» وی پیش از پرداختن به خصوصیات دولت نوپیدا، منظره‌ای از دولت نا متمرکز پارتیان به‌دست می‌دهد:

«رابطه میان استان‌ها و سرزمین‌های تابع شاهنشاهی پارتیان ضعیف بود. به‌طورعمده دررأس استان‌های کشور، شاهان، شاهکان و یا اشراف و بزرگان قرار داشتند. اینان ازدودمان اشراف وسران قبایلی بودندکه از روزگاران بسیار کهن بر سرزمین‌های مختلف فرمان می‌راندند. خاندان‌های زمین‌دار درسایهٔ سابقهٔ تاریخی، استواری و نیروی اقتصادی خویش، قدرت و حاکمیت را در اختیار داشتند. انتقال قدرت و حاکمیت همانند دارایی وثروت موروثی بود. اشراف وسران قبایل نیرومندی‌که بر

1 ــ شهرهای ایران در روزگار... ، ص ۲۱۵.

استان‌ها وسرزمین‌ها فرمان می‌راندند، اغلب با اشراف وسران قبایل همسایه به پیکار برمی‌خاستند. دولت مرکزی پارتی که از نیروی کافی برخوردار نبود، نمی‌توانست از درگیری‌های قبایل ممانعت به‌عمل آورد[۱].» وآن‌گاه ازضرورت انتقال قدرت وانسجام آن سخن به میان می‌آورد:

« ضعف و سقوط قطعی سلسلهٔ پارتیان حاصل مرحلهٔ جدیدی از رشد وتکامل نیروهای مولد جدید بود. باید گفت که مناسبات تولیدی از رشد نیروهای مولد عقب مانده و به پای آن نرسید. جدایی استان‌های پارتی از یکدیگر که در رأس هریك از آن‌ها اشراف و بزرگان از دودمان شاهی قرار داشتند، فقدان دولت مرکزی و ارتش متشکل نیرومند، مانع‌رشد سریع نیروهای مولد می‌شد. وحدت ایران که درسال ۲۲۶ میلادی ازسوی اردشیراول صورت گرفت، پاسخگوی نیازهای حاصله در زمینهٔ تمرکز ادارهٔ کشورشد[۲].» وسرانجام درجای دیگراز چگونگی پدیدآمدن وحدت ومرکزیت سخن می‌گوید:

« پیشرفت نیروهای مولد به‌صورتی طبیعی وکورکورانه موجب بروز مرحلهٔ تازه‌ای ازتقسیم‌کار ودگرگونی زیربنای اقتصادی گردید. دگرگونی درزیربنای اقتصادی نیز به‌نوبهٔ خود در پدید آمدن روبناهای جدید مؤثر افتاد. تصرف حاکمیت ازسوی دودمان ساسانی دردرجهٔ نخست حاصل اتکای اردشیراول به چند قشروسیع ازطبقات استثمارگربود. وی نه‌تنها ازسوی محافل محدود اشراف وسران قبایلی که عنوان‌شاه داشتند، بلکه ازسوی محافل وسیعی ازبزرگان، فرماندهان نظامی و روحانیون‌حمایت می‌شد. اردشیر به یاری اشراف ، بزرگان و سرداران جنگجو وحدت ایران را تحقق بخشید و با شاهان محلی دیگری که مخالف و دشمن وی بودند، پیکار کرد. وحدت کشور از طریق مبارزه‌ها و پیکارهای بـزرگ و طولانی میسرگردید . در استان‌های تابع بارها برضد اردشیر شورش و عصیان درگرفت. ولی بعدها اشراف و بزرگانی که مطیع و منقاد شده بودند، از ساسانیان حمایت کـردند. روحانیان نیز با کسب امتیازهای اقتصادی به تکیه‌گاه تاج‌وتخت بدل گشتند[۳]...»

۱ـ شهرهای ایران در روزگار... ، صص ۱۶ـ۲۱۵.
۲ـ همان، ص ۲۵۲.
۳ـ همان، ص ۲۱۷.

بعد از مرگ اردوان هنوز برای دستیابی برسراسر قلمرو اشکانی موانع زیادی در سرراه اردشیر وجود داشت. بنابه **کارنامهٔ اردشیر بابکان** که به‌نظر غالب پژوهندگان تاریخ سده‌های میانهٔ ایران دردوران ساسانی تألیف یافته وبه‌احتمال زیاد مورداستفادهٔ طبری و فردوسی نیز قرار گرفته و «با وجود جهات منفی و افسانه‌ای کارنامه، کتاب به‌طورعمده حاوی مطالب تاریخی درستی است[1].» «اردشیر به هرسوی کشور رفته، بسیار کوشش و کارزار با سرخدایان (ملوک‌الطوایف) ایرانشهر کرد، ولی‌هروقت که سویی را آرام وا یمن می‌ساخت، سویی دیگر به‌شورش و نافرمانی برمی‌خاست[2].» در این میان بزرگترین خطری که موجودیت دولت نوظهور را تهدید می کرد، پدید آمدن اتحادیه‌ای از چند قدرت داخلی و خارجی بود.

تیرداد دوم (خسرو اول) اشکانی، شاه ارمنستان، در رأس این اتحادیه که طوایف قفقاز وآلان و نیروهای شاه کوشان و بعضی ازفرمانروایان ولایات وخاندان‌های متنفذ درآن شرکت داشتند و دولت روم ازآن پشتیبانی می کرد، قرار گرفته بود. آرتاباز، فرمانروای آذربایگان که پسر اردوان پنجم و مدعی عنوان اشک بوده، نیز در همین اتحادیه شرکت داشت وسال‌ها از افتادن این سامان به چنگ ساسانیان‌جلو-گیری کرد. وی برخی از نواحی شمالی کشور را دست‌کم تا ۲۳۰ میلادی درتصرف خود داشت و درهم‌های نقره‌ای که به‌نام این شاه اشکانی ضرب شده، مشهور است. به‌نوشتهٔ موسی خورنی همین تیرداد دوبار اردشیر را شکست داد[3] وبه‌نوشتهٔ واردان، مورخ دیگر ارمنی، وی دژ تورژ[4] (تبریز) را بعد از پیروزی بر اردشیر به انتقام قتل اردوان درهمین زمان ساخته است[5]. طبری درمورد نتیجهٔ واپسین‌نبرد اردوان‌اشکانی و اردشیر ساسانی و نیز تصرف ارمنستان و آذربایجان چنین نوشته است:

«گویند‌اردشیرازاسب فرودآمد وپای برسراردوان نهاد. [وبه ترجمه ونگارش بلعمی، لگد برسروی می‌زد تا مغزش ازسر بیرون‌آمد] همان روز اردشیررا شاهانشاه خواندند. اردشیر ازآن‌جا به همدان رفت و آنرا به زوربگرفت؛ پس به بلادجبل و

۱ـ شهرهای ایران در روزگار... ، ص ۱۶۵.
۲ـ کارنامك اردشیربابکان، کسروی، ص ۶۱.
۳ـ تاریخ ارمنستان، موسی خورناسی، صص۷۴-۱۷۲.
4 -Thavrezh
۵ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، صص ۷ـ۸۶/ تاریخ تبریز، مینورسکی، ص ۷.

آذربایجان وارمنستان و(سرزمین) موصل رفت و همه را به زور بگرفت.» ونولدکه در این باره توضیح داده است که : « اردشیر نتوانسته بود ارمنستان را تصرف کند واین مطالب از اطلاعات کمی که از مبالغات گزاف نویسندگان ارمنی و گفتهٔ دیو به دست رسیده است، معلوم می‌گردد... [ضمناً] درست معلوم نیست که اردشیر واقعاً آذربایگان را فتح کرده باشد[۱].»

شاپوراول نیزکه درسال ۲۴۱ م. جانشین پدرگردید، به‌نوشتهٔ مارکورات در همان نخستین سال سلطنت خود با مادی‌های کوهستانی در آذربایگان جنگید وآن‌ها را شکست داد[۲]، پیگولوسکایا توضیح داده است که مقصود از دودمان کوه‌نشین آن گروه از مردمی بودندکه در نواحی کوهستانی سرزمین ماد می‌زیستند[۳].» ومنظور از نواحی کوهستانی ماد به احتمال زیاد آذربایگان بوده‌است.

اتحادیهٔ مزبور که بیشتر برای اعادهٔ وضع پیشین تشکیل گردیده بود، درنتیجهٔ ضعف پیوندها و نیز سیاست تفرقه افکنانهٔ اردشیر و زیر ضربات وی به زودی ازهم فرو پاشید و خسرو در مقابل او تنها ماند وسرانجام گویا به تحریك اردشیر وبه‌دست آناك نامی که ازخاندان اشرافی پارتی‌سورن بود، خائنانه به‌قتل رسید[۴]. اماگئورگی نعلبندیان، مترجم تاریخ موسی‌خورنی به‌زبان فارسی، نام کشندهٔ خسرو را سورن‌دانسته و دراین‌باره چنین استدلال‌کرده است: « آناك مأخوذ از کلمهٔ اناك پهلوی است‌به مفهوم شریروجانی. از قرار معلوم آنـاك لقبی است که از طرف ارامنه به سورن، قاتل شاه داده شده، زیرا نام اصلی پدرگریگور [روشنگر، حاکم بلخ] سورن بوده است[۵].»

لوکونین ضمن قبول این‌نظر موسی‌خـورنی که دو شاخه از خاندان پارتی به نام‌های پهلهٔ سورن واسپهبد برشاخه‌ای که سلطنت می‌کرد، رشك بردند وآماده شدند تااردشیررا یاری‌کنند، خاطرنشان می‌کندکه «تنها خاندان‌های مشهورقادربه برانداختن دودمان اشکانی نبودند. چنین به نظر می‌رسدکه موفقیت اردشیرمعلول مجموعه‌ای‌از

۱ ــ تاریخ ایرانیان وعرب‌ها در زمان ساسانیان، صص ۴۷ و ۶۵.
۲ ــ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۴۵.
۳ــ شهرهای ایران درروزگار...، ص ۲۲۷.
۴ــ تاریخ ارمنستان، موسی خورناسی، صص ۷۵ــ۱۷۴.
۵ــ همان، صص۱۹ــ۳۱۸.

علت‌ها بوده است. در آن سدهٔ دشوار و بحرانی نه تنها خاندان‌های بزرگ و شاهان شهرها، بلکه قشرهای وسیع‌تری از بزرگان و شهریان نیازمند دولت نیرومندی بودند که بتواند... زندگی اقتصادی کشور را سامان بخشد[1].»

اردشیر از همان آغاز ضمن ایجاد ارتشی منظم و نیرومند اساسی برای دولت ساسانی گذاشت که آن را از جهاتی از دولت اشکانی متمایز می‌کرد. وی و پسرش شاپور اول تشکیلات اداری مملکت را دارای قوام و ثباتی کردند که تا آن زمان واجد نبود و رشتهٔ محکمی بین حکومت‌های ولایتی و دولت مرکزی ایجاد نمودند. کوشش برای الغای شیوهٔ حکومت ملوک‌الطوایفی و به عبارت دیگر فدرالیسم اشکانی و ایجاد تمرکز قوی و ارتقای کیش زرتشتی به عنوان کیش رسمی چشمگیرترین وجوه تمایز یاد شده بودند. اما نباید تصور کرد که این هردو به آسانی و برای همیشه میسر گردید.

اگرچه قبول کیش زرتشتی به عنوان مذهب رسمی و افزایش روز افزون نفوذ وسیطرهٔ این آیین، به‌امر تمرکز کمک فراوان کرد، اما دستگاه توسعه یابندهٔ روحانیت در مقابل سلطنت به رقیبی عمده و فزون‌طلب تبدیل شد. این دو اگرچه معمولا نسبت به وجود یکدیگر احساس نیاز می‌کردند و هرگز درصدد ریشه‌کن کردن یکدیگر بر-نمی‌آمدند، با این همه مبارزهٔ پنهان و آشکار در بین آنها درسراسر دوران ساسانی ادامه داشت و ازهرچندگاهی یکی بردیگری پیروزمی‌شد. دراین مبارزه غالباً اشراف و بزرگان فئودال مشرب نیزبا موبدان همدست بودند، درحالی‌که بازرگانان و صنعت-گران شهرنشین معمولا طرفدار پادشاهان نیرومند بودند.

لازم به توضیح است که تا مرگ شاپور دوم در سال ۳۷۹ م. هنوز برتریت روی‌هم رفته با سلطنت بود. البته سلطنت یك عده (۸نفر) از شاهان ضعیف در فاصلهٔ مرگ شاپور اول درسال ۲۷۲م. و به قدرت رسیدن شاپور دوم در حدود ۲۰ سالگی ودرحوالی سال ۳۳۰ م. به روحانیت زرتشتی و اشرافیت فرصت داد تا موقعیت‌خود را استحکام بخشند و خویشتن را برای محدود کردن قدرت سلطنت وسوق دادن آن در جهت منافع خود آماده سازند. چنان‌که آذرنرسی که درسال ۳۱۰ م. به سلطنت

۱ــ تمدن ایران ساسانی، ص۵۸.

رسیده بود، «چون اعیان نجبای مملکت را ناراضی نمود، پس ازچند ماه ازسلطنت خلع شد. یکی از برادرانش را [هم] کور کردند و برادر دیگرش را که هرمزد نام داشت، به زندان افکندند و[1]...» برای آن که دست و بالشان باز باشد، طفلی را که هنوز گویا در شکم مادر بود، به پادشاهی برگزیدند و همان طفل بعدها به شاپور دوم شهرت یافت.

درفاصلهٔ ۱/۵ قرنی که ازمرگ شاپور دوم شروع و به جلوس خسرو اول انوشیروان در ۵۳۱ م. منجرمی‌گردد، قدرت شاهنشاهان ساسانی دربرابر نفوذ روزافزون اشراف فئودال ودستگاه روحانیت زرتشتی چندان به ضعف گرایید که حتی‌حق تعیین جانشین خود را نیز ازدست دادند و تخت‌شاهی به میل وهوس آن‌ها دست به دست شد وهر هرکدام از شاهان که درصدد محدود کردن قدرت آن‌ها بـرآمد، دستخوش انواع توطئه‌ها شد و حتی بعضی از آن‌ها به دست ایشان سرنگون گردیدند؛ چنان‌که شاپور سوم که تنها ۴ سال بعد از مرگ شاپور دوم به سلطنت رسیده بود، بعد از ۵ سال سلطنت به‌وضع اسرارآمیزی، ظاهراً به توطئهٔ بزرگان درگذشت و جانشین او، بهرام چهارم نیز که راه ناسازگاری در پیش گرفته بود، به همان سرنوشت گرفتار آمد و به‌نوشتهٔ کریستن‌سن « در زمان سلطنت آن‌ها، اعیان دولت به آسانی اقتداری را که در عهد شاپور ازدست داده بودند، به‌چنگ آوردند[2].» یزدگرداول نیز که خود دست‌نشاندهٔ آن‌هابود، وقتی برای مقابله با ایشان درجستجوی متحدان وحامیان، به‌مسیحیان روی‌آورد و امتیازاتی به‌آن‌ها داد وبا استفاده از امکانات آنان گام‌هایی در جهت آشتی و صلح با بیزانس برداشت و تا اندازه‌ای نیز توانست از بلند پروازی‌های اعیان و روحانیون جلوگیری کند، مبغوض حزب اعیان شد و درجریان یك توطئهٔ سربه نیست گردید. داستان کشته شدن او براثر لگد زدن یك اسب وحشی درشکارگاه که درآثار بعد ازاسلام راه یافته، به احتمال قوی توسط محافل اعیان وموبدان ساخته وپرداخته شده است. نولدکه در توضیح این داستان چنین نوشته است:

« ... اما داستان پدیدآمدن اسب سفید ازچشمهٔ آب وناپدید شدن آن دوباره در آن چشمه باید اصل قدیم‌تری داشته باشد که ابن‌المقفع آن را کوچك کرده است.

۱ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۲۵۹.
۲ـ همان، ص۲۷۸.

با توجه به این که روایت راجع به این پادشاه چه اندازه آگاهانه و روشن تدوین شده است، نمی‌توان آن را از قبیل افسانه‌هایی که از روی ساده لوحی به وجود آمده است دانست؛ من فکر می‌کنم که این داستان به‌منظور معینی ساخته شده است. این پادشاه را که مبغوض بزرگان بوده است، در هورکانیای (گرگان) دوردست پنهانی کشته‌اند و بعد این داستان را منتشر ساخته‌اند.[1]»

جالب توجه است که این شاهنشاه از طرف همان محافل، عنوان بزهکار یافته است. بعداز آن درزمان بهرام گور، پسرهمین یزدگرد، مالکین واشراف بزرگ، قدرت سیاسی را قبضه کردند و مسیحیان تحت پیگرد و آزار شدید قرار گرفتند.

بعد از مرگ یزدگرد دوم، پسر کهترش به نام هرمزد سوم به پشتیبانی جناحی ازطبقهٔ حاکم به‌سلطنت رسید؛ اما جناح دیگربرای رساندن پسرمهتر به‌نام پیروزدست به‌کار شد و جنگ جانشینی در سراسر دورهٔ سلطنت هرمزد سوم که از سال ۴۵۷ تا ۴۵۹ م. ادامه داشت، بی‌وقفه دوام پیدا کرد. ادوین‌رایت براین عقیده است که دامنهٔ این جنگ‌ها به‌آذربایجان نیز کشیده شد وحتی فیروزدرسال ۴۵۹ م. در دشت‌اردبیل برهرمزد غالب شد وبرتخت وتاج دست یافت وبه همین مناسبت‌شهری به نام شهرام فیروز یا باذان‌فیروزساخت که شایدهمان فیروزآباد باشد. این شهرمی‌بایست یك‌پایگاه نظامی بوده باشد[2].

بلاش اول هم که به مانند یزدگرد اول درصددجلب دوستی وحمایت مسیحیان برآمده بود، بعد از چهار سال پادشاهی به‌دست همان محافل سرنگون وکورگردید.

قباد که به تأیید موبدان و اشراف به سلطنت رسیده بود، برآن شد تا با سوار شدن برجنبش توده‌ای مزدکیان، آن‌ها را برسرجایشان بنشاند؛ اما به‌دست همان‌ها از سلطنت خلع وزندانی‌گردید تا دیگربار به پشتیبانی یک نیروی خارجی ـ هیاطله ـ تخت وتاج ازدست رفته را بازیابد واین بار با آن‌ها که خود از جنبش ضربه خورده بودند، همراهی نماید.

درنتیجهٔ جنبش مزدکیان مواضع اعیان و بزرگان و موبدان تضعیف گردید و قدرت شاه در برابر آن‌ها افزایش یافت. انوشیروان که جنبش را سرکوب

۱ ـ تاریخ ایرانیان وعرب‌ها درزمان ساسانیان، ص ۱۷۸.

۲ ـ آذربایجان، رایت، ص ۶۵.

کرده بود، با استفاده از وضع پیش آمده، در جهت ایجاد اشرافیتی وفادار و وابسته به دربار گام‌هایی برداشت. در این راستا قبل از هر کاری کوشید تا خساراتی را که بر اشراف وارد آمده بود، جبران نماید و آن‌ها را سرپا نگه دارد. ضمناً فرزندان باقی ماندهٔ اشراف نابود شده را نیز به‌خدمت دربار پذیرفت. اگرچه حکومت مرکزی در نتیجهٔ ضربه خوردن اشراف وبزرگان و قدرت‌یابی انوشیروان تقویت شد، اما چنین به نظر می‌رسد که سیاست این شاه نیرومند «سرانجام منجر به قوت یافتن حزب نجبا شده باشد[1].» زیرا که هرمزدچهارم، جانشین وی، ناچارشد از همان‌آغاز سلطنت‌خود، با آن‌ها دربیفتد و باخشونتی بی‌نظیرنفوذ آن‌ها را درخون غرق کند ومحبوب‌طبقات عامه شود؛ چنان‌که بلعمی در این‌باره چنین می‌نویسد:

«... درویشان وضعیفان را نیکوداشتی وقوی را شکسته‌داشتی تا قوی ضعیف همه راست شدند و قوی برضعیف ستم‌نیارست کردن وجهان از داد وی پرشد... ودر ملک عجم هرگزبه عدل و انصاف و دادهرمزهیچ‌ملک‌نبوده است ؛ ولیکن آن عیب بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی، وحق ایشان نشناختی و درویشان وحقیران را برکشیدی به مرتبهٔ بزرگ ،وگفتی که بر ضعیفان ستم نکنند و هرکه برضعیفی ستم کردی و او را بکشتی تا به شمار آمده که سیزده هزار مهتران و بزرگان عجم کشته بود و بدین‌سبب درویشان او را دوست ومهتران دشمن داشتندی[2]...»

تصفیهٔ خونین هرمزدچهارم شامل سران سه قشر ممتاز مغان، سپاهیان و دبیران بود. ازاسناد موجود چنین برمی‌آیدکه موبدان موبد و وزیران ورایزنان انوشیروان و اغلب کسانی که وی بالا کشیده بود ، در میان انبوه معدومان قرار داشته‌اند . اما نباید چنین پنداشت که وی مصمم به ریشه‌کن کردن اشرافیت به‌طورکلی بوده‌است؛ بلکه درصدد از بین بردن سرکشی‌ها و اعمال حاکمیت سلطنت بوده است؛ چنان که خودگوید:

«هرگز نباید نیرومند شما ناتوان را طعمهٔ خود قرار دهد و نباید ناتوان شما نسبت‌به نیرومند نیرنگی زندو هیچ نیرومندی اندیشهٔبرتری برناتوانان درسرنپروراند که‌این مایهٔ سستی واهانت به مقام ماست ؛ و هیچ زیردستی آرزو نکندکه زبردست و

۱ـ تاریخ مردم ایران، ص ۵۰۶.
۲ـ ترجمهٔ تاریخ طبری، به‌کوشش محمد جواد مشکور، صص ۷۷ ـ ۱۷۶.

غالب گردد که موجب ازهم‌پاشیدگی نظم و نرسیدن به آرزوی درست است که می‌خواهیم به آن برسیم. و ای مردم، بدانید که سیاست ما توجه نسبت به نیرومندان در بالابردن مقام ایشان است، نه چیرگی برایشان و مهربانی بر ناتوانان و دفاع ازایشان و جلوگیری از نیرومندان که نسبت به ایشان ستم روا ندارد[۱]...»

کولسنیکف به سخنانی که هرمزد در تاج‌گذاری ایراد کرده، ارزش زیادی قایل شده و ازآن سخنان چنین استنباط کرده است که «گرایش کارهای بعدی شاه [در این سخنان] به روشنی دیده می‌شود. به‌طوری که از این مآخذ معلوم می‌شود، هرمزد از عشق وعلاقه به قشرهای پایین جامعه دور است؛ اما نگرانی او از وضعی است که دچار آن شده است. از این روست که او دعوت می‌کند که زبردستان زیردستان را نبلعند و زیردستان زبردستان را فریب ندهند. او در تلاش برای آشتی دادن دوقطب مخالف، زبردستان را از بیدادگری نسبت به زیردستان برحذر می‌دارد ؛ زیرا این کار مایهٔ ضعف دولت می‌گردد وزیردستان را از تصرف اموال زبردستان برحذر می‌کند؛ زیرا چنین کاری به نابودی نظمی خواهد انجامید که هرمزد خواستار آن است؛ و نیز شالوده‌ای را که او می‌خواهد بر آن تکیه زند، ازبین خواهد برد[۲].»

این «مرد خردمند و مکار» که برچندی وچونی طوفان مزدکی آگاهی داشته و می‌دانسته است که آرزوهای به صورت شعارهای انقلابی درآمدهٔ توده‌ها برآورده نشده و به قوت خود باقی مانده‌اند، بنابراین «هم‌چون سیاستمداری ماهر ، خشم مردم طبقات پایین راکه شعارهای مزدکی داشتند، ماهرانه متوجه بزرگانی کرد که خوشایند او نبودند و از این رهگذر وجههٔ دوستی با مردم را به‌دست آورد[۳].» لازم به توضیح است که روی‌هم رفته زمینداران متوسط (دیهگانان)، بازرگانان و قشرهای بالای پیشه‌وران از اقدامات هرمزد برخوردار می‌شدند و همان‌ها بودند که از وی و سیاستش پشتیبانی می‌کردند ، نه توده‌های زحمتکش روستایی و شهری که از هرگونه حقوق اجتماعی محروم بوده‌اند. بااین همه هرمزد به‌رغم تلاش‌های خود نتوانست به‌شرایط تکوین یافته در جامعه فایق آید؛ زیرا که محل اتکای نیرومندی در جامعه نداشت و خواه و ناخواه زیرچرخ‌های ارابه‌ای که با تکان انوشیروان به راه افتاده بود، خرد

۱ـ اخبارالطوال، ص ۱۰۴.

۲ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۱۰. ۳ـ همان، ص ۱۱۲.

شد. کولسنیکف در مقایسهٔ فرمانروایی انوشیروان وسلطنت هرمزدبه این نتیجه‌رسیده است که «نخستین با اصلاحات خود به روند فئودالی درایران یاری رسانید و دومی نخستین ثمرات تحولات سلفش را چشید؛ زیرا لبهٔ تیزفئودالی شدن جامعه علیه‌دولت مرکزی به‌کار افتاد[1].»

هرمزد چهارم سرانجام بعدازحدود یازده سال سلطنت با شورش بهرام‌چوبین، متنفذترین سردارخودمواجه‌گردید. وی‌ازخاندان معروف مهران، یکی ازهفت‌دودمان بزرگ دوران ساسانی بود. این دودمان‌ها در رأس طبقهٔ مقتدر رؤسای طوایف که واسپوهران نامیده می‌شدند، قرار داشتند. اعضای این هفت دودمان ممتاز که‌از حیث نسب همرتبهٔ شاهان بودند ، حق داشتند تاجی را که کوچک‌تر از تاج شاهنشاهان ساسانی بود، برسرگذارند. دودمان مهران که در روزگار اشکانیان نیز از دودمان‌های ممتاز شمرده می‌شد، هنگامی که ستارهٔ اقبال ساسانیان را روبه اعتلاء دید ، برای حفظ امتیازات و املاك خود ، از اشکانیان روی‌گردان شده ، به پشتیبانی ساسانیان برخاست. افراد این دودمان درسراسر کشور دارای املاك پهناور بودند وحق‌انحصاری تصدی مقامات بلندلشکری و کشوری را داشتند؛ چنان که نیای بهرام‌چوبین که ازمردم ری‌بود، پیش از اصلاحات نظامی انوشیروان، مقام‌ایران سپهبدی (فرماندهی کل قوا) را داشته وخود بهرام چوبین روزگاری مرزبان کستک آذربایگان بوده و در عهد انوشیروان فرماندهی یکی از لشکرها را در لشکرکشی به روم داشته و درزمان هرمزد چهارم وبه‌هنگامی که خاقان ترك مرزهای شرقی کشور راتهدید می کرده، به‌فرماندهی کل نیروهای ایران منصوب گردید و خاقان را شکست داد؛ اما در جنگ با بیزانس درنواحی جنوبی قفقازوارمنستان‌شکست‌خوردودر نتیجهٔ رفتاراهانت آمیز هرمزد، همراه سپاهیان وفادار خود پرچم طغیان برافراشت وبه قصد برانداختن هرمزد و ای‌بسا که برای به چنگ آوردن تاج‌وتخت به‌طرف پایتخت حرکت کرد، امابیش از ورودوی به تیسفون حوادث دیگری روی‌داد.

بلعمی که داستان بهرام را مفصل‌تراز طبری وبا استفاده از اثری به نام**داستان بهرام چوبین** نگاشته، خاطرنشان کرده است که وی به‌منظورنفاق افکندن در بین‌افراد خاندان ساسانی دستور داد که به نام پرویز، پسرهرمزد سکه زدند و همان سکه‌ها را

۱ــ ایران درآستانهٔ یورش تازیان، ص۱۳۷.

توسط بازرگانان به پایتخت فرستاد. توطئهٔ وی کارگر افتاد و هرمزد نسبت به فرزند خود بدگمان شد و پرویز تا چنین دید، برای دور بودن از دسترس پدر «بگریخت و به آذربایگان شد[1].» اما می‌توان احتمال داد که مسئلهٔ اختلاف فرزند و پدر تنها نتیجهٔ نفاق افکنی بهرام نبوده؛ چه، همزمان فرار خسرو پرویز، دایی‌های او به نام‌های بندوی (بندویه = بندوئس = وندو) و بستام (بسطام = وستهم = گستهم = وستم) به دستور هرمزد دستگیر و زندانی می‌شوند. فرار خسرو پرویز و دستگیری دایی‌هایش خبر از توطئه‌ای می‌دهد که نافرجام مانده است. خصوصاً که همین بندوی و بستام مدتی بعد در نتیجهٔ طغیانی که به یاری نیروهای فرمانبر از بزرگان و نجیب‌زادگان در پایتخت درگرفت، از زندان آزاد شدند و در رأس کودتایی قرار گرفتند که به خلع و کور شدن و سرانجام قتل هرمزد چهارم و جلوس خسرو پرویز بر تخت سلطنت منجر گردید.

همزمان با فرار خسرو پرویز به آذربایگان وضع سیاسی کشور از این قرار بود:

بهرام‌چوبین با نیروی تحت‌فرمان خود قصد حمله به تیسفون راداشت. سپاهی که هرمزد به دفع او فرستاده بود، از هم متلاشی شد و بخشی از آن به شورشیان پیوست. در این گیرو دار اشراف و بزرگان و نیز موبدان که نمی‌خواستند تاج و تخت ساسانی به خاندان مهران منتقل گردد، زیرا که افراد آن را هم پایهٔ خود می‌انگاشتند و اطاعت از آن‌ها را دون‌شأن خود می‌شمردند و ازسوی دیگر از هرمزد نیز دل‌خوشی نداشتند، چاره را در کودتا و واگذار کردن تخت و تاج به پرویز، پسر نوجوان هرمزد دیدند. بدین ترتیب هم از شر هرمزد که در بدترین وضع قرار داشت و نیروهایش از هم پاشیده بود، نجات می‌یافتند و هم بهرام‌چوبین را در برابر کاری انجام‌شده قرار می‌دادند و در نتیجه از افتادن تخت‌وتاج به‌دست او که هم اینک حکمش در بعضی از ولایات نافذ بود، جلوگیری می‌کردند و از سوی دیگر با نشاندن پسر نوجوان و بی تجربهٔ هرمزد به تخت سلطنت، زمام امور را به دست خود می‌گرفتند و از این رهگذر بر اعتبار و نفوذشان افزوده می‌شد. بنابراین به نوشتهٔ بلعمی «همهٔ مهتران گرد آمدند و گفتند: تا کی بود ما را از این ترک‌زاده ــ هرمزد که مادرش دختر خاقان ترک بود ــ و خون ریختن وی؟ برفتند و اندر سرای هرمزد افتادند و او را از تخت به زیر آوردند

۱ــ تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۸۰.

و هردوچشمش بکندند و تاج به دست بنده وی (بندوی؟) سوی پرویز فرستادند به آذربایگان واو را باز خواندند وبه پادشاهی ملك ایران بنشاندند[1].»

اینك جای طرح این پرسش است که خسروپرویز چرا به آذربایگان فرار کرد؟ این سرزمین در این دوره یکی از کانون‌های پرتب و تاب فعالیت‌های سیاسی بود. در این میان وجود آتشکدهٔ آذرگشنسپ و نفوذ موبدان و مغان در آذربایگان، این سامان را ازموقعیت خاصی برخوردار می کرد. چنین به‌نظرمی‌رسد که دراین‌برهه ازتاریخ ، اتحادیه‌ای نیرومند ازموبدان واشراف و بزرگان مخالف ادامهٔ سلطنت‌هرمزد و نیز به سلطنت رسیدن بهرام‌چوبین و موافق به تخت نشستن خسروپرویز ــ که به گمانشان به‌جهت کم سن وسالی‌اش به‌آسانی می‌توانستند ارادهٔ خودرا بروی تحمیل نمایند وخسرو هم برای به‌دست‌آوردن تاج وتخت حاضربه هرگونه زدو بند وسازشی بود ــ وجود داشت . به نوشتهٔ ثعالبی ، مرزبان آذربایگان برای حفظ جان شاهزاده (خسرو پرویز) کوشش کرد[2] وطبری خبر می‌دهد که در این سرزمین « گروهی از مرزبانان و سپهبدان براو (پرویز) گرد آمدند و او را بیعت کردند[3].» فردوسی هم بعد از شرح تاختن خسرو تا آذربایگان، خاطرنشان می کندکه: « چو آگاهی‌آمد به هرمهتری که بد مرزبان بر سرکشوری،...» از شیرازو کرمان و جاهای دیگری « یکایك به خسرو نهادند روی،...» وخسرو را اطمینان خاطردادندکه با تمام امکانات‌خود از او پشتیبانی خواهند کرد . خسرو هم خواستار سوگند وفاداری خوردن مهتران نامداران ویلان شد و آن‌ها چنان‌کردند:

« بدیشان چنین گفت خسروکه من — پر از بیمم از شاه و از انجمن
اگر پیش آذرگشنسب این سران — بیایند و سوگندهای گران
خورند و مرا یکسر ایمن کنند — که پیمان من زین سپس نشکنند
بباشم بدین مرز با ایمنی — نترسم زتیمار آهرمنی
یلان چون شنیدند گفتار اوی — همه سوی آذر نهادند روی
بخوردند سوگندهایی که خواست — که مهرتوبا دیده داریم راست[4]...»

۱ــ تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۸۱. ۲ــ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۳۴.
۳ــ تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ص ۳۹۰.
۴ــ شاهنامه، ژول مول، ج۶، ص۴۲۰.

می‌بینیم که مرزبانان و مهتران در آتشکدهٔ آذرگشنسب ولابد با دخالت فعال موبدان بود که برای شاه آینده سوگند وفاداری خوردند. حتی از بعضی از منابع چنین برمی‌آید که خسرو بعد از فرار از پایتخت در آذرگشنسپ و بنابراین در پناه موبدان واشراف سالاران متحد با آن‌ها مکان گرفته بوده است. از سرودهٔ فردوسی هم چنین برمی‌آید که فرستادهٔ رهبران کودتا در همین آذرگشنسپ به حضور خسرو شتافته بوده است.

«چو گستهم و بندوی بـه آذرگشنسب — بـر افکند مردی سبک با دو اسب
کـه در شب به نزدیک خسرو شود — از ایران به آگـاهی نـــو شود
فرستاده آمـد بر شاه نـــو — گذشته شبی تیره ازمـاه نـــو
ز آشوب بغداد (تیسفون) گفت آنچه دید — جوان شد چو برگ گـل شنبلید[1]...»

بعد از رسیدن خبر پیروزی کودتا در تیسفون، خسرو پرویز با همراهان خود ــ که به نوشتهٔ ثعالبی، مرزبان آذربایجان و نیز مرزبانان دیگر از جملهٔ آنان بودند[2] ــ «از آذربایگان روی به دارالملك (تیسفون) نهاد تا بر بهرام [که در این تاریخ به سوی پایتخت در حرکت بود] پیشی گیرد. چون به آن‌جا رسید، پادشاهی را به‌دست گرفت[3].» نولدکه در تعلیقی که بر این قسمت از نوشتهٔ طبری افزوده، از جریان حوادث چنین برداشتی دارد:

«خسرو برخلاف گفتهٔ متن ما، در آن وقت به آذربایگان فرار نکرده بود، زیرا برای فرار خیلی دیر شده بوده خسرو از مدت‌ها پیش در آذربایگان بوده و برسر برآوردن سپاهیان به طرفداری از او وشورش بزرگان در تیسفون بی شک برای او غیر مترقبه نبوده است[4].»

به هرگونه، خسرو در آستانهٔ حرکت بهرام به سوی پایتخت و حوادثی که در همان هنگام در آن‌جا جریان داشت، در آذربایگـان و در پناه طرفداران خود و احتمالا در ارتباط دایمی با پایتخت بوده و بلافاصله بعد از دریافت خبر کودتا به‌یاری وهمراهی طرفداران خود عازم پایتخت شده، وشاید به‌دریافت نولدکه بعد از مشاهدهٔ وضع پایتخت برآن بوده است تا دیگربـاره به آذربایگان ــ که بی‌گمان آن‌جا را

۱ ــ شاهنامه، ژول‌مول، ج ۷، ص ۳.
۲ ــ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۳۵.
۳ ــ تاریخ ایرانیان وعرب‌ها...، ص ۳۹۱.
۴ ــ همان، ص ۳۴۸.

پناهگاهی امن برای خود می‌شمرده ـ برگردد که بندوی او را متقاعد ساخت که حضورش درچنین موقع حساسی در پایتخت ضروری است.

خسروپرویزدرسال۵۹۰م. درتیسفون تاج‌گذاری کرد وچون خبربه‌بهرام‌چوبین رسید، «تافته شد و پرویز را تهمت کرد به خون هرمزد[1]» و نخواست که به فرمان‌او درآید. بنابر این با نیروی تحت فرمان خود روی به جانب پایتخت نهاد. خسرو و طرفدارانش درخودیاری مقاومت ندیده، روی به‌گریز نهادند وبهرام‌چوبین درحالی که بسیاری ازسپاهیان خسروپرویز به نیروهای تحت فرمان او پیوسته بودند، فاتحانه به تیسفون درآمد و به‌دست خویش تاج برسرگذاشت. بعضی ازطرفداران خسروپرویز و از آن جمله بندوی، دستگیر شدند و بسیاری ازآن‌ها فراررا برقرار ترجیح داده،به احتمالی اکثرشان واز آن جمله بستام سر از آذربایگان در آوردند؛ زیرا درحالی که در این تاریخ تیسفون و ری و بخش‌هایی از ایالات شرقی از بهرام فرمان می‌بردند، «شهرستان های مرکزی، جنوبی و بیشتر شهرستان‌های کستک آذربایجان به خسرو وفادار[2]» مانده بودند. بندوی هم که زندانبان خود را خریده بود، موفق به فرارشده، همراه عده‌ای از همدستانش «گرفتند تازان ره اردبیل» و «نخستین روز راه‌پیمایی آن‌ها، فراریان دیگری به آنان پیوستند. آن‌ها باهم راه آذربایجان در پیش‌گرفتند و پس از رسیدن به آن‌جا[3]...» سرانجام به بستام پیوستند. این دو برادر درآذربایگان مشغول گردآوردن نیرو شدند تا در بهار سال بعد در ناحیهٔ موصل به خسرو پرویز بپیوندند.

ازسوی دیگر، خسروبعداز فرارازپایتخت، به‌روم شرقی پناهنده شد وازماور-یکیوس (موریق = موریسیوس و...)، امپراتور بیزانس استمدادکرد. امپراتور هم بعدازگرفتن وعدهٔ امتیازات ارضی و مالی قابل توجهی که ازجملهٔ آن‌ها واگذار کردن تمام ارمنستان و گرجستان و بخش‌هایی از اراضی بین‌النهرین به بیزانس بود، یک نیروی ۴۰ هزارنفری در اختیارش گذاشت.

خسرو به همراهی نیروی بیزانس ونیروهای دیگری که دسته ـ دسته ازبخش-

۱ــ تاریخ بلعمی، بهار، ص ۱۰۸۲. ۲ــ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۴۹.
۳ــ همان، ص ۱۵۰.

های مختلف کشور پیاپی به اردویش می‌پیوستند، از طریق ارمنستان به آذربایگان وارد شد:

همی تاخت تا آذرآبادگان   سپاهی دلاور ز آزادگان...

و بهرام چوبین برای مقابله با او بایك آرتش چهل هزار نفری به آذربایجان شتافت. ادوین‌رایت بر آن‌است که بهرام ابتدا در کوه‌های ناحیهٔ بانه موضع گرفت؛ اما سپس تحت فشار نیروهای تحت فرمان خسرو تا گنزك عقب نشست[1]. دو لشکر عاقبت در دشت دانـاك ـ طبری صحرای دنق و فردوسی دشت دوك نوشته‌اند ـ واقع درنزدیکی و درشرق گنزك به یکدیگررسیدند ودر مقابل هم اردو زدند. بعداز جنگی خونین، خسرو پرویز اعلام کرد که همهٔ کسانی که از سپاه بهرام کناره‌گیری کنند، مورد بخشودگی وحمایت او قرارخواهندگرفت. بخش اعظم نیروی بهرام که ستارهٔ اقبال او را رو به حضیض می‌دیده‌اند، به اردوی خسرو پیوستند.

منادی‌خسروشب‌هنگام درنزدیکی اردوگاه سپاهیان بهرام‌چوبین‌ندا در داد که:

«... هرآن‌کز شما او گنه کارتر   بـه جنگ انـدرون نامبردارتر
به یزدانش بخشید شاه جـهان   گناهی که کرد آشکار و نهان
به تیره شبان‌چون‌برآمد خروش   نهادند هرکس بـه آواز گوش
همه نــــامداران بهرامیان   بـه رفتن ببستند یک یک میان
چوبرزد سر از کوه‌گیتی فروز   زمین را به ملحم بیاراست روز
همه دشت بـی مرد خرگاه بود   که بهرام زان شب نه آگاه بود
بدان خیمه‌ها در نـدیدند کس   جز از ویژه یاران بهرام و بس
چوبهرام‌ازآن لشکرآگاه‌گشت   بیامد بر آن خیمه‌هـا برگذشت
به یاران چنین‌گفت‌کاکنون‌گریز   بـه آید ز آرام بارستخیز[2]...»

بهرام به ناگزیرراه فرار درپیش‌گرفت وبه خاقان ترك پناهنده شد ودرآن‌جا به دست یك مزدور کشته شد و به‌تعبیر کولسنیکف «قربانی دسیسه‌ای‌شدکه دیپلوماسی ساسانیان به دقت‌آن را طرح کرده بود[3].»

۱ـ آذربایجان، رایت، ص ۶۸.
۲ـ شاهنامه ژول مول، جیبی، ج ۷، ص ۸۶.
۳ـ ایران در آستانهٔ...، ص ۱۶۰.

قیام بهرام چوبین، یکی از نمایندگان خاندان‌های اشرافی برضد سلطنت، سرآغاز قیام‌های دیگری از این نوع بود. م.م. دیاکونوف این‌گونه قیام‌ها را یکی از خصوصیات دورهٔ پایانی سلطنت ساسانی دانسته، دراین مورد چنین نوشته است:

«نزاع بین اشراف و پادشاه بیش ازدویست‌سال ادامه داشت، ولی برای‌اولین دفعه نمایندهٔ اشراف با سپاه زیاد برخاست و پایتخت را متصرف شد. از همه مهم‌تر آن‌که برای اولین بار کسی که ازدودمان سلطنت نبود، خود را به‌عنوان پادشاه ایران معرفی کرد. تمام این حوادث گواه بر این است که بحران دستگاه دولت ساسانیان که دراثر سیاست قباد و خسرو انوشیروان موقتاً ضعیف شده بود، به‌مرحلهٔ شدیدی‌رسید. به دنبال قیام بهرام عدهٔ دیگری نیز به وی تأسی واقتداء نمودند[1].»

خسروپرویز به دنبال پیروزی بربهرام‌چوبین، به شکرانهٔ این فتح سرنوشت‌ساز به‌مدت‌هفت روزدرآذرگشنسپ به‌نیایش پرداخت وهدایای بسیاری‌به این آتشکده بخشید. گفتنی است که یکی ازنخستین اقدامات اوانتصاب رستم، پسرخارهرمزآذری به‌عنوان فرمانروای آذربایگان بود[2].

ناگفته نماند که خسروپرویز بعدها درصدد برآمد تا خود را از قیدقیمومیت بندوی و بسطام، دایی‌های خود، که در رساندن او به‌تخت نقشی کارساز داشتند، آزاد سازد. در این هنگام بستام ازدسترس او دور و در نواحی خاوری قلمروساسانی بود؛ اما بندوی که مقام وزیراعظمی برکشیدهٔ خود را داشت، وقتی احساس خطر کرد، به روایتی «سعی کرد فرار کند ونزدبرادرش برود، امادرآذربایگان دستگیرشد ومرزبان آن‌جا را تحویل خسروپرویز داد[3].» درهرصورت خسرو پرویز ابتدا بندوی و سال‌ها بعد بستام را ــ که بعد ازشنیدن خبراعدام برادرش یاغی شده و بخش‌هایی از شرق و شمال ایران را به‌فرمانبرداری ازخویش واداشته وخود را پادشاه می‌خواند ــ ازبین برد تا «شاه‌کشی آنان درآینده سرمشق دیگران قرار نگیرد[4].» اما این کار بعدها نیز چند بار دیگر تکرارشد.

یکی دیگر از تعداد بی‌شمار کشتگان خسرو پرویز، بزرگمهر بختگان، وزیر انوشیروان و خسرو دش است. وی در آثار دورهٔ اسلامی به مثابه مظهر خردمندی و

1ــ تاریخ ایران باستان، ص ۴۶۴. 2ــ آذربایجان، رایت، ص ۶۸.
3ــ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۶۲. 4ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۱۱۱۸.

هوشیاری توصیف گردیده، کتاب‌ها و سخنان حکمت آمیز زیادی به‌او نسبت داده‌شده‌است. بعضی‌ها او را یك شخصیت افسانه‌ای پنداشته‌اند، درحالی که نزدیك بودن زمان زندگی او « به‌اوایل دوران اسلامی، پذیرفتن این نظر را دشوار می کند؛ اگرچه امکان آن وجود دارد که افسانه‌های زیادی دور شخصیت وی که مسلماً قابلیت جذب آن‌ها را داشته، تنیده شده باشد. نگارندهٔ این سطور درپی جدا کردن افسانه از حقیقت درمورد این شخصت نیمه تاریخی نیمه افسانه‌ای نیست؛ اما این را می‌پذیرد که اتهام زده شده بر خسرو پرویز نوعی، چندان بی‌پایه نمی‌نماید. هم‌چنان‌که خسروانوشیروان نیز از اتهام آزردن وی، چنان‌که فردوسی داستان آن‌را روایت کرده، مبرا نیست. دراین داستان انوشیروان نسبت به وزیرخود بدبین شده، اورا به بند می کشد وبزرگمهر زندانی در سیاهچال تنگ و تاریك در پاسخ او که جویای حالش شده بود، پیام می‌دهدکه « روزم به از روز نوشین روان است؛ زیرا که:

زسختی گذرکـردن آسان بود　　دل تـاج داران هـراسان بـود

داستان بزرگمهر داستان روشنفکران روزگاران تیره و تاری است که به ناچار تن به خدمت تیره دلان قدرتمند داده‌اند، درحالی که نمی‌توانند همیشه چشم برحقایق آزارنده ببندند و زبان ازگفتن حقیقت بازدارند وبنابراین دیر یازود دست خودرا رو می‌کنند و سر خود را برباد می‌دهند. در روزگار تیره‌ای کـه به گفتهٔ برزویهٔ طبیب ــ که بعضی او را همان بزرگمهر پنداشته‌اند ــ « کارهای زمانه میل به ادبار دارد ، و چنانستی‌که خیرات‌مردمان را وداع کردستی، و افعال ستوده و اخلاق پسندیده مدروس گشته، و راه راست بسته، و طریق ضلالت گشاده، عدل ناپیدا و جور ظاهر ، و علم متروك وجهل مطلوب‌ولؤم ودناءت مستولی وشریران فارغ ومحترم، ومکروخدیعت بیدار ووفا وحریت درخواب و دروغ مؤثر ومثمر و راستی مردود و مهجور، و حق منهزم و باطل مظفر و... مظلوم محق ذلیل و ظالم مبطـل عزیز و[1]... » زیستن برای بزرگمهرهای حقیقت بین، سخت بود و ای بسا که روزی ناگفته‌های تلنبارشده دردل، لبریز وحتی منفجر می‌شد وزبان سرخ از نیام بدرمی آمد وسرسبزشان را بربادمی‌داد. گویا زندگی دشواربزرگمهرازچنین لحظه‌ها و روزهایی خالی نبوده است که‌سرانجام مهتم به زندقه وشرك وکفر ودست آخر مستوجب قتل ومرگ شمرده شده است:

۱ ـ کلیله و دمنه، مینوی، صص ۶-۵۵.

«وزیر پرویز که دراو نفوذ داشت ومدیر امور وی بود، یکی از حکمای ایران، یعنی بزرگمهر پسر بختگان بود و چون سیزده سال از پادشاهی او بگذشت، وزیر را متهم کرد که به زندیقان ثنوی مذهب متمایل است و بفرمود تا او را حبس کنند وبدو نوشت: ثمر علم و نتیجهٔ عقل تو این بود که درخور کشتن وسزاوار مجازات شدی! و بزرگمهر بدو نوشت: اگر بخت با من بود، از عقل خودم بهره‌ور می‌شدم و اکنون که بخت یار من نیست ، از صبر بهـره می‌گیرم . اگر نیکی فراوان را از دست داده‌ام، از بدی بسیار نیز آسوده شده‌ام! پرویز را برضد بزرگمهر تحریک کردند که او را پیش خواند و بگفت تا دهان و بینی‌اش بشکستند . بزرگمهر گفت : دهان من درخور بدتر از این بود! پرویز گفت: چرا، ای دشمن مخالف خدا؟ گفت برای آن که من پیش خواص و عوام از اوصاف تـو چیزها می‌گفتم کـه نداشتی و ترا محبوب ایشان می‌کردم و از کارهای نیک تو چیزها می‌گفتم که خلاف واقع بود. تو که از همهٔ پادشاهان بدطینت‌تر و زشت کارتر و بدرفتارتری، آیا مرا به گمان می‌کشی و از یقین خود که مرا همیشه دلبستهٔ شریعت دیده‌ای چشم می‌پوشی؟ دراین صورت کی به‌عدل تو امید خواهد داشت وبه‌گفتارت تکیه وبه‌کارت اطمینان خواهد کرد؟ پرویز خشمگین شد وبگفت تاگردنش را بزنند[۱].»

خسروپرویز به‌مدت ۳۸ سال سلطنت کرد وسرانجام وقتی درنتیجهٔ زیاده روی درستمگری و مردم چاپی و جنگ و عشرت‌رانی زیرپایش کاملا خالی شد، به توطئهٔ گروهی از اشراف و بزرگان گرفتار آمد و او که خود را «آدمی فناناپذیر از میان خدایان وخدایی بسیار جلیل درمیان مردمان وصاحب شهرت بسیاروکسی که درطلوع با آفتاب قریـن است و چشمان شب عطا کردهٔ او است[۲]» معرفی می‌کرد ، دستگیر و زندانی شد وبعدازمحاکمه به‌ضرب‌تبرزین پسر کینه‌جویی که پدرزمیندارش به‌فرمان او کشته شده بود، به قتل رسید. شیرویه ، پسر و جـانشین وی که با اشاره ورضایت خودش این‌کارصورت‌گرفته بود، جوان شاه‌کش راکشت تاننگ پدرکشی ازدامنش که بعداً به خون تمام برادران و خویشاوندان نزدیکش نیز آلوده شد، سترده شود که می‌بینیم رود زمان نیز بعد از هزار و چندی سال نتوانسته است آن را بسترد.

۱ــ مروج الذهب، ج ۱، ص ۷۱ــ۲۷۰.
۲ــ ایران‌در زمان ساسانیان، ص ۲۸۴.

خسرو پرویز واپسین شهریار با شکوه ساسانی بود. خلع و محاکمه و اعدام او «سدی را که خسرو از قدرت وقساوت برای مخالفت با هوی و هوس‌های مالکان بزرگ، یافرماندهان نظامی برپا کرده بود، درهم‌شکست[۱].» وتزلزل و انحطاط دولت ساسانی بیش از پیش آشکار گردید و به قول کولسنیکف «با مرگ او تخت و تاج دردست دارودستهٔ اشراف که با یکدیگر رقیب بودند، بازیچه گردید[۲]»

در فاصلهٔ مرگ خسرو پرویز در سال ۶۲۸ م. و نشستن یزدگرد سوم در سال ۶۳۴ م. برتخت، یعنی درظرف ۴ سال وچند ماه؛ درحدود ۱۲ نفر برتخت صعود کردند و از آن سرنگون شدند. نظری گذرا به فهرست این شاهان که به قول گیرشمن «تاج برسر می‌گذاشتند تا چندماه بعد کشته شوند[۳].» گویای هرج ومرج ناشی از کشمکش‌های اشراف سالاران و زبونی و زوال قدرت سلطنت است:

۱ـ شیرویه. در مدت ۶ ماه سلطنت خود اکثر بازماندگان خاندان ساسانی و از آن جمله در حدود ۱۸ ـ ۱۶ نفر از برادران خود را کشت و خود به بیماری طاعون مرد.

۲ـ اردشیر. پسر یک‌سالهٔ شیرویه. زمام امور دولت او به دست یکی از بزرگان درباری افتاده بود.

۳ ـ شهرواز. یکی از سرداران نامور بود و چون بهرام چوبین و بستام به هوس سلطنت افتاد. اردشیر و نایب‌السلطنه و بسیاری از بزرگان را کشت وخود را شاه خواند؛ اما در جریان تاج‌گذاری به توطئهٔ بزرگانی که سروری او را بر خود برنمی‌تافتند، کشته شد.

۴ـ جوانشیر. کودکی که پس از یک سال درگذشت.

۵ـ پوراندخت. چون دیگر مردی از تخمهٔ ساسانیان یافته نشد، وی که دختر خسرو پرویز بود، برتخت نشست وپس از ۸ ماه سلطنت درگذشت.

۶ـ جشنسده. پادشاهی‌اش بیش از یک ماه دوام نیاورد.

۷ـ آذرمیدخت. وی نیز دختر خسرو پرویز بود. سپهبد خراسان که خواهان

۱ ـ ایران از آغاز تا اسلام، ص ۳۶۹.
۲ ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۲۱۵.
۳ ـ ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۳۶۹.

وصل ملکه بود، شبی به امیدکام ستانی به کاخ رفت و به دستور او بدست نگهبانان کاخ کشته شد. رستم فرخ زاد که پسر همان سپهبد بود، به‌نوشتهٔ بلعمی از «خراسان سپاه بکشید و به در مداین آمد و با آذرمیدخت حرب کرد و او را بگرفت و با وی به قهروجور ببود؛ چون از وی مراد خویش بستد، پس هردو چشمش کور کرد، بعد از آن او را بکشت ... و پادشاهی آذرمیدخت شش ماه بود[1].».

۱۲–۸ فرخ زاده، خسرو، خراد خسرو، فیروزو فرخزاد. شاهزادگان ساسانی که ازبیم بگیرو بکش‌ها هریک به گوشه‌ای پناه برده بوده‌اند و یکی بعد از دیگری یافته شده و بر تخت نشانده شدند و بعد از آن که هریک چندصباحی سلطنت کردند، کشته و یا خلع گردیدند. به قول پور داود « ... هریك از این آمدگان و رفتگان را که نام‌های آنان در کارنامهٔ ایران به جای مانده، داستان خونینی است. هیچ کدام از آنان به این سادگی نیامده و نرفته‌اند؛ هر یک را آشوبی در پی بود و در هرجای ایران زمین کسی به آرزوی تاج و تخت شاهی، شورشی بر می‌انگیخت . از این پیش آمدهای تلخ که پی‌درپی روی‌می‌داد، می‌توان دریافت که تابه چه‌اندازه ایران گرفتارشوربختی و آشفتگی و پریشانی شده بود[2] ...».

۱۳– یزدگردسوم. پدیدار شدن خطر جدید ازجانب مرزهای جنوب، اشراف و بزرگان و موبدان را بر آن داشت تا در انتخاب شاه جدید اتفاق نظری پیدا کنند. بعد ازجستجوی فراوان یزدگرد را که نوهٔ خسروپرویز بود و بعد از کشته شدن پدرش به‌دست شیرویه، به استخر برده شده بود، یافتند و او را بر تخت شاهی نشاندند؛ امامعجزه‌ای که ازاین نوجوان انتظار داشتند، روی ننمود و حرکت درمسیر اضمحلال که از سال‌ها پیش آغازگردیده بود، شتابی روزافزون گرفت. دورهٔ سلطنت یزدگرد که از ۶۳۲ تا ۶۵۱ م. / ۳۱ ه. ادامه یافت، دوران شکست‌های پیاپی‌است که به‌مرگ وی و برافتادن دولت ساسانی انجامید.

با سقوط دولت ساسانـی تاریخ دورانـی بسته و تاریخ دورانی دیگر گشوده می‌شود.

۱– تاریخ بلعمی، بهار، صص ۶– ۱۲۰۵/ترجمهٔ تاریخ طبری،... مشکور، ص ۲۶۰.
۲– آناهیتا، صص ۷۶ –۳۷۵.

سیاست خارجی

شاهنشاهی ساسانی بر قلمرو پهناوری فرمان می‌رانده است. این قلمرو تا هندوپنجاب وکابل وپیشاور و جیحون در خــاور ؛ قفقاز درشمال ؛ آسیای صغیر و بین‌النهرین و عربستان در غرب و جنوب غربی؛ و خلیج فارس و دریای عمان در جنوب گسترش داشته است . مرزهای این قلمرو وسیع به جهت وجود زد و خوردهای هر از چند گاهی در تغییر وافزایش وکاست بوده است. چنان‌که‌گاهی درخاور از جیحون فراتر می‌رفت و درشمال تا کوه‌های قفقاز و درغرب تاکنار بوسفور و سوریه و فلسطین و حتی مصر و یمن می‌رسید. این شاهنشاهی درسه جبهه‌گرفتارجنگ‌های طولانی بود: در غرب با روم ودر رابطه باآن با ارمنستان؛ در شمال با قبایل ترک و غیرترکی که از آن سوی قفقاز سرمی‌رسیدند و درخاور با دولت‌ها و اتحادیه‌های قبیله‌ای کوشان، هپتال وترک. دراین میان در واپسین روزهای سلطنت ساسانیان نیروی نوینی در ورای مرزهای جنوبی وجنوب غربی بالیدن می‌گرفت که پیش‌ازآن هرگز نامی و اثری از آن‌در تاریخ ایران نبوده است. نیرویی‌که آخرین درگیری‌های دولت ساسانی باآن بود و طومار هستی‌اش در برخورد با آن در نوردیده شد. در پایین این مناسبات که معمولا خصمانه بوده است تا دوستانه، مورد بررسی قرار خواهدگرفت.

روم، ارمنستان و مسیحیان

به‌طوری‌که پیش از این نیز گذشت ، جنگ‌های مداومی که بین دولت‌های اشکانی و امپراتوری روم جریان داشت ، موجب فرسودگی‌آن دو گشت؛ بی‌آن‌که دگرگونی

محسوسی در مرزهای دو کشور درگیر پدید آمد. دولت اشکانی جنگ‌های ایران و روم را نیزبرای جانشین خود به ارث گذاشت. جنگ‌هایی که در سراسر دوران فرمان‌روایی ساسانیان دوام یافت وبقایای رمق هردو کشور راگرفت. دراین میان ارمنستان نیز هم‌چنان‌که در دورهٔ پارتیان ، در زمان ساسانیان نیز مسئله‌ساز بود ؛ مسایلی که با مناسبات ایران وروم ارتباط تنگاتنگ داشت. علت این ارتباط را کریستن‌سن چنین توضیح داده است:

« نواحی کوهستانی، که از یك طرف به‌گوشهٔ شرقی دریای سیاه و از جانب دیگر به دجله می‌رسید، در میان دو کشور بزرگ ایران و روم‌سرحد طبیعی استواری محسوب نمی‌شد و این‌وضع جغرافیایی تولید جنگ دایمی می‌کرد. اگر ارمنستان به اندازه‌ای قوی بود که درمقابل این دودولت معظم به‌حفظ استقلال خود نایل می‌شد، ممکن بود بین آن‌ها حکم دولت پوشالی‌پیدا کند، اما خیلی ضعیف بود و این کاراز او برنمی‌آمد. سلسله‌ای از خاندان اشکانی درارمنستان سلطنت می‌کرد، لکن وضع آن‌جا ثباتی نداشت. ملوك‌الطوایف ارمنستان پیوسته‌آمادهٔ طغیان بودند ونفوذ روم با نفوذ ایران همواره درمجادله بود[۱].»

آغازاختلاف با رم هم با مسئلهٔ ارمنستان بی‌ارتباط نبود. ارمنستان ازسال۶۲م. تحت حکومت شاخه‌ای از خاندان اشکانی بود و بعد از برافتادن دولت اشکانی در ایران، آن شاخه بیش از دو قرن دیگر در ارمنستان حکومت کرد . بلافاصله بعد از به قدرت رسیدن ساسانیان هم، چنان‌که گذشت ، اتحادیه‌ای از مخالفان دولت نوظهور آن‌ها و با شرکت فعال شاه ارمنستان تشکیل گردیدکه دولت روم هم دستی در آن داشت و به‌طور غیررسمی مخالفان اردشیر بابکان را تقویت می‌کرد . اقدام اردشیر برای متلاشی کردن اتحادیهٔ یاد شده و پیشروی او به سوی غرب ، برخورد با روم را اجتناب ناپذیرمی‌کرد. لازم به‌توضیح است که پیش‌ازبه‌قدرت رسیدن اردشیر، رومیان در مرحلهٔ پایانی جنگ‌های اشکانی و امپراتوری چند بار نیروهای ایرانی را شکست‌داده وبخش‌هایی ازقلمروغربی دولت اشکانی رااز پیکر آن جداکرده بودند. اردشیرکه خود را جانشین اشکانیان و بالاتر از آن شاهنشاهان هخامنشی و در نتیجه

۱ــ ایران‌در زمان ساسانیان، ص ۲۴۴.

وارث مرده ریگ آن ها و مخصوصاً قلمرو پهناور هخامنشیان و می‌دانست، در صدد استرداد اراضی از دست رفته برآمد و به محض آن که سر و سامانی به کارها داد، احساس کرد که آمادگی آن را دارد که روم را به مبارزه بطلبد و بنابراین به شیوه‌ای موهن از امپراتور خواست تا نیروهای خود را از سوریه تخلیه کند. البته اوضاع نابسامان امپراتوری روم نیز دراین دوره که به‌عصر هرج و مرج نظامی معروف شده، در چگونگی برخورد اردشیر مؤثر بوده است. اخبار دریافتی حاکی از آن بود که پادگان‌های رومی در آسیای صغیر و بین‌النهرین انضباط خود را از دست داده‌اند. بنابراین وی به جای آن که مانند اشکانیان از پای درآمده، در برابر رومیان سیاست تدافعی پیشه سازد، راه تعرض درپیش‌گرفت ودر کار جنگ فی‌مابین دگرگونی پدید آورد. با تاختن ناگهانی وی به سوریه و آسیای صغیر، جنگ‌های ادامه‌دار ایران و روم در دوران ساسانی آغازگردید. جنگ‌هایی که درطی‌عمرچند قرنی دولت ساسانی متناوباً به نفع یکی ازطرفین وبه‌زیان دیگری منجرمی‌گردید. علت اصلی این‌جنگ‌ها هم‌چنان دستیابی بر راه‌های بازرگانی بین‌شرق وغرب‌بود. امپراتوری روم می کوشید تا راه‌هایی را که از شمال بین‌النهرین و ارمنستان و گرجستان به‌طرف شمال ممتد بود و نیز راه ابریشم را تحت نفوذ و ارادهٔ خویش گیرد و از عوارض گمرکی و افزایش قیمت کالاها در امان ماند و در عین حال مرزهای خود را به سوی خاور گسترش دهد. ایران هم برآن بود تا در آسیای مقدم به‌کرانه‌های دریاهای مدیترانه‌و سیاه دست یابد. تصرف سرزمین‌های ارمنستان، گرجستان و آلبانی نیز مورد علاقهٔ هردو دولت بود. همین علت‌های اقتصادی و سیاسی ریشه‌دار هم‌چنان‌که در دورهٔ پارتیان، در زمان ساسانیان نیز زمینه‌ساز درگیری و ادامهٔ جنگ‌های ایران و روم بود[1].

وقتی اردشیربابکان به تاخت و تاز در کاپادوکیه، سوریه و... پرداخت، امپراتور الکساندر سوروس (۳۵ - ۲۲۲ م.) چاره‌ای جز جنگ ندید و متقابلا به حمله پرداخت. وی بعد از آن که درسال ۲۳۲ م. از فرات گذشت، سپاه خود را به سه ستون تقسیم کرد:

۱ـ ستون جنوبی. این‌ستون پس ازگذشتن از اراضی با تلاقی بین‌النهرین،

۱ـ تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هجدهم، صص ۷ـ۷۶.

به خوزستان رفت.

۲ـ ستون میانه. این ستون تحت فرمان مستقیم امپراتور به طرف مشرق به حرکت آمد و می‌بایست به قلب کشور ایران برسد.

۳ـ ستون شمالی. این ستون به آذربایگان در آمد و به یاری نیروهای تحت فرمان خسرو (تیرداد دوم)، پادشاه ارمنستان، به فتوحاتی در این سرزمین نایل آمد.

این سه ستون که می‌بایست با همدیگر ارتباط داشته باشند، عملا از برقرار کردن ارتباط کارساز محروم ماندند و در نتیجه اردشیر فرصت آن یافت تا از این وضع حداکثر استفاده را ببرد. او تاکتیک دور اندیشانه‌ای به‌کار زد و ستون به آذربایگان آمده را به حال خود باقی گذشت تا بعداً و به موقعش از طبیعت سخت این سرزمین در به دام انداختن آنها بهره جوید. بنابراین تمام نیرویش را متوجه جنوب ساخته، ستون اعزام شده بدان سمت را در هم شکست و قلع و قمع کرد. ستون مرکزی هم که اطراف جنوب برآذربایگان فشار می‌آورد، به جهت ملاحظه کاری امپراتور در پیشروی به‌سوی مرکز ایران تعلل می‌ورزید. امپراتور بعد از آگاهی از تارومار شدن ستون جنوب، فرمان عقب نشینی داد و از فرات گذشت. ستون سوم نیز که گویا از امپراتور فرمان عقب‌نشینی دریافت کرده بود، در جریان بازگشت گرفتار سرمای شدید آذربایگان شده، گروه بسیاری از افراد آن به خاک هلاک افتادند. سرپرسی سایکس، ژنرال و کارشناس مسایل نظامی دربارهٔ این جنگ چنین اظهار نظر کرده است:

«این نقشهٔ غیرعملی جنگ، [یعنی] لشکر را به‌سه‌قسمت جداگانه تقسیم‌نمودن که هیچ‌یک نتواند موقع لزوم کمک قابلی به دیگری بدهد، درواقع مقدمهٔ شکست و مغلوبیت بوده است. بالجمله لشکرشمالی که به ماد آتروپاتن حمله بردند، بواسطهٔ نبون قوای ماد کامیابی حاصل نمودند، ولی در برگشت خسارت خیلی سخت دیده و کاری هم که مهم باشد، از پیش نبردند[۱].»

بدین ترتیب لشکرکشی الکساندر سوروس به ایران و از آن جمله آذربایجان با شکستی فاجعه‌بار و وهن‌آور برای امپراتوری روم و شخص امپراتور به پایان

۱ـ تاریخ ایران، سایکس، ص ۵۳۹.

رسید و به بسته شدن قرارداد صلحی انجامید که مرزهای پیش از آغاز نخستین جنگ ایران و رم در دوران ساسانی را به رسمیت شناخت و بنابراین آن همه لشکر کشی و صرف هزینه و کشت و کشتار هردو طرف در نخستین جنگشان، مثل اغلب جنگ‌های فی‌مابین بعدی‌شان بی‌حاصل بود.

بعد از عقب نشینی ستون اعزامی روم به آذربایگان از این سرزمین، خسرو، شاه ارمنستان که با آن ستون همکاری داشت، دربرابر اردشیر تنها ماند و با این همه دست از مقاومت برنداشت. اردشیرهم که رو در رویی مستقیم با او را به صلاح خود نمی‌دانست، برای ازمیان برداشتن او توطئه‌ای چید. بدین‌ترتیب که «قول داد که هر کس این دشمنش را ازمیان بردارد، این دومین مقر سلطنت، یعنی ارمنستان از آن او باشد. در این‌جا یکی از نجبای ایران [به نام آناک] که خون ارساسی (اشکانی) در رگ‌های او جاری بود، این خدمت را بـه عهده گرفته و حاضر شد که خسرو را به قتل برساند. وی برای جلب اطمینان طرف مقابل خود، مانند یك نفر فراری که در تلاش یافتن مأمن و پناهگاهی است، ازاردو بیرون رفت. اردشیرهم برای تثبیت این امرجمعی رابرای دستگیری او از عقب روانه نمود. این مردبالاخره موفق شده، خسرو را به قتل رسانید. ولی در هنگام فرار از ارتاکساتا در رود ارس غرق شد[1]» و اردشیر بلافاصله بعد از دریافت خبرقتل خسرو به ارمنستان لشکرکشید وبدون پرداخت بهایی گران این سرزمین را به تصرف در اورد و بدین ترتیب دولت روم را که احتمالا آمادگی مقابله با اردشیر در ارمنستان را نداشت، در مقابل عمل انجام شده‌ای قرار داد.

به‌نظر بسیاری از پژوهندگان، نقوش برجستهٔ صورت‌داغی دهکدهٔ خان‌تختی واقع در ۳۰ کیلومتری شهر سلماس، در ارتباط با این حادثه حجاری شده است. این نقوش را دانش پژوهانی چون کرپرتر، فلاندن، کست، دمرگان، لمان‌هوپت[2] و... مشاهده و بررسی کرده‌اند[3]. جکسن آمریکایی که در سال ۱۹۰۳م. این نقوش را از

۱ـ تاریخ ایران، سایکس، صص ۳۰ـ۵۳۹. در مورد آناك وخیانت او رك، تاریخ ارمنستان، موسس خورناسی، صص، ۱۶۸ و ۷۵ـ۱۷۴و ۳۱۸. این شخص پدر گریگور / روشنگر، از قدیسان معروف ارمنی بود.

۲- R. kerporter ، E. Flanden ، P. Coste ، J. De Morgan ، C.F. Lehmann Haupt

۳ـ باستان‌شناسی ایران باستان، ص ۱۱۸.

نزدیک دیده، توصیف دقیقی ازچندی وچونی آن‌ها به دست داده است. نقل سطوری از این گزارش در این جا لازم به نظر می‌رسد:

«... قصدم آن بود که ازنقوش برجستهٔ سواران ساسانی که می‌دانستم در دامنهٔ تپهٔ سنگی صورت داغی (کوه تصویر) کنده‌اند، دیدن کنم. این تپه در نقطه‌ای برسر راه دیلمان (دیلمقان به‌قوشچی) واقع است... این نقش‌ها را درارتفاع سی متری ازسطح دشت برسینهٔ صخره‌ای بس سراشیب کنده‌اند و بی‌شك متعلق به دوران ساسانی است؛ زیرا دارای تمام خصوصیات نقوش سنگی طاق بستان ونقش رستم ونقش رجب است. مجموعهٔ نقش‌های صورت داغی مرکب است از چهار نقش: دو سوار و دو پیاده. سواران شاهانی هستند که ظاهراً ایشان را درحال گرفتن تاج از دست آن دو پیاده نشان داده‌اند پیادگان به چاکران و بیشتر به مهتران مانند... رأی عمومی برآن است که این نقش‌های سنگی، اردشیربابکان، نخستین پادشاه ساسانی و فرزندش شاپور را در حالی نشان می‌دهد که فرمانروایان ارمنی به ایشان اقرار چاکری می‌کنند؛ واین همان واقعه‌ای است که به سال ۲۳۰ میلادی اتفاق افتاد و این حجاری‌ها نیز تقریباً متعلق به آن دوران است[۱].» به‌نظر ایدات پرادا هم این نقش « اردشیریکم و پسرش را به‌هنگام دریافت کرنش از جانب ارامنه نشان می‌دهد[۲].».

لمان هویت گمان برده است که روی جامهٔ یکی ازدو پیاده کتیبه‌ای پهلوی نیز نقرشده بوده که بعدهامحوگردیده‌است. همین‌دانشمند که مؤلف کتابی به نام ارمنستان درگذشته و حال است ونیزادوین‌رایت این نقش‌ها رامربوط به‌پیروزی‌نرسی‌ساسانی برتیرداد ارمنی‌می‌دانند؛ درحالی‌که فردریك‌زاره[۳] (۱۹۴۵-۱۸۶۵م.)، باستان شناس و هنرشناس آلمانی وبه تبعیت ازاو دانشمندان بسیار دیگری این‌نقوش را همان طورکه مذکور افتاد، به اردشیر و پسرش شاپور منتسب دانسته‌اند[۴]. لازم به تذکر است که شاپور درزمان حیات اردشیر شریک سلطنت پدر بود ودرجنگ ارمنستان نیزشرکت فعال داشته است.

عباس‌زریاب‌خویی در رابطه با نقش مزبور اشاره به نکتهٔ جالبی کرده است و

۱ـ سفرنامهٔ جکسن، صص ۷ـ۹۶. ۲ـ هنر ایران باستان، ص ۲۹۳.

۳ - Friedrich Sarre

۴ ـ ایران در زمان ساسانیان، ص ۱۱۳.

آن این که این استنباط که آن دو مرد پیاده شاهان ارمنستان هستند که حلقهٔ حکومت ارمنستان یا آذربایجان را به شاهنشاه ساسانی تقدیم می‌کنند، بیشتر مبتنی بر حدس دانشمندان است، زیرا «کتیبه‌ای همراه این نقش نیست، گرچه لباس‌ها و آرایش‌ها نشان دهندهٔ شاهنشاه ساسانی است. اگرحدس بعضی ازدانشمندان درست باشد، باید گفت که اردشیرکاملا برارمنستان مسلط نبوده است؛ زیرا اگرچنین بود، بایست این نقش به جای آن که درمرزهای ارمنستان ایران وآذربایجان کنده شود، درعمق خاک ارمنستان کنده شده باشد و از سوی دیگر نشانهٔ آن است که آذربایجان با قسمت‌های غربی آن و غرب و شمال دریاچهٔ ارمیه به دست اردشیر اول و به هرتقدیر به دست شاپور اول افتاده بوده است[1].»

برگردیم بر سرمطلب اصلی. آذربایگان به جهت نزدیکی به‌روم و ارمنستان، درجریان جنگ‌های ایران وروم، ازآتش ودود این درگیری‌های پایان ناپذیر درامان نمی‌ماند و جنگاوران یونانی، ارمن، هون، خزر و آلان و... بارها به اتفاق نیروهای رومی به این سرزمین در می‌آمدند و ساسانی‌ها برای دفاع در برابر تعرضات‌روم و یا حمله به آن امپراتوری غالباً در آذربایگان نیرو نگاه می‌داشتند و یا از این طریق به روم می‌تاختند وآنان نیزاز کوچ‌نشیان شمال قفقاز درحمله برضدروم وارمنستان‌استفاده می‌کردند وبدین نحو آذربایگان از آثار مخرب این جنگ‌های خانمان‌سوز برکنار نمی‌ماند. چنان‌که، تاجایی که از منابع موجود برمی‌آید، هیچ کدام از جنگ‌هایی که شاپوراول بارومی ها کرده، درآذربایجان اتفاق‌نیفتاده، اما به‌نظرادوین‌رایت این‌استان بدون شک یکی از مناطق تدارکاتی جنگ بوده است[2].

شاپوراول درطی‌سلطنت‌خود چند باربه‌روم لشکرکشی‌کرد. این لشکرکشی‌ها دارای علل متعدد بود که عمده‌ترین آنها به نظر پیگولوسکایا عبارت بودند از :

۱ـ «خاندان ساسانی که به‌قشرهای وسیعی ازاشرافیت نوبنیادایران وسرداران، موبدان و هیربدان تکیه می‌کرد، احساس می‌شود که این پیکارها موجب ثروتمندتر شدن و بهبود وضع آنان خواهد شد. جنگ جز از غارت و کسب غنیمت وثروت بی‌شمار، موجب می‌گردید اسیران جنگی که ازغرب‌آمده بودند، به برده تبدیل‌شوند

۱ـ دایرةالمعارف بزرگ اسلامی، ج۱، ص ۱۹۶.

۲ـ آذربایجان، رایت، ص ۶۰.

و از این رهگذر نیاز کشور به نیروی کار برطرف گردد[1].»

۲ـ مسئلهٔ ارمنستان. «از مدت‌ها پیش ارمنستان به عامل اختلاف میان دو دولت ایران و روم بدل گردید و هریك از دو دولت نامبرده سعی داشتند تا از نفوذ خود در سرزمین ارمنستان بهره جویند[2].»

در جریان نخستین لشکرکشی شاپور اول به روم که در سال ۲۴۴ م. اتفاق افتاد، گوردیانوس، امپراتور روم به قتل رسید و جانشین او فیلیپ عرب (۴۹ ـ ۲۴۴ م.) که به علت شکست روم در وضع بدی قرار گرفته بود، در سال ۲۴۴ م. تن به انعقاد قرارداد صلحی داد که به‌موجب آن ارمنستان به ایران واگذار گردید و فیلیپ تعهد کرد که به‌شاهنشاه ساسانی باج و خراج بپردازد و بعد از آن در امور ارمنستان مداخله نکند؛ اما روم نمی‌توانست به‌این سادگی از ارمنستان صرف‌نظر کند و شاهد الحاق این سرزمین به قلمرو حریف دیرینه‌باشد. درمقابل، دولت‌ساسانی نیز هرگز نمی‌توانست از این سرزمین دست بردارد؛ زیرا که «هر یک از دو طرف می‌کوشید سیادت خود را بر راه‌های بازرگانی برقرار کند و دشمن را در وضعی قرار دهد که تابع او باشد. دردست داشتن ارمنستان راه ایران را به دریای سیاه بازمی‌کرد و برای بیزانس ارتباط مستقیم کاروانی با ترکان را بدون توسل به بازرگانان ایرانی، میسر می‌ساخت[3].»

بنابراین، روم به رغم قرار داد سال ۲۴۴ م.، در ارمنستان به مداخله پرداخت. از این رو شاپور واکنش نشان داد و در سال ۲۵۲ م. به ارمنستان لشکرکشی کرد. اکثریت قریب‌به‌اتفاق ناخارارها (اشراف سالاران نژادهٔ ارمنی) از در اطاعت درآمدند و شاپور پسر خود هرمزد اردشیر را به جای تیرداد پسر خسرو آرشاکیدی، به‌عنوان ارمن‌شاه فرمانروای آن سرزمین کرد و «با فتح این سرزمین، آذربایجان نیز طبعاً به‌طور کامل تابع دولت ساسانی گردید[4].»

درجنگ دیگری که در سال ۲۶۰ م. پیش آمد، والریانوس، امپراتور روم از نیروهای تحت‌فرمان شاپور شکست خورد و اسیر افتاد و همراه هفتادهزار اسیر رومی به

۱ـ شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ص ۲۲۹.
۲ ـ همان، ص۲۳۱.
۳ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص ۱۱۶.
۴ ـ ایرانشهر، مارکوارت، ص ۱۱۲ نقل از: دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی، ص ۱۹۶.

ایران آورده شد. اکثراسیران در مناطق مختلف و مخصوصاً در خوزستان و فارس به کارهای ساختمانی واداشته شدند و خود والریانوس در اسارت جان داد. حادثهٔ مهم اسارت امپراتور روم به‌دست شاهنشاه ایران دست کم در پنج محل بر صخره‌ها و پرتگاه‌های فارس حجاری گردیده است.

با توجه به پیروزی‌های نظامی اردشیر و شاپور است که ریچاردفرای دربارهٔ دورهٔ نخست جنگ‌های ایران و روم در زمان سلطنت ساسانیان چنین نوشته است:

« رومیان در سدهٔ پایان فرمانروایی پارتیان چند بار بر ایران پیروزگشتند. با آمدن اردشیر، در کارها دگرگونی پدیدآمد وشاپورچندین بارچنان رومیان راشکست داد که برتری نیروی ایران بر روم برهمگان آشکار شد[1].».

دورهٔ اول جنگ‌های ایران و روم دردوران ساسانی، بعد ازمرگ شاپوراول و تا واپسین سال‌های سدهٔ سوم میلادی ادامه یافت و اگرچه آرتش ایران در این مدت به‌پیروزی‌های چشم‌گیری نایل شد، اما هیچ‌گاه نتوانست در سرزمین‌های اشغال شده مواضع استواری به‌دست آورد؛ زیرا که در ایران « آرتش دایمی وجود نداشت و چریک‌های سوار پس از به‌دست آوردن غنایم جنگی وبردگان اسیر کوشش داشتند بی‌درنگ به خانه‌هایشان برگردند[2].».

به هرروی، نخستین دورهٔ جنگ با رم به رغم پیروزی‌هایی که از آن یادشد، به شکست دولت ساسانی و انعقاد قرار داد سال ۲۹۸ م. منجر گردید.

برای روشن شدن زمینهٔ صلح ۲۹۸ م.، لازم است چند سال به عقب برگردیم. دیوکلیتانوس، امپراتور روم (۳۰۵-۲۸۴م.)، به‌عنوان حمایت از تیردادسوم -پسرخسرو اول (تیرداد دوم) که از سال‌ها پیش به‌حالت تبعید در روم به‌سرمی‌برد - به همراهی او به ارمنستان، که از زمان شاپوراول تاآن تاریخ تحت‌تسلط دولت ایران بود، لشکر کشید و مردم‌ارمنستان از استیلای ایران، به‌جهت‌ستم‌مضاعفی که بر آن‌هااعمال‌می گردید، رنج می‌بردند، از تیردادکه در این تاریخ بازیچه‌ای دردست امپراتور اشغالگربود، استقبال کردند و برضد نیروها و پادگان های سرکوبگر ساسانی شوریدند و نیروهای مهاجم درپرتوچنین استقبالی نه‌تنها درارمنستان پیروزشدند، بلکه تیرداد بعد ازنشستن

۱ـ میراث باستانی ایران، ص ۳۴۱.

۲ـ تاریخ ایران از زمان باستان تا امروز. ص ۱۶۳.

برتخت سلطنت ارمنستان از مرزهای آن سرزمین گذشت و به‌آذربایگان تاخت و در این سرزمین دست به چپاول گشود.

دراین میان نرسی درسال ۲۹۳ م. به سلطنت رسید وسه سال بعد به ارمنستان لشکر کشید و تیرداد را از آن سامان بیرون راند. تیرداد شکست خورد و دیگرباره متوسل به امپراتور شد. لشکر اعزامی امپراتور به همراهی تیرداد بعد از تحمل یك شکست، سرانجام درسال ۲۹۷ م.ضربت سختی بر نیروهای تحت فرمان نرسی وارد آورد. افرادخانوادهٔ نرسی به‌اسارت دشمن درآمد وخود وی درحالی که زخمی بود، به زحمت از ارس گذشت و در آذربایگان پناه گرفت. فرستادهٔ دیوکلیتانوس هم در آذربایگان بودکه به حضور او رسید و مذاکرات قرار داد صلحی که درسال ۲۹۸م. در نصیبین بسته شد، در همین سرزمین صورت گرفت. ایران با امضای این قرارداد مجبور به چشم‌پوشی از ارمنستان وبخش علیای بین‌النهرین وبخشی از آذربایگان گردید و یك شاه ارمنی حمایت شده از جانب روم در ارمنستان به سلطنت رسید. به علاوه «این شرایط [بخشی از]آذربایجان وحتی تیسفون را بلاواسطه در مجاورت متصرفات روم قرارمی‌داد و از این حیث نیز برای ایران یک تهدید مستمر به شمار می‌آمد[۱].» یکی از مواد این قرارداد خفت‌بار عبارت از این بودکه حدود ارمنستان از قلعهٔ زینتا درمادکوچك (آذربایجان) باشد[۲].» ومعنی این عبارت‌آن بودکه‌قسمت عظیمی از آذربایجان به ارمنستان واگذار گردید[۳].

در این که آذربایگان ویابخشی ازآن چندسال‌به مثابهٔ بخشی ازارمنستان باقی ماند و درکدام‌سال دوباره به قلمروساسانی ملحق گردید، اطلاع دقیقی دردست‌نیست. همین قدرمی‌دانیم که هرمزد دوم، جانشین نرسی که از حدود ۳۰۲م. تا حدود ۳۱۰ م. سلطنت رانده، جنگی با روم نکرد؛ اما به هنگام جلوس شاپور دوم درسال ۳۳۷ م.، آذربایگان به ایران پیوسته بود[۴].

درمورد قرارداد ۲۹۸ م. نصیبین واثرات‌آن اظهارنظرهایی شده است که‌ازآن میان به نقل نظرگیرشمن بسنده می‌شود:

۱ــ تاریخ مردم ایران، ص ۴۲۷. ۲ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۲۷۶.
۳ــ همان.
۴ــ آذربایجان، رایت، ص ۶۲ وتعلیقات مربوط به همین صفحه.

«بر اثر صلحی که منعقد گردید، ایران از ارمنستان صغری و مجموعهٔ ایالات واقع در مشرق دجله محروم گردید. در مدت چندین قرن که خصومت بین رم و ایران دوام داشت، هیچ‌گاه رم منافعی چنین سرشار از ایران به دست نیاورده بود وچون از توسعهٔ کشور خویش راضی بود، از آن پس دیگر صلح را درمدت چهل سال برهم نزد[1].».

از نخستین سال‌های قرن چهارم و ازهنگام به رسمیت شناخته شدن مسیحیت به عنوان دین رسمی در ارمنستان و مخصوصاً از حدود سال ۳۱۳ م. که امپراتوری روم هم مسیحیت را با صدور فرمان معروف میلان به عنوان دین رسمی پذیرفت، مسئلهٔ ارمنستان و نیز مسیحیان ایران رنگ وحدت بیشتری یافت. لازم به توضیح است که انتشار مسیحیت در ایران چندی پس از رواج این آیین در آسیای غربی آغاز گردیده، مبلغانی به منظور ترویج آن به این سامان فرستاده شده بودند. اسیران و مهاجران رومی ـ مسیحی نیز در انتشار این دین در ایران نقش مهمی داشته‌اند. از بین رفتن جاذبهٔ کیش زرتشتی برای بخش‌هایی ازمردم زمینه‌سازرواج روزافزون آن، مخصوصاً در استان‌های غربی بوده است. ادوین رایت حدس می‌زند که تعداد زیادی از مردم‌در آذربایگان نیز داوطلبانه و یا از سر ناگزیری مسیحیت را پذیرفتند[2]. سرزمین‌های قفقاز چون ارمنستان و گرجستان و آلبانی از حدود سدهٔ دوم به بعد از مناطق نفوذ و رواج مسیحیت بودند ودرحدود سه دهه بعداز به رسمیت شناخته‌شدن مسیحیت درارمنستان، این آیین در گرجستان و آلبانی نیز رسمیت یافت. مسیحیان که در طی سده‌های ۲و۳ میلادی در ارمنستان تحت پیگرد و آزار بودند، در اواخر همان سدهٔ سوم به چنان قدرتی تبدیل شدند که تیرداد سوم، شاه ارمنستان که خود زمانی یك مسیحی کش قهار بود، گویا در پرتو تبلیغ گریگور قدیس و در هرحال بر اثر ایجاب شرایط، مسیحی شد و اتباع خود را به‌زور شمشیر وادار به‌قبول این‌آیین کرد. بسیاری ازمغان را یاکشتند ویا از ارمنستان بیرون ریختند وآتشکده‌های زیادی تبدیل به کلیسا شدند. درامپراتوری روم نیز که مسیحیان درطی سه قرن دستخوش سرکوب وشکنجه بودند، بعد از آن که سرشت طبقاتی آن آیین تغییر یافت و نشان داد که می‌تواند با جامعهٔ

۱ـ ایران ازآغاز تا اسلام، ص ۳۵۳.

۲ـ آذربایجان، رایت، ص ۶۱.

فئودالی همسو گردد و به صورت ابزار نیرومند تأمین منافع طبقات حاکم امپراتوری در آید، به‌عنوان آیین رسمی امپراتوری پذیرفته شد و بعد از آن نیز حکومت‌های دیگری یکی پس از دیگری رفتار خود را در قبال مسیحیت تغییر دادند. ویل دورانت دربارهٔ قبول مسیحیت از جانب قسطنطین امپراتور مطالبی نوشته است که با نقل جملاتی از آن پرتوی دست کم بر گوشه‌ای از انگیزه‌های وی که در هر صورت نمایندهٔ جناح غالب طبقهٔ حاکمه بوده، می‌توان افکند:

«آیا این کار یك تغییر مذهب صادقانه، یك عمل ناشی از اعتقاد مذهبی بود یا یك مانور خردمندانهٔ سیاسی؟ فرض اخیر احتمالش بیشتر است... نامه‌هایش خطاب به اسقف‌های مسیحی به روشنی نشان می‌دهد که چندان در بند اختلافات مربوط به الاهیات، که مسیحیان را منقلب می‌ساخت، نبوده است؛ ولی آرزو داشته است این جدال‌ها به‌سود وحدت امپراتوری از میان برود... مسیحیت برای او وسیله بود، نه هدف... نظم و اخلاقی بودن مسیحیان، زیبایی مسالمت‌آمیز شعایر شان، اطاعتشان از روحانیان، و پذیرش فروتنانهٔ نابرابری‌های زندگی به امید دست‌یافتن به سعادت پس از مرگ، قسطنطین را تحت‌تأثیر قرار داده بود. شاید این آیین نوین می‌توانست اخلاق رومیان را تهذیب کند، زناشویی و خانواده را جانی تازه دهد، و از شدت وحدت جنگ طبقاتی بکاهد. مسیحیان، علی‌رغم ستم و آزار فراوانی که می‌دیدند، به ندرت علیه دولت شوریده بودند. تعلیم دهندگانشان اطاعت از مقامات کشوری را به آنان تلقین، و متقاعدشان کرده بودند که سلطنت موهبتی است الهی. قسطنطین خواهان سلطنت مطلقه بود. چنین حکومتی می‌توانست از پشتیبانی مذهب سود برد[۱]...».

می‌توان گفت که تیرداد و قسطنطین با قبول مسیحیت به عنوان آیین رسمی، در حقیقت همان کاری را انجام دادند که اردشیر بابکان با پذیرفتن دیانت زرتشتی به عنوان کیش دولتی انجام داده بود.

بعد از قبول مسیحیت از طرف قسطنطین به‌عنوان آیین رسمی امپراتوری، مسیحیان ایران از طرف دولت ساسانی به‌عنوان هواخواهان سیاسی امپراتوری روم و بلکه آلت دست آن‌ها شناخته شدند و معمولا با اوج گیری جنگ‌های ایران و روم بدگمانی نسبت

۱ ــ تاریخ تمدن، قیصر و مسیح، صص ۶۶ــ۷۶۵.

به مسیحیان ودر نتیجه فشار بر آن‌ها در ایران افزایش یافت؛ درحالی‌که پیش از آن ضدیت خاصی با مسیحیت ومسیحیان نبود، بلکه برعکس، آن‌ها درمواقع شدت‌گیری فشار امپراتوران برمؤمنان مسیحی، از ایران به‌عنوان پناهگاهی استفاده می‌کردند. با این همه، حتی بعدازمسیحی شدن امپراتوران روم نیز بعضی ازشاهان‌ساسانی درمواقع صلح ورکود بین‌دودرگیری درمبارزهٔ خود با اشراف وبزرگان فزون‌طلب به‌دلجویی از مسیحیان وجلب حمایت آن‌ها که معمولاً بازرگـان و پیشه‌ور بودند، می‌پرداختند.

بدگمانی نسبت به مسیحیان در ایران و بـدرفتاری با آن‌ها از اوایل سلطنت شاپوردوم که معاصرقسطنطین بود، شروع گردید. قسطنطین در نامه‌ای به او نوشته‌بود که «خوشوقتم از این که همهٔ شهرهای عمدهٔ ایران با وجود مسیحیان مزین است[1].» در همین حال مراسله‌هایی که نویسندگانشان مسیحیان ایران بودند، گاهی به دست می‌افتاد که در آن‌ها از این که خداوند ایشان‌راگرفتار پادشاه کافری کرده بود، شکایت شده و آرزوی غلبهٔ امپراتورمسیحی به‌طور آشکار و پوشیده بیان‌گردیده بود. موبدان هم درگوش شاپور دوم می‌خواندند کـه «سری نیست که شمعون (سیمون) جاثلیق نصاری به قیصر ننوشته و خبرندهد.» و بنابراین استبعادی نداشت که او نیزدرنخستین اعلامیهٔ خود برضدمسیحیان اظهارداردکه «آن‌ها در خاک ما سکنی دارند و شریک افکار دشمن ما قیصر هستند[2].»

بدین‌ترتیب فشار بر مسیحیان درکشور و تعقیب و آزار و کشتار آن‌ها آغاز شد وجزای‌مسیحی شدن اعدام تعیین‌گردید. چنان‌که بعضی ازمورخان تعداد شهدای مسیحی را در این دوره بالغ بر ۱۶ هزار نفر نوشته‌اند. بازار زدن اتهاماتی از قبیل همدستی با دشمن و جاسوسی برای اوگرم وزندان‌ها با چنین متهمانی انباشته شد. در محاکمهٔ آن‌ها نیز« هیچ قاعده‌ای در میان نبودو حبس احتیاطی بیش از چند ماه طول می‌کشید وعمال دولت وگاهی شخص پادشاه هروقت میلشان می‌کشید ازمتهمین استنطاق می‌کردندواستنطاق برای‌آن بودکه‌متهمین‌راوادار به اقرار کنند وسپس شکنجه‌هایی که به ایشان می‌دادند، در منتهای سختی بـود. چنان‌که در چنین موارد همواره اتفاق می‌افتد، اشتباهات نیز پیش می‌آمد. واز آن‌جمله یکی از خواجه سرایان مقرب

۱ــ ازپرویزتا چنگیز، ص ۲۲.
۲ــ همان، ص ۲۲.

پادشاه را که آزاد نام داشت، با متهمین دیگر اشتباه کردند و با آن‌ها کشته شد[۱].»
جالب توجه است که در این دوره به مسیحیان به این عنوان که آن‌ها در سپاه شرکت نمی‌کردند، مالیات مضاعف بسته شده بود.

اندکی بعد از مرگ شاپور دوم، دورهٔ چهل و چند سالهٔ فشار طاقت‌فرسا بر مسیحیان سپری شد و تعدیلی در رفتار با آن‌ها به‌عمل آمد. البته بعد از آن نیز دوره‌های تشدید فشار و شدت عمل نسبت به مسیحیان وجود داشت و گاهی نیز اوضاع تعدیل گردیده، رفتار با آن‌ها توأم با تساهل و تسامح می‌شد. به عنوان مثال یزدگرد اول (۳۹۹-۴۲۰ م.) که در دوران نخست سلطنت خود برای مقابله با اشراف‌سالاران در جستجوی متحدان و پشتیبانانی بود و نیز به ایجاد مناسبات صلح و آشتی با روم علاقه داشت، به مسیحیان متوسل گردید؛ زیرا که آنان گذشته از آن که به‌خاطر منافع بازرگانی و پیشه‌وری و شهرنشینی خود، اورا یاری می‌کردند، می‌توانستند به‌عنوان حلقهٔ وصلی بین شاهنشاه و امپراتور عمل کنند. در تعقیب همین سیاست بود که امتیازاتی و از آن‌جمله اجازهٔ ساختمان کلیساهایی در نقاط مختلف و مسافرت آزادانه در داخل کشور به آنان داده شد و حتی کار به جایی رسید که عده‌ای از اطرافیان شاه به‌دین مسیح گرویدند. در سایهٔ همین سیاست بود که در منابع سریانی او را با عناوینی چون نیکوکار، عیسوی‌پناه، عیسوی رحیم، مقدس‌ترین پادشاهان و... ستوده‌اند؛ درحالی که موبدان اورا بزهکار خوانده‌اند[۲].
جالب توجه است که همین یزدگرد در پایان سلطنت خود به علت بیم از قدرت‌یابی بیش از حد مسیحیان و نیز به منظور مصالحه با موبدان، روش خویش را نسبت به‌مسیحیان تغییر داد و دورهٔ تعقیب و آزار که درزمان او شروع شده بود، درزمان سلطنت جانشین بهرام‌گور با شدت بیشتری ادامه یافت. بعضی‌ها انتساب مهرنرسی ــ هزاربد خیلیار ــ خوس آذربایگان و دشمن بزرگ مسیحیان ــ به‌مقام وزرگ فرمذاری (صدراعظمی) یزدگرد اول را دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به مسیحیان پنداشته‌اند که چندان قابل‌قبول به نظر نمی‌رسد[۳].

علت شدت‌یابی تعقیب و آزار و کشتار مسیحیان در زمان بهرام پنجم، شعله‌ور شدن آتش جنگ‌های ایران و روم بود. در این دوره کلیساهای زیادی ویران گردید و

۱ــ تاریخ تمدن ایران ساسانی، نفیسی، ص ۷۰.
۲ــ تمدن ساسانی، سامی، ج۱، ص ۲۴۱. ۳ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۴۶۱.

خون مسیحیان زیادی برزمین ریخته شد؛ در نتیجه «عیسویانی که در ولایات مرزی روم می‌زیستند گروه گروه به سرزمین بیزانس »گریختند[1]. سخت‌گیری همچنان ادامه داشت تا آن که عهدنامهٔ صلح صدساله بین ایران و روم بسته شد. در این عهدنامه تصریح گردیده بود که هیچ یک از طرفین در قلمرو خویش متعرض عقاید و مراسم پیروان آیین طرف دیگر نشود[2] وبنابراین وضع تا حدودی بهبود یافت و« ایرانیان در کشور خود به عیسویان آزادی مذهبی دادند ونظیرهمین آزادی را رومیان درحق زرتشتیان مقیم بیزانس قایل شدند[3].» از سوی دیگر، مسیحیان ایران برای آن که از عوارض و پیامدهای اتهامات توطئه‌گری و... در امان مانند، شورای اسقف‌های ولایات ایران که به دعوت و ابتکار دادیشوع، جاثلیق مداین در زمان‌سلطنت بهرام تشکیل گردید، استقلال فرقهٔ عیسوی ایران و کلیساهای ایران را درمقابل کلیسای بیزانس اعلام و از آن تاریخ باروم شرقی قطع رابطه کردند ودادیشوع درمقام بطریقی ایران‌قرار گرفت. این تصمیم مسیحیان ایران را بیش از پیش از زیر فشار و ضرب بیرون آورد؛ چرا که بعد از آن دلایل سیاسی برای تعقیب مسیحیان تا حدودی منتفی گردید، اما نه کامل؛ زیرا، «حکایات تعقیبات تا آخر ساسانیان خبر ازدوام سخت‌گیری می‌دهد. سخت‌گیری به مسیحیان در ایران مستقیماً بالخصومت و آشتی باروم ارتباط داشت وتا حدی ناشی از تبلیغ بین‌ایرانیان بود؛ ورنه‌یهود اگرچه به‌همان اندازه‌مورد بغض موبدان‌بودند، چون خطر سیاسی به دولت نداشتند و دعـوت به دین خود نمی‌کردند، کم‌تر مورد مزاحمت بودند[4].» با این همه، فشار بر مسیحیان در دورهٔ بعد از استقلال کلیساهای ایران با دورهٔ پیش از آن قابل مقایسه نبوده است و فشارهای هر ازگاهی دورهٔ اخیر بیشتر ناشی از تنگ نظری و انحصارطلبی موبدان زرتشتی بوده تا وابستگی آن‌ها به بیزانس؛ اگرچه علل سیاسی نیز به‌طوری که گذشت کاملا منتفی نشده بود. چنان که اقدامات خسروپرویز« نسبت به عیسویان پیش ازهمه تابع حساب‌های سیاسی‌بود، نه در پرتو علاقه‌مندی یا بی‌علاقگی اونسبت به‌آن‌ها[5]» درنتیجه درحالی که درابتدای

۱ـ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۵۴۳.
۲ـ تاریخ مردم ایران، ص ۴۵۹.
۳ـ ایران‌در زمان ساسانیان، ص ۳۰۴.
۴ـ از پرویز تا چنگیز، ص۲۳.
۵ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، ص۱۷۴.

سلطنت او برای نگاهداری مناسبات حسن هم‌جواری با روم امتیازات زیادی به‌عیسویان داده شده بود، در زمان درگیری با آن کشور و پیشروی هراکلیوس در ایران کار بر عیسویان ایران، چه نسطوری و چه یعقوبی سخت شد و به شدت مورد تضییعات شدند[۱].» در صورتی که هرمزد چهارم باعیسویان رفتاری دوستانه داشت و در مقابل اصرار موبدان دایر بر طرد ترسایان و یهودیان می‌گفت که «دولت بزرگ نمی‌تواند مخالفین نداشته باشد، و در شاهنشاهی بزرگ بایستی هرگونه مردمی زندگی کنند[۲].» و «همان‌گونه که تخت نمی‌تواند تنها بر پایه‌های پیشین خود استوار باشد، دولت نیز نمی‌تواند تنها بر زرتشتیان اتکا کند[۳].» و نیز گفته‌اند که «شیرویه پنهانی از آیین عیسویان پیروی می‌کرد و بر گردن خاج داشت[۴].».

گفتیم که مسیحیت در ارمنستان بیش از امپراتوری روم و هر کشور دیگر و در نخستین سال‌های سدهٔ چهارم رسمیت یافت. تیرداد سوم وقتی دریافت که برانداختن مسیحیت کاری است محال، همراه جناح نیرومند حاکمیت ارمنستان به‌این نتیجه رسید که بهتر است آن نقطهٔ اتکایی برای اتحاد و مرکزیت کشور قرار دهد و در این راه گام بردارد. مراسم و سنن مذاهب قدیمی به رغم آن که پرستشگاه هایشان جای به کلیسا سپرده بودند، جان سختی نشان داده، کم و بیش از طرف کلیسا پذیرفته شدند و دوام آوردند. کلیسا در طی مبارزهٔ طولانی که تا سدهٔ پنجم ادامه‌یافت و در پرتو انتقال اراضی وسیع پرستشگاه‌های پیشین به آن و افزوده شدن اراضی و ثروت‌های دیگر بر املاك و اموالش به بزرگ‌ترین زمیندار و نیرومندترین سازمان ارمنستان تبدیل شد؛ چنان که زمانی که حکومت آن سرزمین رو به انقراض داشت، کلیسا تا حدی جایگزین حکومت گردید و برخی از وظایف آن را برعهده گرفت و به‌طور کلی در حفظ موجودیت خلق و شکل‌گیری فرهنگ ارمنی نقش کارساز ایفا کرد. ناگفته نماند که کلیسا و مسیحیت درعین حال بسیاری از سنن و روش‌ها و عناصر تمدن و فرهنگ خلق ارمن پیش از مسیحیت را در بوتهٔ فراموشی افکنده، محکوم به فنا و استحاله کرد[۵].

پیش از این جریان جنگ‌های ایران و روم را تا انعقاد قرار داد سال ۲۹۸ م.

۱ـ از پرویز تا چنگیز، ص ۹.
۲و۳و۴ ـ ایران در آستانهٔ یورش تازیان، صص ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۲۰.
۵ ـ تاریخ ارمنستان، صص ۳۴ـ۱۳۱.

نصیبین دنبال کردیم. چهل سال بعد از صلح یادشده و بعداز آن که شاپوردوم بنیان قدرت خود را مستحکم ساخت، دورهٔ جدید جنگ‌های ایران و روم با حملهٔ او به ارمنستان و تصرف آن سرزمین به همدستی گروهی از اعیان و بزرگان ارمنی هواخواه ایران آغاز گردید و سال‌ها بی‌آن که پیروزیی قطعی به دست آید، ادامه پیدا کرد. بعد از پیشروی‌های نیروهای ایرانی در روم نوبت به پیشروی رومی‌ها رسید. یولیانوس امپراتور روم درسال ۳۶۳ م. با سپاه گرانی روی سوی ایران نهاد.

امپراتور در آستانهٔ لشکرکشی به‌ایران از آرشاك، شاه ارمنستان که برگماشتهٔ شاپور دوم بود، خواست تا یك لشکر کارآزمودهٔ ۲۰ هزار نفری بسیج کند و هنگام پیشروی او به سوی تیسفون، به اتفاق ستونی که به فرماندهی پروکوپیوس و سباستیان برای‌تصرف آذربایگان، به‌ارمنستان‌اعزام‌کرده بود، به بین‌النهرین سرازیر شوند. ستون رومی مزبور بعدازپشت سرگذاشتن آرارات‌به‌سوی ساحل‌غربی‌دریاچهٔ ارمیه پیش رفت. افراد آن ستون که‌احتمالا نیروی ۲۰ هزار نفری تحت‌فرمان‌آرشاك دوم ــ که جنگاوران آلان و هون نیز در بینشان کم نبودند ــ هم آن‌ها را همراهی می‌کردند، این‌ناحیه را چندان پرازآبادی یافتند که نامش را چیلیاکوموس[۱] (هزاردیه) نامیدند. نیروهای تحت فرمان آرشاك دوم گویا در جریان این لشکرکشی حتی تا اراضی گسترده درخاور دریاچهٔ ارمیه هم تاخت وتاز کردند. نویسندگان **تاریخ آذربایجان** بر آن هستند که فوستوس بیزانسی گویا دربارهٔ همین لشکرکشی است که نوشته: آرشاك دوم (۶۷-۳۴۵م.) به تعداد فراوان نیروگردآورده، برضد ساسانیان به حرکت‌آمد. هون‌ها و آلان‌ها نیز همراه آرشاك بودند. نیروهای متفق آن‌ها تا پادگان دشمن که درناحیهٔ تبریز مستقربود، پیش رفتند و دشمن را مغلوب کردند. آذربایگان درجریان عملیات جنگی تاراج و پایمال‌گردید. همین تاریخ‌نگار می‌نویسد که‌لشکرهای شاه ارمنستان و متفقانش «این سرزمین را تاراج و از بیخ‌وبن ویران‌کردند واز آن‌جا به شمارهٔ ستارگان اسیر گرفتند.[۲]».

ستون رومی می‌بایست به‌اتفاق نیروی تحت‌فرمان آرشاك از زاگرس بگذرند به‌ستون زیرفرمان امپراتوردربین‌النهرین بپیوندند و درحمله به‌تیسفون‌شرکت داشته

۱ــ chiliacomus

۲ــ تاریخ آذربایجان، سنباط‌زاده و ...، ص ۹۵

باشند . اما آرشاك دوم به‌علت بیم از انتقامجویی شاپور دوم و نیز به علت رنجیدن از لحن متفرعنانهٔ امپراتور مرتد و ضد مسیحی به وعدهٔ خود وفا نکرد و حاضر نشد ستون رومی تحت فرمان پروکوپیوس و سباستیان را تا بین‌النهرین همراهی کند و بنابراین ستون هم به‌تنهایی جرأت نکرد که به‌پیشروی خود به سمت جنوب ادامه‌دهد و بازگشت. در نتیجه امپراتور در حال پیشروی به‌سمت بخش سفلای فرات از این نیروی کمکی که می‌بایست جناح چپ قوای تحت فرمان او را در حمله به تیسفون تشکیل دهد ، محروم ماند[1] ؛ و بی‌حفاظ ماندن جناح چپ لشکر روم به شاپور دوم امکان داد که آن لشکر را از سه‌سو مورد حمله قرار دهد. لازم به‌تذکر است که‌غالب مورخان علت اصلی ناکامی رومیان را دراین لشکرکشی «عهدشکنی پادشاه ارمنستان نسبت به متحد خود، روم می‌دانند.[2]».

لشکرکشی مزبور که یولیانوس آن‌همه به‌آن امید بسته بود، با به خاك‌وخون غلتیدن خود وی با زخم نیزهٔ‌یك ایرانی و یا یك مسیحی‌متعصب رومی که از ارتداد او متنفربوده، پایان‌گرفت.

یوویانوس، یکی از سرداران رومی که بلافاصله بعد از مرگ یولیانوس به جانشینی او برگزیده شده بود، به‌امضای قرارداد صلحی که به نفع ایران تنظیم یافته بود ، تن در داد. به موجب این قرارداد که در سال ۳۶۳ م . بسته شد ، ایرانیان در بین‌النهرین شمالی یك‌رشته پایگاه‌های مهمی راکه بر راه‌های ممتد ازآسیای صغیربه ارمنستان و آذربایجان مسلط بود، به‌چنگ آوردند و رومیان از حمایت آرشاك دوم، شاه ارمنستان چشم پوشیدند و بدین ترتیب اراضی وامتیازاتی که نرسی طی‌قرارداد ۲۹۸ م. به روم واگذار کرده بود ، با قرارداد ۳۶۳ م. بازپس گرفته شد و ارمنستان دیگرباره وآلبانی و ایبریا (گرجستان) تاکوه‌های قفقاز تحت‌نفوذ و تصرف‌ساسانیان درآمد. آرشاك دوم نیز که حمایت روم‌را از دست داده‌بود، دستگیرو دریکی ازقلاع ماد و به احتمالی آذربایگان زندانی گردید و به روایتی در سال ۳۶۷ م . در جریان توطئه‌ای که شاپور ترتیب داده بود، کشته شد و به روایتی دیگر وقتی همهٔ درها را به روی خود بسته دید، خودکشی کرد.

۱ــ آذربایجان ، رایت،ص ۶۲.   ۲ــ تاریخ سیاسی ساسانیان، ص ۳۹۳

صلح ۳۶۳ م . که آمیانوس مارسلیوس رومی آن را پیمان ننگین نامیده ، با وجود آن‌که مدت اعتبارش ۳۰ سال تعیین شده بود . چندان نپایید . امپراتور روم به دخالت‌درامور ارمنستان پرداخته، به‌حمایت‌ازپاپا، پسر آرشاك‌برخاست. درگیری‌هایی در قفقاز و مخصوصاً ارمنستان بین ایران و روم درگرفت و در این گیرودارها شاپور دوم درگذشت و سرانجام قفقاز و از آن‌جمله در سال ۳۸۷ م. ارمنستان، بین ایران و امپراتوری روم تقسیم‌گردید . بخش شرقی ارمنستان (ارمنستان ایران)، گرجستان شرقی (کارتلی) و آلبانی سهم ایران شد و ارمنستان غربی که کوچك‌تر از ارمنستان شرقی بود ونیز لازیك‌ــ واقع درغرب‌گرجستان‌ــ نصیب روم گشت. البته، درهر دو قسمت شاهان محلی وابسته به‌شاهنشاه ساسانی و امپراتورروم حکومت می‌کردند. اما این حکومت‌های وابسته و نیمه مستقل چندان نپاییدند. چهارسال بعد در منطقهٔ تحت نفوذ روم و در سال ۴۲۸ م. به جهت مخالفت ناخارارها با شاه ارمنی و موافقتشان با حکومت یك شاهزادهٔ ایرانی برخود، در ارمنستان‌شرقی بساط سلطنت‌وابسته برچیده شد و این سرزمین به ایالتی از ایالات دولت ساسانی تبدیل گردیده، تحت‌فرمان یك مرزبان ایرانی درآمد و بدین ترتیب سلسلهٔ اشکانی در نتیجهٔ استقرار مناسبات جدید فئودالی وفشارسیاسی و نظامی منقرض گردید. دراین میان به‌رغم از دست‌رفتن‌استقلال سیاسی، عامل فرهنگی نیرومندی که عبارت بود از اختراع حروف ارمنی در اوایل سدهٔ پنجم‌به‌همت مسروپ‌ماشتوتس[1] به‌ادامهٔ موجودیت‌خلق‌ارمنی کمك شایان‌توجهی کرد ؛ زیرا که « کاربرد حروف ماشتوتس تمام فرهنگ را پرثمر گردانید و دوران شکوفایی خود را گذراند و فرهنگ یکی از آن وسایلی گردید که به‌کمك آن ملت توانست درطول قرون ویژگی‌های خود را حفظ نماید.[2] ».

بعداز ضمیمهٔ ارمنستان شرقی به‌عنوان یکی از ایالات قلمرو ساسانی به ایران، ساسانیان به‌وجود خطر حملات بیزانس و تاخت‌وتاز کوشان و هپتال‌ها وضعیت نیمه‌مستقل آن‌جا را تحمل و امتیازات‌ناخارارها رامراعات می‌کردند. مقامات‌عالی هم‌چنان در دست آن‌ها بود و اراضی و املاکشان نیز برای خودشان باقی‌مانده بود. اماوقتی

1—Mesrop Mashtots

۲ــ تاریخ ارمنستان، ص۱۵۱. درباره‌ٔزندگی ماشتوتس رك، نامداران‌فرهنگ ارمنی، دفتر نخست، صص ۲۸-۱۳.

دراواخرسال‌های دهۀ ۴۰، یزدگرد دوم مناسباتش را بابیزانس بهبود بخشید و کوشان‌ها را نیز از سرحدات شرقی دور رانـد ، برای پیشبرد سیاستی قاطع‌تر در ارمنستان و برانداختن بقایای خودمختاری داخلی و مخصوصاً دفع مسیحیت از آن‌جا و تضعیف و نابود کردن هویت ملی خلق ارمن وگشودن راهی برای استحالۀ آن وبازگرداندن آیین مزدیسنا به آن‌جا احساس آمادگی کرد. بدین‌منظور ضمن افزایش اختناق در آن سرزمین، طی نامه‌ای ازاعیان و روحانیان ارمنی خواسته شد که از مسیحیت روی‌ـ گردان شده، به‌دامان‌مزدیسنا بازگردند. یزدگرد دوم چنین می‌پنداشت که اگرارمنستان از دراطاعت درآید، سراسر قفقاز او را صافی خواهد شد و همین نظر به‌نحو واضح درهمان نامه منعکس گردیده بود ؛«موقعی‌که شما به‌ترویج وانتشارآیین ما قیام کردید، آن‌گاه دیگرایبرها وآلبان‌ها دربرابر ارادۀ ما مقاومتی به‌خرج نخواهند داد.».

با آن که نامۀ فرمان سرشت مزبور به اختلافات درونی طبقۀ حاکم دامن زد و جناح‌بندی و انشقاق را شدت بخشید، با این‌همه به‌درخواست شاه‌ایران پاسخ‌منفی داده‌شد. فئودال‌های آلبانی وگرجی نیز زیربار نرفتند. بنابراین نمایندگان ارمنستان، ایبری و آلبانی به‌تیسفون فراخوانده شدند. آنان هم وقتی جان‌خود را درپایتخت در خطر دیدند، به‌ظاهر ازمسیحیت روی گرداندند و آیین زرتشتی را پذیرفتند. یزدگرد دوم و موبدان موبد هم همراه آن‌ها تعداد زیادی مغ به‌ارمنستان و آلبانی وگرجستان گسیل داشت ؛ اما به‌محض بازگشت نمایندگان، آتش قیام که دراواسط سال ۴۴۹ م. درگوشه‌ای ازارمنستان شعله‌ور شده‌بود، در اندك مدتی سراسر منطقه را فرا گرفت و نبرد آزادی‌بخش ملی‌شروع گردید. پادگان‌های‌ساسانی درمنطقه خلع‌سلاح ومتلاشی شد و قشون اعزامی یزدگرد درحدودقازاخ، ناحیه‌ای از آذربایجان شوروی‌که امروز بین ارمنستان وگرجستان قرار گرفته، و نزدیك رودخانه کـورا ازنیروهای شورشی تحت فرمان وارتان ماميكنيان شکست خورد. یزدگرد دوم‌که احساس کرده‌بود زیاده‌ـ روی کرده است، به منظور آرام کردن شورشیان وکاستن ازنیروی‌آن‌ها، طی صدور فرمانی مسئلۀ تغییر مذهب را منتفی اعلام کـرد و مالیات‌ها را کاهش داد ؛ اما هیچ نیرنگی کارگر نیفتاد. دراندك زمانی ۱۰۰ هزارتن جنگاور داوطلب زیرفرمان وارتان گرد آمد و این نیرو در سه ستون و هر يك از جهتی به‌سوی ایران فرستاده شدند . گفتنی است که یکی از این ستون‌ها به سوی آذربایجان و ماد حمله‌ور شد .

یزدگرد دوم هم که دیده‌بود با مذاکره کاری از پیش نمی‌رود، درسال ۴۵۱م. نیروی بزرگی به سروقت شورشیان فرستاد. ازطرف دیگروارتان که برضعف نیروی خود در مقایسه با نیروی شاه ساسانی وقوف داشت، از امپراتور روم استمداد کرد؛ اما امپراتور که خود گرفتاریورش هون‌های تحت‌فرمان آتیلا بود، امکان ارسال کمك به متحدان سابق خود را نیافت. جنگ‌در دشت آوارایر، واقع درمیان ماکو وخوی اتفاق افتاد و با آن‌که نیروی۶ هزار نفری شورشیان مقاومتی قهرمانانه کرد، وارتان و بسیاری از هم‌رزمانش به‌کام مرگ رفتند. ادوین رایت از ارامنهٔ محلی شنیده است که قبری که به وارتان مامیکنیان‌نسبت‌داده‌می‌شود، روی تپه‌ای واقع‌در ۴میلی جنوب خوی‌و درساحل‌راست رودقطورقرار گرفته است[1]. بقایای نیروهای ارمنی که به‌جهت کمی تعداد و کمبود تسلیحات نتوانسته بودند به نبرد ادامه دهند ، به مناطق غیرقابل دسترس کوهستانی عقب‌نشینی کردند . از آن‌جایی که با رخنهٔ هپتال‌ها در مرزهای خاوری قلمرو ساسانی دراین میان گرفتاری تازه‌ای برای یزدگرد دوم پیدا شده بود، ناگزیر از تغییر روش و پیش‌بردن سیاست ملایم‌تری در ارمنستان شد و به یك رشته گذشت‌هایی تن درداد و ارامنه اجازه یافتند به‌آیین پدران خود بازگردند.

گذشت‌های پس‌از نبرد آوارایر که به نبرد وارتان نیز معروف است ، موقتی بود و در سال‌های ۴۶۰ م . سیاست قدیمی تغییر دادن مذهب ارامنه به زور اسلحه دیگرباره مطرح گردید. فیروز ساسانی امتیازات ناخارارها را نادیده گرفت و آن‌ها را فقط برای اشراف و نجبای طرفدارایران قایل‌شد. اوج‌گیری ناخشنودی زمینه‌ساز قیام جدیدی شد و با شکست فیروز از هپتال‌ها فرصت مناسبی بـرای دامنه‌یابی آتش قیام فراهم آمد . در ایبری و آلبانی نیزآتش قیام شعله‌ور شد . در ارمنستان واهان‌ـ مامیکنیان در مقام رهبری قیام قرار گرفت. مرزبان ایرانی در سال ۴۸۱ م. مجبور به

۱ــ آذربایجان، رایت، ص ۶۵. حبیب زاهدی درباره محل دشت آوارایر و مدفن مامیکونیان اطلاعات دقیق‌تری به‌دست آورده است: «بنا به تحقیق ایشان، دشت مزبور در جنوب بـاختری خوی قرارگرفته و تا ۲۱ کیلومتری شمال باختری سلماس ادامه می‌یابد. جسد مامیکونیان را نیز ۵ در سه کیلومتری جنوب خوی، در بالای کوه غضنفر به خاك سپردند . زیرا ارامنه را رسم براین بود که جسد سرداران بزرگ را در بالای‌تپه‌ها و بلندی‌ها به‌خاك می‌سپردند. بعداز مدتی‌جسداو را قبیلهٔ مامیکونی بردند؛ ولی محل قبرهنوز هم در بالای کوه از فاصلهٔ چند کیلومتری نمایان‌است».

۲ بررسی و تحقیق در بارهٔ شاهپور آذربایجان، ص ۵.

فرار شد و نیروهای اعزامی برای سرکوبی قیام شکست خوردند . فیروز برای باز-گرداندن آب‌رفته به‌جو قشون بزرگ‌تری برای سرکوبی قیام گسیل داشت. نبرد بین دولشکر این‌بار در دهی به‌نام نرسهاباد، واقع در ناحیهٔ ماکو و نزدیك آوارایر درگرفت و به پیروزی شورشیان منجر گردید. حملات بعدی نیروهای ایران نیز نتیجهٔ مطلوبی برای دولت ساسانی به‌بار نیاورد و کشته‌شدن فیروز درجنگ با هپتال‌ها شرایط مساعد-تری برای رشد و تحقق تمایلات استقلال‌طلبانهٔ فئودال‌های ارمنی پدید آورد. بلاش، جانشین فیروز نیز تحت‌تأثیر ناکامی‌های پی‌درپی با پیش‌بردن سیاست نرمش وگذشت سعی در آشتی و مصالحه با شورشیان کرد و مذاکرات نمایندگان او و ناخارارها در روستای هزارساك، واقع درحوالی شهرخوی صورت‌گرفت. درجریان این مذاکرات قرار برآن شدکه ارمنیان درپیروی از دین مسیح آزاد باشند و کسی آن‌ها را مجبور به پیروی از آیین زرتشتی نکند و ضمناً آتشکده‌های ساخته شده در ارمنستان ویران گردد و هیچ آتشکده‌ای در آن‌جا بنا نشود. مسیحیت به‌عنوان مذهب رسمی ارمنستان پذیرفته شد و امتیازات و حقوق فئودالی موروثی ناخارارها مجدداً مورد تأیید قرار گرفت. اینان‌دیگرباره به‌تأیید دولت‌مقام‌های بالای ارمنستان را البته به‌عنوان گماشتگان پادشاه ایران اشغال کردند و واهان مامیکنیان مذکور، درسال ۴۸۵ م. به مقام‌مرزبانی ارمنستان رسید. بدین ترتیب ارمنستان درپرتو نبردهای آزادی‌بخش سی سالهٔ خود، خودمختاری به‌دست آورد و فرصت آن یافت تا درسایهٔ آرامش پدیدآمده، راه‌ترقی زندگی فرهنگی و اقتصادی را در پیش‌گیرد.

در اثر به تیرگی گراییدن مناسبات ایران و بیزانس و انفجار جنبش مزدکی و ضعف حکومت مرکزی، ارامنه درصدد کسب استقلال‌کامل برآمدند ؛ اما درنتیجهٔ بسته شدن قرارداد صلح ۵۰۹ م. بین ایران و بیزانس ارمنستان شرقی دیگرباره تحت تسلط ایران درآمد و دوباره به مرزبانی تبدیل گردیدتا درقرن هفتم به‌چنگ اعراب افتد.

برمی‌گردیم برسرجنگ‌های ایران و روم. درزمان جانشینان شاپوردوم، رومیان آن‌چه را که در دوران سلطنت نخستین شاهان ساسانی از دست داده بودند ، دوباره به‌دست آوردند و وضعی که در اواخر دوران اشکانی در برابر ایران داشتند ، احیاء گردید. دورهٔ جدید جنگ‌های‌ایران و بیزانس ازعهد قباد آغازگردید و با وقفه‌های کوتاهی تا پایان دولت ساسانی و بیش‌از ۱۰۰ سال ادامه یافت وتدریجاً هر دو کشور

را از پای درآورد؛ اما تغییر چشمگیری در وضع مرزها پدید نیامد. این جنگ‌ها در زمان خسرو پرویز به اوج خود رسید. خسرو پرویز که در ابتدا در ازای کمک ماوریکیوس (موریق) برای بازیابی تخت و تاج، امتیازات ارضی و مالی زیادی به بیزانس داده بود، بعد از پایان دادن به ناآرامی‌های داخلی و تدارک مقدمات جنگ و کشورگشایی در صدد یافتن دستاویزی بود تا مناسبات صلح‌آمیز با بیزانس را بر هم زند و چنین دستاویزی نیز سرانجام پیدا شد و در سال ۶۰۴ م. به بهانهٔ گرفتن انتقام ماوریکیوس به روم گرفتار آشوب و هرج و مرج حمله کرد. توضیح این که بیزانس در این تاریخ گرفتار بدترین بحران‌های سیاسی و اقتصادی و در آستانهٔ سقوط قرار داشت. اقوام بربر آوار و اسلاو از دانوب گذشته، تا حومهٔ کنستانتینوپل[1] (قسطنطنیه) را قتل و غارت می‌کردند و برده می‌گرفتند و ویزی‌گوت‌ها و لمباردها در بخش‌های غربی امپراتوری تاخت و تاز می‌کردند و نظام داخلی کشور نیز در حال از هم پاشیدگی بود. در همین گیرودار فوکاس، یک گروهبان رومی، سپاهیان و تودهٔ مردم را در سال ۶۰۲ م. برضد اشراف و حکومت به شورش برانگیخت و امپراتور ماوریکیوس و افراد خانواده‌اش را از دم تیغ گذراند و خود بر سریر امپراتوری تکیه داد. اشراف بیزانس که در وحشتی دایمی به سر می‌بردند، دست به دامان هراکلیوس (هرقل) ارمنی‌تبار، فرمانده سپاه آفریقا شدند و او را پشتیبانی کردند تا توانست در سال ۶۱۰ م. بر فوکاس پیروز آید و خود به امپراتوری برسد. حملات ایران در زمان امپراتوری هراکلیوس هم ادامه یافت و بخش اعظم قلمرو بیزانس هم‌چنان عرصهٔ تاخت و تاز سپاه ایران ماند. نیروهای رزمی ایران گذشته از آن که ارمنستان و بین‌النهرین را به تصرف درآوردند، تا نزدیکی‌های قسطنطنیه نیز پیش رفتند و از سوریه و فلسطین و فنیقیه گذشته، به مصر و حدود حبشه رسیدند. درجریان این تاخت‌وتازها اورشلیم را نیز تسخیر کرده، اکثر اهالی این شهر مقدس را درسال ۶۱۴ م. قتل‌عام کردند و تعداد زیادی را به اسارت گرفتند و کلیساها و پرستشگاه‌ها و از آن‌جمله مزار مقدس را با خاک یکسان نمودند و قطعه‌ای از صلیبی را که عیسی‌مسیح را بر آن دار زده بودند، هم‌چون غنیمتی گران‌بها به تیسفون فرستادند. این صلیب از نظر طرفین جنگ اهمیت بیشتری کسب کرد. خسرو پرویز دستیابی بر آن را نمودار تسلط بر جهان مسیحیت و امپراتوری روم

1_Constantinople

می‌دانست؛ چنان که بعد از برافتادن از تخت و در جریان دفاع از خود ، خطاب به جانشینش گفت: « چون چلیپا به‌دست من افتاد، مرا بر ایشان چیرگی [افتاد]، از بهر آن بدیشان باز ندادم، که تا آن چوب به‌دست ما بود و به خزانهٔ ما، ما را بر ایشان دست بود و ایشان ذلیل و مقهور باشند . و نگر تا آن چوب بدیشان باز ندهی که تو ایشان را برمملکت خویش چیره کنی.[1] » و دینوری سخنان خسروپرویز دراین مورد را به‌گونهٔ دیگری روایت کرده است که باز حاکی از ارزش آن درنظر رومیان‌است: « من آن‌صلیب را نگه‌داشتم تاگروگان فرمان‌برداری و اطاعت ایشان باشد و به‌سبب احترامی که در نظر ایشان دارد، هرچه از ایشان می‌خواهم، انجام دهند...[2] ».

درسراسراین مدت هراکلیوس باحزم و بردباری‌به‌تجدید سازمان امپراتوری ازهم‌گسیختهٔ بیزانس و تقویت سپاه و ترمیم خزانه پرداخت و بیش‌از ده‌سال درحالی که شاهد تاخت و تاز بربرها و نیروهای ایرانی در داخل قلمرو روم بود، دراین راه کوشید و چندبار تقاضای صلح نمود ؛ اما خسرو پرویز نپذیرفت . در این میان بین ساسانیان و آوارهای مغول‌تبار ــ که چینی‌ها ژوان ژوان می‌نامیده‌اندشان و بعد از برافتادن‌دولتشان به‌دست‌گؤك ترك‌ها دراواسط سدهٔ۶ به‌سوی‌غرب گریخته و تحت‌فشار گؤك ترك‌ها ابتدا از ولگا و سپس از دن گذشته و به اروپای شرقی رخنه کرده و در سرحدات امپراتوری بیزانس تاخت‌وتازمی‌کردند ــ اتفاقی‌منعقد و طرحی مشترك‌برای تصرف قسطنطنیه و پایان‌دادن‌به‌عمرامپراتوری‌بیزانس ریخته شد. اما ایرانی‌ها به‌علت نداشتن نیروی دریایی نتوانستند چنان‌که بایدوشاید درکار محاصرهٔ قسطنطنیه شرکت فعال داشته باشند و آوارها نیز بعد از بارها تلاش بـرای تصرف پایتخت امپراتوری روم شرقی نتوانستند کاری ازپیش ببرند. به‌قول ویل‌دورانت «فقط ناوگان بیزانسی، که هنوز دریاها را زیر فرمان داشت ، پایتخت و اروپا را ازاین تهاجم نجات داد.[3] » رنه گروسه این حملهٔ‌مشترك و محاصرهٔ قسطنطنیه به‌توسط آوارها را مهم‌ترین خطری برآوردکرده که از دیرباز متوجه تمدن غرب شده بود. وی به این پرسش که اگر قسطنطنیه به‌اشغال آوارها درمی‌آمد، چه پیش می‌آمد، چنین پاسخ می‌دهد:

۱ــ تاریخ بلعمی، بهار، ص۱۱۷۸.
۲ــ اخبار الطوال، ص۱۳۹.
۳ــ تاریخ تمدن، عصر ایمان، ص۵۴۴.

«معلوم نیست که اگر در آن‌هنگام اردوی مغول سواد اعظم مسیحیت را اشغال می‌نمود، تمدن غرب و این پایتخت مسیحیت به چه روزی می‌افتاد؟ نیروی دریایی بیزانس که تنگهٔ بوسفور را کاملا در دست داشت، مجال نداد که آوارها و ایرانی‌ها بتوانند مساعی و حملاتشان را هماهنگ و یك‌نواخت کنند. تمام حملات پی‌در‌پی آن‌ها با تلفاتی بسیار که نصیبشان می‌گردید، دفع شد و سرانجام خاقان آوارها به محاصره خاتمه داد و به مجارستان رجعت نمود.[1]».

دامنه‌یابی تاخت و تاز و افتادن اراضی پهناور امپراتوری به دست ایران تأمین آزوقه را دشوار کرده بود و قحطی و گرسنگی در پایتخت و مناطق دیگر بیداد می‌کرد گرفتاری به‌حدی رسیده بود که هراکلیوس ازفرط نومیدی به فکر انتقال پایتخت به کارتاژ (تونس) افتاد، اما ساکنان قسطنطنیه و کلیسا مانع جامهٔ عمل‌پوشیدن این فکر شدند و قول همه‌گونه همکاری دادند و با جان‌ومال به‌حمایت از هراکلیوس برخاستند وبطریق قسطنطنیه درهای خزاین کلیساها راگشوده، ثروت سرشاری در اختیار وی گذاشت. چنین بود که بالاخره وضع تغییر یافت و ورق برگشت و «بعد از حدود بیست‌سال شکست و مقاومت، بیزانس موفق‌شد تدریجاً از زیرضربات‌ایران سرراست کند. روحانیان مسیحی و عامهٔ مردم که به‌دنبال سقوط اورشلیم از سرنوشت مسیحیت به شدت نگران شده بودند، با هراکلیوس در دفع دشمن هماهنگ شدند. نفایس و اموال‌گران‌بها و بیکران‌کلیساها از خزاین بیرون آمد و به‌مصرف تدارك سپاه‌رسید. هراکلیوس بعد از آن‌که با طوایف آوار کنار آمد و از دغدغهٔ هجوم آن‌ها آسوده گشت، سرانجام در سال ۶۲۲ م. که بیست سال از قتل موریکیوس می‌گذشت، توانست‌برای‌مقابله با ایران درخود قدرت و جرات‌کافی بیابد.[2]».

سال ۶۲۲م. نقطهٔ عطفی درجریان جنگ‌های ایران و روم بود. دراین سال روم از حالت تدافعی درآمده، به حمله پرداخت. برای این تغییر وضع دلایلی ذکر گردیده که اهم آن‌ها از این قرار است.

۱ــ دلیل عمدهٔ پیروزی سپاهیان ساسانی تا سال ۶۲۲ م. آن بود که از سویی مردم محلی از فرمانروایان بیزانسی دل خوشی نداشتند و از آن‌ها در مقابل دشمن

۱ــ امپراتوری صحرانوردان، ص۲۹۱.
۲ــ تاریخ مردم ایران، ص۵۱۴.

حمایت‌نمی‌کردند و حتی‌گاهی مهاجمان را یاری نیزمی‌دادند. دراین میان اختلافات مذهبی در جامعهٔ روم بـا شدت هرچه فزاینده‌تری جریان داشت و حتی یهودیان در تصرف اورشلیم و کشتاراهالی مسیحی آن‌جا دستیار ایرانیان بودند.

۲ـ غیراز ساسانیان، اسلاوها و آوارها و اقوام بربر دیگر درغرب و شمال و شمال شرق و اعراب درحدود سوریه درسرحدات امپراتوری تاخت‌وتاز می‌کردند و توان و قدرت دولت را به تحلیل می‌بردند.

۳ـ ایران می‌بایست برای حضور فعال درجبههٔ وسیعی که از دریای سیاه تا مصر امتداد می‌یافت، آرتش بس بزرگی با هزینهٔ بسیار در اختیار داشته باشد و این هزینه برمردم سرزمین‌های تسخیرشده تحمیل‌می‌گردید و مایهٔ نارضایی آن‌ها رافراهم می‌آورد و این نارضایی با حضور طولانی آرتش بیگانه روز به روز شدت بیشتری می‌یافت. پراکنده بودن‌لشکرهای ایران درقفقاز، آسیای‌صغیر، سوریه، فلسطین،مصر و بین‌النهرین و دور ازهم قرارگرفتن آن‌ها باعث آن‌بودکه نتوانند به‌موقع به یاری یکدیگر بشتابند و معمولا اگر چنین ضرورتی پیش می‌آمد،حرکت مداوم آن‌ها از جبهه‌ای به جبهه‌ای خسته و فرسوده‌شان می‌کرد.

۴ـ تاخت‌وتاز ترکان در سرحدات خاوری کشور و نفوذ آن‌ها تا مراکزقلمرو ساسانی خسروپرویز را ناچار می‌کرد که بخشی از آرتش خود را ازباختربه خاور انتقال دهد.

علل مذکور و علل بسیار دیگری چون واگذاری خزاین و امکانات کلیسا به هراکلیوس و انگیخته‌شدن احساسات مذهبی مؤمنان مسیحی و ... به‌امپراتور امکان آن دادکه در ۶۲۲ م. ازموضع تدافعی درآمده، به تعرض پردازد و تا ژرفای قلمرو ساسانی نفوذ و پیشروی‌نماید. هراکلیوس که تا چندی‌پیش شاهد بی‌اعتنایی حکومت استیلاگرساسانی به تقاضاهای مکرر صلح‌جویانهٔ خود بوده، درسال ۶۲۳ م. فرصت آن یافت تا با نیرویی قابل‌توجه از دریای سیاه‌گذشته، درلازیکا ـ بخشی از سرزمین گرجستان که درساحل دریای سیاه قرارگرفته ـ فرود آید و ازطریق ارمنستان به آذربایجان حمله نماید وتا گنزك پیش برود. این لشکرکشی به نوشتهٔ مانانديان، درکتاب **خط سیر هراکلیوس در جنگ ایران**، به جهت آن‌که گویا به تلافی حملهٔ سپاه ایران به بیت‌المقدس ترتیب داده‌شده‌بود، رنگ جنگ‌های صلیبی به خودگرفته‌بود؛

اما انتظاری را که او از آن داشت برآورده نکرد و می‌توان گفت که بدون دست‌یافتن بر پیروزی از آذربایجان عقب نشست.

موضوع از این قرار است که نیروهای تحت‌فرمان هراکلیوس بعد از آن که با شوقی انتقام‌جویانه ارمنستان را درنوردید، درحوالی نخجوان از ارس گذشته، درخاك آذربایجان قدم نهادند. پیشقراولان لشکر هراکلیوس که گفته شده است از اعراب ساراسن بوده‌اند، در آذربایجان به تاخت‌وتاز و قتل‌وغارت پرداختند. در این هنگام خسروپرویز درگنزك اقامت داشت وگویا به‌شهر براز و شاهین، سرداران خود که هر کدام درگوشه‌ای از سرحدات ایران و بیزانس حضور داشتند، نوشته بودکه به‌آذربایگان شتافته، جلو پیشروی نیروهای هراکلیوس را بگیرند. امادست‌کم یکی ازاین نامه‌ها ــ که به شهربراز نوشته شده بود ــ به دست جاسوسان هراکلیوس افتاد و او به جای آن فرمان، نامه‌ای به شهر براز نوشته، آن را به مهر جعلی خسروپرویز که به دستورش ساخته شده بود، ممهور کرد. دراین نامه از سردار ایرانی خواسته شده بود که هم‌چنان درکالسدون باقی‌بماند. چون‌ازنیروی کمکی خبری نشد، خسروپرویزباملاحظهٔ نزدیك شدن نیروهای رومی به گنزك، آتش مقدس و مقادیری از ذخایر و جواهرات آتشکدهٔ آذرگشنسپ را برداشته، آن‌شهر را ترك کرد و به طرف دستگرد که شهری بود دارای قصرهای سلطنتی و در فاصلهٔ سدروزه راه از تیسفون و بر سر راه قصر‌شیرین به تیسفون قرار داشت، عقب نشست و لشکریان روم به گنزك درآمدند و به انتقام ویرانی اورشلیم به دست نیروهای تحت فرمان شهر براز، این شهر را عرضهٔ کشتار و تاراج و طعمهٔ حریق کردند؛ زیراکه به‌قول ابراهیم‌پورداود «خاك آذربایجان به‌جای پلسطین (فلسطین) وگنجك با آتشکده‌اش به‌جای‌اورشلیم و مزارعیسی است. نگفته خود پیداست که رومیان در آن‌جا چگونه باید رفتار کرده باشند؛ شهر به‌غارت رفت و آتشکده ویران‌گردید.[1]».

عباس شوشتری ازقول بوری نامی نقل کرده است که «قهرمان مسیحی، زمین حاصل‌خیز آذربادگان را به شمشیر مقدس مسیحی ویران کرد.» و اضافه نموده که رومیان به هرجا که می‌رسیدند، دهات را آتش می‌زدند و آبادی‌ها را با خاك یکسان می‌کردند و همهٔ نشانه‌های زرتشتی‌گری راکه درنظر آنان‌کار و اثرکفار بود، از بین

۱ــ آناهیتا، صص ۵۶- ۳۵۵.

می‌بردند.« تبرمس (تبرمئیس) را [هم] که بنا به‌روایات زرتشتی مکان ولادت زرتشت و بنابراین مانند اورشلیم جای مقدسی بود، رومی‌ها آتش زدند و چون معبد با خاك یکسان شد، مسیحی آرام گرفت که از بربادی اورشلیم انتقام گرفته. چنان جوش و خروشی درمسیحیان شده بود که اگر بر دستگرد و تیسفون دست می‌یافتند، آن‌جارا نیز آتش می‌زدند.[۱]».

چنین به‌نظر می‌رسید که هراکلیوس می‌بایست بلافاصله خسروپرویز را دنبال کند و به وی فرصت تجدید قوا ندهد؛ اما به علت این که زمستان سخت آذربایجان در راه بود و شهربراز نیزشتابان به‌سوی گنزك پیشروی می‌کرد، دوراندیشانه از تعقیب شاهنشاه صرف‌نظر کرد و برای توجیه این تصمیم خود «از انجیل فال دید و سطر اول صفحه را خواند و چنین استنباط کرد که پیش رفتن بد و عقب نشستن خوب است.[۲]» ازاین‌رو برای گذراندن زمستان، به‌همراهی ۵۰ هزاراسیری که ازآذربایجان گرفته بود، طرف سرزمین‌های شمال ارس و به ویژه آلبانی که دارای زمستان‌های معتدل است، به‌راه افتاد.

گومیلوف برآنست که « نباید این لشکرکشی [هراکلیوس] را موفقیت‌آمیز دانست . راست است که رومیان نخجوان و گنزك را که دارای آتشکده‌هایی بس بزرگ بودند ، ویران کردند ، ولی هم‌آنان از سوی سپاهیان ایران چنان در معرض فشار قرار گرفتند که ناگزیر همهٔ اسیران جنگی خود را رها کردند . لشکریان روم تنها درناحیهٔ کوهستانی کارالاگ (واقع درشمال شرقی آذربایجان ایران) توانستند از چنگال سپاهیان ایران رهایی یابند و به سرزمین خود بگریزند.»[۳].

به نوشتهٔ مؤلفان **تاریخ آذربایجان** در نتیجهٔ این لشکرکشی و عقب‌نشینی و نیز شدت‌یابی مبارزات سیاسی دولت ساسانی، تمایلات استقلال‌طلبی در آذربایجان قوت گرفته بود، اما نتیجه‌ای عملی ازآن حاصل نشد[۴].

هراکلیوس بعد از گذشتن از ارس و رحل اقامت افکندن در آلبانی، به‌نوشتهٔ **تاریخ آغوانک** « به شاهان اغوانك (آلبانی = اران) ، ایبری (گرجستان) و

۱ــ ایران‌نامه، ص۲۹۶. ۲ــ همان ص۲۸۷.
۳ــ ایران و ترکان در روزگارساسانیان، صص ۶۸-۱۶۷.
۴ــ تاریخ آذربایجان، سنباط‌زاده و... ، ص۱۱۲.

ارمنستان نامه‌نوشت و ازآنان خواست که لشکریان رومی را درسرمای زمستان یاری کنند و داوطلبانه به‌استقبال او بشتابند. در غیر این‌صورت باآنان به مثابهٔ دشمن رفتار خواهد کرد و به‌سپاه خود فرمان خواهد داد که دژهای آنان را با خاك یکسان و از اهالی تهی کنند. ولی ارمنیان و گرجیان پیشنهاد هراکلیوس را نپذیرفتند و نخواستند زیربار ستم رومیان قرارگیرند. شاه اران دستور داد که سپاهیان وی در دژها و قلاع موضع‌گیرند و چون قادر به‌پیکار نبودند، همهٔ دشت‌ها و باغ‌ها را تهی کنند.[1]».

بعد ازآن‌هم هراکلیوس و نیروهای تحت‌فرمانش درآلبانی آسایش‌وآرامش نداشتند؛ چنان که به نوشتهٔ تئوفانس بیزانسی ، در بهار سال ۶۲۴ م. «سه سپاه ایران لشکریان هراکلیوس را محاصره کردند. ولی او خط محاصره‌را شکافت‌و از راه‌های غیرقابل عبور و دشوارکوهستانی‌گریخت و عقب نشست.[2]».

هراکلیوس برای به‌دربردن‌نیروهای تحت‌فرمان خود از زیرضربات نیروهای ایرانی و محلی و مردمی، به آناطولی عقب‌نشست و ازهمان‌جا به‌منظور انعقاد پیمان اتفاق با ترکان ساکن اراضی بین ولگا و کناره‌های دریای سیاه، درصدد ایجاد ارتباط با یبغو برآمد. درسال ۶۲۶ م. هیأتی ازجانب امپراتور برای مذاکره با یبغو به آن‌سوی قفقاز رفت ومدتی‌بعد فرستادگان یبغودرسیواس به‌حضورهراکلیوس‌رسیدند و به دنبال‌رسیدن به‌توافق‌هایی‌بودکه‌نیرویی‌ازخزران‌وترکان به سرداری پسر یا برادرزادهٔ یبغو از دربند گذشته ، بعد از غارت بخش‌هایی از آلبانی و به اسارت‌گرفتن عده‌ای از اهالی، به سرزمین ایبری (گرجستان) درآمده، تاپشت دیوارهای تفلیس،پایتخت و شهر عمدهٔ بازرگانی‌گرجستان پیش رفت وبه محاصرهٔ این شهرپرداخت. مدتی‌بعد خود یبغو و ازسوی دیگر هراکلیوس نیز به‌کنار تفلیس رسیدند. بین امپراتور ویبغو ملاقاتی در پای دیوارشهر محصور صورت‌گرفت‌که گیبون درجلد۵ **تاریخ انحطاط وسقوط‌امپراتوری‌روم** خودبراساس‌روایت‌های‌موجود، توصیف با شکوهی ازآن به دست داده است:

«... دربرابر اتحاد خسرو با آوارها، قیصرروم به اتحادی سودمند ومحترمانه با ترکان دست زد. به دعوت او اردوی خزر [ترك] چادرهای خود را ازدشت‌های

۱ــ ایران و ترکان در روزگارساسانیان، ص۱۶۹.
۲ــ همان.

ولگا به کوهستان‌های گرجستان انتقال داد. هراکلیوس در حوالی تفلیس با آن‌ها ملاقات کرد. خان وبزرگان قوم از اسب‌ها پیاده شدند و برابر قیصر به خاك افتادندو و برجامهٔ قیصربوسه زدند. از این اقدامات و پشتیبانی می‌بایستی به‌گرمی تمام استقبال می‌شد. قیصر تاج از سر برگرفت و آن را بر فرق خان نهاد و او را به ملاطفت در آغوش گرفت و فرزند خویش خواند. پس از ضیافتی مجلل، هرچه از ظروف و زیورآلات و طلا و جواهر و ابریشم که برسر میزشاهانه بود، به خان ارزانی داشت و به دست خود جواهرات و گوشوارهای گران‌بها به متحدین جدید بخشید. قیصر در ملاقات خصوصی تصویر دختر خود دوسیا را به خان نشان داد و دل وحشی او را به وعدهٔ زفاف دختر زیبا و متعین ربود و بلافاصله چهل هزار سوار مدد دریافت کرد.[۱]».

لازم به توضیح است که بسیاری ازمنابع، طرف مذاکرهٔ هراکلیوس راخاقان خزرها معرفی کرده‌اند؛ در حالی که هنوز در این تاریخ اتحادیهٔ سیاسی و خاقانات مستقل خزر شکل نگرفته بود. در این تاریخ ییغوبی وابسته به خاقان گؤك ترك‌ها که در شمال تاشکند مقر داشت، قبایل ترك سابیر، اوقور و ... ساکن اراضی میان ولگا و دریای سیاه را اداره می‌کرد. نام این ییغو درغالب منابع موجود زیبل[۲] آمده‌است. پو-لی شاد یا بوری شاد، پسر یا برادرزادهٔ همین ییغو، در مقام فرماندهی ۴۰ هزار نیروی ترك و خزر و همراه نیروهای بیزانسی تحت فرمان هراکلیوس به آذربایجان حمله کرد[۳].

عباس شوشتری نوشته است که «قوم خزر [اقوام ترك] از زمان دیرین با ایرانی‌ها همچشمی داشتند و دشمن بودند و از همه‌جای آذربایجان آگاه. از این رو هم‌پیمان شدن آن‌ها به قیصر کمك بزرگی شد. قیصر آنان را مشق نظام داد وشایستهٔ جنگ منظم کرد و با این سپاه جنگی ... مصمم شد که کشور حاصل‌خیز و آباد آذر- بادگان را به ویرانه‌ای مبدل سازد ...[۴]».

هراکلیوس بعد ازپیوستن نیروی ۴۰ هزارنفری ترك به نیروهای تحت‌فرمانش،

۱ـ خزران، صص ۳۱-۳۰.
۲ـ ziebel
۳ـ تاریخ ترکان، ص۵۳۰.
۴ـ ایران‌نامه، ص ۳۰۱.

با یك آرتش ۱۲۰ هزار نفری باز به آذربایجان در آمد و تا حوالی ارمیهٔ کنونی غارت‌کنان پیش‌رفت. ترکان همراه‌نیروهای بیزانسی دراین‌جا از قبول فرمان پیشروی سر باز زدند و سرانجام ازبیزانسی‌ها جداگردیده، به سوی شمال برگشتند و از ارس گذشتند.

بعداز بازگشت خزران، لشکریان تحت‌فرمان هراکلیوس دریاچهٔ ارمیه را از جانب‌غربی دورزده، به سوی جنوب‌آن پیش رفتند؛ اما وی ازشنیدن این خبر که یك لشکر ایرانی تحت فرمان‌رازاتس (راهزاد؟) درگنزك موضع گرفته، برای پرهیز از درگیری باافراد آن درآن‌جا، به‌سوی غرب روی برگردانده، به‌سمت رواندوز رفت تا آن لشکر را از موضع مستحکم خود بیرون بکشد و بیرون هم‌کشید. دو لشکر در دسامبر ۶۲۷ م.، در نزدیکی نینوای باستان، پایتخت آشور به هم رسیدند. رازاتس که توانایی مقابله با آرتش ۷۰ هزار نفری هراکلیوس را نداشت، باگسیل پیاپی چند سوار به نزد شاهنشاه، که در دستگرد اردو زده بود، از وی طلب کمك‌کرد؛ اما پاسخ گرفت که به هرقیمت شده با دشمن درآویزد و اگرلازم آمد، قهرمانانه بمیرد. رازاتس هم قهرمانانه جنگید و همراه نیمی از افراد زیر فرمان خود جان باخت و بدین ترتیب راه پیشروی به سوی دستگرد گشوده شد و خسروپرویز تا چنین دید، این شهرمحبوب خود را تخلیه نموده، با خزاین خویش به‌ویه اردشیر (سلوکیهٔنو) عقب‌نشینی کرد. سپاهیان هراکلیوس هم‌بی‌هیچ مانع ورادعی به دستگرد دست یافتند و به غارت کاخ‌های سلطنتی دست گشودند و ثروت سرشاری به‌دست آوردند. از جملهٔ چیزهای با ارزشی که دردستگرد به‌دست رومیان افتاد، سیصدبیرق رومی بود که در جنگ‌های گذشته به چنگ سپاهیان ایران افتاده بود.

هراکلیوس می‌توانست از دستگرد روانهٔ تیسفون شود؛ اما چون بیم از آن داشت که ایرانیان راه بازگشت را بر او ببندند و از آن‌جاکه نیرو و وسایل لازم‌برای محاصره و تصرف تیسفون را - که آن‌همه درآرزویش می‌سوخت- دراختیارنداشت و از سوی دیگرجاسوسان هم خبرآورده بودندکه بقایای لشکریان رازاتس در کنار رود نهروان، درسه میلی تیسفون موضع گرفته‌اندوپل‌های پشت سرخود را نیزخراب کرده‌اند و گذر از آن راه دشوار، بل محال است، مصلحت در آن دید که قبل از فرا رسیدن زمستان و نیز نزدیك شدن نیروهای شهربراز که گفته می‌شد بدان سو در

حال پیشروی هستند ، هر چه زودتر آن‌جا را ترك گوید . بنابراین دیگرباره از جبال زاگرس گذشت و زمستان را درحدودگنزك که دارای امکانات رفاهی بود، گذراند.

نکته‌ای که تذکر آن در این‌جا لازم می‌نماید، این است که بعضی ازمورخان و محققان متأخر و از آن‌جمله دراپیرون[1] و شارل لبو[2] و ...گنزك را با شهر تبریز قابل تطبیق دانسته‌اند؛ چنان‌که اولی درکتاب خود موسوم‌به **امپراتوری هراکلیوس و امپراتوری بیزانس** در قرن هفتم که درسال ۱۸۶۹ م. در پاریس انتشاریافته، دربارۀ حادثۀ یادشده چنین می‌نویسد :

« هراکلیوس در روزهای اول‌ژانویۀ ۶۲۸م. وارد دستگرد شد، وقتی که شنید پرویز فرار کرده است ، بعد به تبریز رفت و فوریه و مارس را آن‌جا بود که برف عظیمی که لاینقطع از ۲۴فوریه تا ۳۰مارس می‌بارید، او را مجبور به نشستن درتبریز کرد . خبر جلوس شیرویه و مرگ پرویز را سفرای شیرویه در ۳ آوریل در تبریز به هراکلیوس رسانیدند؛ چه راه‌ها پرازبرف بود و مسافرت طول کشید. هراکلیوس همۀ ماه آوریل را درتبریز ماند و در ۱۶ مه از راه ارمنیه به راه افتاد.[3]».

هراکلیوس هنوز درگنزك بود که خسروپرویز سقوط کرد و فرستادگان شیرویه خبر خلع و اعدام وی و جلوس شیرویه و پیام آشتی جویانۀ او را در این شهر و یا همچنان که بعضی ازتاریخ‌نگاران حدس زده‌اند، درتبریز به‌او رساندند و بنابه‌قرارداد صلحی که درآن زمان منعقدگردید، نیروهای هر دو دولت موظف به‌بازگشت به‌پشت مرزهای پیش از شروع جنگ در سال ۶۰۴ م. شدند و نیروهای ایران کلیۀ سرزمین هایی از قلمرو بیزانس را که در تصرف داشتند، تخلیه کردند و صلیب مقدس نیز به رومیان مستردگردید. بدین ترتیب تمام آن‌چه که در طی نزدیك به ۲۰ سال به دست ساسانیان افتاده بود، در طی حدود ۶ سال همه از دست رفت و هراکلیوس پیروزمند و سربلند به قسطنطنیه برگشت؛ اما روزهای خوش بعداز پیروزی و افتخار وی چندان نپایید. درحالی که دوقدرت بزرگ منطقه در ربع‌قرن پیاپی باهم درآویخته ویکدیگر را از پای درمی‌آوردند و قوایشان به تحلیل می‌رفت، نیروی گمنامی درکرانۀ دشت‌های عربستان نضج می‌گرفت و در پرتو ایمانی نو برای جهشی شگفت‌آور می‌بالید.

۱– Drapeyron ۲– Charles le Beau

۳– از پرویز تا چنگیز، ص ۱۰.

نیرویی که گذشته از آن که سراسر سرزمین‌هایی را که دو قدرت بزرگ قرن‌ها به خاطر دست‌یافتن بر آن‌ها جنگیده و خون ریخته و خون داده بودند ــ چندان که هردو گرفتار کم‌خونی شده‌بودند ــ فراچنگ آورد، سراسر قلمرو یکی و بخش عمده‌ای از قلمرو دیگری را همراه‌سرزمین‌های پهناوری که خارج از قلمرو هردو بود، درنوردید و به قول نویسندهٔ کتاب **جنگ‌های هفتصد ساله ایران و روم** «این دو دولت معظم آسیا و اروپا که درطی هفتصدسال جنگ‌های پی‌درپی به‌کلی‌ازپا درآمده‌بودند، گرفتار این نهضت عالم‌گیر شدند.[1]».

درحدود ۸ سال بعداز بازگشت هراکلیوس از ایران، وی شاهد شکاف‌بزرگی درباروی شرقی امپراتوری خود گردید. در طی نبرد یرموك سپاه فرسودهٔ روم منهزم شد و سوریه به‌دست نیروهای تازه‌نفس عرب مسلمان افتاد. شکست یرموك را که در حدود سال ۱۵ه./۶۳۶م. روی داد، پیروزی‌های دیگری که منجر به‌تصرف اورشلیم در ۶۳۸ م. و مصر در ۶۴۱ م. در زمان حیات هراکلیوس گردید، دنبال کرد و بعد از مرگ او نیز این لشکرکشی‌ها و پیروزی‌ها ادامه یافت . اندکی پیش از شکست یرموك، شکست قادسیه درسال ۱۴ه./ ۶۳۵م. عراق را از پیکرشاهنشاهی ایران جدا کرد و راه‌گشایش تیسفون و شکست‌های جلولا درسال ۱۶ه. و نهاوند درسال ۲۱ه. و پیچیده شدن طومار عمر سلسلهٔ ساسانی را برای اعراب باز کرد.

آرتور کستلر ضربهٔ هراکلیوس را بر پیکر شاهنشاهی ساسانی مهلك ارزیابی کرده، دراین مورد چنین اظهار نظرکرده است:

«ایران هیچ‌گاه ازشکست سختی که در برابر حملهٔ هراکلیوس در ۶۲۷ م. خورد، قدعلم نکرد. به‌دنبال آن انقلابی رخ داد و پادشاه ایران به‌دست پسرخویش کشته شد. آن پسر نیز چند ماه بعد وفات یافت و به جای وی کودکی را بر تخت سلطنت نشاندند. پس از ده سال هرج‌ومرج نخستین دستهٔ سپاهیان عرب ضربهٔ نهایی را بر امپراتوری ساسانی وارد آورد. تقریباً در همان اوان اتحادیهٔ ترك غربی نیز به قبایل مختلف تجزیه گردید. مثلث قدرت تازه‌ای جای مثلث سابق را [که اعضایش عبارت بودند از : شاهنشاهی ساسانی ، اتحادیهٔ ترك غربی (خاقانات گؤك ترك) و

۱ــ جنگ‌های هفتصدسالهٔ ایران و روم، ص ۱۶۳.

امپراتوری روم]گرفت، خلافت اسلامی، بیزانس مسیحی و مملکت جدید خزر در شمال.[۱]».

در مورد اقوام شرقی و شمالی و مناسبات آن‌ها با شاهنشاهی ساسانی، به‌جهت اهمیت نقش این اقوام در سیر تاریخ آذربایجان، در فصل بعدی سخن خواهد رفت.



تاج گیری اردشیر بابکان.
این طرح را جمیز موریه درحدود ۱۸۰ سال پیش از روی یکی از نقوش نقش رستم کشیده است.

۱ـ خزران، ص ۳۲.